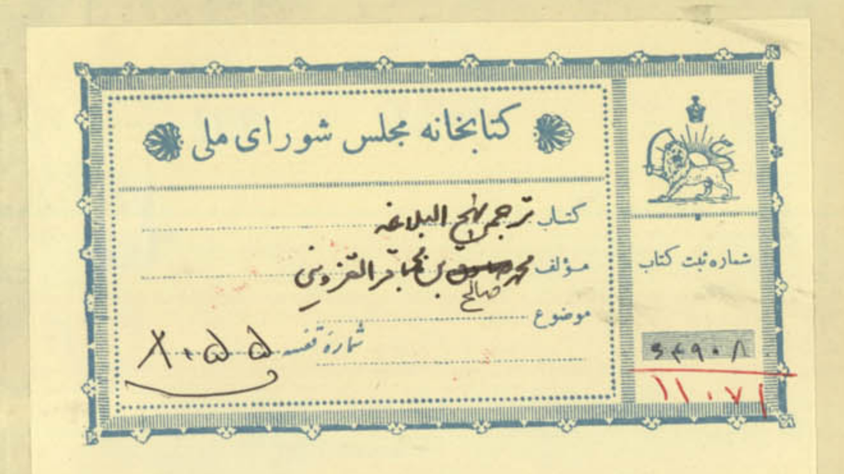




۹۹۵۱

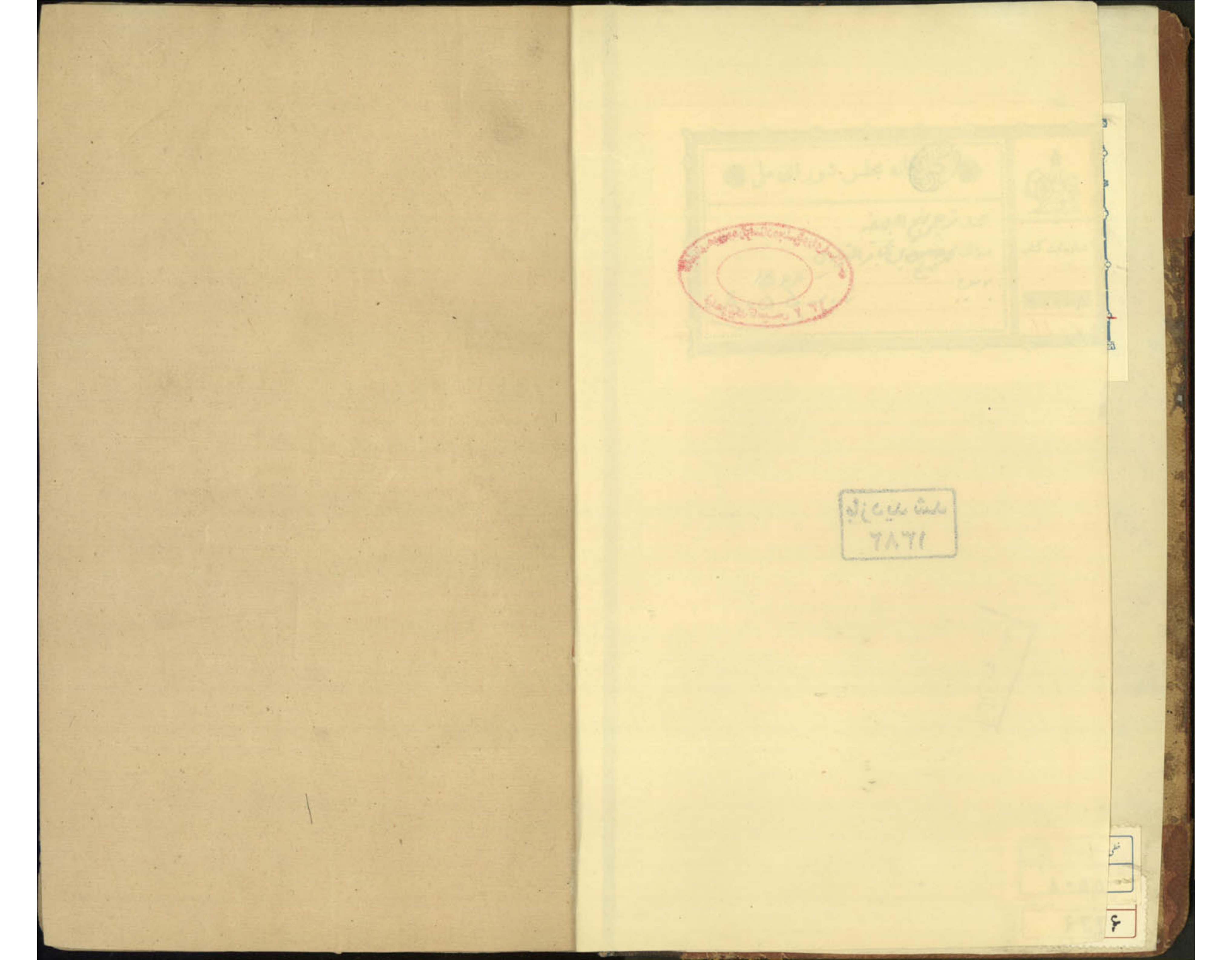


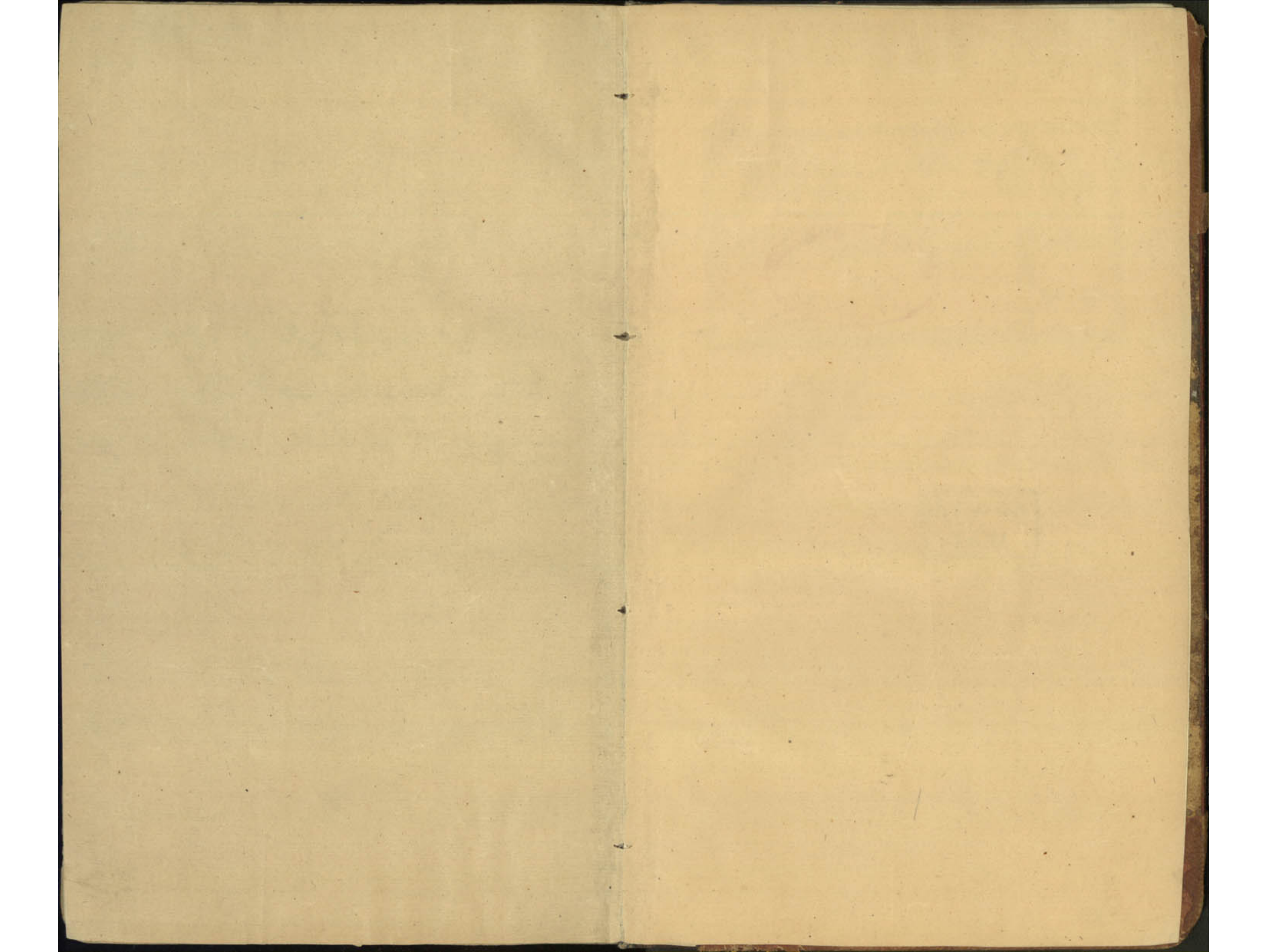
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ترجمه نهج البلاغه
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۸۰۵۵





۸۰۵۵
۶۲۲۶





کتاب نهج البلاغه مال امام وردی

ترجمه نهج البلاغه

لمحمد صالح القزوینی

رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نثق

الحمد لله علی ما اولینا من نعمائه وانعم علینا من آلائه ومنّ علینا باکرم رسله وسید انبیائه محمد
خاتم النبیین وخیر خلقه اجمعین المبعوث رحمة العالمین صلی اللهم علیه وعلی آله الطیبین
ادلاء امته واوصیاء ملته سیما یعسوب نحلته وسلالة طینته وصنو دوحته واصل
ارومته وفرع نبوته امام البررة وقاتل الکفرة علم المهتدین ومنار المتقین ودلیل
المسلمین وامیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه وعلیهم سلام الله اجمعین وبعد
این فقیر بی بضاعت وحقیر بی استطاعت محتاج برحمت رب غنی محمد صالح ابن حاجی
باقر قزوینی عفی الله عن سیئاتهما وبارک لهما فی حسناتهما ونفعهما بصالح نیاتهما
وانقذهما بفضله الکریم ومنّه القدیم یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله
بقلب سلیم چون دید همت بعضی از مؤمنین وصالحین عباد باستنباط قواعد دین و
معرفت رب العالمین وحقایق حکمت وشرایف موعظت از کلام حضرت امیر المؤمنین
وسید الوصیین علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه مصروفست واندیشه
خاطر بعضی از ارباب مآثر بترجمه کتاب نهج البلاغة که بی‌خلاف ارباب علم ونهی بعد از
کتاب الهی وبعد از کلام نبوی چنان کتابی وکلامی بعلو مقام وفصاحت کلام و

فضا

فضیلت معانی ومزیت مبانی واشتمال بر حکم کامله وعلوم فاضله ومعارف شافیه
وفواید وافیه یافت نگردد معطوفست همت گماشت بتوفیق ملک وهاب بترجمه آن
کتاب مستطاب به بیانی خالی از تکلف وتصلف وتقریری واضح ولایح ومقبول اهل
تمیز ان شاء الله العزیز وهو الموفق للصواب فی کل باب امید که چنانچه در نیت بعضی از اخوان
گذشته است ودر خاطر بعضی از بزرگان نقش بسته این عروس حجله خیر از پس پرده
غیب به بهتر جمالی رخ نماید وبر زیباتر رخساری پرده براندازد وامید که واهب
العطیات این سعی را وسیله نجات بلکه موجب علو درجات این فقیر عاصی گرداند
ومؤمنان را از آن نفع عظیم بخشد ودر جمله عمل صالح وکلم طیب وصدقه جاریه
وعبادت باقیه در آرد انه المنان وولی الامتنان العظیم الاحسان میگوید جامع کتاب
شریف حضرت من خصه الله بالمواهب السنیة والمناقب العلیة ذی الحسبین ابی الحسن
السید رضی الدین محمد بن الحسین بن موسی بن محمد بن موسی ابرهیم بن موسی الکاظم ع
اما بعد الی قوله نجم طالع وترجمه اش باین قریبست اما بعد حمد خداوندی که گردانید
استحمد را ثمن نعمتهای خود وپناه از بلاهای خود ووسیله بسوی بهشت ورضوان
وسببی برای زیادتی فضل واحسان ورحمت وتحیت بر رسول ونبی رحمت پیشوای
امامان طریقت وچراغ راه امت که منتخب است از طینت کرم وسلاله مجد اقدم
واز اصل درخت فخر وسربلندی درختی ریشه فرو برده در بزرگی وارجمندی
واز شاخ عزت واعلا شاخی میوه دار وبا برگ وبها وود وبر اهل بیت او

چراغهای ظلمتها و وسایل التهاها ونشانهای واضح راه دین ومیزانهای واضح راجح فضل
ویقین رحمت کند خدای برایشان اجمعین چنان رحمتی که بازاء فضل ایشان باشد
ومکافات عمل ایشان کردد وهمسر خوبی فرع واصل ایشان شود چندانکه صبح ساطع
روشن میکردد ونجم طالع بغروب نزدیک میشود • قوله فانی کنت الی قوله فی کتاب
بدرستی که ابتدا کردم در عنوان سن وتازکی شاخ عمر بتالیف کتابی در خصایص اخبار
وحالات ائمه علیهم السلم مشتمل بر محاسن اخبار وجواهر کلام ایشان باعث بران
غرضی بود که در صدر کتاب ذکر کرده ام ومقدمهٔ سخن ساخته ام وچون از جمع
خصایص امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرداختم عوایق زمان مرا از اتمام بقیهٔ کتاب
مانع آمد وان جمع را بر چند باب وفصل بنا نهاده بودم اخر آنها فصلی بود متضمن
کلمات نیکو ومختصر در مواعظ وحکم وآداب نه خطبهای طویله ونامهای مبسوطه
جماعتی از دوستان وبرادران آنرا خواندند بر پسندیدند واستحسان نمودند
ببدایع آن در شکفت می ماندند واز تواضع آن در تعجب می شدند واز من درخواستند
که از سر کتابی تالیف کنم مشتمل بر تمام مختار کلام امیر المؤمنین صلوات الله علیه در
فنون وهمه شعبها از غصونها وچه از خطبها ونامها وچه موعظتها وحکمتها
وآداب دین ودنیا از انجا که میدانستند که در کلام آنحضرت از عجایب بلاغت
وغرایب فصاحت وجواهر عربیت وثواقب کلمات دینی ودنیاوی چندان
مجتمع است که در هیچ کلامی وهیچ کتابی چندان مجتمع نیست • قوله اذ کان

الی قوله المجامع زیرا که امیر المؤمنین علیه السلم مشرع ومورد فصاحت ومنشاء
ومولد بلاغت بوده مکنون بلاغت ازاو ظاهر کشت وقوانین فصاحت ازاو فرا
کرفته شد وبر مثال سخن او سخن کفت هر قایلی خطیب وبکلام او استعانت نمود
هر واعظی بلیغ وبا اینحال او بتحقیق پیشی کرد وایشان کوتاهی کردند واو تقدم
کرفت وایشان متاخر ماندند چرا که کلام آنحضرت عم کلامیست که در او مسحه ایست
از علم الهی یعنی علم الله با واثر رسانیده است ودر او عبقه ایست از کلام نبوی
یعنی بوی خوش کلام نبی بر او وچسبیده است پس ایشان را اجابت کردم وابتدا بتالیف
این کتاب نمودم در حالتی که خلایق را از ان نفع عظیم رسد وذکر آن در اقطار عالم
منتشر کردد واجر وثواب آن روز جزا برای من ذخیره باشد وقصد من آن بود که
ظاهر کردد بزرکی قدر آنحضرت در فضیلت سخن وبلاغت کلام مضاف
بمحاسن بسیار وفضایل بیشمار که او را بود در هر بابی از علم وعمل وتقوی وشجاعت و
فضایل دیکر وروشن شود که انحضرت یکتاست وممتاز ببلوغ غایت بلاغت از همه
علما اولین وبلغا وخطبا پیشین که از ایشان روایت نقل شده است در این باب مکر اندک
نادر ومکر شاذ شارد یعنی جسته جسته واما کلام آنحضرت دریاییست بیکران
که با هیچکس دعوی مساجلت نمیتواند کرد ومخافلت ومکاثرت نمیتواند نمود
وخواستم تا مرا افتخار روا باشد باین قول فرزدق اولئک آبائی فجئنی بمثلهم
اذا جمعتنا یا جریر المجامع فرزدق در مفاخرت با جریر میکوید بعد از انکه ذکر

مفاخر پدران خویش کرده است اینان پدران منند بیاد اگر راست میگویی مانند

ایشان وقتی که ما و ترا ای جریر مجلسها یکجا جمع کند. قوله ورایت کلامه الی

قوله النسق و دیدم کلام انحضرت بر چند قطب میکردد اول خطبها و اوامر

دوم نامها و رسایل و سیم حکمتها و مواعظ پس تصمیم عزم نمودم بتوفیق خدای

سبحانه که ابتدا کنم باختیار خطبهای نیکو پس نامهای نیکو پس حکمتها و ادآ

نیکو در حالتی که جدا کنم برای هر صنف از ان بابی و زیاده کنم برای آن

اوراقی تا اگر چیزی از باب دران وقت از چنگ من رفته باشد و در آخر

بدست آید دران اوراق داخل کردانم و اگر چیزی از ان کلام در اثناء محاورتی

کفته شده باشد یا در جواب سؤالی واقع باشد یا دیگر غرضی و بابی از آن

ابواب که برشمردم و بنای کتاب بر آن اقطاب نهادم آنرا باقرب آن ابواب

نسبت دهم و در جملة الیق واطلب باو دارم و بسیار باشد که درانچه اختیار

نمودم درین کتاب فصلی چند بیاید که بر یك نسق نباشد و کلمه چند نیکو با

نظم داده شود که در کلام انحضرت بان نظم نبود یعنی از کلام انحضرت جسته

جسته برچیده کردد پس نه بترتیب کلام انحضرت مدرج باشد و احیانا

اینکونه کلمات درین کتاب پیدا کردد و شیخ عالم متبحر شیخ عبد الحمید ابن ابی

الحدید بتفاوت ترتیب غالبا اشارت کند چرا که قصد من انست که انچه بسیار

لطیف و خوش اید و بمایانست ذکر کنم و قصد ندارم که نسق و ترتیب کلام البته منظور

دادم

دادم. قوله ومن عجایبه علیه السلام الی قوله الفکر فیها و از عجایب حالات انحضرت

که بان منفرد و یکتاست و ایمن از مشارکت یکسی با او دران فضیلت آن است که

کلامی که از ان حضرت وارد میکردد در باب زهد و مواعظ و تذکیر و زجر

چون کسی دران تامل کند و اندیشه بران کمارد و این معنی از دل بیرون نکند که آن

کلام مثل او کسی است با آن عظم قدر و نفاذ امر و جلالت شان و احاطه

سلطان و قدرت او بر کردنهای کردنکشان هیچ شك نکند که این کلام کسی است که

[اشتغال]

او را در دنیا هیچ نصیبی و حالتی جز زهادت و اعراض از دنیا و هیچ شغلی جز

بعبادت حضرت مولی نبوده است و او مردی بوده است در کوشه کلبه

فرو برده یا دامن کوهی بچنگ کرفته از مردم بریده که هیچ نشنودی مکر حس خود

یعنی حرف پوشیده و صدای نفس خود و هیچ ندیدی کسی مکر نفس خود و با

ندارد که این کلام کسی است که در دریاهای حروب غوطه خورده است

لجها کار زار سر فرو برده است تیغ برهنه در کف کرده کردنهای کردنکشان از خلق

می افکند و پهلوانان نامدار در طاعت پرورد کار بر خاك هلاك می اندازد

و باز میکردد با آن تیغ و خون از و میچکد و جانها از او متقاطر میکردد و او

با این حالت در زهد و انقطاع و تواضع و انکسار بر همه زهاد جهان

فایق است و در سلامت نفس و اعراض از هوی و حب دنیا بر همه ابدال روی

زمین راجح و این حالت از فضایل عجیب و خصایص لطیف انحضرت است که بان

جمع کرده است میان اضداد و تألیف داده است میان اشتات و متفاوتات
و من بسیار اوقات با برادران یاد این حالت میکنم و درین باب از ایشان تعجب و
شگفت استخراج مینمایم و الحق این حالت موضع عبرت و محل حیرت و فکرت است
قوله و ربما جاء الی قوله و رشاد الدلیل ان شاء الله تعالی و بسیار بوده است
که در اثناء این اختیار و فصول کتاب لفظی مردد آمده است و معنی مکرر
بیان شده است و عذر در این باب آنست که روایات کلام آنحضرت اختلاف
بسیار دارد و بسا باشد که کلامی مختار اتفاق افتاد در روایتی و بر آن وجه
بکتاب رفت بعد از آن یافته شد در روایت دیگر نه بر وضع اول در او
حرفی که زیده زیاده شده یا آن لفظ بعبارتی نیکوتر ادا شده پس حال اقتضا
میکرد که دیگر نوبت مذکور کرده از روی احتیاط و استظهار تا چیزی
از مختار کلمات فوت نگردد و هم از روی غیرت بر نفایس کلام که چیزی از آن
متروک نماند و بسیار باشد که عهد دور شده باشد بمختار اول پس از روی
سهو و نادانسته اعاده کرده نه بقصد و دانسته و من دعوی نمیکنم با آن
اهتمام که احاطه کرده ام باقطار جمیع کلام آنحضرت بر وجهی که هیچ نادری
از چنگ من نجسته است و هیچ رمنده از من نرمیده است بلکه دور نمینمایم
اگر آنچه بمن نرسیده است از آن کلام عالی مقام بیشتر و برسر باشد از آنچه
رسیده است و آنچه در ربقهٔ ضبط من در آمده است کمتر باشد از آنچه

از دست من بیرون رفته است و بر من جز این نیست که بذل جهد کنم و بلاغ و سعی بجای
آورم و بر خدای تعالی است که بفضل بیغایت خویش سبیل حق روشن سازد و دلیل
راه رشاد مبین گرداند اگر خواهد قوله و رأیت من بعد الی الوکیل و بعد از آن چنان
رای کردم که این کتاب نهج البلاغه موسوم گردانم چه او میگشاید بر روی ناظران درهای
بلاغت را و نزدیک میگرداند با ایشان طلب قوانین فصاحت را و در این کتاب عالم
و متعلم را حاجت و مقصود بود و بلغا و خطبا و ارباب زهد و تقوی را مطلوب
بود و در اثناء مقاصد آن میگذرد از کلام عجیب در توحید و عدل و تنزیه حق تعالی
از مشابهت مخلوقین آنچه تشنگی طالبان فرو نشاند و علتها از سینهها شفا دهد
و هر شبهه و غمی از چشمها جلا بخشد و از خدای تعالی استمداد و توفیق و عصمت و استنجاز
تسدید و معونت مینمایم و استعاذه میکنیم با و تعالی از خطای دل پیش از خطای
لسان و از لغزش سخن پیش از لغزش قدم و او بس است مرا و خوب وکیل و کارگذار است

باب المختار در این باب مختار خطب و اوامر آنحضرت مذکور
میگردد و داخل است در آن مختار کلامی که بخطبه ماند در مقامی چند مشهود
و موقفی چند مذکور و در وقت خطوب و عظایم امور از آنحضرت صادر شده

و من خطبة له علیه السلام یذکر فیها ابتداء خلق السماء والارض وخلق آدم ع

الحمد لله الذی لا یبلغ مدحته القائلون ولا یحصی نعماءه العادون ولا یؤدی
حقه المجتهدون الذی لا یدرکه بعد الهمم ولا یناله غوص الفطن حمد و سپاس

مرخدایرا که نمیرسند بحدّ مدح او کویندکان ولحصا نمیتوانند کرد نعمتهای شمارندکان
آنخداوندی که ادراک او نمیکند دوری اندیشها و درنمی یابد او را غوص فطنتها
الّذی لیس لصفته حدٌّ محدودٌ ولا نعتٌ موجودٌ ولا وقتٌ معدودٌ ولا اجلٌ ممدود
آن خداوندی که نیست ازبرای صفت او حدّی محدود یعنی معین بحدودی و غایات
ونه نعتی موجود زاید بر ذات ونه وقتی که شمرده کردد ونه مدّتی که تا آن
مدّت بکشد پس زایل کردد غرض آنست که اتصاف خدای بصفات کمال نه بر منوال
اتصاف بشر است که حدّی ونعتی ووقتی واجلی داشته باشد مثلا آدمی زنده است و
بیننده وکویا وشنوا ولیکن نا نهایتی وحدّی که از آن درنکذرد وبوساطت نعتی
موجود مثلا زنده است بجان بیننده است بچشم وشنونده است بمدد مقارنت هوا
وقرب صدا واین حالات واضافات او وقتی معیّن واجلی مقدّر حاصل باشد نه دایم و مؤبّد
فطر الخلائق بقدرته ونشر الرّیاح برحمته ووتّد بالصّخور میدان ارضه فرید
خلق را بقدرت خود وکسترد بادها را برحمت خود تا ابرها بزمینهاء مرده رسانند
با دیکر منافع که اصحاب علم دانند ومیخ کرد کوهها سنک را بر روی زمین تا امواج
تلاطم آب ورا مضطرب نکند ودر نکردانند قال تعالی والجبال اوتادا وقال تعالی
والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم اوّل الدّین معرفته وکمال معرفته التّصدیق
به وکمال التّصدیق به توحیده وکمال توحیده الاخلاص له وکمال الاخلاص
له نفی الصّفات عنه لشهادة کلّ صفة انّها غیر الموصوف وشهادة کلّ موصوف

انه غیر الصّفة اوّل دین شناخت اوست تعالی وکمال شناخت او تصدیق باوست وکمال
تصدیق باو توحید اوست وکمال توحید او اخلاص است از برای او وکمال اخلاص
از برای او نفی صفات است از او برای آنکه شهادت میدهد هر صفتی که او غیر موصوف است
وشهادت میدهد هر موصوف که او غیر صفت است پس هر که خدای را عزّ وجل
وصف کند وآن وصفها در خدای موجود وثابت داند چنانچه حال سایر صفات
خلق است بنوعی از تعدّد در ذات یکانه او قایل شده باشد پس اخلاص او ناقص کردد
وتوحید او فاسد شود پس او را تصدیق لایق نباشد پس معرفتش بخدای ناقص باشد
پس اصل دین واوّل دین از او ضایع مانده باشد چنانچه میفرماید فمن وصف الله
سبحانه فقد قرنه ومن قرنه فقد ثنّاه ومن ثنّاه فقد جزّاه ومن جزّاه فقد جهله
پس هر که خدای را عزّ اسمه وصف کند او را مقرون بغیر کرده باشد وهر که او را مقرون
بچیزی کند آنجا بدوئی قایل شده باشد وهر که در ذات خدای بدوئی قایل کردد برای
او جزو اثبات کرده باشد وهر که برای خدای جزو اثبات کند البته بخدای جاهل باشد
واز نور دین ومعرفت ربّ العالمین بی بهره وعاطل بود حاصل کلام این امام آنست که صفات
در باری تعالی نه همچو دیگر صفات است که دانسته ایم تا چیزی غیر ذات قدیم آنجا
باشد و با ذات قدیم بود بلکه این صفات که برای او تعالی ثابتست ودر کتاب وسنّت
آمده است مراد تا آن صفات است پس بنفی صفات مقابل آن صفات را جمع میکردد
مثلا خدای سمیع است باینمعنی که هیچ مسموع بر او پوشیده نیست وبصیر است یعنی

هیچ مبصر بر او پنهان نماند و بر این قیاس سایر صفات حتی آنکه موجود و یگانه است
بآن معنی گوییم که معدوم نیست و شرکت آنجا نیست تا یکبار از قول تعدد
و ترکب ایمن باشیم و تا کسی توهم نکند که چون وجود و وحدت دوام وجودی
باشند برای ذات ثابت و عین ذات نباشند چون برای خدای ثابت کنیم ذات را تعدد
و تجزی لاحق گردد و چندین بحث متکلمین و حکما اینجا محض فضولی و تکلف
باشد و بیرون از این بیان که کردیم اینجا صواب نباشد و مَن اَشارَ اِلَیهِ فقد
حدّه. و مَن حدّه فقد عدّه. و من قال فیم فقد ضمّنه. و من قال علام فقد
اخلی منه. حد اندازه و عد شمار هر که اشارت کند باو تعم بتحقیق برای او حد
گفته است و هر که برای او حد گوید بتحقیق او را عد کرده است اری هر چه اشارت
کنند اندازه باید و هر چه اندازه باید شمار باید و هر که گوید او تعالی در چیزی است
او را در ضمن چیزی در آورده باشد و هر که گوید بر چه چیز است بتحقیق از او جای
خالی کرده باشد و استوا در قول حق تعم الرحمن علی العرش استوی و قوله تعالی
ثم استوی علی العرش عبارت از استیلاء و تمکن و ظهور سلطان حق در عرش
است از قبیل قوله تعم ید الله فوق ایدیهم و قوله تعم و جاء ربک و الملک
صفا صفا و امثال آن. کائن لا عن حدث موجود لا عن عدم مع کل شیء
لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزایلة فاعل لا بمعنی الحرکات و الآلة. و اتم
کاینست نه غیر کاین لیکن نه از وجه حدوث همچو سایر کاینات که از او کاین

گشته اند بر وجه حدوث موجود است نه معدوم لیکن نه از عدم همچو سایر موجودات
که از او وجود یافته اند بعد از عدم سابق با همه چیز همراه است اما نه بمقارنت
و همراهی چنانچه حالت خلق او ست و غیر هر چیز است اما نه بمزایلت و جدایی
چنانچه حالت غیر او ست و فاعل است نه بمعنی حرکات و آلت همچو هر فاعلی
از انسان و اصحاب صنعت. بصیر اذ لا منظور الیه من خلقه. متوحد اذ لا سکن
یستانس به و لا یستوحش لفقده بیناست در ازل آن زمان که هیچ چیز از
خلق او نبود که نظر بر او افتد نه همچو بینایی ما که بمنظوری متعلق باشد و
منظور متحقق باشد و تنهاست و یکتا آن وقت که هیچ سکنی نبود که با او انس
گیرد و از فقدان او مستوحش نگردد نه همچو توحد و یکتایی ما که از جهت حصول
استیناس بسکنی و عدم استیحاش از فقدان آن سکن متحقق میگردد یعنی شخصی
بفوت نفس از دوست و سکن ببرد و از بعد او مستوحش نگردد و کمال آدمی در
صفت یکتایی جز این و پیش از این نباشد و این بر خدای روا نبود چه اینجا اقتضای
وجود سکنی کند تا گر از او متوحد گردد و بر فقد او مستوحش نگردد و حق تع
پیش از خلق در ازل متوحد و یکتا بود. انشاء الخلق انشاء. و ابتدأه ابتداء.
بلا رویة اجالها. و لا تجربة استفادها. و لا حرکة احدثها. و لا همامة
نفس اضطرب فیها. احداث کرد خلق را احداث کردنی و ابتدا کرد ابتدا کردنی بی
اندیشه که جولان داده باشد و بی تجربه که پیش از آن خلق استفاده کرده باشد

وبی حرکتی که احداث کرده باشد و بی مشغولی و اهتمام نفسی که در او مضطرب
شده باشد و آمده و شد کرده و این چهار صفت که عباد در افعال و اعمال
از آنها خالی نباشد بسبب قصور علم و نقصان قدرت و خدای عزیز بعلم محیط و
قدرت کامل از آن نقایص و حاجات مبراست. اجال الاشیاء لاوقاتها و
ولائم بین مختلفاتها. وغرّز غرائزها. والزمها اشباحها. اجال در بعضی
نسخ معجمه است و بعضی مهمله از جولان دادن یا تحویل دادن و هر دو معنی
بهم باز گردند و در بعضی نسخ اجّل آمده است از تاجیل یعنی اجلی و زمانی نهاد
اشیا را و در بعضی نسخ بجای اشباحها اسناخها واقع است و اشباح اجساد باشند
و اسناخ اصول و مراد طبایع و مهیّات اشیاست یعنی گردانید چیزها را برای وقتهای
آن یعنی وقتی معین نهاد پیش و پس نشود و پیوستگی داد میان مختلفات از جنانچه
اکثر موجودات که آدمی و رامی بیند از عناصر و اضداد مرکب گشته اند و ثابت
ساخت و مرکوز نمود در آنها غرایز یعنی طبایع و اخلاق و خواص آن اشیا و لازم
گردانید غرایز را برای اشباح یعنی اجساد آنها مثلا در آدمی و حیوانات و طیور
اخلاق و غرایز نهاد که از آنها منفک نگردد مثل هلع و عجل و تعجب و ضحک
در غریزت آدمی مرکوز ساخت و شجاعت در طبیعت شیر و جبن در طبیعت
خرگوش و حیله در روباه و امثال ذلک. عالما بها قبل ابتدائها. محیطا
بحدودها وانتهائها. عارفا بقرائنها واحنائها. در حالتی که دانا بود بحدود

وانتهائها

وانتهاء آنها عارف بود بقرائن و احناء جمع حِنو یعنی جوانب و نواحی آنها بر خلاف
حالت انسان که او از قصور علم خویش در صنعتها و حرفتها خود غالبا آن چیز پیش
از تمام بتمام صفت نداند از عدم احاطه بحدود و نهایات و قرائن و حالات او
مثلا بنا عمارتی بنیاد نهد پیش از صنعت آن بحدود آن محیط نباشد پس چون
تمام کند بخطائی و غلطی در آن وضع و ترتیب عالم شود که قبل از آن علم بآن
نبود پس مضطر گردد بآنکه آنرا از هم بریزد و از نو بنیاد نهد و همچنین خیاط
جامه ببرد پس از آن بحالتی و غلطی متنبه شود که پیشتر از آن تصور نکرده بود
ثم انشأ سبحانه فتق الاجواء. وشق الارجاء وسکائک الهواء. فاجار
فیها ماء متلاطما تیاره متراکما زخاره. پس ایجاد کرد گشادن فضاها و
شکافتن اطراف و گشادگیهای هوا میان آسمان و زمین پس روان کرد و
بکار راند در آن فضاها آبی که تیار او متلاطم بود یعنی موجها او بر روی
هم سیلی میزد و زخار او متراکم بود یعنی آب بسیار او بر روی هم جمع گشته بود
و این انشا که بلفظ ثم ادا شده است از انشاء اول تاخر ندارد بلکه نوعی تقدم
متوهم میشود پس ثم نه برای تاخر در زمان و در ترتیب باشد بلکه برای تاخر
در بیان و اندیشه قایل باشد و ترتیب باعتبار اجمال و تفصیل بود اولا در مقام
اجمال بعضی از احوال انشاء خلق ذکر کرد پس در مقام تفصیل شروع در احوال
خلق نمود و چون اینمقامی دیگر است که بعد از مقام اول تعرض بان میکند

واندیشه بآن متوجه میسازد از آن روی بلفظ ثمّ اداکرد و مانند آنست که بگویی نعمان
قصر خورنق در حیره بساخت پس استادی طلب نمود که عمارتی از رخام اتمام دهد
که بچند رنگ نماید تا آخر حکایت و میباید دانست که در کلام عرب در لفظ
ثمّ و فا و بعضی دیگر از امثال این حروف که ترجمه آن بفارسی البته مشعر بمعنی
تاخر است توسعه تمام هست که مثل آن در فارسی نیست و بسیار کلام بآن مضطر
نماید که در مثل آن موضع از کلام فارسی حاجت نباشد بلکه فاسد و زاید باشد
پس در امثال این مواضع عارف بکلام عرب زیاده عذری و وجهی برای آن حروف
نمیجوید و این اصلی بزرگ و نافع است و بسیار در جا بکار می آید و همچنین است حال
در لفظ قد و بعضی دیگر از حروف. حمله علی متن الریح العاصفة. و الزعزع
القاصفة فامرها برده وسلطها علی شده. و قرنها الی حده. باد کرد آن آبرا
بر پشت باد سخت وزنده و جنباننده و برکننده و شکننده پس امر کرد باد را
تا آبرا باز گرداند و نگذارد [illegible] از هم بپاشد و مسلط ساخت او را تا آبرا بجای
به بندد و مقرون ساخت او را بنهایت و اطراف آن آب تا نگذارد آب از آن حدود
و نهایات بیرون رود بر مثال آنکه ملوک برای صید صحرا ابر وحوش لشکر و
رعیت احاطه نمایند و از هر طرف وحش را برانند و نگذارند که از حد ایشان
بدر رود. الهواء من تحتها فتیق. والماء من فوقها دفیق. هوا از زیر آن باد
سخت گشاده و شکافته بود و آب از بالای باد ریخته و ایستاده. ثمّ انشأ

سبحانه

سبحانه ریحا اعتقم مهبها وادام مربها واعصف مجریها وابعد منشاها. بعد از
آن بادی دیگر انشا کرد هم قریب بصفات باد اول ولیکن آن باد را برای نگاهداشت
آب تا از اطراف نپاشد انشا نمود و این باد را اوقات داد مخلوق آسمانها انشا نمود تا
ابرا بر هم زند و کف برآید و از آن آسمان سازد قوله اعتقم الخ گفته اند یعنی بسته
ساخت جای وزیدن او را تا زاید از قدر حاجت نوزد و گفته اند چنانکه درک جهت
وزیدن او معلوم نمیشد و اعتقام چاه آن باشد که چون کننده باب نزدیک شود
او بحفره خود بکند تا ببیند آب شیرین هست یا نه پس مراد آن باشد که خود تعالی
چشمه هبوب او را اندکی خالی کرد تا باد باندازه حاجت بیرون آید و دایم ساخت
حق سبحانه مجمع و جای اقامت آن باد را بر آب برای تحریک و برهم زدن آن و سخت
وزانیدن آن باد را و از جای دور برانگیخت یا اثر از دور ظاهر میشد این جمله چهار
وصف بود که برای این باد اثبات کرد فامرها بتصفیق الماء الزخار واثارة موج
البحار فمخضته مخض السقاء. وعصفت به عصفها بالفضاء ترد اوله علی آخره
وساجیه علی مائره. پس امر کرد آن باد را بجنبانیدن و برهم زدن آن آب زخار
و برانگیختن موج آن دریا پس جنبانید باد آب را همچو جنبانیدن سقا یعنی ظرف مشک
او وقت کوفتن روغن از شیر و بر آن آب تند میوزید همچو تند وزیدن در فضا
بیمانع باز میگردانید اول آن آب را بر آخرش و ساکنش را بر متحرکش و از آن آب همان
آبست کما قال گفت بصیغه شیکر چه تعریف بعد از شیکر کلمه را بمعنی سابق

شیره

صرف کند چنانکه کویی اطعمه عسلا وارسل العسل الیه بید خادمه وتنکیر بعد از
تعریف خلاف این اقتضا کند ازینجاست که ریح ثانی غیر ریح اوّل باشد چنانکه کو
الطعمه العسل وارسل عسلا الیه بید خادمه حتی عبث عابه و رمی بالزبد کاسه
فرفعه فی هواء منفتق وجو منفهق تا انکه بلند شد معظم آن از آب وکف بیرون
افکند ابر متراکم او همچنانکه شیر را جنبانند تا کف بیرون افکند پس بالا برد انکف را
در هواء کشاده وفضاء فراخ فسوّی منه سبع سموات جعل سفلاهن موجا
مکفوفا. وعلیاهن سقفا محفوظا. وسمکا مرفوعا. بغیر عمد یدعمها ولا دسار
ینتظمها. پس ساخت وراست کرد هفت آسمانها از ان کف کردانید پست تر
انهارا موجی باز داشته شده در هواء و بالا ترانها را سقفی نکهداشته شده
از استراق سمع شیاطین یا از افتادن واسباب خراب باوراه یافتن وسمکی بلند
برافراشته بی ستونی که اورا بر پای دارد و بی ریسمان ومسماری که آنها بهم باز
بندد برخلاف احوال عالم بشریت که اکر آدمیان خواهند سقفی برپا کنند از چوب
وکل یا امثال خیمه وسایه بان بر بلندی بیخ کز یاده کز مثلا بی تدبیر ستون
ومیخ والات دیکر میسر نباشد. ثم زینها بزینة الکواکب وضیاء الثواقب
واجری فیها سراجا مستطیرا وقمرا منیرا فی فلک دایر وسقف سایر ورقیم
مایر پس زینت داد آسمانها بزینت ستارکان وروشنی ثواقب یعنی کواکب تابنده
ودرخشان وجاری کردانید در انها چراغی مستطیر ومستنیر یعنی پر نور او باطراف و

جوانب جسته مراد افتاب است وماهی منیر در فلکی کردنده وسقفی سیر کننده ولوحی
نکاشته شده جنبنده. ثم فتق ما بین السموات العلی فملاهن اطوارا من ملائکة
منهم سجود لا یرکعون ورکوع لا ینتصبون وصافون لا یتزایلون ومسبحون
لا یسامون. پس بکشاد ما بین آسمانهای بلند را پس پر ساخت ساحت آسمانها
را از انواع ملائکه که بر حالات کوناکون باشند بعضی پیوسته در سجود باشند
رکوع نکنند وبعضی دایم در رکوع اند راست نایستند وبعضی صف زده باشند
از جای خویش بیرون نشوند پس قوم اول خاضع تر وخاشع تر باشند مکر بحضرت
ملکوت نزدیکتر بود وقوم ثانی از قوم ثالث خاضعتر باشند چه ظاهر از صف
زدن آنها آن بود که راست ایستاده باشند وقومی تسبیح کنند که اند هیچ ملول
نکردند ظاهر آنست که سه فرق کذشته از ساجدین وراکعین وصافون ایشان
نیز مسبحون باشند پس مقابله حقیقی میان ایشان واین فریق رابع متحقق نکردد
ولیکن چون آن سه حالت بهیات اعضا متعلق بود وتسبیح نه از ان جنس بود ورا
علیحده ذکر نمود باین اعتبار که از راه تنافی واعتبار هم دیکر. لا یغشاهم نوم
العیون ولا سهو العقول. ولا فترة الابدان. ولا غفلة النسیان. فرو نکیرد
ایشان را خواب چشمها ونه سهو عقلها وسستی بدنها ونه غفلت فراموش کاری
حاصل این عوارض حالت بدن کانسانرا است ایشانرا نباشد وبدان که حکما ملائکه
را مجرد دانند معرا از جسد وتن ومبرا از عوارض مزاج بنی آدم وظاهر شرع اقتضا کند

کما ایشان اجساد نیست وکالبدی بعضی دو پر و بعضی سه پر و بعضی چهار پر دارند
چنانچه در کتاب کریم آمده اُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ و چنانچه ظاهر و اصابت
که اینجا مذکور است و بهر حال در امثال این احوال که گذشت نه بر حالات آدمیان تا
وَمِنْهُمْ أُمَنَاءُ عَلَى وَحْيِهِ وَالْسِنَةٌ إِلَى رُسُلِهِ وَمُخْتَلِفُونَ بِقَضَائِهِ وَأَمْرِهِ
و بعضی از ایشان امینانند بر وحی حق تعالی و زبانهاند بسوی پیغمبران و آمد و شد
میکنند بقضا و امر او تعالی یعنی آنچه قضا میکند می‌رانند و امر او می‌گزارند وَمِنْهُمُ
الْحَفَظَةُ لِعِبَادِهِ وَالسَّدَنَةُ لِأَبْوَابِ جِنَانِهِ و بعضی حافظانند که نگاه میدارند افعال
و بلیات یا حافظند اعمال ایشان را و خادمان و خازنان درهای بهشتهای اویند
وَمِنْهُمُ الثَّابِتَةُ فِي الْأَرَضِينَ السُّفْلَى أَقْدَامُهُمْ وَالْمَارِقَةُ مِنَ السَّمَاءِ الْعُلْيَا أَعْنَاقُهُمْ
وَالْخَارِجَةُ مِنَ الْأَقْطَارِ أَرْكَانُهُمْ وَالْمُنَاسِبَةُ لِقَوَائِمِ الْعَرْشِ أَكْتَافُهُمْ و بعضی
تا بست در زمینها فروتر قدمهای ایشان و درگذشته است از آسمان برتر گردنهای
ایشان و بیرون شده است از جوانب ارکان و اندام ایشان و مناسبت با قوایم
عرش عظیم دوشهای ایشان و مناسب آنست که بیان حاملان عرش باشند که
با قوایم عرش دوش برد و شند و این صفات دلالت میکند که اجساد ایشان همه جا
تواند شود و همچو اجساد آدمیان در و دیوار و دیگر اجسام مانع و مزاحم نگردد
و همچنین اجساد ایشان با هم مزاحم نشوند و جای بر همدیگر تنگ نکنند مثلا این صنف
از ملایک ظاهر آنست که همه فراخنهای جهان از آخر زمین تا بالای آسمان تا جای

احاطت نموده اند و مع ذلک مانع آمد و شد ملائکه ارزاق و امطار و ملائکه لیلة
القدر که باذن رب فرود می آیند و ملائکه حافظان عباد و کاتبان اعمال نگردند و آثار
کاینات چنانچه ظاهر اخبار و روایاتست از ملائکه صادر گردد حتی نزول
قطرات باران از هوا بر زمین و حتی فراخ شدن فرج زنان وقت وضع حمل و تنگ
پس از آن ۰ نَاكِسَةٌ دُونَهُ أَبْصَارُهُمْ مُتَلَفِّعُونَ تَحْتَهُ بِأَجْنِحَتِهِمْ مَضْرُوبَةٌ بَيْنَهُمْ
وَبَيْنَ مَنْ دُونَهُمْ حُجُبُ الْعِزَّةِ وَأَسْتَارُ الْقُدْرَةِ سرنگون مانده است پیش عرش
مجید چشمهای ایشان از هیبت بالا نظر نکنند و پیچیده اند در زیر عرش بر
خود بالهای خود را همچو کسی که از هیبت خود را غنچه کند و گرد شود زده شده است
میان ایشان و میان آنان که فرو برند از ایشان حجابهای عزت و پردهای قدرت
در خبر است که هر ملکی را از حاملان عرش و آنان که بر حول عرش‌اند چهار پر است
دو بر روی از ترس آن که مبادا نظرشان بر عرش افتد پس هلاک گردند و دو پر برای
آنست که بان در هوا پر زنند لَا يَتَوَهَّمُونَ رَبَّهُمْ بِالتَّصْوِيرِ وَلَا يُجْرُونَ عَلَيْهِ
صِفَاتِ الْمَصْنُوعِينَ وَلَا يَحُدُّونَهُ بِالْأَمَاكِنِ وَلَا يُشِيرُونَ إِلَيْهِ بِالنَّظَائِرِ توهم
نمیکنند خدای خود را بتصویر یعنی برای خدای صورتی اندیشه نمیکنند و جاری
نمیسازند بر او تعالی صفات مصنوعین مانند آنچه گذشت و تعیین نمی‌نهند
خدا را بمکانها و اشارت نمیکنند بسوی او تعالی بنظیرها و مثلها حاصل که
خدا را بحق میشناسند نه به باطل و آدمیان از در شناخت ذات و صفات او تعالی

از راه قیاس بر احوال خویش غلط و اشتباه افتد مثلا قوم مجسمه پندارند هر سامع
و مبصری بآلتی محتاجند و هر نزول و صعود بمکانی متعلق باشد و هر موجود را
صورتی و مکانی ناچار بود و اما ملائکه با آنکه ایشان از قرب ملکوت حاصل است
چون در اکثر حالات نه بر صفات بشرند پس ایشان را امثال آن تصورات باطل و
وهمهای فاسد نیفتد **منها** فی صفة خلق آدم ع ثم جمع سبحانه من حزن
الارض و سهلها و عذبها و سبخها تربة سنها بالماء حتی خلصت و لاطها
بالبلة حتی لزبت پس جمع کرد حق سبحانه از زمین درشت و از زمین نرم و از
خاک شیرین خوش و خاک شور و زمین پاره خاره خاکی آمیخت آنخاک را باب
تا خالص شد و مخلوط ساخت با تری تا چسبنده شد بر مثال آنکه کوزه گر
از خاک و ریگ گل کوزه و خم مهیا کند فجبل منها صورة ذات احناء و وصول
و اعضاء و فصول پس خلق کرد از آنخاک گل کرده صورتی صاحب جوانب و وصلها
و صاحب اعضا و فصلها اجمدها حتی استمسکت و اصلدها حتی صلصلت
لوقت معدود و اجل معلوم صلصال گل خشک محکم رسانیده شده همچو گل چینی
یا ظروف کاشی که چون دست بر او زنی آواز کند یعنی خشک کرد آن پیکر آن
گل را تا بهم بسته و چسبیده گشت و سخت و هموار کرد آن گل را یعنی رسانید
چنانچه گل چینی را میرسانند تا صلصال گشت برای وقت معدودی و اجلی
معلومی عبارت از وقت نفخ روح در انقالب یعنی گل را تا آنوقت برسانید صلصال

گردانید و تواند مراد آن باشد کاین گل را رسیده و محکم ساخت تا مدتی معین یعنی مدت
عمر آدم باقی بماند و آفات زوال و اختلال باو رود راه نیابد ثم نفخ فیها من روحه
فمثلت انسانا ذا اذهان یجیلها و فکر یتصرف بها و جوارح یختدمها و ادوات
یقلبها و معرفة یفرق بها بین الحق و الباطل و الاذواق و المشام و الالوان
و الاجناس پس در دمید در آن صورت از روح خود پس ماثل یعنی قایم شد آن صورت
آدمی صاحب ذهنهان که او را در اندیشها جولان دهد و صاحب فکرها که بآن
تصرف فیها کند و اعضا که خدمتها فرماید و آلتها که او را در کارها تقلیب دهد
و شناختی که بآن میان حق و باطل فرق کند و مزهها و بویها و رنگها و اجناس جزها
در یابد معجونا بطینة الالوان المختلفة و الاشباه المؤتلفة و الاضداد
المتعادیة و الاخلاط المتباینة من الحر و البرد و البلة و الجمود و المساءة و
السرور در حالتی که سرشته بود بطینت رنگهای مختلفه و مانندهای متفق تلفیه
یعنی با هم الفت گیرنده و ضدهای متعادیه یعنی دشمنی کننده و خلطهای متباینه
یعنی با هم جدایی گیرنده از گرمی و سردی و تری و خشکی و ناخوشی و خوشحالی
و استادی الله سبحانه الملائکة ودیعته لدیهم و عهد وصیته الیهم فی الاذعان
بالسجود له و الخنوع لتکرمته فقال سبحانه اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس
و قبیله و باز خواست خدای عز و جل از ملائکه امانت که نزد ایشان بود و عهد
وصیتی که با ایشان کرده باشد بود در اذعان بسجود آدم ع و خضوع برای کرام

او بمثل قوله تعالی انی خالق بشرا من طین فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا
له ساجدین پس گفت سجده کنید آدم را پس همه سجده کردند مگر ابلیس وقیل او قد
اعترتهم الحمیة وغلبت علیهم الشقوة وتعززوا بخلقة النار واستوهنوا خلق
الصلصال بتحقیق روی داد ایشانرا کبر وغیرت وغالب شد بر ایشان زیانکاری
وشقوت وعزیز وغالب شمردند خود را بخلقت آتش که اصل ایشانست وسست
وضعیف شمردند خلق صلصال را که اصل آدم است فاعطاه الله النظرة
استحقاقا للسخطة واستتماما للبلیة وانجازا للعدة فقال انک من المنظرین
الی یوم الوقت پس بخشید خدای عز وجل ابلیس را مهلت وانتظار بعد از آن که او مهلت
خواست تا روز قیامت بقوله فانظرنی الی یوم یبعثون برای استحقاق سخط
خویش وتمام ساختن امتحان وبلیت عباد و برای انجاز وعده بمهلت شیطان
واین اخیر سبب مهلت است ولیکن بعد از وعده مطلق پس او گفت انک الآیة
بدرستی که تو از مهلت دادگانی تا روز وقت معلوم که قیامتست وگویند سجده
ملائکه بر وجه تعظیم وتکریم بود نه بر وجه عبادت ودر کلام حضرت اشارت
باین رفت وگویند آدم حکم قبله داشت چنانچه شاعر در وصف امیر المؤمنین ع
میگوید الیس اول من صلی لقبلتکم نما اول کسی است که نماز کرد برای قبله شما
گفته اند مراد از سجود تواضع وانقیاد است وشارح بحرانی قدس سره گوید وهم
اختلاف کرده اند در این ملائکه بعضی گویند ان ملائکه بودند که ایشان را خدای

عز وجل با ابلیس بر زمین فرستاده بود وایشان از جن میان مانده بگشتن از ملائکه بودند
در عبادت وابلیس را که رئیس ایشان بود عجبی واستکباری در نفس پیدا شد حق تعالی
آدم را سبب امتحان او نمود وبا او وجنود او از ملائکه گفت انی خالق بشرا
من طین الآیة مرادمی از گل خلق میکنم پس چون راست کردم واز روح خود را
دمیدم بیفتید از برای او سجده کنندگان وبعضی گویند ملائکه همه مراد است
از آنجا که خدای تعالی گفت فسجد الملائکة کلهم اجمعون وهم در ابلیس خلاف
کرده اند معتزله گویند از ملائکه نبود لقوله تعالی وکان من الجن وجن از ملائکه
نباشند لقوله تعالی اهؤلاء ایاکم کانوا یعبدون با ملائکه میفرماید که ایشان
یعنی بعضی کفار شما را عبادت میکردند وملائکه در جواب گویند بل کانوا
یعبدون الجن بلکه جن را عبادت میکردند نه ما را واز این کلام وامثال این کلام
ظاهر میشود که جن هم نوعی مناسبت ومشابهت وجلسیت با ملائکه دارند
ولیکن نه بر فضیلت وطهارت وعبادت ملائکه باشند وفرستادن ایشان
بر زمین اقتضای اینحال کند که گفتیم پس ابلیس وجن هم بنوعی از اعتبار در ملائکه
معدود باشند از این جهت حق تعالی چند موضع ابلیس را بر وجه استثنا از ملائکه
جدا کرده است در حرف سجده آدم ع ثم اسکن سبحانه آدم دارا ارغد فیها عیشته
وآمن فیها محلته وحذره ابلیس وعداوته فاغتره عدوه نفاسة علیه بدار المقام
ومرافقة الابرار گویند نفس علیه بکذا یعنی بخل کرد برا و بآن چیز و برای او روا نداشت

این چیز را و جنت را دار مقام و دار سلام گویند چنانچه دنیا را دار زوال و دار فنا
و دار بلا گویند پس ساکن ساخت خدای حق سبحانه آدم را در سرای یعنی جنت
که نیکو و خوش ساخته بود او را و رسانید کانی او را و ایمن کردانید او را و مقام و محل او را
از آفات و زوال و موت و ارتحال و ترسانید او را از ابلیس و عداوت و پس بفریفت
و غافل ساخت او را دشمن او از رشک و نفاست و بر آدم بدار مقام و رفاقت
نیکوکاران که ساکنان جنت اند و گویند دشمنی ابلیس با آدم این اصل او با اصل
بود یعنی آتش و خاک. فباع الیقین بشکه. والعزیمة بوهنه. واستبدل
بالجذل وجلاً وبالاغترار ندماً. عزیمت اندیشه جزم و قوی حق تعالی در حق
آدم ع گفت و لم نجد له عزماً یا فتیم از برای او عزم قوی از آنجا که فریب شیطان
خورد یعنی پس فروخت آدم ع یقین را بشک خویش و عزیمت را بوهن خویش
و بدل کرد جذل یعنی شادی را بوجل یعنی ترس و اندوه و عزت و ارجمندی را به
پشیمانی و سرافکندگی. ثم بسط الله سبحانه له فی توبته. ولقاه کلمة رحمته
ووعده المرد الی جنته. فاهبطه الی دار البلیة. تناسل الذریة پس گشاده دست
و پهن کرد خدای حق سبحانه از برای آدم در توبه و ندامت و یعنی بر او سخت
نگرفت و او را توفیق توبه داد و از او بپذیرفت و باز آورد پیش او کلمه رحمت خود
چنانچه در کتاب کریم منیر می‌فرماید فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه یعنی پیش
باز شد آدم از خدای خود کلمهٔ چند را و وعده داد او را حق تعالی باز گردانیدن او را
بجنت خویش مثل قوله تعالی فاما یاتینکم منی هدی الآیة پس فرود آورد او را بسرای بلیه
و جای تناسل ذریت یعنی دار دنیا تا آنجا اولاد و احفاد کند و فرزندان و نبیرگان
بدید آرد لیقضی الله امراً کان مفعولاً و شارح بحرانی گوید آن کلمات بروایت
ابن عباس آن بود که حق تعالی آدم و حوا را امر نمود بحج و کلماتی که گفته میشود در حج
و گفته اند که این کلمات بود که ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا
لنکونن من الخاسرین و مشهور پیش خاصه چنانچه شیخ طبرسی در تفسیر آورده
این دعا بود که ای پروردگار عالمیان بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
که توبه مرا قبول کن که نام ایشان را بر ساق عرش قرین دیدم دانستم که گرامی ترین
جهانیان بحضرت تو ایشانند پس وحی آمد باو که توبه تو قبول کردم و ترا
آمرزیدم و هر کس از ذریت تو مرا باین دعا بخواند گناهان او را بیامرزم و بروایت
عامه که شارح بحرانی آورده است آنست که آدم بامر حق تعالی هفت بار طواف
خانه کرد و آن روز خانه پشته سرخی بود دو رکعت نماز گذارد و روی بخانه کرد
و گفت اللهم انک تعلم سری وعلانیتی فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی فاعطنی
سؤلی وتعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسألک ایماناً تباشر
به قلبی ویقیناً صادقاً حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی وارضنی بما قسمت لی
پس وحی فرستاد باو خدای عز و جل ای آدم بتحقیق آمرزیدیم از برای تو گناهان ترا
و هر کز نیاید بمن کسی از ذریت تو و مرا بخواند بمثل آنچه تو خواندی مگر بیامرزم گناهان

اورا و بر دارد هموم و بکشد فقر را از میان دو چشم او و بیاید دنیا او را و او نخواهد
دنیا را واصطفی سبحانه من ولده انبیاء اخذ علی الوحی میثاقهم وعلی تبلیغ
الرسالة امانتهم لما بدل اکثر خلقه عهد الله الیهم و برگزید خدای سبحانه از فرزندان
او پیغمبران که گرفت بر وحی پیمان ایشان و بر تبلیغ رسالت امانت ایشان وقتی که
تبدیل کردند اکثر خلق خدا عهد خدای را که با ایشان کرده بود و عهد وصیت
سفارشی است که حق تعالی عباد را بطاعت خود و مخالفت شیطان نموده است
قال تعالی الم اعهد الیکم یا بنی ادم ان لا تعبدوا الشیطان فجهلوا حقه واتخذوا
الانداد معه واجتالتهم الشیاطین عن معرفته واقطعتهم عن عبادته پس جاهل
شدند بخدای تعالی و گرفتند امثال و مانند با او تعالی و جولان دادند شیاطین
ایشان را از معرفت خدا یعنی راه ایشان زدند و از معرفت ببریدند واجتالتهم بجاء
مهمله روایت کرده اند از حیله و قطع کردند ایشان را از عبادت خدا یعنی بوسوسه
و تزیین باطل در چشم ایشان از عبادت مانع شدند فبعث فیهم رسله و واتر الیهم
انبیاءه لیستادوهم میثاق فطرته ویذکروهم منسی نعمته ویحتجوا علیهم
بالتبلیغ ویثیروا لهم دفاین العقول واتر الامر یعنی پی در پی کرد و تواتر و
مطاوع اوست مثلا تواتر الخبر یعنی پی در پی خبر رسید پس برانگیخت خدای در ایشان
رسولان خود را و پی در پی فرستاد بسوی ایشان انبیاء خود را تا باز یافت نمایند
از ایشان عهد و پیمانی که در فطرت ایشان نهاده بود و آن پیمان در اصل

خلق ایشان گرفته بود بقوله تعالی واذ اخذ ربک من بنی ادم الایه و تا یاد آورند
آن غافلان را از نعمت فراموش گشته و حجت گیرند بر ایشان برسانیدن تذکیر و وعد
و وعید الهی و برانگیزانند از برای ایشان آنچه در عقلهای ایشان مدفون و پنهان است
بسبب غفلت و متابعت شهوات نفس و شیطان ویروهم ایات المقدرة من سقف
فوقهم مرفوع و مهاد تحتهم موضوع و معایش تحییهم واجال تفنیهم
واوصاب تهرمهم واحداث تتابع علیهم و تا بنمایند با ایشان ایات قدرت
ایزد سبحانه را از این سقف برافراشته شده بر بالای ایشان و این فرش گسترده
شده در زیر ایشان و اسباب معیشتهای ایشان که زنده میدارد شان و اجلها
که فانی میسازد شان و وصبهای یعنی سختی و بیماریها که پیر و شکسته میگردانند
شان و حوادث و مصیبتها و آفات و بلیات که پی در پی می آید بر سرشان چون
اسباب جهالت و معصیت بنی ادم غفلتست از عجایب ایات الهی و عظایم
ملکوت پادشاهی او پس بدین سبب از شرط خدمت و بندگی بر طبق صواب
و لایق جناب رب الارباب بازمانند و احیانا اقرار بصانع و خالق خویش
نکنند یا او را بوصفی چند غیر لایق اخذ کنند و احیانا اصنام بدست خود
سازند و با خدای در عبادت شریک گردانند و از حرص بر دنیا و متابعت هوی
باهم طریق ظلم و جفا گیرند و از ساختگی و تهدید روز معاد غافل مانند پس [illegible]
آمد برای اتمام حجت که حق عز و جل ایشان را از آن غفلت و جهالت بیاگاهانند

واین آسمان پر عجیب و زمین پر غریب و اسباب و آثار که در او ست بیافرید تا ایشان بدانند
تا اگر منکر باشند خدای را به نصب این آیات بشناسند یا با او شریک کرده اند از خطا
و جهالت خویش بیدار گردند و هم و ضا و احداث و بلیات دنیا و موت و فنا بیافرید تا ایشان
تا حرص بر دنیا از حد بگذرانند و دوستی دنیا بر دل خویش سرد گردانند پس ظلم
و دعا و جور و جفا بر یکدیگر رها کنند و دل در کار دنیا و نیک و بد و سختی و
فراخی او در یاکند و هر گونه بگذرد صبور و شکیبا باشند و بینا ما و التجا
نمایند و همه وقت منتظر مرگ و فنا باشند ۰ ولم یخل الله سبحانه خلقه من
نبیٍ مرسلٍ او کتابٍ منزلٍ او حجةٍ لازمةٍ او محجةٍ قائمةٍ و خالی نگذاشت
حق سبحانه و تعالی خلق خود را از نبی مرسل یا کتابی منزل یا حجتی لازم گشته بر ایشان
یا راهی و دینی قایم میان ایشان و بدان که تردید با و اینجا نه برای منع جمع اینهاست
بلکه برای منع خلو اینهاست یعنی حق خلق را از اینها خالی نگذاشت تا نه نبی
داشته باشند و نه کتاب و نه حجتی بر ایشان لازم و نه محجتی قایم و ابتدا از مبدا
خلق آدم تا الحال هیچ وقت نبوده که جهان از اینها جمعا خالی باشد اگر رسول در
میان ایشان نبوده کتاب بوده و اگر هم کتاب احیانا نبوده یا بعضی را بآن
نرسیده لازم از عقل و نقل بر ایشان ثابت و راه حق و عمل بدین در میان ایشان
قایم بوده رسلٌ لا تقصر بهم قلة عددهم و لا کثرة المکذبین لهم من سابقٍ
سمی له من بعده او غابرٍ عرفه من قبله پیغمبرانی که قاصر و مقصر نساخت ایشان را

از تبلیغ

از تبلیغ رسالت کمی عدد ایشان و نه بسیاری مکذبین و منکرین ایشان یعنی
یعنی بعضی سابق بودند نام برده نشده بود از برای او نبی لاحق و بعضی لاحق بودند
تعریف کرده بود او را نبی سابق و ذکر او و وصف او و بیان نموده و تواند که سمی بصیغه
معلوم باشد و فاعل حق سبحانه و تعالی و همچنین فاعل عرفه حق تعالی باشد و من قبله
مفعول باشد بتقدیر عرفه الله له من قبله یعنی حق تعالی برای او ذکر انبیای سابق
نموده مثال اول همچو عیسی ع مثلا که خبر نبی ما حق تعالی با او گفته بود چنانچه
در کتاب میفرماید و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و مثال ثانی همچو
رسول ما که حق تعالی خبر رسل پیشین برای او در کتاب یاد نمود و رسل اوساط
در ظاهر حال در هر دو قسم داخل باشند مگر تجویز کنیم که بعضی رسل خبر رسل
گذشته یا رسل آینده نداشته باشند علی ذلک نسلت القرون و مضت
الدهور ۰ و سلفت الآباء ۰ و خلفت الابناء ۰ الی ان بعث الله سبحانه محمدا
صلی الله علیه و آله لانجاز عدته ۰ و تمام نبوته ۰ ماخوذا علی النبیین
میثاقه مشهورة سماته کریما میلاده ۰ و برین نسق و قرار میگذشت قرنها
و دهرها و از پیش میگذشتند پدران و بجای ایشان می آمدند پسران تا آن زمان
که برانگیخت خدای عالمیان محمد را پیغمبر آخر الزمان رحمت و تحیت خدای بر او و بر آل وی
برای انجاز وعده خویش و تمام نبوتش در حالتی که گرفته شده بر انبیا میثاق اقرار
باو و مشهور بود میان خلایق نشانها و صفات او و شریف بود مکان ولادت و زمان ولادت

واهل الارض یومئذ ملل متفرقة واهواء منتشرة وطرائق متشتتة بین مشبه
لله بخلقه او ملحد فی اسمه او مشیر الی غیره واهل زمین آن روز ملتهای
مختلفة بودند وهواهای پریشان پراکنده داشتند میان چندین قول وچندین
طور بعضی خدای را تعالی باخلق تشبیه میکردند وبعضی در نام خدای از حق عدول
مینمودند شارح کوید همچو لات که از نام الله وعزی از عزیز ومنات از منان
وانواع دیکر از عدول اینجا باشد وبعضی بغیر اشارت مینمودند همچو دهریه
معطله کانتسا داشیا بدهر یا بطبع دهند بیم هست که بعضی از فلاسفه بانیقوم
مشابه باشند وعبده اصنام ومشرکین قریش درین نوع نیز داخلند وهمچنین عبده
کواکب وبعضی حیوانات ومجوس که به یزدان واهرمن کویند یا نور وظلمت قایلند
واشباه ایشان وامروز سبیمه این فرق از مشبه وملحد ومشیر بغیر در امت ای
موجودند فهداهم الله تعالی والا اباد هم فهداهم به من الضلالة
وانقذهم بمکانه من الجهالة ثم اختار الله سبحانه لمحمد لقاءه ورضی له
ما عنده فاکرمه عن دار الدنیا ورغب به عن مقارنة البلوی
پس هدایت کرد ایشانرا باو علیه السلم از ضلالت ورهانید به برکت وجود
او از جهالت وبعد از ان اختیار نمود برای او ملاقات خود را وپسندید
برای او آنچه نزد او بود پس اکرام نمود او را از دار دنیا وراضی نشد برای او
مقرون بودن ببلا یعنی مقام در دار دنیا نداشت که قرار در ان مکان پر شر

مقامه

وجفا نماید

وجفا نماید واز ان پیش قرین بلوی ومقام بلا باشد فقبضه الیه کریما صلی الله
علیه وآله وخلف فیکم ما خلفت الانبیاء فی اممها اذ لم یترکوهم هملا بغیر طریق
واضح ولا علم قائم الهمل المتروک بلا راع وهاد یعنی المهمل او هو جمع نقال الابل هامل
ای متروک لیلا ونهارا وجمعه هوامل وهامله وهمل محرکه پس فرا کرفت او را
بسوی خود کریم وبزرکوار تحیت ورحمت خدای بر او باد وبر آل او وکذاشت
میان شما آنچه بکذاشتند انبیا در امتهای خود از کتاب وسنت ودین واضح
وحجت قایم زیرا که ترک نکردند انبیا امم خود را مهمل وسر داده بی راه واضح و
نشان قایم کتاب الله ربکم مبینا حلاله وحرامه وفرائضه وفضائله وناسخه
ومنسوخه ورخصه وعزائمه وخاصه وعامه وعبره وامثاله ومرسله
ومحدوده ومحکمه ومتشابهه کتاب بدل است از لفظ ما ومبینا منصوب است
بر حالیه اما بصیغه اسم فاعل پس ذو الحال ضمیر خلف باشد یعنی نبی صلی الله علیه وآله
واما بصیغه اسم مفعول وذو الحال کتاب باشد یعنی آن کتاب خدای شما است در
حالتی که تبیین نمود آنحضرت حلال او وحرام او وواجبات او ومندوبات او
وناسخ ومنسوخ ورخصتها وعزیمتها که هیچ رخصت ترک در ان نیست وخاص
عام وعبرتها ومثلها ومرسل یعنی بتعیین رها کرده شده ومحدود یعنی تعیین
کرده شده ومحکم یعنی معلوم المعنی یا بنص صریح یا بظاهر معنی ومتشابه
آن یعنی غیر معلوم المعنی ومثال بعضی ازین انواع که کتاب بر ان مشتمل است ما

همچو حلال وحرام وفرایض وناسخ ومنسوخ واما رخصت همچو قول حق تعالی
در رخصت اکل میته فمن اضطر غیر باغ ولا عاد الآیة وقول حق تعالی در صوم
فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر وامثال این واما عزیمت همچو
بسیاری از اوامر ومناهی مثلا قوله اقیموا الصلوة واما خاص ونیز همچو بسیاری
از احکام وظواهر آیات بیکی از دو اعتبار یا تخصیص در لفظ موجود باشد یا در
معنی مراد باشد مثلا قوله تع فمن شهد منکم الشهر فلیصمه که هم در لفظ تخصیص
دارد وهم در معنی مخصص است بغیر طفل ومریض وحایض ومثل قوله تعالی انکم
وما تعبدون الآیة که در معنی تخصیص دارد واما عام باز دو اعتبار مثل قوله
تعالی کل نفس ذائقة الموت وبسیار احکام وآیات از وجهی خاص واز وجهی عام
باشد وغیر این نوع در این باب نادر بود واما عبرت مثل قوله تع افلا ینظرون
کیف یحیی الارض بعد موتها وقوله تع اولم یروا انا نأتی الارض ننقصها
من اطرافها واما امثال کقوله تع ومثل الذین حملوا التوریة وقوله تع انما مثل
الحیوة الدنیا کماء الآیة واما مرسل کقوله تع فتحریر رقبة در کفارات ظهار
والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما واما محدود کقوله تع فتحریر رقبة
مؤمنة وقوله تع وایدیکم الی المرافق واما محکم همچو بسیار کتاب که اصل مراد
معلوم است یا بنص یا بظاهر هرچند خالی از نوع اشتباه والتباس نباشد
واما متشابه همچو آیات که مراد از آن معلوم نیست ومعنی خوب مفهوم نمیشود

مثل آیه نور وامثال آن وفرق میان محکم ومتشابه بلکه وهم بعضی از اقسام
گذشته بسیار مشکل ومشتبه باشد بلکه مرتب از دیدن و وصف حدی معین
نداشته باشد تا مقدور باشد ضبط وتعداد آن وهمچنین سایر صفات گذشته وبالجمله
در متشابه اختلاف ونزاع سخت بود ونزاع بیش افتد وراه تاویلات غیر صواب
در او گشاده همچنانچه راه دانستن از هر وجه کمال بسته باشد واین انواع که شمرده شد
بعضی در بعض داخل کردند وتغایر در اکثر اعتباری باشد، مفسرا جمله ومبینا
غوامضه مفسر اینجا نیز بر دو وجه باشد بصیغه معلوم وصیغه مجهول
در حالتی که تفسیر کرد مجملهای او را وتبیین نمود غوامض ومشکلات او را
وظاهر آنست که تبیین کتاب در یحتمل که گفته شد برای همه امت نشده بلکه
نسبت باوصیا وائمه هدی باشد که علم دین وکتاب وسنت بایشان
سپرده شده است بین مأخوذ میثاق علمه وموسع علی العباد فی جهله
نوعی دیگر تقسیم است برای کتاب خدا عز وعلا واحکام دین مبین بعضی آنست
که پیمان علم او گرفته شده است مثلا کیفیت صلوة وزکوة وبعضی عقاید
واعمال که در کتاب است واعظم اینها اقرار بتوحید ومعاد بود قال تع
فاعلم انه لا اله الا الله وقال تع ولیعلموا انما هو اله واحد وبعضی در جهل
آن توسعه داده شده است اگر کسی آنرا نداند وتحقیق نکند او را هیچ حرجی نباشد
همچو بسیار کتاب از متشابهات با هم بعضی از محکمات وحروف مقطعه اوایل

سو را از مثالهای واضح این باب است و تمیز میان این دو قسم علمی جلیل باشد و بسبب
فقدان این علم بسیاری مردم در فتنهای بزرگ و مخاطرات عظیم از امر دین خویش افتاده‌اند
وخوض در بسیاری ایات و عقاید دینی بر وجهی نموده‌اند که در معرض کفر و ضلالت
افتاده‌اند والبته این تعرض و خوض هیچ واجب نباشد و ظاهر اگر باشد کسی از آن
سیما در عهد ما که باین بلا مبتلا نباشد ولیکن از جماعت بر دو قسم باشند
بعضی چون تمیز میان دو قسم نکنند پس بارتکاب تفتیش و تحقیق بعضی از آن
مسایل که علم بان واجب نیست خود را در مخاطرهٔ ضلالت و جهالت افکنند
بگمان اینکه مگر آن علم واجبست یا احب و اولی است و موجب قوت ایمان و
مزید درجت و ثواب میگردد و بعضی تمیز کنند ولیکن پندارند آن علم و تفتیش ضرر
نمیرساند بلکه در ایمان و ثواب و فضل و کمال می‌افزاید پس از روی تکلف در آن
خوض میکنند و در بلا می‌افتند بر خلاف سنت رسول خدا که فرمود و ما انا
من المتکلفین و بر خلاف طریقت اوصیا و از حضرت امیر عم در این باب خصوص
در این کتاب مکرر زواجر و نصایح خواهد آمد ولیکن مردم بانجا بار نمی‌ایستند
و در عهد اول از اینگونه قوم اندکی بوده‌اند مثل آنان که سوال از روح کردند
و در جواب آمد که قل الروح من امر ربی و امثال آن قوم و بعد از آن کم کم
بسیار شدند تا مسایل پیدا کردند از خلق قران و کیفیت علم باری و امثال آن
و این فتنه و بلا از ایشان از جانب حکمای فلاسفه قوت و مدد گرفت از بسکه

وخود سری

وخود سری و عدم سائی تا نی همه بر اندیشه مسایل غیر معلومه لا طایل فیها کاشتند
و در آن خوضها کردند و دیگر از هم باتش ایشان سوختند گفته‌اند که حکمای یونان
قومی بوده‌اند از مشاغل دنیا پرداخته و باندک معیشتی قانع شده و بدینی قایل
نبودند و صاحب شریعتی میان ایشان نبود تا ایشان را بعبادات و طاعات موظفه
امر نماید و بان مشغول گرداند یا خلل و غلط ایشان را باز نماید پس آن قوم را شغلی
جز فکر در احوال موجودات و ذکری جز اندیشه اشیا و حقایق آنها نبود پس خوض
در امری چند کردند که عقل را آنجا راه نیست و از حقیقت آن جز عالم مطلق آگاه نه
و پنداشتند که بطول فکر خواهند بان راه برد و هیهات لیس ایات صنایع الحق بغیر
لکل وارد و حقایق الملکوت مستسهلة لکل طالب و عالم فرنگ کامروز در این
دیار انگشت نماست و از رهبانان بسیار دان ایشان است میگوید ارسطو خود را
در غم و اندیشه جزر و مد دریا در دریا انداخت و هلاک شد و اینجا لت پس محل
اعتبار و جای انکار است اگر جهل بامثال این امور موجب هلاک خویش گردد
بایستی هم در روز اول ارسطو بلکه معتقدان او خود را بدریا انداخته باشند
مگر ارسطو میخواسته است جسد و روح او با جزر دریا در امیزد مگر آن مشکل دریا بر او
واضح گردد از این قرار اگر کسی خواهد سر سوختن آتش بداند باید خود را در آتش بسوزاند
و بر این قیاس حالات دیگر و بالجمله در طلب استکشاف حقایق پا از اندازه خویش
برتر نهادن و فضولی و تکلف نمودن نهم امت و همه فرق را در بلا افکنده است نعوذ بالله

من تلك الحال ونستجير اليه مما يورث الندم في المال وبين مثبت في الكتاب فرضه
معلوم في السنة نسخه وواجب في السنة اخذه مرخص في الكتاب تركه وبعضی
از آنست که در کتاب فرض شده است ودر سنت نسخ شده است وبعضی واجبست
در سنت اخذ آن ومرخص است در کتاب ترک آن اما اول همچو حکم زانیه که
بحکم آیه واللاتی یاتین الفاحشة من نسائکم الایة وایه واللذان یاتیانها
منکم فرض بود که زانیه اگر ثیب باشد او را در خانه حبس کنند تا بمیرد واگر بکر باشد
جفا وآزار کنند ودر سنت این حکم منسوخ شد وثیب را رجم وبکر را جلد وتغریب
مقرر گشت واما ثانی همچو توجه بیت المقدس که در اول اسلام در سنت متعین بود
پس ترک آن در کتاب مرخص گشت بقوله تعالی فول وجهك شطر المسجد الحرام
یا اتمام نماز در سفر که در کتاب ترک آن رخصتست بقوله تعالی واذا ضربتم
فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة پس اخذ بآن در سنت واجب
باشد وبین واجب لوقته وزایل فی مستقبله وبعضی آنست که واجبست برای
وقتی یعنی در وقتی وزایل است در آینده مثل حج چون استطاعت حج برفت زایل باشد
تا بار آن وقت بیاید وهمچو امر باستیذان غلام بعد از بلوغ حلم وقت دخول بر
وما در بحکم آیت کتاب واجب بود وبر آن عمل میرفت پس ترک دادند وگویند منسوخ
منسوخ شده است وهمچو قول حق تعالی فاتموا الیهم عهدهم وهمچو سهم مؤلفة
القلوب که واجب بود در اول وچون اسلام قوی گشت زایل شد ومباین بین
محارمه

محارمه من کبیر اوعد علیه نیرانه او صغیر ارصد له غفرانه شارح گوید لفظ ومباین
بفتح عطف است بر مدخول بین یعنی وبعضی احکام متفاوتند میان مواضع محرمات
خود یعنی آن حکم در محلها متفاوت باشد بعضی کبیره وبزرگ باشد حرمت آن
وآن گناهی بود که وعید آتش بر آن رفته است وبعضی صغیره باشد از برای
او انتظار غفران مهیا کرده باشد وبین مقبول فی ادناه موسع فی اقصاه وبعضی
مقبولست وکافی اندک وموسع است نهایت وبسیار او یعنی بسیار آن واجب
ولازم نیست اگر کس نکند مؤاخذ نگردد وهمچو قراءت سوره در نماز که اقصر
سوره بس است ومنها وفرض علیکم حج بیته الذی جعله قبلة للانام
یردونه ورود الانعام ویالهون الیه ولوه الحمام واز جمله خطبه آنست
یعنی وفرض کرد بر شما حج خانه خود که او را قبله مردمان گردانیده است
می آیند سوی او همچو ورود چهارپایان وقت تشنگی بر سر آب واز غایت شوق
ووجد بآن ماوی میگیرند همچو شوق کبوتران که با نجا آب ودانه خورده اند جعله
الله سبحانه علامة لتواضعهم لعظمته واذعانهم لعزته واختار من خلقه
سماعا اجابوا الیه دعوته وصدقوا الیه کلمته گردانید آن خانه را حق سبحانه
علامت تواضع ایشان عظمت او را واذعان ایشان عزت او را واختیار نمود
از خلق خود قومی شنوند کان را که اجابت نمودند دعوت او را وتصدیق کردند
کلمه او را واو دیدند که ابرهیم ع بعد از اتمام خانه با مر حق تعالی که واذن فی

آواز داد و بخواند مردم را بحج و حق تعالی آن آواز بمشرق و مغرب رسانید و آنان
که در علم حق تعالی گذشته بود که توفیق حج یابند او را لبیک گفتند حتی
ذراری در اصلاب رجال و ارحام نسا اینها آنانند کان ندا شنیدند
و اجابت نمودند و تصدیق کردند و وقفوا مواقف انبيائه وتشبهوا
بملائكته المطيفين بعرشه يحرزون الارباح في متجر عبادته ويتبادرون
عند موعد مغفرته وایستادند در مواقف پیغمبرانش و تشبه نمودند
بملائکه او که طواف میکنند گرد عرش جمع میکنند سودها در تجارتگاه
عبادتش و می شتابند نزد آن حال یعنی احراز سود یا از متجر بمیعادگاه
مغفرتش وجعله سبحانه للاسلام علما وللعائذين حرما فرض حجه
واوجب حقه وكتب عليكم وفادته فقال سبحانه ولله على الناس حج
البيت من استطاع اليه سبيلا ومن كفر فان الله غني عن العالمين گردانید
حق سبحانه خانه را برای اسلام نشانه و برای پناه گیرندگان حرمی که پاس حرمت
عائذین او واجب و تعرض بایشان حرام باشد واجب گردانید حج او را و واجب گردانید
حق او را و نوشت بر شما وفادت یعنی آمدن باو برای نفع و ثواب چنانچه فرموده
ولله على الناس الاية ومر خدا راست بر مردمان قصد خانه هر که استطاعت
آمدن باو داشته باشد یعنی زاد و مرکوب و مؤنت عیال و امن طریق و سایر
احوال که موقوف علیه آن سفر خیر اثر است و در آن دفع ضرر و خرج است او را

حاصل

حاصل باشد او را و هر که کافر گردد و طاعت فرمان نکند پس بدرستی که خدای سبحانه
بی نیاز است از عالمیان و عبادت ایشان از ترک ایشان عبادت او را ضرر لاحق نگردد
که هر عاصی را لاحق گردد ومن خطبة له عليه السلم بعد انصرافه من صفين
از خطبهای آنحضرت است بعد از باز گشتن از صفین بخواند احمده استتماما
لنعمته واستسلاما لعزته واستعصاما من معصيته واستعينه فاقة الى كفايته
حمد و ستایش میکنم خدا را برای تمامی نعمت او و برای انقیاد عزت او و برای طلب عصمت
یعنی نگاه داشتن از معصیت او و استعانت میجویم از او در توفیق حمد و در رفع حالتی
برای حاجت بکفایت او انه لا يضل من هداه ولا يئل من عاداه ولا يفتقر من كفاه
فانه ارجح ما وزن وافضل ما خزن وئل يئل اى خلص ونجى والموئل الملجا بدرستی
که گمراه نمیگردد هر که او را خدای هدایت کند و نجات نمی یابد کسی که با خدای دشمنی
نماید و محتاج نمیشود کسی که خدا او را کفایت کند بدرستی که حمد راجح ترین هر
چیز است که سنجیده شود و فاضلترین آنچه مخزون گردد و تواند ضمیر فانه بحق
تعالی راجع شود واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له شهادة
ممتحنا اخلاصها معتقدا مصاصها نتمسك بها ابدا ما ابقانا وندخرها
لاهاويل ما يلقانا وگواهی میدهیم اینکه نیست الهی مگر الله تعالی تنها شریک
نیست او را شهادتی آزموده شده اخلاص آن اعتقاد کرده شده خالص و خاص آن
چنگ در میزنیم بآن شهادت همیشه چندانکه باقی دارد ما را خدا و ذخیره

وذخيره مى نهيم از براى هولها و سختيها كه در پايد ما را فانها عزيمة الايمان
وفاتحة الاحسان ومرضاة الرحمن ومدحرة الشيطان مرضاه ومدحره توانند
اسم مكان باشند وشايد بمعنى مصدر باشد چه بدرستى كه اين شهادت نيت
وعقيده لازمه ايشانست يا باين معنى كه عظيمت ربجورى ايمانست وفاتحه
كتاب احسانست ومحل رضوان رحمن وراندن ودور كردن شيطانست
واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالدين المشهور والعلم المأثور
والكتاب المسطور والنور الساطع والضياء اللامع والامر الصادع
كواهى كه بروا آتش مى افروزند تا كم شدكان بيابان راه برند ومطلق نشان
علم باشد وكواهى ميدهم اينكه محمد بنده او و رسول اوست فرستاده است او را
بادين مشهور كه هيچو آفتاب كه همه كس بورا وشناسند وبا نشان منقول از كم
شدكان بادية جهالت از او راه يابند وبا كتاب مسطور يعنى قران عظيم ونور
درخشنده وروشنى تابنده وفرمان آشكار كننده وبقطع حكم كننده من قوله
تعالى فاصدع بما تؤمر ازاحة للشبهات واحتجاجا بالبينات وتحذيرا
بالايات وتخويفا للمثلات از براى ازاله كردن ودور ساختن شبهات
ارباب ضلالات وبراى حجت كرفتن وواضح ساختن دين حق به بينات يعنى
دلالات ومعجزات واز براى بيم دادن بايات وعلامات ملكوت او كه بر خلق
قايم است وترسانيدن بعقوبات فظيعه كه با فرمانى او را مترتب است

والناس

والناس فى فتن انجذم فيها حبل الدين وتزعزعت سوارى اليقين واختلف النجر
وتشتت الامر وضاق المصدر النجر الطبع والاصل شارح بحرانى ميكويد مبينا
كه سيد اين كلمات را از كلام آنحضرت برچيده باشد بى نظم پس ذكر احوال ايام خود
ميكرده باشد از اندراس قواعد ايمان وغلبه جنود ارباب ضلالت وطغيان از
معاويه واصحاب واتباع شيطان ميشواند وصف ايام جاهليت واول بعثت ميكرده
باشد يعنى فرستاد او را وقتى كه مردمان در فتنها وحيرتها بودند از فتنهاى جاهليت
كه كسسته شده بود در آن فتنها طناب خيمه دين واز هم ريخته بود ستونهاى بناى
يقين واختلاف افتاده بود در اصل دين وپراكنده كشته بود امر وتنك شده بود
راه بيرون شدن از آن حيرت وپوشيده شده بود بر ديدهاى ايشان مصدر هدايت
فالهدى خامل والعمى شامل عصى الرحمن ونصر الشيطان وخذل الايمان
فانهارت دعائمه وتنكرت معالمه ودرست سبله وعفت شركه شرك
جمع شركه است بفتح شين ورا يعنى اصل راه پس راه حق كم نام بود وكورى ضلالت
جهان فرو كرفته بود معصيت كرده شده بود خداى عزيز معبود ونصرت كرده شده
بود شيطان ذليل مطرود وفرو كذاشته شده بود ايمان پس ريخته وافتاده
بود دعايم آن وناشناخت كشته بود معالم آن يعنى مواضع علم ونشان آن
وكهنه شده بود راههاى او بر طرف شده بود نشان جادهاى او اطاعوا
الشيطان فسلكوا مسالكه ووردوا مناهله بهم سارت اعلامه وقام لواؤه

المخرج وعمى م

الطاعت کردند شیطان او رفتند بمسالک او و ورود نمودند بر مناهل و یعنی
ابخورهای او و با ایشان روان شده بود علمهای شیطان و قایم کشته بود لوای او
فی فتن داستهم باخفافها و وطئتهم باظلافها و قامت علی سنابکها فهم فیها
تائهون حائرون جاهلون مفتونون قوله فی فتن یا متعلق است ببشارت یا
بیان فی فتن است که سابق گذشته است اخفاف جمع خف است و آن شتر و فیل
و امثال آنرا باشد و اظلاف جمع ظلف و آن گاو و گوسفند و امثال آنرا باشد
وسنابک جمع سنبک و آن سر سم اسب و استر و امثال آن باشد یعنی مردم در فتنها
بودند در جاهلیت که کوفته بود و خرد کرده آن فتنه ایشان را زیر اخفاف یای
خویش و کام نهاده بود بر سر ایشان باظلاف خویش و ایستاده بود بر سنبکهای
خود همچنانچه اسب وقت نشاط و از روی افتخار بر سر سم می ایستد پس ایشان
در بیابان فتنها گم شده و سرگردان و حیران و جاهل و مفتون و بیسامان
بودند فی خیر دار وشر جیران نومهم سهود وکحلهم دموع بارض
عالمها ملجم وجاهلها مکرم در بهترین سرایی یعنی خانه کعبه و حوالی آن
و بدترین همسایگان آن خانه را یعنی کمراهان قریش و عرب در جاهلیت و اول
بعثت خواب ایشان بیداری بود از غایت ناایمنی و هرج و مرج و سرمه
ایشان اشکها بود که سرمه راحت و عافیت از دیدهای ایشان می شست بزمینی
که دانای او لجام کرده شده بود حرف خیر و نصیحت و خیر دین و بعثت آن حضرت

بر زبان نمیتوانست آورد و جاهل آن زمین گرامی داشته شده مطاع و منقاد میان
اصحاب ضلال منها وعیبة علمه وموئل حکمه وکهوف کتبه وجبال دینه بهم اقام
انحناء ظهره واذهب ارتعاد فرایصه عیبة ظرف چیز بر مثال صندوق و ما
وموئل مرجع وکهف غار را گویند و از جمله آن در وصف آن رسول صلی الله علیه و آله
ایشان امینان و موضع سر حضرت رحمانند و پناه امر او و صندوق علم او و مرجع
حکمت و حصن حصین کتابهای او و کوههای دین او و کانز دین و کتب آن جبال
و کهوف از شر اعادی پناه گرفته اند بایشان راست داشت حق تعالی خمیدگی
رسول علیه السلام یا دین او و ببرد لرزیدن فرایص او را و فریصه گوشت پاره ایست
میان پهلو و شانه چاروا همیشه میجنبد و گفته اند ضمایر سابق بر قول
بهم راجع برسول است غیر ضمیر کتبه و این قول ضعیف است و تواند ضمیر امام
راجع برسول باشد و ضمیر ظهره و فرایصه راجع بدین یا آن دو هم راجع
بحضرت او باشد منها زرعوا الفجور وسقوه الغرور وحصدوا الثبور
لا یقاس بال محمد صلی الله علیه من هذه الامة احد ولا یسوی بهم من جرت
نعمتهم علیه ابدا تخم فجور در زمین پاشیدند و با نعره و ابیاری انجم نمودند
و حاصل هلاک و عذاب از آن مزرع چیدند مراد هلاک بشمشیر آنحضرت
و ارباب مجاهدات است یا عقوبات آخرت است گویند قوم معویه مراد است

وکویند اصحاب جمل وکویند خوارج قیاس کرده نمیشود با آل محمد از ین امت کسی و مساوی
ساخته نمیشود با ایشان آنان که نعمت آل محمد علیهم السلم پیوسته جاری بوده است
بر ایشان هم اساس الدین وعماد الیقین الیهم یفیء الغالی وبهم یلحق التالی ایشان
اساس دین وعماد یقین اند بسوی ایشان باز میکردد آنکه در سیر غلو کرده است
وپیشتر رفته وبا ایشان لاحق میشود آنکس که در پس مانده است وبا ایشان سیدن
یعنی باید از صحبت ایشان جدا نشد ونه بر ایشان پیشی کرفتن ونه در عقب ماندن
واز طریق وقول ایشان که سواء طریق حق وصراط مستقیم دین است بر بافراط بیرون
شدن ونه در تفریط ماندن ولهم خصایص حق الولایة وفیهم الوصیة و
الوارثة الآن اذ رجع الحق الی اهله ونقل الی منتقله وایشان راست خصایص ولوازم
حق ولایت وامامت یعنی جلایل علوم ومکارم اخلاق وایات وکرامات ودر ایشان
دایراست وصیت ووارثت اما وصیت با ایشان معلوم ومشهور است ووارثت
بحکم ایه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض هم ثابت ومحصور است حالا است زمانی
که بازکشت حق باهل او ونقل داده شد بجای که از انجا نقل داده بودند ومن

خطبة علیه السلم المعروفة بالشقشقیة والمقمصة اما والله لقد تقمصها
فلان وانه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی ینحدر عنی السیل ولا یرقی
الی الطیر اما حرف تنبیه است بجای انکه اکاه باش وسیاق اینخطبه برای شکایت
از خلفاء ثلثه است که بی استحقاق بر انحضرت تقدم نمودند یعنی بدان نجدا قسم

که پوشید پیراهن خلافت را فلان یعنی ابی بکر وبد رستی وتحقیق میدانست که محل
من از خلافت محل قطب اسیا است از اسیا یعنی البته خلافت بر کرد من میکردد واز من
بیرون شدن ندارد همچو سنک اسیا که بر قطب خود میکردد وفرو میریزد
از من سیل یعنی علم ودانش از فراز قدر من همچو سیل منحدر از کوه میریزد ونمی برد
فراز منزلت من مرغ یعنی از بلندی قدر من مرغ را مجال پرواز بر اوج اشیان من نیست
فسدلت دونها ثوبا وطویت عنها کشحا وطفقت ارتای بین ان اصول بید
جذاء او اصبر علی طخیة عمیاء یهرم فیها الکبیر ویشیب فیها الصغیر ویکدح
فیها مؤمن حتی یلقی ربه سدل او یختن کشح تهی کاه پهلو جذا برید طخیه ظلمت
عمیاء کور کدح رنج بردن پس فرو کذاشتم پیش روی خلافت جامه یعنی پرده
میانخود واو در او بختم واز او محتجب ودر حجاب انپرده شدم ودر نوردیدم از
او تهی کاه پهلو را یا خالی کردم از او پهلو تهی کاه وکشتم رای زنی میان انکه حمله
کنم بر ایشان برای طلب حق خود بدستی بریده یعنی ناصر ومعاون یا صبر کنم بر
ظلمتی محیط از بینایی کور یعنی انتشار جهالت وانطماس اعلام هدایت ومنار
نبوت ووصایت که هرم یعنی پیر شکسته میکردد در ان بلیت وظلمت بزرک
سال پیر میکردد در ان امتداد مدت خرد سال ورنج وسختی میکشد در ان
شدت مؤمن که عبارت از نفس نفیس انحضرت باشد یا هر مؤمنی مجاهده در راه
دین وملازم حق ویقین تا با خدا خویش ملاقات نماید وکویند وصف طخیه باوصاف

ثلثه باعتبار طول مدت او که آنحضرت باین عالم بود یا از مجاری عادات ظاهر میگشت
که ان ظلمت ظلم و غصب خلافت دیر بکشد چنانچه بکشید بلکه آثار ان ظلمت تا قیام
قیامت و ظهور مهدی امت قایم و دایم باشد و گویند آن اوصاف باعتبار شدت
و فظاعت ان حالتست بر دلهای مؤمنان و ظاهر آنست که عام باشد و تخصیص باحد
الوجهین نداشته • فرایت ان الصبر علی هاتی احجی فصبرت و فی العین قذی و فی
الحلق شجا اری تراثی نهبا حتی مضی الاول لسبیله پس دیدم که صبر بر ان طخیه
بعقل نزدیکتر بود و در نظر ثواب اولی مینمود از انروی که کوشش سود نداشت
و کار پیش نمیرفت برای اتفاق قریش بر ایشان و میل دلهای ایشان از آنحضرت
و از انروی که منازعت با انقوم درانوقت که اسلام ضعیف بود و دشمنان
سر برداشته بودند موجب خلل عظیم در اسلام و امت سید انام میگشت
پس ترک خصومت برای مصلحت اسلام اولی و اهم بود از نزع خلافت پس صبر کردم
و حال آنکه در چشم خار داشتم و در حلق قصه کلو گیر همچو استخوان که در حلق گیرد
میدیدم میراث خود را بغارت رفته تا آن اول براه خود رفت و مراد از میراث
خلافت است و گفته اند ملک فدک است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بفاطمه علیها السلم بخشیده بود و ایشان باز گرفتند و انقصه مشهور است • فادلی
بها الی فلان بعده ثم تمثل بقول الاعشی شتان ما یومی علی کورها و یوم حیان
اخی جابر ادلا انداختن و رها کردن و گویند ادلی بماله الی زید یعنی باو داد پس انداخت

خلافت

خلافت را بفلان یعنی عمر بن الخطاب بعد از خود مراد تعیین اوست بجای خود و لفظ
ادلی مگر اشارتست بقول حق تعالی و لا تدلوا بها الی الحکام یعنی مال خود را بحکام
بر سبیل رشوت مدهید تا اموال مردم بخورید و دادن خلافت بعمر چون بغیر حق بود
هم در حکم رشوت دادن باشد پس متمثل شد بقول اعشی در مدح عامر شتان
ما یومی البیت یعنی چه تفاوت و دوریست میان دو روز من بر پالان این شتر
و روز حیان برادر جابر یعنی من در بیابان صحرا و گرما بر پشت شتر در غایت تعب
و مشقت سر میکنم و او بفراغت در سایه آسوده است و این حیان مردی بزرگ
و مطاع قوم خود بود و کسری او را همه ساله بمالی عظیم رعایت می نمود
و اعشی با او مصاحبت و مرتبه منادمت داشت و بسبب بعضی از احوال از او
دور گشته بود و گویند مراد تعجب است از تفاوت میان این دو روز که در بیابان
گرم بر شتر نشسته میرود و روزی که با حیان در مجلس او نشسته منادمت
مینمود پس غرض حضرت تعجب است از تفاوت میان حال خود و حال ابی
بکر و عمر در استقلال ایشان با عدم صلاحیت و عدم استقلال آنحضرت با غرض
تفاوت میان حال آنحضرت است در عهد رسول صلی الله علیه و آله و حال
او درین عهد که ذلیل تیم و غلیظ عدی حق او غصب میکنند و دست بدست
میسپارند تا باو نرسد و او از دور در آن نظر میکند و قدرت بر رد آن
ندارد فیا عجبا هو یستقیلها فی حیوته اذ عقدها لاخر بعد وفاته

لشدّ ما تشطرا ضرعیها ای عجب در میان اینکه استقاله میکرد ابوبکر خلافترا
در حیوة خود یعنی میگفت فسخ کنید این مبایعت را با من بقوله اقیلونی
فلست بخیرکم وعلی فیکم یعنی اقاله کنید با من از این مبایعت که من از شما بهتر نیستم
وعلی در میان شماست الحال عقد میکند خلافت را برای دیگری بعد از وفات
خود و بآن اکتفا نمیکند که تمام حیوة خود مرا غصب نمود که وقت مرگ نیز بدیگری
هم میسپارد هر اینه سخت قسمت نمودند این دو کس غارتگر میان خود دو پستان
خلافت را یکی این پستان گرفته و دیگری آن دیگر بدهان تشبیه میکند خلافترا
بشتری مثلا شیر ده که هر دو پستانش غصب کنند پس برای صاحب شیر هیچ
نگذارند تا الی الان ترک کند فصیّرها فی حوزة خشناء یغلظ کلمها ویخشن
مسّها ویکثر العثار فیها والاعتذار منها فصاحبها کراکب الصعبة
ان اشنق لها خرم وان اسلس لها تقحّم پس گذاشت ابوبکر خلافت را در ناحیتی
درشت و ناهموار یعنی عمر که غلیظ بود جراحت و خشن او بسیار بود
لغزش در آمدن در آن ناحیه و اعتذار از آن ناحیه پس صاحب آن ناحیت
یعنی آنحضرت با هر که گرفتار اختلاط او بود و با او سر و کار داشت همچو
سوار شتر سرکش نافرمان بود اگر اشناق میکرد اشتر یعنی مهارش را سخت
میکشید و او را رها نمیکرد بینی شتر را میگسیخت و اگر اسلاس میکرد یعنی
زمام او را سر میداد سوار را در مقاحم و مهالک می افکند حاصل مراد در شتی

طبع

طبع و غلظت خوی عمر است که همچو خوی ابلیس مشهور و معروف است همچنانکه عثار
و لغزش بسیار او هم پیش خاص و عام مذکور است و اعتذار او وقت تنبّه مثل
قوله لولا علی لهلک عمر و قوله ما عشت لمعضلة لیس لها ابو حسن بر زبانها
و در کتابها مشهور فمنی الناس لعمر الله بخبط وشماس وتلوّن واعتراض
پس مبتلا شدند مردمان به بقاء خدا قسم از دست و بخبط یعنی قدم انداختن
بی ملاحظه راه و چاه و شموس و سرکشی و رنگ برنگ شدن و از پیها
راه رفتن اینها عادت شتر شموس نافرمان است که سر پا موخته است
و رام نگشته فصبرت علی طول المدة وشدة المحنة حتی اذا مضی لسبیله جعلها
فی جماعة زعم انّی احدهم فیا لله وللشوری متی اعترض الریب فیّ مع الاول
منهم حتی صرت اقرن الی هذه النظایر پس صبر کردم بر درازی مدت و سختی
محنت تا آنکه چون رفت او براه خود گردانید خلافت را شوری در جماعتی
که بزعم او من یکی از آنجماعت بودم ای خدا و شوری چه وقت شکی معترض
بود در من با اول ایشان یعنی ابوبکر تا آنکه گشتم مقرون ساخته با این نظایر
خلاصه قصه شوری آنست که چون عمر را زخم منکر رسید با او گفتند
کسی بجای خویش بدار گفت نمیخواهم بزندگی و هم مردگی حامل خلافت باشم
گفتند مراد درین باب اشارت نمای گفت شایسته این امر هفت کس اند
یکی سعید بن زید و من او را بیرون میکنم که از اهل بیت من است و دیگر سعید بن

ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عثمان و علی علیه السلام اما سعد
از انجا که درشتست مرا مانع میکرد از اختیار او که القاص لا یحب القاص و اما
عبدالرحمن او قارون امتست و اما طلحه تکبر او مرا مانع است و اما زبیر بخل و حرص
او و اما عثمان حب او قوم خود را و اما علی علیه السلام حرص او بر این امر یعنی خلافت
پس گفت صهیب سه روز با مردم نماز کند و این شش نفر ان سه روز در خانه
جمع شوند اگر پنج ایشان بر کسی اتفاق کنند و یکی ابا کند او را بکشند و اگر سه اتفاق
کنند و سه ابا کند باید مردم با ان سه کس باشند که عبدالرحمن در انجمله باشد
و در روایتی ان سه دیگر را بکشند چون اجتماع کردند عبدالرحمن گفت من و سعد را
ثلث این امر میرسد ما خود را بیرون می کنیم بر این قرار که یکی از ان چهار برای
خلافت اختیار کنیم همه راضی شدند مگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
که گفت ببینم و فکری بکنم و عبدالرحمن چون از ان اندیشه مایوس گشت
با سعد گفت بیا کسی تعیین کنیم و با او بیعت کن که چون تو بیعت کردی مردم
متابعت نمایند سعد گفت اگر عثمان با تو بیعت میکند سیم شما من خواهم بود
و اگر میخواهی عثمان را نصب کنی من علی را دوست تر دارم برای انکار و چون
اسعد نومید گشت و دست امیرالمؤمنین علیه السلام را بگرفت و گفت با تو
بیعت میکنم بر اینکه عمل بکتاب خدا و سنت او و سیرت شیخین ابی بکر و عمر کنی
حضرت گفت با من بیعت میکنی بر اینوجه که عمل بکتاب خدا و سنت رسول

اجتهاد

واجتهاد رای خود کنم دست او را رها کرد و دست عثمان بگرفت و آنچه
با نحضرت گفته بود با او بگفت گفت بلی پس برگشت و آن سخن با حضرت
بگفت و باز با عثمان بگفت تا سه نوبت و حضرت در هر سه نوبت قبول نکرد
و عثمان قبول کرد پس بر عثمان بیعت کردند و مردم بیعت کردند و در این
نقل اختلاف بسیار است و بعضی گفته اند سعد حق خود بعبدالرحمن گذاشت
و طلحه بعثمان و زبیر بحضرت امیر پس عبدالرحمن گفت من از این امر بیرون
بیرون میروم بر این شرط که از شما دو کس اختیار کنم و دست حضرت امیر بگرفت
تا اخر نقل و بعضی مخالفین دین گفته اند صواب نبود که امیر بیعت عبدالرحمن را
وجه قبول کند پس اگر رای او باشد بکار نبندد که شیخین نیز از ان بود که برای خود
عمل نمودندی و کسی را بر او حجتی تمام نگشتی که سیرت شیخین امری مضبوط نباشد
این سخن اینک ما را از صواب دارد و لیکن در بعضی احوال و مقام هیچ صواب نباشد
والشاهد یری ما لا یری الغائب اگر انحضرت میدانست که بر او حجتی نخواهد بود
خواستی قبول نمود پس انحضرت از شوری استغاثت بخدای میکند بقوله
فیا لله الخ از روی تعجب میگوید مگر در من شکی میرفت روز اول که این چنین
گرفتند که اکنون نظیران من و این قوم شوری میکنند و مرا بقوم نظیر و سهیم گردانیده
اند بر مثال انکه حقی میان قومی دایر و مشکوک فیه باشد و صاحب حق معلوم
نبود شوری کنند یا قرعه افکنند تا بنام یک براید لکنی اسففت اذا اسفوا و طرت

اذ طار وا فصغا رجل لضغنه ومال الآخر لصهره مع هنٍ وهنٍ اسفاف
پرید مرغ نزدیك بزمین بپرید بسوی اسمان صغو میل وضغن کینه وحسد
لیکن اسفاف کردم چون ایشان اسفاف کردند وطیران کردم چون طیران کردند
یعنی در همه حالت با ایشان موافقت نمودم از حالات نازله وصاعده وبرای طلب
حق خود در هر امر لایق وما لایق که داخل شدند من نیز داخل شدم مثلا چون از
راه حجت وجبر بسوی در آمدند بحجت خویش واضح نمودم وچون از راه
شوری واختیار امت آمدند هم در ان داخل شدم رد بر قومی است که داخل شدن در
شوری وامثال آن از آنحضرت لایق وجایز نمیداشتند مثال اینحال آنست که شخصی
حقی بر کسی داشته باشد انکس کوید پیش فلان نزد وی بیا اکر او تصدیق کند حق تو
ثابت باشد وباز دهیم والا ترا حق نباشد ان شخص برای تحصیل حق خویش باینجا
رضا دهد وحق او خود باشد وبتصدیق احدی موقوف نبود پس میل کرد مردی
از ایشان از حق برای کینه که در دل داشت کویند اسعد بخل است که از آنحضرت
منحرف بود وبعد از قتل عثمان هم با او بیعت ننمود ومیل کرد دیکری بخویش خود
یعنی عبد الرحمن میل بعثمن کرد که برادر زن او بود چه عبد الرحمن خواهر مادری
او داشت با هن وهن یعنی دیکر چیزها که ناخوش است کفتن آن یا جزئیات دیکر
که عبد الرحمن را بر میل باعث کشت از قبیل رشك وحسد ودیکر امور وکفته اند
که مراد از هن امور جلیله است نه حقیره ودر بعض نسخ هنی بتصغیر دیده اند

و از

و از متن وکشت الی ان قام ثالث القوم نافجاً حضنیه بین نثیله ومعتلفه وقام
معه بنو ابیه یخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربیع نفج نفخ وحضن جانب
ونثیل سرکین ومعتلف علف دواب یا جای علف وبنو ابیه بنو امیه خضم خوردن
بتمام دهن تا انکه برخاست سیم قوم یعنی عثمان در حالتی که باد کننده بود دو
جانب پهلو را میان سرکین نهادن وعلف خوردن بتمام دهن همچو جانوران
بیکار بسته بر آخور وبرخواستند با وی بنی امیه که خویشان او بودند میخوردند
بتمام دهن مال خدا را چنانچه شتر کیاه تازه بهاری میخورد الی ان انتکث
علیه فتله واجهز علیه عمله وکبت به بطنته انتکاث تاب باز دادن وفتل
تابیدن واجهاز جریح کار زخم خورده تمام ساختن وکبو بسر در آمدن و
بطنت پرخواری تا انوقت که باز کشت بر او تاب او همچو ریسمانی که تاب پس دهد
وکار او تمام ساخت عمل او همچو شخصی که در مغز حرب زخم خورده باشد پس
کارش تمام کند وبسر در آورد او را طبل خاری وشکم پرستی مقصود صرف بیت
المال در مراد خود ومکر پرخواری بوده است وباین جهت واحداث دیکر
مردم بر او بر آمدند واو را کشتند فما راعنی الا والناس الی کعرف الضبع
ینثالون علی من کل جانب حتی لقد وطئ الحسنان وشق عطفای مجتمعین حولی
کربیضة الغنم روع بضم را خاطر ودل را کویند وروع بفتح را بیم وهراس
که در دل افتد ورایع چیزی که دل را آکاه کند ودر عجب آورد ودر عرب کویند

ما راعنی الا فلان یعنی ناکاه ازچیز ظاهر شد و مراد ازان اندیشه افکند و عرف یال
و ضبع کفتار و او را یال غلیظ باشد از یال شیر غلیظتر انثیال جمع شدن
و پی در پی آمدن و عطاف ردا و در بعضی نسخ عطفای بود و عطف جانب بود
و ربیضه کله کوسفند که جای خوابیده باشند و کوسفند بسیار تنک هم
خوابند و انبوه مجتمع شوند یعنی در روع نیفکند مرا مکر دیدم مردم بر من جمع
شدند همچو یال کفتار از انبوهی و بسیاری پی در پی می آمدند بر من از هر جانب
تا آنکه حسنان علیهما السلم در زیر کام مردم ماندند و کفته اند حسنان
دو ابهام پای باشد و شکافته شد ردای من یا دو جانب جامه من در حالتی
که مجتمع بودند کردم من همچو قطیع غنم در انبوهی و بسیاری و کفته اند در کم
عقلی و نادانی و عرب در امرای خود همچو عجم ندارند و وقت سخن کفتن و حاجتی
عرض کردند بر ایشان محاسن و جامه ایشان بکیرند و بکشند مکر پاره شدن
ردای آنحضرت یا زحمت دیدند و پهلوی او از ان حرکات باشد • فلما
نهضت بالامر نکثت طائفة و مرقت اخری و فسق آخرون کانهم لم یسمعوا
الله سبحانه تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض
و لا فسادا و العاقبة للمتقین نهوض قیام نمودن نکث عهد شکستن و مروق
در کذشتن و خوارج نهروان را مارقین کویند یعنی از دین بیرون شدند
چنانچه تیر از نشان بیرون رود و این لفظ خبر نبویست و فسوق خروج از طاعت

ومراد

ومراد از فاسقین اینجا معویه و اصحاب وینند که در خبر نبوی قاسطین نامیده
شده اند پس چون من قیام با این امر کردم طایفه پیمان بیعت شکستند یعنی
اهل جمل و طایفه دیکر از دین بیرون شدند همچو تیر از کمان یعنی خوارج
نهروان و قومی دیکر از طاعت بیرون شدند همچو اهل شام کویا نشنیده
بودند که خدا سبحانه میفرماید تلک الدار الآخرة این سرای آخرت را کردانیده
ایم برای آنان که نجویند در زمین سرکشی و بلندی و نه فساد و تباهی و عاقبت
نیک برای متقیان است. بلی والله لقد سمعوها و وعوها و لکنهم حلیت
الدنیا فی اعینهم و راقهم زبرجها. بلی بخدا قسم که البته شنیدند بتحقیق این آیه را
و فهم و حفظ کردند و لیکن دنیا آراسته و با زینت نمود خود را در چشمهای
ایشان و خوش آمد ایشانرا زیب و زینت او و در بعضی نسخ بجای حلیت حلت
دیده اند یا از حلو مشتق باشد یعنی شیرین دنیا در چشمهای ایشان اما و الذی
فلق الحبة و برء النسمة لولا حضور الحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر و ما
اخذ الله علی العلماء الا یقاروا علی کظة ظالم و لا سغب مظلوم لالقیت
حبلها علی غاربها و لسقیت آخرها بکاس اولها و لالفیتم دنیاکم هذه
عندی ازهد من عفطة عنز بدانید بخدای که دانه در زمین بشکافت
و آدمیان بقدرت کامله بیافرید که اکر نه حاضر می شدند این قوم برای بیعت
و قایم میشد بر من حجت خدا بسبب وجود یاران نصرت و آنچه عهد کرد خدای عز و جل

بر علما کرفته است که قرار و رضا ندهند میانخود بر سیر خوردن ظالم و کرسنه
ماندن مظلوم هر اینه می انداختم عنان این امت یا خلافت را بر کوهانش چنانچه
شتر را چون خواهند سر دهد مهارش بر دوششان فکنند و می اشامانیدم اخر این
امت را بجام اول او یعنی بدستور سابق تو ازین کار کناره میکردم و هر اینه می یافتید
این دنیای شما را نزد من خوارتر و کمتر از عطسه کوسفند مفاد این کلام انست
که انحضرت را در دنیا لنفسها هیچ رغبتی نبوده است مکر برای امتثال امر حق تعالی
که واجب کرده است بر علما که چون ناصر و معاون یابند ظالم را مانع کردند
و مظلوم را نصرت کنند بلکه بمطلق معروف امر نمایند و از مطلق منکر نهی
کنند قالوا وقام الیه رجل من اهل السواد عند بلوغه الی هذا الموضع من خطبته
فناوله کتابا فاقبل ینظر فیه فلما فرغ من قرائته قال له ابن عباس رحمه الله یا
امیر المؤمنین لو اطردت مقالتک من حیث افضیت فقال هیهات یا ابن
عباس تلک شقشقة هدرت ثم قرت کفته اند مردی از اهل سواد یعنی ولایت
عراق درینوقت برخواست و نامه بانحضرت داد و او علیه السلم بخواندن آن
نامه مشغول شد و چون فارغ شد ابن عباس کفت یا امیر المؤمنین کاش روان
میشد کفتار تو خود از انجا که کشانیده بود فرمود هیهات ای ابن عباس این
جوششی بود و کفی از مستی که صدا بر آورد پس قرار کرفت و از جوشش یفتاد
وشقشقه ان کف بود که شتر وقت مستی بر لب می آورد و از ابو الحسن کیدری

روایت

کیدری روایت کرده اند که کفت در کتب سلف مذکور است که در نامهٔ
امرد ده مسئله بود یکی انکه کدام حیوان است که از شکم حیوان دیکر بیرون آمد
و میان ایشان هیچ مناسبت نبود انحضرت جواب داد که ان یونس پیغمبر است که از
شکم ماهی بیرون آمد دویم انکه ان چیست که اندک او مباح بود و بسیار او
حرام فرمود نهر طالوت انجا که حق تعالی با قوم او کفت ان الله مبتلیکم
بنهر الایة سیم انکه کدام عبادت است که اکر شخص کند مستحق عقاب کردد و اکر
نکند هم مستحق عقاب باشد فرمود نماز مستان قال تعالی لا تقربوا الصلوة
وانتم سکاری چهارم کدام مرغ است که او را نه اصل و نه فرع است فرمود
مرغ عیسی ع که برای معجزه از کل میساخت و جان یافته می پرید پس میرد قال تعالی
حکایة عن عیسی انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه الایة پنجم انکه
بر مردی هزار درهم دین است ضامن شد او را وکسی که در کیسه اش هزار درهم
عین است چون سال بر اینکذرد زکاة بر کدام واجب کردد فرمود اکر باذن
او ضامن شده است زکوة بر او نباشد و اکر بی اذن او ضامن شده زکوة
بر ان مال واجب شد و شارح فاضل بحرانی کوید این مسئله را بنیاد دیکر کرده است
و بر هر تقدیر محل تامل و اشکال است ششم انکه جماعتی حج کذاردند و رخت خود
در خانه از خانهای مکه نهادند و یکی از ایشان در خانه را ببست و در او کبوتر
بودند پیش از عود ایشان بانخانه از تشنکی بمردند جزا بر که واجب کردد فرمود

برانکه در دست ونکشاده‌اند انها را بیرون نکرده‌اند و آب ننهاده هفتم آنکه چهار کس بر محصنی
گواهی بزنا دادند پس امام حکم کرد برجم او و یکی از گواهان با دیگری مرد مراد غیر شهود
در رجم او شروع کردند پس اگر آنکه گواه پیش از موت آن مرجوم از شهادت خود رجوع
نمایند و گواهان دیگر پس از موت مرجوم رجوع نمایند دیت بر که واجب گردد
فرمود بر گواهی که رجم نماید و بر آنکه در رجم با او موافقت نماید هشتم دو کس از
یهود گواهی دهند بر اسلام یهودی آیا شهادت ایشان مقبول باشد یا نه فرمود
نه زیرا که تغییر کلام الهی کرده‌اند و شهادت زور یعنی دروغ روا میدارند
نهم اگر دو کس از نصاری بر اسلام گواهی دهند بشنوند یا نه فرمود بشنوند
از جهت آنکه حق تعالی در حق ایشان فرموده ولتجدن اقربهم مودة للذين آمنوا
الذين قالوا انا نصارى الاية و کسی که از عبادت خدای تعالی استکبار ننماید
گواهی بدروغ از او نیاید دهم آنکه مردی دست دیگری ببرید چهار کس نزد
امام شهادت دادند بر آنکه مقطوع زانیست و محصن و امام خواست تا او را
رجم کند پیش از رجم بمرد فرمود بر قاطع دیت دست باشد و پس اگر گواهی دهند
بانکه نصاری دزدیده است بر انقاطع دیت دست نباشد قال ابن عباس
والله ما اسفت على كلام قط كاسفي على ذلك الكلام الا ان يكون امير
المؤمنين بلغ حيث اراد منه گفت ابن عباس بخدا قسم تاسف نخوردم بر هیچ کلام
هرگز همچو تاسف بر این کلام که نشد امیر المؤمنین برسد آنجا که اراده کرده است

کلام مترجم کاشی و شارح دیگر اینجا مخالف کلام ابن میثم است م

ازینکلام

از این کلام و سید رضی رحمه الله میگوید قوله علیه السلم کراکب الصعبة
ان اشنق لها خرم وان اسلس لها تقحم يريد انه اذا شدد عليها في جذب الزمام
وهي تنازعه راسها خرم انفها وان ارخى لها شيئا مع صعوبتها تقحمت به فلم
يملكها يقال اشنق الناقة اذا جذب راسها بالزمام فرفعه وشنقها
ايضا ذكر ذلك ابن السكيت في اصلاح المنطق وانما قال اشنق لها ولم يقل
اشنقها لانه جعله في مقابلة قوله اسلس لها فكانه ع قال ان رفع لها
راسها بالزمام يعني امسكه عليها بیان معنی اشناق و اسلاس میکند اشناق
آن بود که عنانش سخت نگه دارد و آن ناقه سر خود میکشد پس بینی او که
زمام در اوست بگسلد و اسلاس آنکه عنان او سست کند پس در مهالک
افکند میگویند اشنق الناقة وقتی که سر او بکشد و عنانش کشیده دارد
تا سرش را بر دارد و شنقها نیز میگویند این سخن ابن سکیت در اصلاح منطق آورده
است و آنحضرت اشنق لها گفت نه اشنقها و اصل آن بود برای آنکه او را در
مقابل اسلس لها آورده است پس گویا گفته است اگر برای او سر او را بر میدارد
یعنی سر او را نگه میدارد تا در مهالک و متالف نیفتد ومن خطبة له عليه السلام
بنا اهتديتم في الظلماء وتسنمتم العلياء وبنا انفجرتم عن السرار وقر سمع لم
يفقه الواعية كيف يراعي النبأة من اصمته الصيحة ربط جنان لم يفارقه
الخفقان سرار یکشب یا دو شب آخر ماه که ماه هیچ طلوع نکند و قر معلوم

وبجهول وواعیه صارخ یعنی آواز دهنده و فریاد کننده بنداء صدای آهسته
وصیحه بلند و ربط ای ثبت و ربط بنا مفعول هم خوانده اند یعنی خدای بسته و قوی
دارد بما راه یافته در تاریکیهای جهالت و بالا شدید بر فراز سنام شرف و رفعت
و بما هو بیا و روشن گشتید از شبهای تاریک شرک و ضلالت قوله وقر الخ کران
باد گوشی که فهم واعیه نکند یعنی گوش سوی کلام حق ننهاده و بر مقاصد کتب
واحکام الهی فهم نکند و شایسته است چنین گوشی بآن که کر و کران باشد
قوله کیف الخ چگونه مراعات کند و پاس دارد آواز آهسته را کسی که او را کرد ساید
آواز بلند یا کر ساخته است و را آواز بلند از شدت و قوت یعنی آنکه خدای تعالی
و رسول نشنود و پاس نداده و نزد آن خطاب کر باشد و عظمن کی بشنود و پاس دارد
گفته اند این خطابها با زبیر است قوله ربط الخ دعا میکند دلهای خایفان را یعنی
بسته و مطمئن باد دلی که از و مفارقت نمیکند خفقان و اضطراب از بیم دوری حساب
و ثواب و عقاب ما زلت انتظر بکم عواقب الغدر و اتوسمکم بحلیة المغترین
سترنی عنکم جلباب الدین و بصرنیکم صدق النیة پیوسته انتظار میبردم
بشما عاقبتهای غدر و نفاق و می یافتم در شما نشانهای شکل فریفته شدگان
بدنیا و متابعت غفلت و دعوت شیطان و انحال از شما بفراست ایمان و نور
حضرت رحمان فهم میکردم و گفته اند از راه اخبار رسول صلی الله علیه و آله
عذر ایشان معلوم داشتی می پوشید مرا از شما پرده دین چون اقتضای ایمان

انّ

انّ است که مؤمن نیکو گمان باشد و بنظر اصلاح و گمان در خطا بر اد ران و فساد
ایشان نبیند از ین روی از حالات بر روی شما نیاورده ام و از آن اغماض و اعراض
نموده ام گویا میان من و این احوال حجابی و جلبابی حایل بود و بینا داشت مرا با حوال
شما صدق نیت و صفا ضمیر من یعنی آن غدر و فساد باطن شما آنچه پیشتر فرموده
توسم و تفرس مینمودم اقمت لکم علی سنن الحق فی جواد المضلة حیث تلتقون
و لا دلیل و تحتفرون و لا تمیهون نایستادم برای شما بر راه حق و در جادهها
جای گمشدن راه آنجا که هر طرف میدیدید و دلیلی نبود و زمین میکندید برای
طلب آب و آب نمیرسید یعنی وقت حیرانی راه حق بشما نمودم و نگذاشتم راه گم
کنید و از تشنگی در بیابان جهالت بمیرید الیوم انطق لکم العجماء ذات البیان امروز
گویا میکردانم برای شما بیزبان صاحب بیانرا اشارت باین خطبه است که بیان
احکام حق میکند عزب رای امرئ تخلف عنی ما شککت فی الحق مذ اریته عزب
تبقدیم مهمله بمعنی غرب تبقدیم معجمه غایب باد رای مردی که از من تخلف کند
و تواند دعا نباشد بلکه خبر باشد یعنی غایبست رای آنکس که بمن نمی پیوندد
و مرا متابعت نمیکند و از من هدایت نمیگیرد شک نکرده ام در حق از آن وقت
که نموده شده ام حق را بلکه بر یقین و اطمینان بوده ام و آراه شک و شبهها
نه پیموده ام لم یوجس موسی خیفة علی نفسه اشفق من غلبة الجهال و دول
الضلال حال خود بحال موسی ع تشبیه میکند چون سحره فرعون سحر عظیم

عظیم ظاهر کردند موسی را در دل خوفی در آمدن چنانچه در کتاب کریم وصف کرده است
قوله تعالی واوجس موسی خیفة فی نفسه الآیه یعنی احساس کرد موسی علیه السلام ترسی
در دل حضرت میفرماید موسی آن ترس که در خاطر در آورد نه از ترس بر خود
بود چه او متیقن بود بحقیقت خویش و واثق بود بوعد حق تعالی و نصرت او و ابطال
کید دشمنان بلکه ترسید از غلبه جاهلان و دولتهای گمراهان یعنی ترسید
که مردم از آن سحر در شک افتد و بر کفر و جهالت ثابت بمانند و دولت ضلالت
قوی گردد من نیز از معارضه و مغالبه خصمان از مثل طلحه و زبیر بر خود
نترسیدم بلکه ترسیدم که مردم گمراه گردند و دولت ضلالت بسبب غلبه
ایشان بالا گیرد الیوم توافقنا علی سبیل الحق والباطل امروز ایستادیم ما
و شما بر راه حق و باطل یعنی من بر حق ایستاده ام و شما بر باطل من وثق بماء
لم یظمأ هر که واثق باشد بآبی تشنه نگردد غالبا آب اینجا چشمه حیات علم
و هدایت آنحضرت است هر کس بجناب او اعتماد داشته باشد او را تشنگی
جهالت و ضلالت نرسد والفاظ این خطبه برچیده می نماید ومن کلام
له علیه السلام لما قبض رسول الله صلی الله علیه وآله وخاطبه العباس رحمه
الله وابوسفیان بن حرب فی ان یبایعاه بالخلافة ایها الناس شقوا امواج
الفتن بسفن النجاة وعرجوا عن طریق المنافرة وضعوا تیجان المفاخرة این
کلام بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود وقتی که عباس

ابوسفیان

وابوسفیان با او گفتند ما با تو بیعت کنیم و خلافت را بغیر نگذاریم و بسبب بیعت ما مردم
ترا متابعت کنند و از خصمان روی بگردانند و این رای صواب نبود و فتنه و آشوب روی
مینمود و غرض ابوسفیان نه نصیحت و شفقت بر امت بود بلکه برای مصلحت خود میخواست
در میان اسلام افتراق افکند و غرض خویش از میان بر آرد تعریج از راه گشتن و گفته اند
بمعنی اقامت باشد تقدیر عرجوا علی الحق منصرفین عن طریق المنافرة فرمود ای مردمان
بشکافید موجهای فتنه و نزاع را بکشتیهای نجات و ترک نزاع و بگردید از راه منافرت
یعنی سرکشی مخالفت و بگذارید از سر تاجهای دعوی و مفاخرت افلح من نهض بجناح او
استسلم فاراح رستگار و فیروز و بهروز گشت آنکس که قیام کرد در کار بیاری
و یاری پیران آنکار بر وجه مراد بساخت یا تسلیم کرد و گردن نهاد پس خود را در راحت
انداخت غرض حضرت آنست که انصار و اعوان این کار موجود نیست و امر پیش
نمیرود ماء آجن و لقمة یغص بها آکلها و مجتنی الثمرة بغیر وقت ایناعها کالزارع
بغیر ارضه آبیست بدبو و متغیر و آلوده بهر کدر و لقمه ایست که غصه میکند
با و خورنده یعنی در گلوی او بسته میشود و چیننده میوه نه در وقت ایناع یعنی
پیش از رسیدن آن مانند کسی است که تخم در زمین غیر افکند از آن منتفع نگردد فان
اقل یقولوا حرص علی الملک وان اسکت یقولوا جزع من الموت هیهات بعد
اللتیا والتی والله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه اگر بگویم
یعنی در میان خلافت منازعت کنم میگویند حریص است بر طلب حکومت پادشاهی

واکر ساکت میکردم واغماض میکنم میکویند میرسد از مرک شاید ابو سفیان ولهذا اله برای
تحریص انحضرت باین حرف کفته باشد هیهات بعد از ان وقایع خرد و بزرک وبهاول
حروب وخطوب دیکر مرا از مرک میترسیم بخدا قسم که پسر ابی طالب انس بموت بیشتر دارد
از طفل به پستان مادر خود وانچاله از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم ظاهر است
از انجاست که چون ضربت خورد فرمود فزت ورب الکعبة خلاص شدم بخدای
کعبه وکلمه اللتیا والتی بجای مثل است واصلش ان است که مردی زنی خورد و
کوتاه بخواست واز وجفا وبلا دید او را طلاق داد و زنی بلند وتنومند بخواست
از او نیز انواع محنتها کشید واو را نیز طلاق داد کفتند زن نخواهی کفت بعد اللتیا
والتی لا اتزوج ابدا یعنی بعد از ان خورد و بزرک هرکز زن نخواهم وکویند از اللتیا
بلای بزرک اراده کنند واز التی بلای خورد بل اندمجت علی مکنون علم لو بحت به
لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة سببی دیکر است برای سکوت
واغماض از خلافت بلکه مشتمل شده ام بر پوشیده از علم بوقایع این امت
وامر خلافت ایشان وهرج ومرج وفساد واختلال که اکر ظاهر کردانم ان علم را
وفاش کنم ان سر مکتوم را هر اینه اضطراب خواهید کرد همچو اضطراب طنابها در چاههای
دور وکفته اند مراد علم اخرت است وما بعد موت واهوال روز حساب وهر که ان علم
داشته باشد منافست در ملک دنیا مکر بامر حق نکند وانحضرت مامور بوده است
بترک نزاع در انوقت که موجب افتراق کلمه مسلمین وشق عصای اسلام میشد

وغرض

وغرض اصحاب تحریص بر ملک ومنزلت دنیا بوده است چنانچه از حال ابو سفیان
ظاهر است وطوی بیاء مشدده چاهی باشد که بسنک بالا اورده اند ومن کلام له علیه السلام
لما اشیر علیه بان لا یتبع طلحة والزبیر ولا یرصد لهما القتال این کلام وقتی کفت که
قومی بر غم خود او را نصیحت میکردند واشارت مینمودند که از پی طلحة وزبیر
نرود ودر کمین قتال ایشان نشود والله لا اکون کالضبع تنام علی طول اللدم
حتی یصل الیها طالبها ویختلها راصدها لدم زدن سنک یا غیر ان بخدا قسم که
نخواهم بود همچو کفتار که میخوابد بر درازی لدم تا انوقت که میرسد باو طالب
او وفریب میدهد او را راصد او یعنی صیاد که منتظر اوست ودر کمین صید او
شده است کویند چون خواهند کفتار را صید کنند اول سنکی بسوراخ او بزنند
وصدا بکنند او بیدار شود وهر طرف بنکرد صیاد خود را پنهان کند واو چون
کسی نبیند بخوابد وهمچنین مکرر انحرکت میکنند تا ان کفتار را خواب خرکوشی مید
وبعد از ان سوراخ او میشکافند واو را می بندند واو ان صداها میشنود وتشنیده
می انکارد وعوام میکویند او را می بندند ودر انوقت رفیقش باو میکوید کفتار
اینجا هست میکوید نیست ودر کار بستن است وزعم کفتار انکه او را ندیده است
وبکار دیکر مشغول است ومعلوم بود که طلحه وزبیر چون از کار بصره می برد
اهل جنک انحضرت می ساختند ولکنی اضرب بالمقبل الی الحق المدبر عنه و
بالسامع المطیع العاصی المریب ابدا حتی یاتی علی یومی ولیکن میزنم من بنصرت

واکر ساکت میکردم واغماض میکویند میترسید از مرک شاید ابوسفیان وامثاله برای
تحریص انحضرت باین حرف کفته باشند هیهات بعد از ان وقایع خورد و بزرک و مهالک
حروب و خطوب دیکر من از مرک میترسم بخدا قسم که پسر ابی طالب انس بموت بیشتر
از طفل به پستان مادر خود و اینحال از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم ظاهر است
از انجاست که چون ضربت خورد فرمود فزت ورب الکعبة خلاص شدم بخدای
کعبه و کلمه اللتیا والتی بجای مثل است واصلش ان است که مردی زنی خورد و
کوتاه بخواست و از وجفا و بلا دید او را طلاق داد و زنی بلند و تنومند بخواست
از او نیز انواع محنتها کشید و او را نیز طلاق داد کفت دیکر زن نخواهم کفت بعد اللتیا
والتی لا اتزوج ابدا یعنی بعد از زن خورد و بزرک هرکز زن نخواهم و کویند از اللتیا
بلای بزرک اراده کنند و از التی بلای خورد بل اندمجت علی مکنون علم لو بحت به
لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة سببی دیکر است برای سکوت
واغماض از خلافت بلکه مشتمل شده ام بر پوشیده از علم بوقایع این امت
وامر خلافت ایشان و هرج و مرج و فساد و اختلال که اکر ظاهر کردم آن علم را
وفاش کنم آن سر مکتوم را هر اینه اضطراب خواهید کرد همچو اضطراب طنابها در
دور و کفته اند مراد علم اخرت است و ما بعد موت و اهوال روز حشر و هر که آن علم
داشته باشد منافست در ملک دنیا مکر بامر حق نکند و انحضرت مامور بوده است
بترک نزاع در انوقت که موجب افتراق کلمه مسلمین و شق عصای اسلام میشد

وغرض اصحاب تحریص بر ملک و منزلت دنیا بوده است چنانچه از حال ابوسفیان
ظاهر است و طوی بئر مشدده از باشد که بسنک بالا اورده اند ومن کلام له علیه السلم
لما اشیر علیه بان لا یتبع طلحة والزبیر ولا یرصد لهما القتال این کلام وقتی کفت که
قومی برغم خود او را نصیحت میکردند و اشارت مینمودند که از پی طلحه و زبیر
نرود و در کمین قتال ایشان نشود والله لا اکون کالضبع تنام علی طول اللدم
حتی یصل الیها طالبها ویختلها راصدها لدم زدن سنک یا غیر ان بخدا قسم که
نخواهم بود همچو کفتار که میخوابد بر دراز زدن تا انوقت که میرسد باو طالب
او و فریب میدهد او را راصد او یعنی صیاد که منتظر اوست و در کمین صید او
شده است کویند چون خواهند کفتار را صید کنند اول سنکی بسوراخ او بزنند تا
صدا بکند او بیدار شود و هر طرف بنکرد صیاد خود را پنهان کند و او چون
کسی نبیند بخوابد و همچنین مکرر انحرکت میکند تا ان کفتار را خواب خرکوشی دهد
و بعد از ان سوراخ او میشکافد و او را می بندد و او ان صداها می شنود و شنیده
می انکارد و عوام میکویند او را می بندد و در انوقت رفیقش باو میکوید کفتار
اینجا هست میکوید نیست و در کار بستن است و زعم کفتار انکه او را ندیده است
و بکار دیکر مشغول است و معلوم بود که طلحه و زبیر چون از کار بصره می
اهل جنک انحضرت می ساختند ولکنی اضرب بالمقبل الی الحق المدبر عنه و
بالسامع المطیع العاصی المریب ابدا حتی یاتی علی یومی ولیکن مرا بزن من نصرت

قومی که رو کرده اند سوی حق انا نکه پشت کرده اند بر حق و با نان که امر من می شنوند
واطاعت کنند مر اند عاصیان که در شک افکنده اند همیشه تا ان وقت که بیاید
روز اجل من فوالله ما زلت مدفوعا عن حقی مستاثرا علی منذ قبض الله نبیه
صلی الله علیه واله حتی یوم الناس هذا استبثار یعنی انست که برای خود تنها اختیار
نمایند وکس را شریک نکردانند پس بخدا قسم که همیشه از حق خود ممنوع ومدفوع
بودم وبر من استیثار مینمودند از روزی که قبض کرد حق تعالی پیغمبر خود را بسوی
خود تا امروز مردمان **ومن خطبة له علیه السلام** اتخذوا الشیطان لامرهم
ملاکا واتخذهم له اشراکا فباض وفرخ فی صدورهم ودب ودرج فی حجورهم
فنظر باعینهم ونطق بالسنتهم در ذم بعضی از منحا لفین میفرماید که گرفتند شیطان
برای کار خویش ملاک یعنی قوام از امر وگرفت شیطان ایشان را برای خود اشراک
یعنی شریکان اگر جمع شریک باشد یا دامها اگر جمع شرک باشد چه بسیار مردم که
حق بر مردم بپوشند شریکان شیطان یا دامهای او باشند پس بیضه نهاد و جوجه
کرد در سینهای ایشان وخزید و در رفت در کنارهای ایشان یعنی خود را با ایشان
یکی کرد پس نظر کرد بدیدهای ایشان وسخن گفت بزبانهای ایشان چون با شیطان
یکی گشتند نظر وقول ایشان نایب نظر وقول شیطان باشد فرکب بهم الزلل و
زین لهم الخطل فعل من قد شرکه الشیطان فی سلطانه ونطق الباطل علی
لسانه پس ایشان را مرتکب زلل کرد یعنی لغزشها وخطا واز برای ایشان تزیین

مر خطل کرد یعنی قول فاسد همچو کار کسی که شریک شده باشد با او شیطان
در غلبه وسلطان او وگویا شده باشد باطل بر زبان او **ومن کلام له علیه السلام**
یعنی به الزبیر فی حال اقتضت ذلک واز کلام ان حضرتست وباین قصد زبیر داد
در حالتی که اقتضای این سخن میکرد یزعم انه قد بایع بیده ولم یبایع بقلبه فقد
اقر بالبیعة وادعی الولیجة فلیات علیها بامر یعرف والا فلیدخل فیما خرج منه
ولیجه امری پنهان گمان میکند که او بدست بیعت کرده است وبدل بیعت کرده
یعنی در کلام خود توریه وتعریض نهفته است پس بتحقیق اقرار کرده است ببیعت
ودعوی کرده است ولیجه را یعنی از توریة که ادعا میکند پس باید بیارد بر ان
دعوی ولیجه شاهدی که معروف وحجتی که معقول باشد واگر نه داخل شود
در انچه از ان بیرون رفته است یعنی متابعت ومراعات بیعت نماید **ومن کلام
له علیه السلام** قد ارعدوا وابرقوا ومع هذین الامرین الفشل ولسنا نرعد
حتی نوقع ولا نسیل حتی نمطر این کلام با اصحاب جمل دارد که از خود لاف میزدند
وبا ان حضرت تهدید ووعید میکردند از روی تعجب وتعریض میفرماید رعد
وبرق کردند وجوشیدند وغریدند وبا این دو حال در مقام کارزار سستی
وبددلی ظاهر نمودند ونیستیم ما که رعد کنیم وگرد فتنه بر انگیزیم تا باران
بیاریم یعنی سخن نگوییم ولاف نزنیم وپاداش بدکار ندهیم رعد بی اثر وبرق
بی باران نیاوریم وگویند عصبیت لیمان در اقوال است وعصبیت کریمان

در افعال ایشان کویند واکر اذن باشند وانیان کنند وارکفتن خاموش باشند
واکر این کلام پیش از واقعهٔ جمل فرموده است البته غرض آنست که رعد و برق
میکنند وبا این دو صفت ضعف وبددلی وفرار قرین می باشد چنانچه بتجربه
معلوم شده از جمعی کما از جمعی که عادت ایشان لاف زدن و تهدید کردن و جوشیدن
وخروشیدن وفتنه برانکیختن ودر لجاج در آویختن است که وقت کار ضعف
وفرار ظاهر کرده‌اند **ومن خطبة له علیه السلام** الا وان الشیطان قد جمع حزبه و
استجلب خیله ورجله وان معی لبصیرتی ما لبست علی نفسی ولا لبس علیّ هم درباره
اصحاب جمل میفرماید بدانید که شیطان جمع کرده است کروه خود را واز
هر طرف کرد آورده است سواران وپیادکان خود غرض تحذیر و تشفیر مردم است
از شبهات ایشان مثل شبهه خون عثمان وامثال آن وبدرستی با من همراه است
بصیرت او لعن نپوشیده ام بر خود حق را ونه حق پوشیده شده است بر من
غرض آنکه راه حق بر من واضح وهویداست وبصیرت پیش برقرار و بجاست تا آن
غلبه جنود شیطان ضعیف نکردم واز شبهات ومخالفان ارباب عصیان در حیرت
نیفتم وایم الله لافرطن لهم حوضا انا ماتحه لا یصدرون عنه ولا یعودون
الیه بحق خدا قسم که هر اینه پر کنم از برای ایشان حوضی را از حرب وقتل که من آب
کشنده باشم که بیرون نیایند از آن حوض وعود نکنند دیکر بار بآن حوض یعنی با ایشان کارزاری
بنمایم وایشان را در دریای غرق کردانم وازحوضی سیراب کردانم کرانان زدن باز

نکردند واکر باز کردند دیکر آرزوی عود نکنند ماتح ومایح هر دو بمعنی آبکش باشد
وکفته‌اند ماتح آنست که در بالای چاه دلو میکشد ومایح آنکه زیر چاه دلو پر میکند
از بعضی اهل لغت پرسیدند چه فرقست میان ماتح ومایح کفت همان کاعجامهما
ایشان همچو نقطهاء خود ند یعنی ماتح که دو نقطه او بر زبر است نام آنکس است که بر
زبر چاه است ومایح که دو نقطه او بر زیر است نام آنکس که در زیر چاه است
ومن کلام له علیه السلام لابنه محمد بن الحنفیة وقد اعطاه الرایة یوم الجمل
تزول الجبال ولا تزل عض علی ناجذک اعر الله جمجمتک ناجذ دندان میان ناب
وضرس وعض کزیدن و دندان کرفتن وجمجمه کله سر این کلام با پسر خود محمد بن
حنفیه میکوید وقتی که رایت بدست او داد در روز حرب جمل کوهها از جای میرود
وتو از جای مرو دندان بر دندان نه یعنی دل قوی دار وصابر باش وهم کویند
اکر ضربی رسد تاثیر کمتر کند از بیجاست که چون شخصی دردی داشته باشد
دندان بر دندان فشارد عاریت ده بخدای جمجمه خود را یعنی سر خود را بخدا
بسپار واکر ضربتی رسد رایت از دست مکذار تد فی الارض قدمک ارم
ببصرک اقصی القوم وغض بصرک واعلم ان النصر من عند الله سبحانه میخ کن
در زمین قدم خود را همچنانکه فرموده همچو کوه ثابت باش بینداز چشم خود را
بنهایت قوم وآخر سپاه یعنی تا تمام سپاه مخالف از جای بر داشته نشود دایم مباش
وغافل مشو با همت بلند آنکه رایت پیش بری تا آخر معرکه وسپاه مخالف وچشم خود

خود بر پوشش یعنی بر طریقت خائف و متحذّر هر طرف نگاه مکن و مستوحش مباش
و بدان که نصرت از جانب خدا سبحانه است ومن کلام له علیه السّلم لمّا
ظفره الله باصحاب الجمل وقد قال له بعض اصحابه وددت انّ اخی فلانا کان شاهدنا
لیری ما نصرک الله به علی اعدائک فقال له ع اهوی اخیک معنا قال نعم قال فقد
شهدنا والله وقتی که آنحضرت ظفر یافت بر اصحاب جمل بعضی از یاران او با او گفتند
آرزو داشتم که برادر من فلانی اینجا حاضر میبود تا میدید ظفر تو بر دشمنان را
آنحضرت فرمود خواهش برادر تو با ماست گفت آری فرمود پس او حاضر بوده است
با ما بخدا قسم ولقد شهدنا فی عسکرنا هذا قوم فی اصلاب الرّجال وارحام
النّساء سیرعف بهم الزّمان ویقوی بهم الایمان و بتحقیق حاضر بوده اند در
لشکر ما قومی که در اصلاب مردان و ارحام زنانند زود باشد که رعاف کند
بایشان زمان یعنی همچو خون که از بینی بر می آید از بینی روزگار بیرون آیند و این
کلمه در استعمال فصحاء عرب مشهور است گویند رعف بهم الباب یعنی از در
در آمد و قوی گردد بوجود ایشان ایمان از این کلام ظاهر شد که خدای عزّ و جلّ عباد
خود را برای نیات طاعات اجر و ثواب کرامت فرماید از محض فضل و لطف خویش
پس بسا طاعت نکرده که بر آن صواب و حسنات بخشند برای صدق نیت و بسا
طاعات کرده که از ثواب بی نصیب ماند برای قصور نیت و اختلال عقیدت
کما انّما الاعمال بالنّیّات ولکلّ امرئ ما نوی و پس غایب از معرکه که جهاد انبیا

اظفرک الله تعالی

و اولیا که در عداد حاضر شمرده گردد چون نیت اینجا حاضر که باشد سلام علی الغائب
الحاضر یا حاضر چون نیت و همچنین غایب بود سایر طاعات ومن کلام له علیه
السّلام فی ذمّ البصرة واهلها کنتم جند المرأة واتباع البهیمة رغا فاجبتم
وعقر فهربتم گویند چون آنحضرت از حرب جمل بپرداخت فرمود تا منادی کردند
و اهل بصره مجتمع گشتند با ایشان نماز گذارد و بعد از ستایش الهی و درود بر حضرت
رسالت پناهی با ایشان خطاب نمود و در نکوهش ایشان فرموده بودید شما
لشکر زنی ناقص عقل یعنی عایشه و تابعان چارپا یعنی شتر او شتر آواز داد اجابت
کردید و ندای او را اطاعت نمودید و چون پی کرده شد گریختید بد قومی بودید
عقل جماعتی که زنی و بهیمه را تابع باشند چشم بر فرمان زنی نهاده و گوش بر آواز
بهیمه گشاده هودج عایشه روز حرب بر شتری نهاده بودند و زره بر آن پوشیده
و در قلب داشته و گرداگرد او در آمده عایشه ایشان را بر حرب ترغیب و تحریض
مینمود و ایشان همچو پروانه بر گرد اشتر میگشتند و از تیر و شمشیر پروا نمیکردند
و رجزها میخواندند و کشته می شدند و جان رایگان بر پای شتر می افشاندند
و اعیان ایشان تفاخر کنان مهار شتر می گرفتند و هر یک که بر خاک می افتاد دیگری
بجای او بان مهم جلیل مسارعت مینمود و اشتر و هودج را زخم بسیار رسیده بود
و از بسیاری تیر همچو شتر مرغ پر بر آورده و شتر از هول آن واقعه و زخمها که یافته
بود رغا میکرد و ایشان بیش بیش جمعیت میکردند و بهودج محیط می شدند

تا سه پای شتر بیفکند نداند همچنان نعره میکرد و نمی افتاد حضرت امیر علیه السلم فرمود او را شیطانی دارد بشمشیر بزنید شمشیر بر قوایم شتر زدند افکندند و شتر بیفتاد و مردم بر هم افتاد و قصه بشرح در کتب سیر مذکور است • اخلاقکم دقاق و عهدکم شقاق و دینکم نفاق و ماؤکم زعاق خلقهای شما تنک و بیمدار است و عهد شما خلاف و ناپایدار است و دین شما نفاق است و آب شما زعاق یعنی شور و ناخوش از آنجا که با دریا آمیخته است المقیم بین اظهرکم مرتهن بذنبه والشاخص عنکم متدارک برحمة من ربه آنکه میان شما مقیم است مانده است در گرو گناه خود و آنکه از میان شما بیرون رفت دریافته شده است برحمتی از خدای خود عز وجل نیست که شما بودن عقوبت و جفاست و سبب دوری از هدی و از شما بیرون شدن رسید نفضل رحمت خدا کانی بمسجدکم کجؤجؤ سفینة قد بعث الله علیها العذاب من فوقها ومن تحتها وغرق من فی ضمنها گویا من نظر میکنم بمسجد شما همچو سینه کشتی در آب فرو شده بتحقیق فرستاده است خدای عز و جل بر آن شهر عذاب از فوق و از تحت یعنی باران از بالا و آب دریا از زیر بر او غلبه کرده است و غرق کشته است هر که در ضمن اوست وفی روایة اخری وایم الله لتغرقن بلدتکم هذه حتی کانی انظر الی مسجدها کجؤجؤ سفینة او نعامة جاثمة وفی روایة اخری کجؤجؤ فی لجة بحر و در روایت دیگر چنین است وایم الله یعنی بخدا قسم که غرق خواهد شد این شهر شما در آب تا آنکه گویا من نظر میکنم بمسجد

جامع مانند سینه کشتی در آب یا شتر مرغ بر سینه خفته و در روایت دیگر همچو سینه مرغ در لجه دریا و شارحان کتاب ذکر کرده اند در تواریخ مذکور است که بصره دو بار کشته است یکی در ایام القادر بالله و یکی در ایام القایم بامر الله و آب همه شهر را غرق کرده است مگر غرفهای مسجد جامع که بر بلندی واقع بوده است و از بیرون آب بهیات که حضرت فرموده مینموده است و سبب غرق از جانب دریا و از ناحیه کوهی که بجبل شام معروفست بر انگیخته شده و اکنون بصره در جای دیگر واقع گشته و آورده اند که آنحضرت در اخر این خطبه ایشان را دلداری نموده مدحها فرموده و گفته غرض از آن بود که از آن سخنان پند گیرند و ایشان را زجری باشد تا بگناه مسارعت ننمایند و بر امام زمان بیرون نیایند ومن کلام له علیه السلم فی مثل ذلک ارضکم قریبة من الماء بعیدة من السماء خفت عقولکم وسفهت حلومکم وهم کلام آنحضرتست در آن باب زمین شما نزدیکست از آب دور است از آسمان گفته اند یعنی باران کم باشد یا از رحمت الهی و فیض سماوی دور باشد بسبب سوء اخلاق سبک است عقلهای شما و سفیه است حلمهای شما و حلم هم بمعنی عقل آمده است فانتم غرض لنابل واکلة لآکل وفریسة لصائل پس شما نشانه اید برای هر تیر اندازی و طعمه اید هر خورنده را و دریده شده اید هر حمله کننده را یعنی آنکه هر قاصد شر قصد دیار شما میکند از امثال طلحه و زبیر و شما را از آن خرابی و جفا عاید میکردد سرزنش ایشان است

برانکه لشکریکان را راه بدنیا وخویش میدهند تا در بلا می افتند ومن کلام له
علیه السلم فیما رده علی المسلمین من قطایع عثمن والله لو وجدته قد تزوج
به النساء وملکت به الاماء لرددته علی مستحقیه فان فی العدل سعة ومن
ضاق علیه العدل فالجور علیه اضیق واز کلام انحضرت است در بازه آن زمینها
که بر مسلمانان باز کردانید از قطایع عثمن کویند عثمن زمینها وقریها باقطاع
بعضی از خویشان یا جماعتی که لایق بان احسان نداده بود انحضرت آنها باز کرفت
ودر بیت المال داخل کرد وانچه باقطاع مردم داده بود باز نکرفت که آن مشتمل بر
غرضی صحیح بود ودر باب قطایع عثمان کفت بخدا قسم که بیابم آنها را که بخشیده عثمن را
که با زنها تزویج نموده اند وکنیزان مالک شده اند می ستانم و بر مستحقین
رد میکنم برای انکه در عدالت وسعت عظیم است وهیچ جای انکار نیست وهر که
براو عدل تنک کردد واز عمل بران عاجز آید یا اندیشه کند که ضرری مترتب
کردد از راه رعیت ومملکت پس جور براو بطریق اولی تنکتر خواهد بود واین
عجز واندیشه فاسد دراو بیشتر واینمعنی ظاهر است ومن خطبة له علیه السلم
لما بویع بالمدینة ذمتی بما اقول رهینة وانا به زعیم ان من صرحت له
العبر عما بین یدیه من المثلات حجزته التقوی عن تقحم الشبهات مثلات عقوبات
تقحم خود در ادر افکندن وغالبا در مقام هلاکت استعمال میکنند اینخطبه وقتی
که بیعت بانحضرت کرده بودند در مدینه فرمود ذمت وپیمان من بصحت آنچه

میکویم

میکویم در کرو است یعنی عهده انعهد بر کردن من است ومن با آن ضامن وکفیلم بدرستی
که هرکه تصریح کند برای او عبرتها وپرده بردارد از انچه پیش روی او است از
افات وعقوبات دار دنیا ودار عقبی مانع میکردد او را تقوی از در افکندن
خویش در شبهات بلکه چون ارباب استبصار بنظر اعتبار در پایان کار بینند
از ترس از عقوبتها نعوذ بالله منها اعنان خود از شبهات باز کیرند وعمل بتقوی
وتحذر نمایند وتواند مراد عقوبتهاء امم کذشته باشد که پیش روی او است
یعنی کذشته است واو مشاهده اثار ان نموده است وخبر ان شنیده است
قال تع اولم یسیروا فی الارض فینظروا الایة الا وان بلیتکم عادت کهیئتها
یوم الله نبیه آکاه باشید که بدرستی بلا وفتنه جاهلیت شما عود کرد
بعث
همچو روزی که برانکیخت خدای تعالی نبی خود را از انتشار ضلالت وغلبه جهالت
واختلاف هواها وتفرق رایها بسبب شبهات باطله که شیطان وقت نهاده
دلیلان حق مینامند مردم را فکند والذی بعثه بالحق لتبلبلن بلبلة ولتغربلن
غربلة ولتساطن سوط القدر حتی یعود اسفلکم اعلاکم واعلاکم اسفلکم
وبحق انخدای که برانکیخت رسول خود را بحق که هر اینه جنبانیده شوید وپراکنده خواهید
شد جنبانیدنی سخت وعجیب بدست حوادث وافات وبیخته ودرهم ریخته
خواهید شد بیختنی بغربال ارباب ضلالت وبرهم زده خواهید شد همچو برهم
خوردن دیک که از جوش زیر بالا کردد یا طباخ او را بچچه برهم زند تا انکه

بازکردد پایین‌تر شما بالاتر شما و بالاتر شما پایین‌تر شما غرض از آن است که در کار دین
و ملت اختلاط و فساد در وی دهد و هرج و مرج بدید آید امر دین و هدی و ارباب
صلاح و تقوی منتکس کردد اشرار و فجار بلند و ارباب ضلالت ارجمند شوند و ابرار
عباد و اصحاب هدایت سرنکون کردند و پایمال الحوادث و آفات شوند همچنانکه
در عهد بنی امیه معظم این امور متحقق کشت و از آن وقت باز تا این زمان انتظار
و فتنه و اختلاط و اشتباه در دین سایر کشته است و میکشد تا آنوقت که قایم
آل محمد صلی الله علیه و آله ظهور نماید اللهم ارزقنا لقاء طلعته و عجل لنا ظهور
دولته بحق النبی و عترته ولیسبقن سباقون کانوا قصروا ولیقصرن سباقون
کانوا سبقوا سباق صیغه مبالغه است در سبقت و هر آینه سبقت میکیرند قومی سابقان
که مقصر و متاخر بودند در نصرت اسلام یا در اول امر خلافت و نصرت آنحضرت
یا وقتی از اوقات و عصری از اعصار در دین مقصر باشند پس پیشی و سبقت کیرند
و قاصر می‌آیند و پس می‌مانند قومی سباقان که سابق بودند در نصرت اسلام
در مهاجرت و ایمان یا در نصرت سید انام از قبیل طلحه و زبیر و امثال ایشان
یا در امر خلافت و نصرت آنحضرت همچو زبیر یا هر قومی که در وقتی از اوقات
و در عصری از اعصار در دین سابق باشند و بر حق مستقیم پس لاحق کردند از
دین حق و طریق مستقیم باز پس مانند یا مراد آن باشد که بعضی قبایل و اقوام
و عامه مردمان که در اول اسلام بیقدر و منزلت بودند شرف و مکنت و ریاست

امت یابند همچو معاویه و همچو مروان و اولادش و همه بنی امیه و قومی که در اسلام
حقها داشتند و باقدر و منزلت و شرف و عزت بودند در عقب بمانند و مغلوب
کردند همچو آنحضرت و اولادش و بسیاری از سابقان بهجرت و اسلام و ذکر لفظ
سباقون که صیغه مبالغه است در فقره ثانی بر خلاف فقره اول چنانچه اکثر
نسخ است مؤید این معنی است و اصل لفظ سابقون در فقره اول مؤید معنی اول
والله ما کتمت وشمة ولا کذبت کذبة ولقد نبئت بهذا المقام وهذا الیوم
وشمه بشین معجمه کلمه و اما به سین مهمله بمعنی علامت بود بخدا قسم که نپوشیدم
و پنهان نداشتم کلمه را و دروغ نکفتم دروغ کفتنی یعنی بی تبدیل و تحریف
کلمه خبری که از آن حضرت شنیده ام میکویم و هر آینه بتحقیق خبر داده شده
بودم یعنی از جانب حضرت نبوی باین مقام که هستم و باین روز که می بینم غالب امر
افتنان امت و انتشار ضلالت و تضییع امر خلافت باسایر وقایع امت یا وصول
خلافت بآنحضرت باشد الا و ان الخطایا خیل شمس حمل علیها اهلها وخلعت
لجمها فتقحمت بهم فی النار آکاه باشید که بتحقیق خطایا و معاصی اسبانیند سرکش
و بدخو و سرسخت که سوار کرده باشند بر آن اهل خطایا را و کنده باشند از سرشان
لجامهاشان را پس برد ایشان را بی اختیار و در آتش افکند الا و ان التقوی مطایا
ذلل حمل علیها اهلها و اعطوا ازمتها فاوردتهم الجنة آکاه باشید که
بدرستی تقوی شترهااند برای سواری آماده ذلول و مطیع و رام که سوار کرده

اندبرانرا اهل تقوی را و بدست ایشان داده زمام از مطایا پس ایشان را تا جنت
ببرند بی آزار و جفا و تشویش و عطا حق و باطل ولکل اهل فلئن امر الباطل لقدیما
فعل ولئن قل الحق فلربما ولعل ولقلما ادبر شیء فاقبل اگر امروز کثرت حقی است و باطلی و مر [ملک]
را اهلی است شایسته بان و طالب آن پس اگر بسیار کردد باطل عجب نباشد که این کار [ا]
از قدیم کرده است مراد مخالفان و قومی که بر او سبقت کرده اند در خلافت و اگر کم
باشد حق پس بسا باشد و شاید یعنی امید هست که بسیار کردد و بر باطل غالب
اید و عزیز شود بعد از آن بر سبیل حسرت و استبعاد از رجوع دولت حق میکوید
و هر اینه کم است که چیزی که پشت کردانیده باشد پس روی او در چهر اسباب
ضعف هر چیز که اماده شد او را دیگر بار بحد قوت رسیدن مشکلتر باشد
و باز کردانیدن قوت بچیزی سعی بیشتر خواهد از نگاه داشتن قوت آن چیز قال السید
واقول ان فی هذا الکلام الادنی من مواقع الاحسان ما لا تبلغه مواقع الاستحسان
وان حظ العجب منه اکثر من حظ العجب به سید میکوید در این کلام نزدیکتر یعنی از
قول الا و ان الخطایا تا اخر موقعی چند هست از احسان یعنی نیکو کردن کلام و رسیدن
در غایت فصاحت بیان که نمیتواند بان رسید مواقع استحسان یعنی تحسین نمودن و
بحسن نرسیدن و بدرستی که نصیب تعجب از این کلام بیشتر است از نصیب خود پسندی
و عجب بسبب شناخت محاسن این کلام یعنی هر چند فصحا سعی کنند و محاسن این کلام
استخراج نمایند همان تعجب ایشان بر جای بود و بیشتر از عجبشان بنفس خود باشد

ازراه

ازراه استخراج محاسن این کلام وفیه مع الحال التی وصفنا زواید من الفصاحة لا یقوم
بها لسان ولا یطلع فجها انسان ولا یعرف ما اقول الا من ضرب فی هذه الصناعة
بحق وجری فیها علی عرق وما یعقلها الا العالمون فج طریق واضح میان دو [کوه]
و در این کلام با آن حال که ما وصف کردیم زایدها است از فصاحت که هیچ زبان
بوصف آن قیام نمیتواند و هیچ انسان بر طریق او اطلاع نمیتواند یافت و نمیشناسد
انچه من میکویم مگر کسی که حقی طرفی در این صناعت داشته باشد و بر اصالتی در این
میدان رانده باشد نه بتکلف دعوی این فن نماید و عقل نمیکنند این اقوال را مگر
دانایان حقایق و دانان کوه زدیار آشنایی است داند که متاع ما کجایی است منها
شغل من الجنة والنار امامه مشغول و گرفتار است کسی که جنت و نار در پیش
روی اوست یعنی هر که بشناسد که عاقبت او یا جنان نعمتی است یا جحیم بلیتی
تدبیر او مشغول کرده دوم دل از هر کار بر دارد و هر که آمد دنیا خوار شمارد و [تفرج]
دیگر قریب باین کسی که عاقبت و یکی از این دو حال باشد شایسته است که [مشغول]
و گرفتار طلب جنت و حذر از نار باشد و تواند که من حرف جرم بود و جمله النار
امامه در معرض حال بود بر سبیل تعجب و تاسف از حال عاصی و غافل کو
مشغول و غافل مانده است از طلب بهشت و اتش پیش روی اوست اگر بهشت
نیابد راه بدوزخ اندازد چه عاقبت هر شخص یا بهشت است یا دوزخ چون آن [بجوید]
اینجا نماند ساع سریع نجا و طالب بطیء رجا و مقصر فی النار تقسیم مردم میکند

در سعادت و شقاوت بسه قسم اول سعی کننده شتابنده که البته رستگار است
و در جمله سابقین یا اصحاب یمین باشد و دوم طلب کننده که کند می رود و نمی
شتابد او امیدوار است امید که بفضل خدا او را رستگاران در آورد و سیم نعوذ
بالله منه مقصر و تقصیر کار است و در نار است و این تقسیم مانند تقسیم کتاب عزیز است
قال تعالی فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ثم
در وصف قوم دوم میفرماید وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملاً صالحاً
وآخر سيئاً عسى الله أن يتوب عليهم اليمين والشمال مضلة والطريق الوسطى
هي الجادة راست و چپ راه جای گمراهیست و راه میانه اوست جاده راه بنابد
از او بیرون شدن عليها باقي الكتاب وآثار النبوة ومنها منفذ السنة وإليها
مصير العاقبة منفذ طریق جای بیرون آمدن و در رفتن و مصیر بازگشتن
گاه یعنی بر آن جاده است کتاب خدا یا آنچه باقی است از کتاب یعنی اهل بیت
و ایشان باقی کتاب اند از آن روی که قیم کتاب و اوصیاء دینند و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله در حدیث مشهور فرمود در شما دو چیز میگذارم کتاب
خدا و عترت من و در بعضی نسخها ما في الكتاب بوده است یعنی بر آن جاده است
احکام و اوامر کتاب و هم آثار نبوت یعنی دین و خبر و از آن جاده است منفذ سنت
یعنی سنت راه بان جاده بیرون میکند یا از جاده راه بسنت بیرون میکند
و بسوی آن جاده است مصیر عاقبت ای عاقبت راه باو باز گردد و بر آن راه حق

عمل

عمل کرده شود و ناجی و هالک در آن جاده از هم متمیز گردند در دار دنیا و در دار
عقبی تا ظن نبری که ره نه بر هنجار است آخر همه را راه باین بازار است قال نعم والعاقبة
للمتقين هلك من ادعى وخاب من افترى هالک گشت هر که بغیر حق دعوی در گرفت
و زیان کار شد هر که افترا نمود و بعضی بر نفرین حمل کرده اند من أبدى صفحته
للحق هلك عند جهلة الناس هر که ظاهر سازد صفحه روی خویش برای حق
یعنی روی بنصرت حق آورد و در مقام دفع باطل شود هلاک میشود نزد
جاهلان مردم یعنی از دست و زبان ایشان رنج و آزار می بیند یا کشته می گردد
یا در غم ایشان او پسندیده و محمود است و در دل ایشان نستوده و محبوب
و این حال در همه زمان معلوم و مستمر است و مخالف حق و باطل و منافی جهل
و علم نه حادث و امر و نه نیست و گویا آنحضرت باینکلام عذر خویش ظاهر میسازد
وكفى بالمرء جهلاً أن لا يعرف قدره و بس است این مرد را این جهل که قدر خود نشناسد
و منزلت خود نداند چه بر این جهل و رذیلت دیگر جهلها و رذیلتها مترتب گردد
از قبیل عجب و کبر و دعوی بیمعنی و افترا و امثال اینها لا يهلك على التقوى
سنخ أصل ولا يظمأ عليها زرع قوم سنخ اصل چیز یا رسوخ اصل هلاک و تباه
نمیشود بر تقوی هیچ اصلی و رسوخ هیچ قومی در آن و عاقبت هیچ طایفه غالباً غرض
آنست که اثر تقوی و عاقبت او نزد خدای تعالی در دنیا و آخرت ضایع نمی ماند
که من كان لله كان الله له والعاقبة للمتقين و هیچ قومی و خاندانی بسبب تقوی

اصل

از اهل هلاك نمیکردند بلکه اگر بعضی اشخاص از قوم در بعضی زمان از اشرار و فجار
جفا بینند و مغلوب مقهور کردند خدای عز و جل اصل ایشان محافظت نماید
و عاقبت از برکت تقوی ایشان ادراک باید همچو ان حضرت و اهل بیتش و تشنه
بر تقوی در زرع قومی اگر روزی چند تشنگی بینند عاقبت خدا ایشان کشت مراد
ایشان از برکت تقوی سیراب نماید کما قال تعالی و من یتق الله یجعل له مخرجا الآیة
فاستتروا ببیوتکم واصلحوا ذات بینکم والتوبة من ورائکم این کلام بر نوعی تهدید
و تعبیر مشتمل است چون در قتل عثمان بعضی فتنه و اشوب و تعصب و نزاع
در میان مردم افتاده بود و مردم چند گروه شده بعضی طالب آنحضرت
بودند و بعضی طالب زبیر و بعضی طالب طلحة و با هم منافرت و مفاخرت مینمودند
میفرماید پنهان شوید بخانهای خود و اصلاح نمایید ما بین خود را و توبه از پس شما ست
یعنی هرگاه روی بمعاصی کردید توبه باز کردید که او از شما جدا نیست یا مراد از پرسش
ایشانست بانچه سابق کرده اند از اقامت بر باطل و نصرت خلفاء جور یعنی توبه کنید
و دیگر امثال این امور را تکاب مکنید و گفته اند وراء بمعنی قدام است یعنی توبه
پیش روی شما است هر وقت بجویید و بشتابید باو میرسید و معنی یکیست
ولا قربت ولا یحمد حامد الا ربه ولا یلم لائم الا نفسه و حمد نکند مدحی
مگر خدای خود را چون خیر و حسنات بیند و ملامت نکند لایمی مگر نفس خود را
چون شر و سیئات بیند ومن کلام له علیه السلام في صفة من يتصدى

للحكم بين الأمة وليس لذلك باهل این کلام در صفت قومی است که متصدی حکم
و فتوی میشوند میان امت و ایشان اهل آن نیستند ان ابغض الخلایق الی الله رجلان
رجل وكله الله الى نفسه فهو جائر عن قصد السبيل مشعوف بكلام بدعة ودعاء
ضلالة بدرستی که مبغوض ترین خلق بسوی خدای تعالی دو مرد است مردی که رها
کرده است او را خدای عز و جل با نفس خود بیراه و عدول کننده است از راه راست
مشعوف و شیفته است بکلام بدعت و دعوت ضلالت فهو فتنة لمن افتتن
به ضال عن هدي من كان قبله مضل لمن اقتدى به في حيوته وبعد وفاته حمال خطايا
غيره رهن بخطيئته پس او فتنه است برای کسی که با او مفتتن و فریفته گردد گم
شده است از راه آنان که پیش از او بودند از اهل حق گمراه کننده است آنرا که
با او اقتدا کند در زندگی یا بعد از وفات او بردارنده است خطایای غیر را بسبب اضلال
قال تعالی لیحملوا اوزارهم یوم القیمة ومن اوزار الذین یضلونهم بغیر علم الا ساء ما
یزرون و در روایت آمده است من سن سنة سيئة فعليه وزرها ووزر من عمل
بها الى يوم القيامة در گرو مانده است بخطا و ضلالت خود ورجل قمش جهلا
موضع في جهال الأمة غار في اغباش الفتنة عم بما عقد الهدنة موضع
بکسر ضاد همچو محسن شتابنده و بفتح ضاد نیز خوانده اند یعنی وضیع و بیقدر
یا انداخته شده در جهال امت و غار یعنی وراء معجمتین از غرور یعنی سعی کننده
و در بعضی نسخ براء مهمله مشدده ضبط شده یعنی غافل و عادار عدو یعنی دویدن

مضل

وغادار غدا مقابل امسی نیز خوانده اند واغباش جمع غبش یعنی اوایل ظلمت واغطاش
نیز خوانده اند وان نیز ظلمت است عمی کوری هدنه صلح ومردی دیگر که جمع کرده است
جهلی چند میکذارد داند یا میشتابد بان جهلها در جا هلان امت یعنی ایشان را
بان عملها که نفس جهل است از راه می برد سعی کننده است وغافل روندهٔ در اوایل
ظلمتهای فتنه مکرم اداینست که چون ظلمت تمام محیط شده بایشان از ان غافل
وجاهل باشند وایمن دران ظلمت خوض نمایند کورند ونابینا بانچه در عقد صلح
وصلاح امت ونظام امر اصحاب ملت متحقق است ومعلوم است که علما عهد اول
که در مطابعت اهل بیت واستضا بنور وعلم وهدایت ایشان ناقص بودند
طریق اجتهاد وفتوی می پیمودند ازین قوم باشند وغالبا قوم اول روسا
وامرا وخلفا باطل باشند وقوله عم بما فی عقد الهدنه مکر اشارتست باختلاف
وغصبیت ایشان وانکار بعضی بغض را وامر وزاز بن مسلك میان زهر دو فریق
ازخاصه وعامه مسلوکست قد سماه اشباه الناس عالما ولیس به بکر فاستکثر
من جمع ما قل منه خیر مما کثر حتی اذا ارتوی من ماء اجن واکثر من غیر طائل جلس
بین الناس قاضیا ضامنا لتخلیص ما التبس علی غیره لفظ جمع مضافست
بما قل وتقدیره جمع ما ان قل منه او جمع ما الذی وهم مؤمنون خوانده اند
بمعنی مجموع پس جمله ما قل الخ صفت او باشد وما مصدریست یا بمعنی الذی
بتحقیق میناماند او را اشباه مردمان زمردان عالم ونیست وعالم صبح کرد یا بنا مناد

شتافت از اول عمر مشغول جمع علوم شد پس بسیار جمع کرد از انچه کم ان بهتر است
از بسیار از ان بنحو خدا قسم که بسیار این علوم که اهل این زمان جمع میکنند ازین بابست که کم او
بهتر از بسیار است وبسیارش بدتر از کم است تا انکه چون سیراب شد و مشك شکم
پر کرد از اب متغیر بد بو ولجن وجمع کرد از علم بی اصل بی نفع نشست میان مردمان
قضا کننده وفتوی دهنده ضامن شده مر تخلیص وتمیز انچه بر غیر او از نادان
دیکر که با و معتقد نه مشتبه وملتبس میکردد فان نزلت به احدی المبهمات
هیا لها حشوا رثا من رایه ثم قطع به فهو من لبس الشبهات فی مثل نسج العنکبوت
حشو کلام بی فایده ورث کهنه پس اکر نازل میشود باو یکی از مبهمات ومشکلات
مسایل دینی مهیا میکرداند از علم ناقص وفهم فاسد خود برای ان مسئله مبهم
حشوی پوسیده وکهنه از راوی قیاس واجتهاد باطل خود پس قطع کند بان
بعد از تزلزل وتامل در صواب وعدم صواب انچنانچه عادت این نوع مجتهدین
هر دو فریق است از خاصه وعامه پس او از لبس شبهات وبافتن لباس رای و
اجتهاد بر قامت مسایل دین در مانند بافته عنکبوتست در سستی وبیمداری
ودر امثال مشهور است اوهن من نسج العنکبوت وشارحین کفته اند تمثیل است
بحال مکس که در خانه عنکبوت کرفتار کردد وخلاصی نتواند یافت لا یدری
اصاب ام اخطاء ان اصاب خاف ان یکون قد اخطا وان اخطا رجا ان یکون قد
اصاب نمیداند صواب کفت وبحق فتوی داد یا خطا کرد وبغیر حق فتوی داد اکر

بصواب رسد می ترسد که مبادا البته خطا کرده باشد واگر خطا کند امید دارد که
بصواب رسیده باشد وبالجمله هیچ نشانی از برای این قوم در این کلام از این نشان
واضحتر وظاهرتر نیست پس هر کس که در دین فتوی میدهد وسخنی از معارف وحقایق
یا از احکام ومسایل بیان میکند باید بنظر انصاف در حال واعتقاد خود ببیند
اگر از پیش اعتقاد او حق ویقین است از کتاب وسنت ان حکم او را معلوم است
بگوید واگر در شک وتخمین است ودلیل قطعی از کتاب وسنت ندارد خاموش
باشد تا انگاه که علم بهم رساند یا دیگری که علم دارد ان مسئله را دانماید وان مشکل
بگشاید اما هیهات که با علمای زمان کاینا من کان هر کدام که این سخن گوییم
گویید من جز بعلم قطعی خبر ندهم وبگمان وتخمین نگویم وسالمترین علما ان باشد
که غالبا خاموش باشد وبی علم سخن نزاشد جاهل خباط جهالات عاش رکاب عشوات
لم یعض علی العلم بضرس قاطع یذری الروایات اذراء الریح الهشیم جهالات جمع جهله و
جهالات نیز خوانده اند نادانیست وخبط کننده در جهالات ضعیف باصره است شب کور
بغایت سوار شونده بر امور ملتبسه یا شترانی که پیش راه نمی بینند نگزیده است بر علم بدندان
برنده بلکه دندان طبعش از تحقیق ومضغ علوم کند مانده است بباد میدهد روایات
را بی اطلاع صحیح وبتصحیف وتحریف از چپ وراست همچنانچه باد گیاه خشک را در صحراء
هر طرف می برد وداوان میکند یعنی جای حدیث وغرض صحیح از ان نمی شناسد وموضع استعمال
نمیداند وصحت وبطلان وخطا وثواب ان ضبط نکرده است پس او را کیف ما اتفق بکار

میبرد

میبرد لا ملی والله باصدار ما ورد علیه ولا یحسب العلم فی شیء مما انکره ولا یری ان
من وراء ما بلغ منه مذهبا لغیره نیست مایه دار وتوانا بجواب باز گردانیدن انچه
وارد میگردد براو از مسایل ونمی پندارد علم را در چیزی از انچه او منکر است از اقسام حقایق
یعنی می پندارد که کسی علمی فوق علم او ندارد ونمی بیند وباور نمیکند اینکه بیرون از انچه
او رسیده است بان مذهبی وعلمی باشد وان اظلم علیه شیء اکتتم به لما یعلم من جهل
نفسه واگر تاریک گردد براو چیزی از مسایل علم پنهان می شود بان یعنی آن بر خود
می پوشد وفاش نمیگرداند وانجا رو میسازد واغماض میکند تا رسوا نگردد ازانجا
که میداند جهل خود را وقصور مایه دانش خود را تصرخ من جور قضائه الدماء
وتعج منه المواریث فریاد میکند بزبان حال از جور قضا او خونهاء بناحق ریخته ومیراثها
از دست رفته که بغیر حق قسمت می شود الی الله اشکو من معشر یعیشون جهالا
ویموتون ضلالا لیس فیهم سلعة ابور من الکتاب اذا تلی حق تلاوته ولا سلعة انفق
بیعا ولا اغلی ثمنا من الکتاب اذا حرف عن مواضعه ولا عندهم انکر من المعروف ولا اعرف
من المنکر بسوی خداوند شکایت میکنم از گروهی که زندگانی میکنند بجهالت
ومی میرند بر ضلالت نیست در ایشان هیچ کالا ومتاعی کاسدتر از کتاب خدا هرگاه
بحق تلاوت کرده شود بر وجه صحیح بی میل وزیغ اخذ کرده شود ونه متاعی رایج تر
در فروخت وگرانبها تر از روی قیمت از کتاب وقتی که تحریف داده شود
از مواضع خود وتاویل کرده شود بر مراد طبع ومایل ایشان از صواب ونه نزد

ایشان چیزی منکرتر از معروف نباشد و نه معروفتر از منکر چه اعراض فاسد ایشان متعلق
باشد بانچه ملایم است در دین و نامقبول و ناموافق است با عرف اصحاب معرفت

ومن کلام له علیه السلام فی ذم اختلاف العلماء فی الفتیا ترد علی احدهم القضیة
فی حکم من الاحکام فیحکم فیها برایه ثم ترد تلک القضیة بعینها علی غیره فیحکم
فیها بخلاف قوله ثم یجتمع القضاة بذلک عند الامام الذی استقضاهم فیصوب
آراءهم جمیعا والههم واحد ونبیهم واحد وکتابهم واحد این کلام در ذم علماست
در فتوا وارد میشود بر یکی از ایشان قضیه در حکمی از احکام از عبادات و معاملات
و حلال و حرام پس حکم میکند در آن قضیه برای خود پس وارد می شود آن قضیه بعینها
بر غیر او از مفتیان از امثال او پس حکم میکند در آن بخلاف قول او بعد از آن جمع میشوند این
این قاضیان با آن فتواها نزد امامی که ایشان را قاضی گردانیده است و فتوای ایشان
انفاذ داده است و حکمهای خود ذکر میکنند پس او آن رایها و حکمها همه را صواب
میداند و بصحت آن حکم میکند و خدای ایشان یکیست و نبی ایشان یکی و کتاب ایشان یکی
این بیان احوال علماء مخالفین و خلفاء پیشین است و دلالت کند که در هر حکمی علمی
قطعی هست نزد اهل بیت و اولی الامر بحق و راسخین بعلم که میان ایشان در آن
هیچ اختلاف نباشد افامرهم الله سبحانه بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه
ام انزل الله دینا ناقصا فاستعان بهم علی اتمامه ام کانوا شرکاء له فلهم ان
یقولوا وعلیه ان یرضی ام انزل الله دینا تاما فقصر الرسول صلی الله علیه واله

عن

عن تبلیغه وادائه آیا امر کرده است خدای تعالی باختلاف پس ایشان را طاعت آن
کرده اند یا نهی کرده است از اختلاف و ایشان معصیت نموده اند یا آنست که
خدای سبحانه دینی ناقص فرستاده است پس با ایشان استعانت نموده است بر اتمام
آن یا ایشان شریکانند با خداوند جهان پس ایشان راهست که بگویند بمراد طبع
خود و بر خداست که راضی گردد بان قول که ایشان گویند و آن حکم کنند یا آنکه
خدای عز و جل دینی تمام فرستاده است پس رسول صلی الله علیه وآله تقصیر کرده است
در تبلیغ و اداء آن پس نا تمام مانده است و ایشان بعقلها و رایهای خود تمام میکنند
والله سبحانه یقول ما فرطنا فی الکتاب من شیء وفیه تبیان لکل شیء وذکر
ان الکتاب یصدق بعضه بعضا وانه لا اختلاف فیه فقال سبحانه ولو کان
من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و خدای سبحانه میگوید تقصیر نکرده
ایم و نگذاشته ایم در کتاب چیزی را یعنی همه چیز انجا بیان نموده ایم و میفرماید
و در اوست تبیان همه چیز و میفرماید این کتاب بعضی بعض را تصدیق مینماید
و اینکه اختلاف نیست در او پس گفته است خدای سبحانه ولو کان الایه و اگر
می بود این کتاب از نزد غیر خدا هر اینه می یافتند در او اختلاف بسیار وان
القرآن ظاهره انیق وباطنه عمیق لا تفنی عجائبه ولا تنقضی غرائبه ولا تکشف
الظلمات الا به و بدرستی که قرآن ظاهر او انیق است یعنی معجب و نیکوست
و باطن او عمیق است هر کس بان نرسد منتهی نشود عجایب آن و منقضی نگردد

غرابی آن و برداشته نمی شود ظلمتها مکر بآن **ومن کلام له علیه السلم** قاله
للاشعث بن قیس و هو علی منبر الکوفة یخطب فمضی فی بعض کلامه شیء اعترضه الا شعث
فقال یا امیر المؤمنین هذه علیک لا لک فخفض علیه السلم الیه بصره ثم قال و
ما یدریک ما علیّ مما لی علیک لعنة الله و لعنة اللاعنین حائک ابن حائک منافق
بن کافر کلام آنحضرتست با اشعث کفت وقتی که بر منبر کوفه خطبه میخواند در اثناء
کلام سخنی کذشت اشعث بر آن اعتراض کرد کفت یا امیر المؤمنین این سخن بر تواست
نه برای تو یعنی ترا ضرر دارد و بر تو حجت شود نه سود دارد و حجت تو باشد پس
فرو داشت آنحضرت چشم خود بسوی او و فرمود چه دانستی آنچه مرا ضرر داشت
کدام است و آنچه سود داشت کدام بر تو باد لعنت خدا و لعنت لعنت کنندکان
اشارة است بکلام حق تعالی در کتاب اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون
جولاه پسر جولاه منافق پسر کافر والله لقد اسرک الکفر مرة و الاسلام اخری
فما فداک من واحدة منهما مالک و لا حسبک و ان امرء دل علی قومه السیف
و ساق الیهم الحتف لحری ان یمقته الاقرب و لا یامنه الابعد بخدا قسم
اسیر کرد ترا بتحقیق کفر یکبار و اسلام بار دیکر و فدیه نداد ترا هیچ یک از ین دو اسیری
مال تو و نه حسبت یعنی قدر و منزلت و بدرستی مردی که دلالت کند بر قوم
خود تیغ را و نکشاید بسوی ایشان مرک را سزاوار است که او را دشمن دارد نزدیکتر
با او و ایمن نباشد از او دورتر قال السید یرید علیه السلم انه اسر فی الکفر مرة و فی

الاسلام اخری و اما قوله دل علی قومه السیف فاراد به حدیثا کان للاشعث
مع خالد بن الولید بالیمامة غرّ فیه قومه و مکر بهم حتی اوقع بهم خالد و کان
بعد ذلک یسمونه عرف النار و هو اسم للغادر عندهم سید میکوید غرض حضرت
آنست که او یکبار در ایام کفر اسیر شده است و دیکر بار در عهد اسلام و اما قول
حضرت دلالت نمود بر قوم خود تیغ را اراده کرده است بآن قضیه که اشعث را
با خالد ولید بیمامه رو داد قوم خود را بفریفت و خالد را از ایشان ممکن ساخت
تا ایشان را بکشت و قوم او بعد از آن واقعه او را عرف النار میکفتند و این نام غادر است
نزد ایشان و عرف هر بلند مرتفع را کویند کویا علم آتش است هر که بسوی او میرود
در آتش میرود و صاحب محاضرات کوید عادت عرب آن است که چون کسی غدر
کردی در موسم آتشی افروختندی و منادی ندا کردی که فلان غدر کرد پس تسمیة
غادر بعرف النار بنا بر این واضح باشد **ومن خطبة له علیه السلم** فانکم لو عاینتم
ما قد عاین من مات منکم لجزعتم و وهلتم و سمعتم و اطعتم یعنی بتحقیق اکر شما معاینه
به بینید آنچه معاینه دیدند آنان که مردند و سر در خاک نهفتند البته جزع کنید
و بیقراری نمایید و بشنوید امر خدا یرا و اطاعت کنید فرمان او را و لکن محجوب
عنکم ما قد عاینوا و قریب ما یطرح الحجاب و لیکن نهانست از شما آنچه ایشان
معاینه دیدند و نزدیکست که افکنده شود پرده از روی کار و فاش کردد اخبار
اموات و آنچه ایشان معاینه دیدند شما نیز ببینند و لقد بصرتم ان ابصرتم و

اسمعتم ان سمعتم وهدیتم ان اهتدیتم وهر اینه بتحقیق بینا کرده شده اید اگر
بینا کردید و شنوانیده شده اید اگر بشنوید و راه نموده شده اید اگر راه یابید
بحق اقول لکم لقد جاهرتکم العبر و زجرتم بما فیه مزدجر و ما یبلغ عن الله بعد رسل
السماء الا البشر بحق میگویم از برای شما بتحقیق که فاش ساخته است با شما عبرتها
رازهای هر دو سرا او زجر کرده شده اید از جانب خدای تعالی با چیزی در آن کمال ازدجار
و اعتبار است قال تعالی ولقد جاءکم من البینات ما فیه مزدجر و نمیرسانند پیغام از جانب
خدای عالمیان بعد از رسولان آسمان مگر بشر یعنی پیغمبران از بشر اند و پیغام حضرت
حق بتوسط فرشتگان میرسانند پس گوش بسوی پیغام ایشان واجب و لازم شما است و
انتظار دیگر خبر مبرید که فرشتگان آسمان خود بر شما فرود آیند و خبر ملکوت
خدای عز و جل بی توسط بشر بشما رسانند **ومن خطبة له علیه السلام** فان الغایة
امامکم وان وراءکم الساعة تحدوکم . پس به درستی که پایان کار پیش روی
شما است یعنی البته هر کس در عاقبت به پایان کار خود برسد و آن دخول جنت یا نار است
و به درستی که پس شما است روز قیامت میراند شما را همچنانکه شخص مسافر چارپای را
خویش میراند تا بمنزل که غایت آن سفر و سیر است برسد چون قیامت البته آمدنی است
و لابد بیاید پس پایان ماند که از دنبال شخص افتاده باشد و او را میراند باشد
تخففوا تلحقوا فانما ینتظر باولکم اخرکم سبک شوید و بار گران از خود
بیندازید تا بکاروان برسید چه بتحقیق که انتظار برده می شود باول شما الخ

یعنی اولیان را در راه داشته اند و انتظار میکشند تا آخریان بایشان ملحق شوند
پس همه کاروان یکبار بمنزل قیامت و سرای راحت مؤبد یا عذاب مخلد فرود آیند
پس گام بردارید و سبکبار شوید و بشتابید و فی الواقع چون آدمی داند و بیند
که دنیا جای قرار نیست و اقول ان هذا الکلام لو وزن سید میگوید این کلام را
اگر وزن کنند بعد از کلام خدا و کلام رسول او با هر کلام این کلام راجح آید
و بهر کلام سابق گردد و اما قول او علیه السلام تخففوا هیچ کلام شنیده نشده است
که از این کلام کمتر باشد بلفظ یا بیشتر باشد بمعنی و چه عوزی دور دارد بحر من
کلمه و چه بی سیراب دارد که و هر این حکمت و ما در کتاب خصایص تنبیه بر عظیم
قدر و شرف جوهر این کلمه کرده ایم **ومن کلام له علیه السلام** الا و ان الشیطان
قد ذمر و استجلب جلبه لیعود الجور الی اوطانه و یرجع الباطل فی نصابه
ذمر بتشدید و تخفیف یعنی تحریص میکند و جلب جمعی مجتمع شده بنا باشند و آگاه
باشید که بتحقیق شیطان برانگیخته است گروه خود را و کشیده است هر سو گرد
آورده است سپاه خود را تا عود کند جور و ستم بوطنهای خود و باز گردد
باطل در نصاب خود یعنی حد و کمال خود و در اکثر نسخ لفظ الجور باشد بجای فاعل
لیعود جلب باید شیطان بود یعنی شیطان سپاه گرد آورده است تا عود کند سپاه
او بسوی وطنهای خود یعنی ضلالتها که از آن گشته بود باز جای خویش
آید والله ما انکروا علی منکرا ولا جعلوا بینی و بینهم نصفا وانهم لیطلبون

بعد کلام الله سبحانه و رسوله

خطبه ۳

حقا ترکوه ودما هم سفکوه نصف بکسر نون وسکون صاد نصف اسم از انصاف یعنی بخدا
قسم که انکار نکردند بر من منکری را یعنی منکری و ناشایسته از من ندیدند و نکردند
میان من ومیان خود انصافی و راستی وبتحقیق که ایشان حقی از من میطلبند که خود
ترك کرده اند وخونی از من میخواهند که خود ریخته اند یعنی خون عثمان و خطاب
با طلحه و زبیر است وگویند طلحه کمال سعی در قتل عثمان بجای اورد فلئن کنت
شریکهم فیه فان لهم لنصیبهم منه ولئن کانوا ولوه دونی فما التبعة الا
عندهم وان اعظم حجتهم لعلی انفسهم پس اگر من با ایشان شریك بوده ام در آن
خون پس ایشان راست نصیب ایشان از آن خون و اگر ایشان متولی آن خون شده اند
نه من پس تبعه وباز خواست نیست مگر ایشان را نزدم یعنی چون ثابت وظاهر است
که ایشان در آن خون مدخل تمام داده اند اگر ثابت کنند شراکت مرا با خود جواب خون
حصه خود باید بدهند و اگر تنها بوده اند در آن خون باز خواست جز برایشان
نباشد وبدرستی که بزرگترین حجتهای ایشان برایشان لازم است یعنی هر حجت
که در خون عثمان بر من لازم میگردانند حصه بزرگ برایشان لازم است مثلا
حجتی آورند که تو اغفال و اهمال نمودی در نصرت او و یا دفع دشمن او و یا دشمنان او
پیش تو مأوی داشتند وبتو باز گشت مینمودند ولیکن این حجتها بزرگتر آن بر
ایشان وارد باشد یرتضعون اما قد فطمت ویحیون بدعة قد امیتت شیر میخواهند
از مادری که از شیرشان باز گرفته یعنی توقع خلافت بعد از فوت فرصت می نمایند

وزنده میکنند بدعتی که میرانیده شده است یا خیبة الداعی من دعا والی م اجیب
بر سبیل تعجب میگوید ای زیانکاری ونومیدی داعی یعنی خوانندهٔ مردم را بسوی
خویش یا الحسرتا ابحنك یا بولفت و اطاعت خویش کیست میخوانند یا کیست که
اند خوانندهٔ او را میخوانند وبچه چیز اجابت کرده میشود غرض استبعاد و استعجاب
از حال اهل بصره یا حال اهل شام بقول بعضی شارحان وتحقیر خوانندهٔ و
خوانده امری که بآن میخوانند یعنی چه خاسر و زیانکار است چنین خوانندهٔ
که امیخوانند وبه چه چیز میخوانند غیر ضلالت وشقاوت وتواند تعجب در قول
من دعا مبنی بر تعظیم مدعو الیه باشد یعنی کیست که این داعی خاسر او را آنجا
غرض نفس تفصیل آنحضرت است وانی لراض بحجة الله علیهم وعلمه فیهم فان
ابوا اعطیتهم حد السیف وبدرستی که من راضیم بحجت خدای برایشان و
علم خدا در ایشان یعنی من راضیم با بحجخدای میان من وایشان حکم کرده است
وحجت برایشان تمام ساخت بفساد نیت وضلالت امر ایشان عالم است
پس اگر ابا کنند و سر بحق فرود نیارند عطا کنمشان شمشیر ودم تیغ کفی
به شافیا من الباطل وناصرا للحق بس بس است دم تیغ شفا دهندهٔ ایشان
را از باطل ویاری کننده مر حق را یعنی اگر این در ضلالت عرض بطالت در ایشان
ساکن نکرد دم تیغ این درد ایشان را شافی باشد وبرای نصرت حق کافی و
ومن العجب بعثتهم الی ان ابرز للطعان وان اصبر للجلاد و از عجب کاری فرستادن

ایشان است پیغام سوم من که بیرون آیی برای ضرب وطعن وصبر کن برای جلاد یعنی
کوشش وجنگ هبلتهم الهبول لقد کنت وما اهدد بالحرب ولا ارهب بالضرب
مادرها بر مرگ ایشان بگریند هر اینه بودم من وتهدید کرده نمی شدم بحرب وترسانیده
نمی شدم بضرب یعنی هیچ بار تا امروز کسی مرا بجنگ تهدید نکرده است وبطعن وضرب
نترسانیده است وانی لعلی یقین من ربی وغیر شبهة من دینی ومن بر یقینی استوارم
از پروردگار خود وبی شبهه ام در دین خود یعنی ولی تهدید وترهیب شما بیهده
که یقین بخدای خود ندارید واز موت ولقاء خدا حذر مینمایید واز دین بی شبهه
وشکید نه من که بخدای خود یقین دارم وشبهه در دین خود ندارم **ومن**
خطبة له علیه السلام اما بعد فان الامر ینزل من السماء الی الارض کقطر المطر
الی کل نفس بما قسم لها من زیادة او نقصان اما بعد از ستایش خدای عز وجل ودرود
رسول علیه السلام پس بدرستی که فرمان روزی ده از نزد جانان فرود می آید از آسمان
بزمین همچو قطره باران بنصیب هر نفسی وهر شخصی بقدر آنچه خدای سبحانه قسمت
نموده است وتعیین کرده است برای آن شخص از کم وبیش وزیادتی روزی یا نقصان
آن فاذا رای احدکم لاخیه غفیرة فی اهل او مال او نفس فلا تکونن له فتنة
پس هرگاه ببیند یکی از شما برای برادر خود زیادتی در اهل یا در مال یا در نفس
نکردد آن برادر از برای او فتنه یعنی بر او رشک وحسد برد وخود را در طلب مثل
آن مال وحال در مخاطرات ومهلکات دنیا واخرت نیندازد ورضا بما قضی الله



ندهد وبخدای عز وجل بدگمان کرده یا نکرد داو برای برادر فتنه که ضمیر یکونن با احد راجع
باشد وضمیر له با اخ وبنابراین صورت تواند بود مراد آن باشد که خضوع ومذلت برای
او ظاهر نکرداند تا موجب غرور او بمال وزیادتی جاه ودنیا را نکردد وبنابر نسخه
تکونن بتاء منقوطه من فوق چنانچه اکثر نسخ است مرجع ضمیر باشد ومعنی اول
میگردد فان المرء المسلم ما لم یغش دناءة تظهر فیخشع لها اذا ذکرت ویغری بها
لئام الناس کان کالفالج الیاسر الذی ینتظر اول فوزة من قداحه توجب له
المغنم ویرفع عنه بها المغرم فی وغشی فلانا اتاه غری به یعنی با وولع وشیفته
شد واغراه بجای حرصه علیه فالج غالب ویاسر آنکه بر تیر قمار می بازد وآن
تیرها را قداح گویند مغنم غنیمت مغرم تاوان وخسارت چه بدرستی که مرد مسلمان
چندانکه در نیامده است دناءتی وعاری را که ظاهر گردد بر مردم پس او خاشع
وخوار شود برای آن هرگاه نام برده شود میان مردم وبرانگیخته ومولع شوند
بواسطه آن لئیمان یعنی بدگوهران او را بآن سرزنش کنند وانتحال آن از او میان مردم
فاش سازند یا بمثل آن دناءت مایل کردند خواهد بود او همچو شخص غالب قمار
فیروزدست که انتظار میکشد اول ظفر را از تیرهای خود یعنی اگر احیانا
دستی چند در بازد منتظر است که تیری تمام نصیب بیرون آرد که موجب گردد
برای او غنیمت ونعمت را وبرو داشته شود از او بسبب آن غرامت ونقصانی که
بیشتر لاحق احوال او شده است یعنی نباید شخصی فقیر ومحروم که از نعمت دنیا



او را نصیب کم رسیده است و می بیند امثال و اقران او مال و جمال و اهل و ولد دارند
بر آن فتنه کردد و حسد برد و در معصیت افتد و با ایشان قصد جفا و شر نماید
پیش ایشان خاضع و متذلل کردد و از ایشان هر کونه اهانت متحمل شود بلکه باید
استغنا و بی نیازی ظاهر کرداند و هیچ ارجای نزونا نقوم ان در دل ندارد و همت کمارد بران م
که از او انچه موجب عار و دناءت است صادر نکردد و دین و حسب و عرض و شرف
خویش نیکو نکه دارد چه مادام که خود را از دناءتها و عارها باز میدارد او را
هیچ باکی نباشد و بر حال او هیچ تاسفی نرود و حکم صاحب قمار فیروز کار داشته
باشد و همیشه منتظر خوشی حال و حصول نعمت و مال باشد تا دیدی ناکاه
کعبتین اقبال نرد را اول دا و نقش مراد بر آورد و قدح معلی و نصیب او فی او را نصیب کرد
و رحمت بی پایان عز زحمتها بخواهد و جبر کسر و تدارک نقصان کذشته نماید
وکذلک المسلم البری من الخیانة ینتظر احدی الحسنیین اما داعی الله فما عند الله
خیر له و اما رزق الله فاذا هو ذو اهل و مال و معه دینه و حسبه و همچنین است
یعنی همچو یاسر فالج مسلمان فقیر بری از خیانت با خدا و خلق انتظار میکشد
یکی از دو حالت نیکو را یا داعی خدا را یعنی با خدای او را پیش خود میخواند و بر آن
حال و ناکامی از دنیا میرود پس آنچه نزد خداست یعنی ثواب و جنت بهتر است
از برای او از نعمت و نصیب دنیا که دیگری یافته است و او محروم مانده است
یا رزق خدا و نصیب دنیا می یابد پس او در این وقت صاحب اهل و مال خواهد بود

وبا اوست

و با اوست دین و حسب او هم دنیا او را حاصل و هم آن دین و ثواب آخرت با نصیب
وافر و کلام احدی الحسنیین ناظر است بقول حق تعالی قل هل تربصون بنا الا
احدی الحسنیین الآیة و بالجمله چنین شخص انتظار یکی از دو حال می برد و او را
هر دو سعادت و خیر است یا موت او را ببرد و از غم دنیا و ناکامی برهاند و
قرین نعمت ابدی و رضوان الهی کرداند از آنجا که نیکو کار و صالح است یا در دنیا
مال و نعمت بیابد و نیکو حال کردد پس او را دنیا و آخرت جمع شود اللهم
اجمع لنا بمنک یا کریم ان المال والبنین حرث الدنیا والعمل الصالح حرث
الآخرة وقد یجمعهما الله تعالی لاقوام بدرستی که مال و فرزندان چنانچه
خدای عز در قرآن کفته است دنیاست و بر آن آدمی اجر در دنیا نباشد و عمل
صالح کشت آخرتست که آنجا از آن کشت کس بری بخورد و کاه باشد هر دو را
خدای عز و جل جمع کند برای قومی چند قال نعم ومن یرد حرث الدنیا الآیة
غرض آنست که آدمی باید امر دنیا سهل شمارد و بر مال و بنین فتنه نکردد
که آن حرث دنیا و فانیست و او را هیچ وفا نیست بلکه عمل صالح طلبد که حرث
آخرت و باقی است اکر خدای عز و علا نصیب دنیا او را کم کند بر خود آسان کیرد
که نصیب آخرت از آن معنی بود و عذر آن کم نصیبی بخواهد و اکر جمع کرد خدا میان
برای او میان هر دو نصیب زهی نصیب فاحذروا امر الله ما حذرکم من
نفسه والخشوع خشیة لیست تنغدیر پس حذر کنید از خدای عز و جل انجام

بخدا را زان کرده است از جانب خود یعنی عقوبت دنیا و آخرت و حرمان از رضوان
که سعادت ابدی در آنست و ترسیدن از خدای ترسیدنی که متضمن تعذیر باشد یعنی علیه
آوردن و بهانه پیدا کردن از باب خشیت بود و نوع باشند نوعی بر عادت عبید
و اطفال از سفاهت و نادانی تقصیر کنند و همت بر طلب معذرت و پیدا ساختن
عذر بندند و نوعی عاقل و سنجیده باشند همه همت بر آن بندند که مجرم و مقصر
نگردند و اعملوا فی غیر ریاء و لا سمعة فانه من یعمل لغیر الله یکله الله الی من عمل
له و عمل کنید نه در ریایی و سمعتی یعنی نه در قصد آنکه مردم ببینند و بشنوند
بلکه عمل خالص برای خدای هیچ مداخلت سمعه و ریا چه بدرستی که هر که عملی کند
و طاعتی و حسنه آورد نه برای خدا رها کند او را خدا و حواله کند با آنکس که
آن عمل برای او کرده است تا مزد خود از و بخواهد و کیست غیر حق سبحانه که کسی را
مزد و ثواب رساند نحن نسئل الله منازل الشهداء و معایشة السعداء و مرافقة
الانبیاء ما از خدای مسئلت میکنیم منزلها شهیدان راه او و زندگانی کردن
با این نیکبختان و نزدیکان درگاه او و رفیق بودن با انبیا و برگزیدگان خدا
او در مقام اعلی ایها الناس انه لا یستغنی الرجل و ان کان ذا مال عن عشیرته
و دفاعهم عنه بایدیهم و السنتهم ای مردمان بدرستی که مستغنی نیست مرد
هرچند صاحب مال و نعمت باشد از قوم و قبیله خود و حمایت ایشان
و دفع کردن شر مردمان و جفای زمان از وی بدستها و زبانهای خود و اینحال

در اکثر خلق سیما اشراف و اکابر بود در زمان هرج و مرج و اضطراب زمان سیما
در بعض بلاد عرب و ترکستان و ارباب قبایل و صحرانشینان ظاهر و باهر است
و مثلا اگر نه بنی هاشم حمایت و مدافعت مینمودند آنحضرت را در عهد خلفا پس ما
زاید از واقع خاستی رسید و البته ثروت و مال و معاونت ایشان بی نیاز
نکرده اند و هم اعظم الناس حیطة من ورائه و المهم لشعثه و اعطفهم علیه عند
نازلة ان نزلت به حیطة بکسر حاء و سکون یا حفظ و حراست و بسیاری نسخها
بفتح حا و کسر یا مشدده ضبط کرده اند تا فعیل باشد بمعنی صیب بمعنی حافظ
و ایشان یعنی عشیرت شخص بزرگترین مردمانند از جهت محافظت کردن شخص
از پس او و تا ضرر و جفا مردم از و دور کنند گویا پی سر و پشت او را نگاه دارند
چه آدمی غالب غفلت و از عقب و می باشد نه از پیش یا یمین و یسار او و پس نسبت
ضرر بپس پشت اولی باشد یا از این جهت وراء گفت که در غیبت و آنجا که او
حاضر نباشد و دست رس بمحافظت آن نداشته باشد او را محافظت نمایند
و جمع کننده ترانند از همه مردمان پراکندگی و پریشان احوال شخص را و مایل تر و
مهربان ترند بر شخص از بیگانگان نزد سختی و واقعه اگر شخص فرود آید از این کلمات
معلوم میشود که بعد از استعانت بخدای عالمیان که خیر و شر و نفع و ضرر در دست
قدرت تدبیر و تقدیر اوست روا باشد که شخص بظاهر اعانت عشیره و قبیله خویش
را سببی از اسباب دفع ضرر و بلا شمارد و باستعانت از ایشان مایل آید و لسان

الصدق یجعله الله للمرء فی الناس خیر له من المال یورثه غیره و زبان صدق و راستی که عطا کند حق تعالی کسی را در میان مردم بهتر است و را از مال که میراث غیر بکذارد یعنی آن مال که زاید حاجت او باشد یا صرف نماید و بوارث کذارد پس او را در دنیا و آخرت نفع نرساند و غرض ازین کلام تزهید از مال و ترغیب براستی است در اقوال و افعال است و بنا بر آنکه صدق بقول و هم بفعل نسبت داده شود که کویند راست کفتار و راست کردار یا راستکار شاعر کوید، اندرین رسته راستکاری کن، تا دران رسته رستکار شوی، و قول صادق هر قول حق و صواب باشد و فعل صادق هر فعل حق و صواب و هیچ یک ازین دو قسم بی قسم دیکر حق و صواب نباشد و نفع زبان صدق در میان مردم غالبا بیش از نفع فعال صدق باشد چه هر قولی که متعلق بموعظت و نصیحت و ارشاد و تذکیر و امر بمعروف و نهی از منکر باشد تفقد و تعطف با مردم بزبان که همه وقت میسر است هم از جمله زبان صدق باشد این است بیان این کلام بر طبق منطوق و لفظ و لسان الصدق واضح و اظهر آنست که مراد از لسان صدق ذکر جمیل باشد چنانچه در قرآن از ابرهیم خلیل علی نبینا و علیه السلم از خدای منان مسئلت می نماید واجعل لی لسان صدق فی الاخرین مفسرین کفته اند یعنی ذکر جمیل در میان قوم آخرین مرا عطا کن و لفظ یجعله هم قرینه است برین معنی و شیخ جلیل شارح بحرانی باین معنی تصریح کرده است یعنی ذکر جمیل میان مردم که از کسی باقی ماند به از مالست که از او باقی ماند و وارث

بخورد

بخورد زیرا که ذکر جمیل که از کسی باقی ماند میان مردم باقی میماند و او را و مردم را نفع میرساند و مال که باقی ماند او را ضرر رساند و جز وارث را نفع نرساند بلکه بسیار باشد که وارث را نیز ضرر رساند پس سوق کلام ترغیب و تحریص است بر صرف مال برای اکتساب ذکر جمیل چه هر کاه ذکر جمیل بهتر از مال باشد پس صرف مال در طلب و برای تحصیل بهتر باشد و هم باین کلام باعتبار مجاورت کلام سابق و لاحق اشاره است بآنکه شخص نباید مال خود را از عشیرت خود دریغ دارد **منها** الا لا یعدلن احدکم عن القرابة یری بها الخصاصة ان یسدها بالذی لا یزیده ان امسکه و لا ینقصه ان اهلکه یری جمله حالیه است و ان یسدها در موضع جر است یا بدل باشد از قوله القرابة بدانید که باید عدول نکند و اغماض ننماید یکی از شما از خویشان در حالتی که ببیند با ایشان حاجتی و فقری از اینکه سد کند آن حاجت را و ببندد آن رخنه پریشانی را بمال و مددی که او را زیاده نمیکند اکر آن مال امساک کند و ناقص نمیکرداند او را اکر آن مال در راه ایشان تلاف نماید و وصف مال و حال باین صفت یا برای تخصیص است پس خطاب با آنکس باشد که او را مالی زاید از حاجت معیشت خود باشد و یا برای توضیح و توصیف مال است یعنی مال را امثال این حال است که اکر کم شود کسی از آن کم نشود و اکر بیش شود کسی از آن بیش نشود و بالجمله امر است بآنکه شخص مال و جاه خود از خویشان مهما امکن دریغ ندارد

وکلام اینست دلیل است بر اینمدّعا ومن يقبض يَدَهُ عن عشيرته فانّما يقبض
منه عنهم يد واحد ويقبض منهم عنه ايدٍ كثيرة ومن تلن حاشيته يستدم
من قومه المودّة وهر که واکیرد دست خود را از عشیرت خود وایشانرا
بنفس ومال مدد ونصرت ننماید بدرستی که باز داشته نشود از جانب
او از ایشان مکر یک دست وباز داشته شود از جانب ایشان از او دستهای
بسیار چه وقت درماند که او چندین کس او را نصرت ننمایند وهر که نرم
باشد جانب وبتواضع وتلطّف با خویشان می فزاید ودایم میکرداند
بان خصلت حمیده از قوم خود مودّت ومحبّت را قال السیّد رضی الله
عنه ما احسن هذا المعنى فانّ الممسك خيره عن عشيرته انّما يمسك نفع
يد واحدة فاذا احتاج الى نصرتهم واضطرّ الى مرافدتهم قعدوا عن نصره
وتثاقلوا عن صوته فمنع ترافد الايدي الكثيرة وتناهض الاقدام الجمّة
سید میکوید چه نیکوست این معنی چه بدرستی که هر که باز دارد خیر خود را
از عشیرت خود زیاده از نفع یک دست از همه عشیرت باز نداشته باشد وچون
او محتاج شود بنصرت ایشان ومضطر کردد بیاری ومدد ایشان بنشینند
واغماض کنند از نصرت او وکرانی کنند از اجابت صدای او پس منع کرده شود
از دستها بسیار بمدد کاری او واز قیام اقدام بیشمار برای یاری **ومن
خطبة له عليه السلام** ولعمري ما عليّ في قتال من خالف الحق وخابط الغيّ من ادهان

الكثيرة د

ولا ایهان

ولا ايهان قسم بزندکانی من که نیست بر من در جنک انان که مخالفت کنند حق را وکام در نهند
بی ملاحظه در کمراهی هیچ مدارا نمودن وهیچ سست کردانیدن عنان در دفع وقتال
ایشان ظاهر امراد اینست که روا نیست بر من مداهنه با ایشان ودر بعضی نسخ
قتالی امده است وبعضی کفته اند ایهان فعل خصم است یعنی خصم سست نکرداند
مرا در قتال فاتّقوا الله عباد الله وفرّوا الى الله من الله پس بپرهیزید از خدا ای عباد
خدا بلزوم طریقه تقوی وبکریزید بسوی خدای از خدای یعنی از غضب او در پناه رحمت
او کریزید واز سخط او در پناه رضای خدا او واز عقاب او در پناه عفو او واز
عذاب او در پناه مغفرت او واز عدل او در پناه فضل او واز بلا در پناه نعمت
واز سوء قضا در پناه حسن عاقبت وبر این قیاس چنانچه در دعا امده است
اللّهمّ انّي اعوذ بك بعفوك من عقابك واعوذ برحمتك من عذابك واعوذ
برضاك من سخطك واعوذ بك منك الخ وفي الجملة چون عنان هر خیر وشر و
هر نفع وضرر در چنک قدرت حق تعالی است وهمه کاینات مسخر امر ومشیت
اویند پس بنده باید از او با وهم کریزد که دیکر کریزکاهی او را نباشد وچه خوب
کفته است مولوی در مثنوی: کفت موسی را بوحی دل خدا: کای کزیده دوست
میدارم ترا: کفت چون طفلی به پیش والده: وقت قهرش دست هم در وی زده
مادرش کر سیلی بروی زند: هم بمادر اید وبروی تند: خود نداند که جز او
یار هست: هم از و مخمور وهم از او ست مست: خاطر تو هم زما در خیر وشر:

التفاتش نیست جامهای در کرد وامضوا فی الذی نهج لکم وقوموا بما عصبه بکم
فعلی ضامن لفلجکم اجلا ان لم تمنحوه عاجلا و بروید دران راهی که روشن وراست
ساخته است حق تعالی برای شما وقیام نمایید بانچه بازبسته است بان شما اگر
چنین کنید پس علی ضامن است ظفر ورستکاری شما را در عقبی اگر داده نشوید
ظفر را در دنیا غالبا غرض اصلی ازین کلام ترغیب است بر جهاد مخالفان که مراینه
مستلزم فیروزی وظفر اخروی میکردد اگر در دنیا ظفر نیابند **ومن کلام**
له علیه السلم وقد تواترت علیه الاخبار باستیلاء اصحاب معویة علی البلاد
وقدم علیه عاملاه علی الیمن وهما عبید الله بن العباس وسعید بن نمران لما غلب
علیها بسر بن ابی ارطاة این کلام وقتی میفرماید که اخبار متواتر شد نزد انحضرت
که اصحاب معویه بر بلاد مستولی شدند ودو عامل او از یمن باز امدند یکی عبید الله
ویکی سعید وقتی که بسر از امرای معویه بر یمن غالب امد فقام علیه السلم الی
المنبر ضجرا بتثاقل اصحابه الی الجهاد ومخالفتهم له فی الرای پس برخواست انحضرت
بر منبر دلتنک بسبب کرانی اصحاب او از جهاد ومخالفت ایشان او را در رای و
تدبیر فقال ما هی الا الکوفة اقبضها وابسطها پس کفت ما هی ضمیر مبهم راجع
یا ضمیر قصه یعنی نیست این مکر کوفه در چنک من ماند و پس قبض وبسط میکنم
انرا یعنی تصرف دران میکنم واز همه دیار اسلام بان راضی کشته ام ان لم تکونی
الا انت کونیستی مکر تو خطاب با کوفه است یعنی تو یی وتو وظاهر انست که

یکون

که یکون اینجا تامه باشد وشارح کوید ناقصه است یعنی اکر نباشی تو مکر تو عدت
وجنت من بین ضمیر بعد از الا تاکید اسم یکون باشد تهب اعاصیرک جملة حالیة در حالتی
که میوزد کردبادهای تو ومراد یا حقیقت است چه کردباد در کوفه بسیار باشد وکوفه
بان معروفست پس مقصود ذم وتحقیر کوفه است یا مراد معنی مجازیست یعنی میوزد
کردبادهای فتنهها واختلاف واندیشههای فاسد در اهل او ومیوزد فقبحک الله
در مقام ذم ونفرین میکوید پس زشت کرداند ترا خدا تعالی وتمثل علیه السلم بقول الشاعر
لعمر ابیک الخیر یا عمرو انّنی علی وضر من ذا الاناء قلیل وضر انچه در ظرف باقی میماند
بعد از خوردن طعام ان ومتمثل شد باین شعر یعنی بزندکانی پدر تو که خیر است
ای عمرو بدرستی که من بر باقی ماندهام ازین ظرف اندک ندیبیار و بعضی الاناء خوانده
اند وانرا درختیست خوش منظر وتلخ طعم در بوادی می باشد غرض تاسف و
تحسرست بر حال بلاد اسلام یعنی در ظرف خلافت من بغیر وضری باقی
نمانده ثم قال انبئت بسرا قد اطلع الیمن وانی والله لاظن هؤلاء القوم
سیدالون منکم باجتماعهم علی باطلهم وتفرقکم عن حقکم بعد از ان فرمود
خبر رسید که بر یمن بر امد یعنی مستولی شد وبتحقیق من بخدا قسم کمان میبرم این
قوم را یعنی اصحاب معویه را که زود باشد دولت از شما با ایشان باز کردد
بسبب اجتماع ایشان بر باطل خود واختلاف شما از حق خود وبمعصیتکم
امامکم فی الحق وطاعتهم امامهم فی الباطل وبسبب نافرمانی شما امام خود را

دربا طل وباداتهم الامانة الی صاحبهم وخیانتکم وبصلاحهم فی بلادهم
وفساد کم وبسبب ادا کردن ایشان امانت را با صاحب خود وخیانت نمودن
شما در امانت وپیمان وبسبب صلاح ایشان در بلاد خود وفساد شما بر عکس آن
فلو ائتمنت احدکم علی قعب لخشیت ان یذهب بعلاقته قعب قدحی بزرک است
از چوب میسازند پس اکر امین کردانم یکی از شما را بر قدحی چوبین میترسم علاقه
انرا ببرد وان دوال وحلقه ایست که قدح را بان زشتر یا از بار می ویزد اللهم
انی قد مللتهم وملونی وسئمتهم وسئمونی فابدلنی بهم خیرا منهم وابدلهم
بی شرا منی خداوندا ملول شدم من از ایشان وملول شدند ایشان از من و
دل تنک کشتم من از ایشان وایشان از من پس بدل ده مرا بعوض ایشان بهتر از
ایشان وعوض ده ایشانرا بجای من بدتر از من یعنی مرا وفات بار روزی کن
وایشانرا بجفای اشرار مبتلا کردان ودر روایت امده است که انحضرت این
دعا فرمود حجاج متولد کردید واز جفای او رسید باهل کوفه انچه رسید
وکویند این نفرین از قبیل نفرین حضرت نوح ولوط بود بر امت خود چون دانستند
که اصلاح پذیر نیستند اللهم مث قلوبهم کما یماث الملح فی الماء خداوندا
بکداز دلهای ایشانرا به بیم وعذاب همچنانکه کداخته میکردد نمک در آب
وبعد از این نفرین اهل کوفه دیکر روز خوش ندیدند واز جفای حجاج وامثال
او کشیدند انچه کشیدند اما والله لوددت ان لی بکم الف فارس من بنی فراس

ابن غنم بخدا قسم که دوست میداشتم اینکه مرا باشد بجای شما ای سپاه کوفه هزار
سوار از بنی فراس واز قبیله شجاعت وحمیت مشهور ومعروفند پس باین شعر تمثل
هنالک لو دعوت اتاک منهم فوارس مثل ارمیة الحمیم شاعر وصف قومی
شجاع وارباب حمیت میکند یعنی انجا اکر بخوانی می ایند بتو از ان قوم سوارانی
مانند ابرهای تابستان ثم نزل علیه السلم من المنبر پس از منبر فرود امد قال
السید رضی الله عنه الارمیة جمع رمی وهو السحاب والحمیم فی هذا الموضع
وقت الصیف وانما خص الشاعر سحاب الصیف بالذکر لانه اشد جفولا و
اسرع خفوفا لانه لا ماء فیه وانما یکون السحاب ثقیل السیر لامتلائه بالماء
وذلک لا یکون فی الاکثر الا فی زمان الشتاء وانما اراد الشاعر وصفهم
بالسرعة اذا دعوا والاغاثة اذا استغیثوا والدلیل علی ذلک قوله هنالک
لو دعوت اتاک منهم سید میکوید ارمیه جمع رمی است بیاء مشدده واز ابر
وحمیم وقت تابستان است وابر تابستان را برای ان تخصیص بذکر داد که او سخت
تر شتابد وسبک روتر باشد از انجهت که اب ندارد وابر در رفتار سنکین نکردد
مکر از جهت پر ابی وان غالبا در زمستان باشد شاعر میخواهد انجمع را وصف کند
بسرعت اجابت وقت خوانده شدن ودادرسی وقت استغاثت ودلیل بر این انکه کفت
هنالک لو دعوت اتاک منهم ومن خطبة له علیه السلم ان الله بعث محمدا
صلی الله علیه واله نذیرا للعالمین وامینا علی التنزیل وانتم معشر العرب منصوبند برحالیت

یا بر مفعول له بودن بدرستی که فرستاد خدای عز و جل رسول خود را در حالتی که
بیم دهنده بود عالمیان را و امین بود بر تنزیل احکام و قران وانتم معشر العرب علی
شر دین و فی شر دار منیخون بین حجارة خشن وحیات صم وحال آنکه شما ای گروه
عرب بر بدترین دینی بودید از دین بت پرستی و در بدترین سرای از سرای قحط و فتن
و محن منزل گرفته بودید میان سنگهای درشت و مارهای پر زهر زشت که از آنها
حیه حتما آن مار است که از آواز نرمد و منزجر نشود مگر گوست یا عبارت
از شدت و صلابت باشد تشربون الکدر و تاکلون الجشب و تسفکون دمائکم
و تقطعون ارحامکم الاصنام فیکم منصوبة والآثام بکم معصوبة می آشامیدید
آب تیره بضرورت و میخوردید طعام غلیظ درشت یا طعام بی ادام و مراد از
طعام مطلق غذاست از قبیل آرد جو و آرد استخوان خرما و سوسمار و امثال
آن و سختی معیشت عرب و ساکنان حجاز قبل از اسلام در غایت ظهور است
و هنوز اثر آن در آن دیار باقی است و میریختید خونهای خود را یعنی با یکدیگر
پیوسته در محاربه و غارت و خونریزی بودید و در غایت فراست وصله رحم
نمی نمودید از غایت سختی معیشت و غلظت اخلاق و دوری از صفات مردمیت
بتها در میان شما نصب کرده بود از جمادات را عبادت می نمودید و گناهان
شما با آن بسته بود از آن دوری نمی نمودید غرض آنست که به برکت مقدم حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از شما بنعمت و آسانی شما براحت و از تنگی شما

بوسعت و از ضلالت و سوء سیرت شما بهدایت و حسن سیرت مبدل شد منها
فنظرت فاذا لیس لی معین الا اهل بیتی فضننت بهم عن الموت واغضیت علی القذی
وشربت علی الشجی وصبرت علی اخذ الکظم وعلی امر من طعم العلقم از جمله
این خطبه است اغضا چشم بر هم نهادن و قذی چیزی از قبیل برگ کاه و گیاه که در
چشم افتد و شجی آنچه در گلو گیرد وصف غلبه مخالفان و ربودن خلافت از
میان بعد از رحلت حضرت رسول عم میکند پس نظر کردم در امر خویش پس نبود مرا
یاری دهنده بر غاصبین خلافت مگر اهل بیت من یعنی بنو هاشم و
ایشان بر غاصبان بر نمی آمدند پس ضنت کردم با ایشان از مرگ و راضی نشدم که
ایشان را بکشتن دهم در قتال آن قوم و چشم پوشیدم بر خار و از آن و آشامیدم زهر
بر غصه گلوگیر و صبر کردم بر اخذ کظم یعنی بر حالتی و اندوهی که حلق من فشرده
بود و راه نفس بسته بود و بر محنت و غمی که تلختر بود در کام من از طعم درخت
علقم و آن درختیست در غایت تلخی منها یذکر عمرو بن العاص ولم یبایع
معویة حتی شرط ان یؤتیه علی البیعة ثمنا فلا ظفرت ید المبایع وخزیت
امانة المبتاع از جمله خطبه است در حق عمرو عاص و بیعت نکرد با معویه
تا شرط کرد که به بخشد او را بر بیعت ثمنی و عوضی پس ظفر نیابد دست بیعت
کننده و دین فروشنده و رسوا و خوار مانده امانت خریدار و بیعت کرده
شده او بوده اند که چون معویه رقم مخالفت بحضرت در خاطر نقش بست

و اهل شام را بحیله و تزویر بفریفت و با خویش در نفاق و شقاق متفق ساخت
تأمل نمود که این کار بی اعانت عمرو عاص بی اخلاص صورت تمشیت نمی پذیرد
با او نامه رقم نمود و او را بکمالات و مناقب بسیار بستود و بنصرت و معاونت
خویش و خونخواهی عثمان بخواند عمرو عاص در جواب او نوشت که نامه تو خواندم و مقصود
تو فهم کردم بدانکه من نمیتوانم ربقهٔ اسلام از رقبه خود بر دارم و در وادی ضلالت
و متابعت تو آیم و در روی علی بن ابی طالب با آن همه فضیلت و منقبت
و منزلت و قرابت و سبقت و مصاحبت و شجاعت شمشیر کشم و تو ای معویه
بموت عثمان از ولایت شام معزول گشتی و باین حیله مثل منی را نتوانی فریفتن
که دین در راه تو ببازد و سر خود گوی میدان تو سازد معویه دانست که
او بی طمع و رشوه باین کار رضا نه دهد و دین ناقص بی عوض نبخشد و هم میدانست
که او را خاطر بحکومت مصر متعلق است او را بمصر تطمع نمودند و او
بمعویه پیوست پس معویه بر عزم حرب مصمم گشت فخذوا للحرب اهبتها
واعدّوا لها عدّتها فقد شبّ لظاها وعلا سناها واستشعروا الصبر
فانّه احزم للنصر پس بگیرید برای کارزار استعداد و هیئت آن کار و حیا
نمایید برای آن ساز و براق آن را پس بتحقیق افروخته شد زبانهای آتش
و بلند گشت اشتعال و روشنی او **ومن خطبة له علیه السلام** اما بعد
فان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحه الله لخاصة اولیائه وهو لباس

التقوى ودرع الله الحصینة وجنته الوثیقة این خطبه مشهور است مبرد و غیر او
ذکر کرده اند اما بعد بتحقیق که جهاد با مشرکین و مخالفان دین دری است از
درهای بهشت گشوده است آن در را خدای عز و جل از برای خاصان اولیاء
دوستان خود و او لباس تقوی است و زره خداست بحصانت و مناعت
موصوف و سپر اوست تعالی بصفت وثوق و استواری معروف یعنی خدای
عز و جل اولیاء خود را جامه از تقوی پوشانیده و از برای تحصین و توثیق
دین و دنیا از زره و از سپر آماده کرده فمن ترکه البسه الله ثوب الذل
وشمله البلاء ودیّث بالصغار والقماءة دیث ای ذلل و دیّوث از این
لفظ است و صغار خواری و مظلومی و قماءة ممدوده هم حقارت و خواری
پس هر که ترک دهد جهاد را می پوشاند او را خدای عز و جل جامه خواری
و شامل و محیط می شود او را بلا و خوار ساخته می شود و سر کوفته می شود
بخواری و جفا کشی و دناءت و حقارت وضرب علی قلبه بالاسهاب وادیل
الحق منه بتضییع الجهاد گویند اسهب الرجل بینا مفعول یعنی عقلش برفت
و شوریده گشت و از مصالح خود غافل ماند یعنی و زده می شود بر دل او
بذهاب عقل و غفلت و بر گردانیده می شود حق از او بسبب ضایع ساختن
جهاد یعنی خدای عز و جل از او بر میگرداند و او را بر باطل میدارد و مغلوب
باطل میگرداند از آنجهت که جهاد ضایع کرده است پس باین اعتبار مکر حق با

خصم او باشد که خدا با خصم او کرد دو جفای خصم بر او روا دارد پس ارباب
هدایت چند انکه حق جهاد و ارشاد مرعی دارند حق با ایشان باشد و ایشانرا
نصرت و معاونت نماید و چون حق جهاد که از حقوق خدای عز وجل و دین و کلمه
اوست فرو گذارند خدای عز وجل نیز ایشانرا فرو گذارد و دولت حق از ایشان بگرداند
مثلا بنی اسرائیل چون کار دین ضایع گذاشتند و معاصی ارتکاب نمودند حق عز اسمه
بخت نصر و دیگر ظالمانرا از ایشان ممکن ساخت و دولت نصرت با ایشان انداخت
و چون بامر خویش مستبصر گشتند و عزم مجاهدت دشمنان دین مصمم ساختند بقول
ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله الایه خدای عز وجل دیگر بار دولت حق با ایشان
باز گردانید و ایشانرا بر دشمنان ظفر بخشید و انتقام ایشان از قوم جالوت بکشید و
شوم ظلم و مخالفت حق بان قوم باز رسانید وسیم الخسف ومنع النصف سام خسفا
ای ولاه ذلا و نصف بکسر نون اسم است از انصاف و رسانیده شوند سختی و خواری
و منع کرده شوید از انصاف و حق گذاری و ترتب این صفات بر ترک جهاد ظاهر است
الا وانی قد دعوتکم الی قتال هولاء القوم لیلا ونهارا وسرا واعلانا وقلت لکم
اغزوهم قبل ان یغزوکم فوالله ما غزی قوم فی عقر دارهم الا ذلوا ومن شما البته
خواندم بجنگ این قوم بشب و روز و نهان و اشکار و گفتم با شما غزو کنید با ایشان
پیش از انکه ایشان غزو کنند با شما پس بخدا قسم که غزو نکردند با هیچ قومی در
وسط سرا و دیار ایشان مگر خوار گشتند ان قوم فتواکلتم وتخاذلتم حتی شنت علیکم

الغارات

الغارات وملکت علیکم الاوطان تواکل کار بهم انداختن و تخاذل همدیگر را نصرت
ندادن و شن الغارة و اشنها ای فرقها من کل جانب پس شما سستی در کار فتید
و کار بهم انداختید و یکدیگر را نصرت ندادید تا از هر طرف غارتها بر شما آوردند
و وطنها بر شما مالک شدند و دیار شما از چنگ شما گرفتند فهذا اخو غامد قد
وردت خیله الانبار وقد قتل حسان بن حسان البکری وازال خیلکم عن
مسالحها غامد قبیله است از یمن در طاعت معویه بودند و انبار شهریست در راه
شام در تصرف انحضرت بوده پس اینست اخو غامد یعنی سفیان غامدی
وارد شد سپاه او بر انبار و کشت حسان را و زایل ساخت و دور کرد لشکر
شما را از مسالح ایشان یعنی ثغوری که در ضبط ایشان بود ولقد بلغنی ان
الرجل منهم کان یدخل علی المراة المسلمة والاخری المعاهدة فینتزع حجلها
وقلبها وقلائدها ورعاثها ما تمتنع منه الا بالاسترجاع والاسترحام
و بمن رسید اینکه مردی از سپاه مخالف داخل میشد است بر زنی مسلمانی و زنی
ذمیه و میکند است خلخال و دست و رنجن ان زن و گردن بندها و گوشوارها
و نمیتوانسته از ان امتناع نمود از او مگر بکلمه استرجاع یعنی انا لله وانا الیه
راجعون و استرحام یعنی طلب رحمت و شارح گوید استرجاع تردید صوت است
در بکا و استرحام قسم دادن بحق رحم یعنی ان زن را هیچ متاعی از دست نمی امد
مگر بگریه و صدا باز کردانیدن و بحق رحم و خویشی و قرابت اسلام یاد کردن

وقسم دادن تو انصرفوا وافرين ما نال رجلا منهم كلم ولا اريق له دم فلو ان امرءا
مسلما مات من بعد هذا اسفا ما كان به ملوما بل كان به عندي جديرا
پس باز گرديدند با مال وغنيمت بسيار نرسيد هيچ مردرا از ايشان زخمي و ريخته
نشد مردي را خوني پس اگر مرد مسلمان بميرد بعد از اين واقعه از غم و اندوه
نخواهد بود بان ملامت زده بلكه هست با اين حال نزد من لايق و سزاوار يا
عجبا عجبا والله يميت القلب ويجلب الهم من اجتماع هؤلاء القوم على باطلهم
وتفرقكم عن حقكم پس اي عجب عجبي كه بخدا قسم ميميراند دل را وميكشاند غم
وهم را از اجتماع قوم معويه بر باطل ايشان وتفرق واختلاف شما از حق شما
يعني ايشان بر نصرت باطل مجتمع ومتفق اند وشما در نصرت حق مختلف ومتفرقيد
اين عجب حالتي است فقبحا لكم وترحا حين صرتم غرضا يرمى يغار عليكم ولا تغيرون
وتغزون ولا تغزون ويعصى الله وترضون قبح ظاهر است وترح غم واندوه است
پس زشتي رساد روهاي شما را وغم واندوه باد دلهاي شما را آن زمان كه
كشتيد هدف تير دشمن بر شما تير مي اندازند وشما همچو هدف سينه سپر كرده
وخاموش نشسته سپر بي حميتي و بي شرمي بر سر كشيده ايد غارت برده ميشود
بر شما وشما هيچ غارت نمي بريد وغزو كرده ميشود با شما وشما غزو نميكنيد
ومعصيت كرده ميشود خداي تعالى وشما راضي ميشويد وتن ميزنيد دم فاذا
امرتكم بالسير اليهم في ايام الحر قلتم هذه حمارة القيظ امهلنا يسبخ عنا الحر و

واذا امرتكم بالسير اليهم في الشتاء قلتم هذه صبارة القر امهلنا ينسلخ عنا البرد
پس هرگاه فرمودم شما را بجنگ دشمن رفتن وروانه شدن بقصد ايشان در ايام گرما
وتابستان گفتيد اين وقت شدت گرماست مهلت ده ما را تا شدت گرما از ما
تسكين يابد واندك خنك شود و اگر امر كردم بر روانه شدن سوي دشمن در زمستان
وسردي هوا گفتيد اين سختي وشدت سرماست مهلت ده ما را تا بگذرد از ما
سرما كل هذا فرارا من الحر والقر فاذا كنتم من الحر والبرد تفرون فانتم والله من
السيف افر واين همه عذرها وچندين بهانه براي گريختن از گرما وسرما
پس هرگاه شما از گرما وسرما چنين بگريزيد وحذر نماييد پس شما بخدا قسم
از شمشير دشمن گريزانتر خواهيد بودن كه قتل ونبرد سخت تر باشد نزد
مردان جرو برد يا اشباه الرجال ولا رجال حلوم الاطفال وعقول ربات
الحجال لوددت اني لم اركم ولم اعرفكم معرفة والله جرت ندما واعقبت سدما
حلم بكسر حا بمعنى عقل وهموارى وجمع او احلام وحلوم مي آيد واما حلم بضم حا جمع
او احلام آيد سدم اندوه وپشيماني اي ماننده مردان ونه مردان شما راست عقلهاي
طفلان در بي ثباتي ونا استوارى وتلون وتزلزل موصوف وهمچو پرده گيان
بضعف عقل ونقصان دين وفهم معروف اند وآرزو ميكنم كه شما را كاش هرگز نديدم
ونميشناختم كه بخداي قسم بر من شناختن شما ندامت وحسرت كشيد وغم واندوه بار آورد
قاتلكم الله لقد ملأتم قلبي قيحا وشحنتم صدري غيظا وجرعتموني نغب التهمام

شحنتم

انفاسا تعب جمع نغبه یعنی جرعه بکشید شما را خدای تحقیق پر کردید دل مرا
از جراحت و ریم و مشحون ساختید سینه مرا از غصه و خشم و اشامانیدید مرا

جرعهای غم و اندوه پی در پی در هر نفس وافسدتم علی رایی بالعصیان والخذلان

حتی قالت قریش ان ابن ابی طالب رجل شجاع ولکن لا علم له بالحرب و فاسد ساختید
بر من رای مرا بنافرمانی و ترک یاری تا گفتند قریش پسر ابی طالب مردی شجاع است

واما او را علم بامر جنگ نیست و تدبیر ملک داری نداند لله ابوهم وهل احد

منهم اشد لها مراسا واقدم فیها مقاما منی لقد نهضت فیها وما بلغت

العشرین وها انا قد ذرفت علی الستین ولکنه لا رای لمن لا یطاع خدا خیر دهد
پدر ایشان را و ایا هیچ یک از قریش هستند که سخت تر باشند در ممارست و معالجت
حرب از من و مقدم تر باشند در حرب از روی مقام از من بتحقیق که من بکار حرب
قیام نمودم و هنوز بسن بیست سالگی نرسیده بودم و اینست من حالا بر شصت
بالا شده ام و افزون گشته ام ولیکن رای نمیباشد کسی را که اطاعت کرده نشود

وقوم او فرمان نبرد **ومن خطبة له علیه السلام** اما بعد فان الدنیا قد ادبرت

واذنت بوداع وان الاخرة قد اقبلت واشرفت باطلاع بدرستی که دنیا پشت
کرد و اعلام نمود بوداع و بدرستی که اخرت روی اورد و مشرف گشت اطلاع
یعنی ظاهر شدن و بر امدن بر چیزی غرض انست که دنیا از هر کس روی بگرداند
و اخرت او که بموت متحقق میگردد و دنیا بد و قیامت کبری نیز همین حکم دا

باشد و خصوص درین زمان که اخر الزمان است و حق تعالی در کتاب ما
فرمود که اقتربت الساعة الا وان الیوم المضمار و غدا السباق والسبقة الجنة

والغایة النار مضمار مدتیست که اسب را در ان مدت برای مسابقت تربیت کنند
و برسانند و انچنان باشد که علیق وی بیست روز بیفزایند تا خوب فربه
شود و روز دیگر پس بیست دیگر تدریج انچه بر علیق او افزوده اند کم کنند تا بقدر
مقرری برسد و اسب را از خامی بیرون آید بعد از ان بگرو تبازند و لفظ المضمار
والسباق بنصب خوانده اند اسم ان و برفع خوانده اند تا خبر باشد و سباق بکسر
سین مصدر است همچو مسابقت و هم جمع سبقه امده است همچو نقطه و نطاف
یعنی بدانید که امروز روز مضمار است و فردا یعنی ایام اخرت روز سباق یعنی
پیشی گرفتن است و انچه برده میشود درین پیشی جنت است چنین نعمی خطیر
نه چیزی حقیر و پایان کار انکس که مسبوق گردد دوزخ و عقب ماندن انش است
چنان عقوبتی فظیع و شدید نعوذ بالله منها پس هر که درین مضمار مرکب نفس را
باعمال صالحه و اخلاق مرضیه ریاضت داد و تربیت نمود فردا در ان میدان امتحان
سبقت گیرد و قصب السبق جنت بر باید و هر که درین مضمار تقصیر نمود و غفلت ورزید
فردا خوار و شرمسار گردد و مال او دخول نار و خزی و نکال باشد افلا تائب

من خطیئته قبل منیته الا عامل لنفسه قبل یوم بؤسه ایا پس این
حال نیست توبه کننده از خطیئه خود پیش از روز مرگ خود تا سبقت

باشد واز عقوبت آتش ایمن گردد آیا نیست کار کنندهٔ برای نجات نفس خود پیش از
رسیدن روز بؤس وسختی یعنی روز قیامت واو روز بؤس است برای عاصین ومقصرین
چنانچه روز نعم است برای مطیعین وعاملین مصرع با ولی کل با عدو چون خواهد
شد الا وانکم فی ایام امل من ورائه اجل فمن عمل فی ایام امله قبل حضور اجله نفعه
عمله ولم یضرره اجله فقد خسر عمله وضره اجله وبدرستی شما هستید در ایام
امل یعنی امیدواری که از پی آن اجل می آید پس هر که عمل کرد در ایام امل ومهلت پیش
از حاضر شدن اجل وانقطاع مدت نفع دهد او را عمل او وضرر نرساند او را مرگ
واجل او وهر که تقصیر کرد در ایام امل خود پیش از حضور اجل خود خاسر ماند
عمل او وضرر رساند او را اجل او الا فاعملوا فی الرغبة کما تعملون فی الرهبة
پس عمل کنید در وقت رغبت وایمنی ودل جمعی همچنانچه عمل میکنید در وقت رهبت
وخوف ونا ایمنی آدمی غالبا دو وقت کار نیکو ترک کند یکی وقت رخا وفراغ بال
ورفاهت حال وایام صحت وعافیت ودیگری وقت ترس وخوف وقرب اجل
وطریق ارباب جد واصحاب عمل آن باشد که در همه حال از کار نمانند وسعی خویش
در طاعت ظاهر سازند چه وقت رخا وچه وقت رهبت وچه وقت واین طریقت
مخلصان باشد آنکه وقت رخا وخوشی بکوشند ووقت بلا وسختی دلتنگی وملال
ظاهر سازند ودر طاعت اهمال نمایند وگاه خوف از بیم سوط عقاب بشتابند وگاه
ایمنی غافل وذاهل مانند الا وانی لم ار کالجنة نام طالبها ولا کالنار نام هاربها

بدانید

بدانید وآگاه باشید ومن ندیدم نعمتی همچو جنت که خفته است از طالب آن
ونه بلیتی همچو نار که خفته باشد از آن هارب آن غرض استبعاد واستعجاب است
از حال مردمان وجنت ونار از طلب چنین نعمتی خفته اند وغافل مانده وحال آنکه
برای اندک نعمتی ساعی وطالب باشند واز احتراز چنان عقوبتی بی پروا وذاهل
مانده اند واز بیم اندک ضرری جازع وهارب باشند وفی الواقع عجیب است
این حال وچه غریب است این کار آدمیان که طالبان نعمت وهاربان عقوبت اند
از چنان نعمتی غافل وبی اعتنا گذرند واز چنین عقوبتی آسوده وبی پروا نشینند
الا وانه من لا ینفعه الحق یضرره الباطل ومن لا یستقم به الهدی یجر به الضلال
الی الردی بدانید وبدرستی که هر که را نفع ندهد حق ضرر رساند او را باطل وهر که
مستقیم نکرد او را هدایت بکشاند او را گمراهی بهلاکت الا وانکم قد امرتم
بالظعن ودللتم علی الزاد وان اخوف ما اخاف علیکم اتباع الهوی وطول الامل
بدانید وبدرستی که شما مامور شده اید بکوچ کردن از این سرا وبیرون
شدن بسفر عقبی وراه نموده شده اید بتوشهٔ این سفر واسباب این حرکت
وبدرستی که ترسناکترین چیزی که میترسم از آن چیز بر شما متابعت هوای نفس
وطول امل است از اول حقایق پیش چشم بپوشاند که الهوی شریک العمی و
الحب یعمی ویصم واین دو مرا از خاتمت کار وتهیه زاد غافل گرداند کرا ان طول
الامل ینسی الاخرة تزودوا فی الدنیا من الدنیا ما تحرزون به انفسکم غدا

توشه بگیرید در دنیا از دنیا آنچه نگاه دارید بان نفسهای خود را فردا یعنی
جانهای خود از عقوبت برهانید قال السید رضی الله عنه لو كان كلام یاخذ
بالاعناق الخ میفرماید اگر کلامی باشد که بگیرد گردنها را و بکشد بزهد
در دنیا و مضطر گرداند بکار آخرت و عمل برای عقبی این کلام خواهد بود
و بس است این کلام نبیل و موعظت جلیل برای قطع علایق آمال از قلوب
رجال و از برای قدح زناد اتعاظ و ازدجار و عجبتر همه این قولست که الا ان
الیوم المضمار زیرا که در او با فخامت لفظ و بزرگی قدر معنی و صدق تمثیل
و صحت تشبیه سری عجب هست و آن آنست که گفت سبقة است و غایت النار
مختلف ساخت دو لفظ را برای اختلاف دو معنی و نگفت سبقة النار است برای
آنکه استباق و پیش دستی بامر محبوب و غرض مطلوب میباشد و این صفت بهشت است
نه صفت آتش نعوذ بالله منها پس جایز نبود که بگوید و سبقة النار است بلکه
گفت و غایة النار است برای آنکه نهایت میرسد باو کسی که شاد نیست از
رسیدن بان بلکه در غم و الم شدید است و همه کسی که شاد است بان بس صلاحیت
آن دارد که باو تعبیر از امر مکروه و محبوب کنیم و اینجا غایت بمعنی مصیر و مآل است
چنانچه حق تعالی میفرماید فان مصیركم الی النار تامل کن در این معنی که باطن آن
عجیب است و غور آن بعید است و همه کلام آنحضرت چنین است و
من خطبة له علیه السلام ایها الناس المجتمعة ابدانهم المختلفة اهواؤهم

هذا

المبتلی بهم آراؤهم

کلامکم

کلامکم یوهی الصم الصلاب و فعلکم یطمع فیکم الاعداء ای مردمانی که مجتمع است
بدنهای ایشان و متفرق است نیتها و هواهای طبع ایشان سخن شما از لاف و دعوی
سست میکند سنگهای سخت و یکلخت را و فعل شما از سستی در طمع شما می افکند
دشمنان شوربخت را تقولون فی المجالس کیت و کیت فاذا جاء القتال قلتم حیدی
حیاد میگویید در مجالس چنین و چنین یعنی لاف ها می زنید و دعوی شجاعت ظاهر
می سازید و چون وقت قتال میرسد میگویید دور شو از من ای قتال حیدی
حیاد بفتح حا و کسر دال اسم حربست و این بیچو مثلی است عرب وقت فرار از دشمن بر
زبان می آورد بیچو فیحی فیاح و فیاح نیز اسم حربست ما عزت دعوة من دعاکم
و لا استراح قلب من قاساکم عزیز و فیروز نگشت دعوت آنکس که شما را خواند
بنصرت حق و محاربت اعدا و استراحت نیافت از رنج دل کسی که رنج برد در کار
شما و تواند نفرین باشد و از روی دلتنگی بر زبان آورده باشد اعالیل باضالیل
دفاع ذی الدین المطول اعالیل جمع اعلال است و آن جمع علت یعنی بهانه و اضالیل
جمع اضلال است و آن جمع ضلت یعنی گمراهی و مطول فعول است بمعنی فاعل
مطل کننده این همه بهانهاست که می آورید از روی تعلل و گمراهی و عذرهای
باطل و ضلالات است که بان متمسک میکردید بیچو آنکه بخیه قرض دار دید مطل
با صاحب حق مماطله کند و بهانها پیش آورد و نخواهد ادا حق و دین بگذارد
و لا یمنع الضیم الذلیل و لا یدرك الحق الا بالجد منع نمیکند از خواری و باز

نمیدارد ستم را از خویش مرد ذلیل ترسناک و دریافته نمیشود حق مگر بجدّ و اجتهاد
وسعی در جهاد ای دار بعد دارکم تمنعون ومع ای امام بعدی تقاتلون کدام
سرای بعد از سرای خود و بلاد خود منع خواهید کرد و از دشمن حمایت
خواهید نمود و با کدام امام بعد از من در نصرت دین مقاتله خواهید نمود
انتظار چه می برید و چه فکر می کنید دیار خود و دار اسلام از دست دادید
وسر بر طاعت من چون امامی نهادید المغرور والله من غررتموه ومن
فاز بکم فقد فاز بالسهم الاخیب ومن رمی بکم فقد رمی بافوق ناصل مغرور
و فریفته شده بخدا آنکس که شما او را فریفتید و بنصرت خود وعده
نمودید تا چون با دشمن مقابل گشت بر او پشت گردید و بهانه در گرفتید
و هر که فیروز شد با شما یعنی شما را یافت بتحقیق فایز شده است بر تیری از
تیرهای میسر که محروم تر و بی نصیب تر است از همه تیرها و هر که انداخت بشما
تیر بر روی دشمن بتحقیق که تیر بی فوق و بی پیکان بر دشمن انداخته است
و فوق تیر آنجاست که در چله کمان نهاده میشود اصبحت والله لا اصدق
قولکم ولا اطمع فی نصرکم ولا اوعد العدو بکم گردیدم بخدا قسم باور نمیکنم
قول شما را اگر وعده نصرت دهید و طمع ندارم در نصرت شما و نمیترسانم
دشمن را بشما چه معلوم است مر او دشمن راستی و بیوفائی شما ما بالکم ما
دواؤکم ما طبکم القوم رجال امثالکم اقولا بغیر علم وغفلة من غیر ورع

وطمعا

وطمعا فی غیر حق چیست حال شما و چیست دواء شما چیست چاره و تدبیر شما
قوم معویه ایشان هم مردانند بمچو شما چیست شما را چندین بهانه و بلا و ابا
همه سخن گفتید بی دانش و غفلت بی ورع و طمع در غیر حق ومن کلام
له علیه السلم فی معنی قتل عثمان لو امرت به لکنت قاتلا او نهیت
عنه لکنت ناصرا در حق کشتن عثمان میفرماید اگر امر میکردم بقتل او قاتل خواستم
بود و اگر نهی میکردم ناصر خواستم بود او را معصیت غیر ان من نصره لا
یستطیع ان یقول خذله من انا خیر منه ومن خذله لا یستطیع ان یقول
نصره من هو خیر منی یعنی من خود نه قاتل اویم و نه از ناصران او بیم اما انقدر
هست که ناصران او نتوانند گفت نصرت کرد او را کسی از من بهتر است یعنی
قبول ناصر و خاذل ناصران او از خاذلان بهتر نیستند بلکه امر بعکس است
غرض از این کلام رفع تهمت خون عثمان است از خود و اظهار عذر در عدم
نصرت او و نکوهش عثمان با آنکه خاذلان او اخیار و امجاد بودند و بیش
فریقین مرجوح وانا جامع لکم امره استاثر فاساء الاثرة وجزعتم فاسأتم
الجزع ولله حکم واقع فی المستاثر والجازع و من جمع کننده ام برای شما
امر او را یعنی از حال او خبری دهم که حق انصاف میان شما و او باشد و جمع
کند صواب حکم را میان شما و او اما او استبداد کرد یعنی بخود سر کار خلافت
و امامت پیش گرفت بی صلاح و رضا و مشورت عظمای امت و بد کرد در آن

استقلال واستيثار واما شما جزع كرديد در امر او وبى صبرى نموديد پس
بد كرديد در ان جزع بايستى صبر كردن تا از امر بهموارى باصلاح ايد وكفته اند
يعنى بعد از قتل او جزع در كرفتيد بر انكيختيد وبهانه خون او بر امديد و معنى
اول ظاهر است وخداى راعز وجل حكميست لابد در حق مستاثر وجازع
يعنى هر يك را از اخور جرم وتقصير خويش جزا خواهد داد وميان ايشان روز
ديوان اكبر حكم خواهد نمود **ومن كلام له عليه السلام** لما انفذ عبد الله بن عباس الى الزبير
قبل وقوع الحرب يوم الجمل ليستفيئه الى طاعته قال ع اين كلام وقتى كفت كه ابن
عباس را برسالت نزد زبير ميفرستاد پيش از واقعه جمل تا او را بطاعت باز آرد
كفت لا تلقين طلحة فانك ان تلقه تجده كالثور عاقصا قرنه يركب الصعب ويقول
هو الذلول ملاقات مكن با طلحه چرا كه اكر با او ملاقات كنى مى يابى او را
كاو ماعى كه شاخ كج كرده است بقصد فتنه وكارزار سوار مى شود بر
مركوب صعب سركش وميكويد اين ذلول ومطيع است يعنى كارهاى صعب
وسخت پيش ميكيرد واز غايت جهل وخود رايى انرا اسان ميشمارد ولكن الق
الزبير فانه الين عريكة فقل له يقول لك ابن خالك عرفتنى بالحجاز وانكرتنى
بالعراق بلكه ملاقات كن با زبير كه او نرمتر است از روى خلق وسجيت وهموارتر است
از روى عصبيت ونخوت پس بكو با او وميكويد با تو پسر خالوى تو يعنى انحضرت
شناختى مرا بحجاز يعنى مدينه به بيعت ونصرت ومنكر كشتى بعراق يعنى بصره

بنقض بيعت وعزم محاربت ولى انحضرت پسر خالوى زبير است چه مادر زبير
صفيه است خواهر ابو طالب عمه انحضرت وپدر او عوام نام دارد فما عدا مما بدا
يعنى پس از ان ايا چه رو داد كه از راه وفا كشتى وعهد مرا شكستى وبا مخالفان
نشستى وكمر بكين من بستى قال السيد هو اول من سمعت منه هذه الكلمة اعنى
فما عدا مما بدا سيد ميكويد انحضرت اول كسى است كه اين كلمه فصيحه از او شنيده
شد وچه نيكو كلمه ايست قليلة المبانى كثيرة المعانى **ومن خطبة له ع**
ايها الناس انا قد اصبحنا فى دهر عنود وزمن شديد يعد فيه المحسن مسيئا
ويزداد الظالم فيه عتوا اى مردمان بدرستى كه ما در امده ايم ودر افتاده ايم
در روزكارى بسيار عناد وزمانه سخت وجفاكار ايا كافر نعمت وبر از آزار شمرده
مى شود نيكوكار در او بدكار وزياد ميكند ظالم در او سركشى واستكبار
لا ننتفع بما علمنا ولا نسئل عما جهلنا ولا نتخوف قارعة حتى تحل بنا منتفع
نميشويم بانچه دانسته ايم ونمى پرسيم از انچه ندانسته ايم از بلاى بزرك وخطب
عظيم تا ان وقت كه بما فرود ايد وبر ما نزول نمايد واين كلام مانند كلام
حبيب نجار مؤمن آل يس است كه كفت وما لى لا اعبد الذى فطرنى الاية
براى تنبيه اصحاب خود وتلطيف در طريق نصيحت وموعظت خود را
ملامت مينمايد فالناس على اربعة اصناف منهم من لا يمنعه الفساد فى الارض
الا مهانة نفسه وكلالة حده ونضيض وفره پس مردمان در اين زمان بر
اى النقد

چهار صنف‌اند بعضی ایست که منع میکند او را از فساد در زمین مگر خواری نفس او
وکندی دم تیغ او و یکی مال و اسباب ومنهم المصلت بسیفه والمعلن بشره والمجلب
بخیله ورجله قد اشرط نفسه واوبق دینه لحطام ینتهزه او مقنب یقوده او منبر
یفرعه وبعضی دیگر مصلت است شمشیر خود یعنی شمشیر کشیده و شرارت نفس خود
اشکار کرده وسوار و پیاده از هر طرف جمع کرده علامتی بر خود نصب کرده
برای این کار و خود را برای ان مهیا ساخته و دین خود هلاک و تباه کرده برای مالی فانی
که بربایید یا لشکری که بکشد و بزرگی و علو ظاهر کرداند یا منبری که بر او بر اید و
و پیشوای عامی دم نماید ولبئس المتجر ان تری الدنیا لنفسك ثمنا ومما لك عند الله
عوضا و بد تجارتیست و نکوهیده سرمایه اینکه بر بینی دنیا را برای نفس خود ثمن یعنی
شوی بدنیا از اخرت و از انچه تراست نزد خدا از نعیم باقی عوض و بدل ومنهم من یطلب
الدنیا بعمل الاخرة ولا یطلب الاخرة بعمل الدنیا و بعضی ایست که میطلبد دنیا را
بکار اخرت و نمی طلبد اخرت را بکار دنیا یعنی حق مومن ان است که انچه کند از عمل
دنیا و اخرت قصد او از ان اخرت باشد و نیت تحصیل رضای رب العزة و این قوم
بر خلاف صریح ان کنند هم از عمل دنیا و هم از عمل اخرت قصد دنیا داشته باشد
قد طامن من شخصه وقارب من خطوه وشمر من ثوبه وزخرف من نفسه للامانة
واتخذ ستر الله ذریعة الی المعصیة فرو داشته است و زیر افکنده است شخص خود را
یعنی صفت تواضع و افکندگی از خود ظاهر ساز دو نزدیک ساخته است کام
خودرا

خود را یعنی بعادت متورعین بر زمین اهسته و نرم رود و کام نزدیک کذارد کما قال تعالی
ویمشون علی الارض هونا و دامن بر میان زده است و در طاعت چست استاده یا جامه
از زمین بر داشته است چنانچه عادت صلحا بوده است که جامه کوتاه تر پوشیدن الله
لقوله تعالی وثیابك فطهر ای فقصر و عامه عرب جامه را دراز می پوشید چنانچه
بر زمین میکشیده است بقصد افتخار و اراسته است بصلاح و عفت مر خویشتن خود را
برای امانت و وثوق مردم در مال و احوال بر او فرا گرفته است پرده خدا را وسیله معصیت
یعنی نخالات و عیوب که خدای غفور بر او پوشیده است و پرده حلم بر ان کشیده او در پناه
ان پرده در رفته است و دام معصیت و خدعت در راه خلق افکنده تا از دنیا حطام
صید کند و از دست مردم مالی و نعمتی بر باید باین معنی که تلبس بلباس دین که پرده عصمت
خداست وسیله معصیت و دست اویز دنیا ساخته است ومنهم من اقعده عن
طلب الملك ضؤولة نفسه وانقطاع سببه و بعضی ایست که نشانیده است و باز
داشته است و را از ملك طلب و غلبه حقارت نفس و کم جوهری او و پستی نسب و حسب او
و انقطاع وسیله و سبب و از مال و رجال فقصرته الحال علی حاله فتحلی باسم
القناعة وتزین بلباس اهل الزهادة ولیس من ذلك فی مراح ولا مغدی پس باز داشته
است و را ان حالت و بی سببی و بی سامانی بر حال خویش و چون راه بجاه دنیا
و امارت و استعلا نیافته است پس خود را متحلی ساخته است و در دلها انداخته است
بنام قناعت و ترك فضول دنیا و متزین شده است بلباس اهل زهادت و تقوی

تا از این طریق دنیا بمردم جاه و حرمت بیاید و در چشمها خوار و بی اعتبار نباشند و نیست
او از این صفت و شیوه ارباب زهادت نه در جای آسایش شب و نه در جای بامداد
یعنی در هیچ حال و فرق میان این قوم و قوم سابق آنست که قوم سابق وسایل دنیا
جسته‌اند از راه کار دین مثلا امامت و ارشاد مردم و قضا و فتوی و تدریس علم
و منصب نقابت و احتساب و ما یشبه ذلک و این قوم وسیله ندارند جز اینکه چون
بمرتبه امارت و ولایتی که چشم دارند نرسیدند برای دفع خجالت چنگ در زهادت
و قناعت زدند تا باین وسیله در دلها موقر باشند و دوست و دشمن ایشان را
عزیز و غنی القلب و شریف النفس پندارند و فرق دیگر آنکه قوم سابق همت از
دنیا که روی دهد از الطالب باشند و مقصود خویش دانند و این قوم جز ملک
و امارت رضا ندهند و از هر قدری کم و بسیار خشنود نگردند پس طریق دنیا
گذشتگان از امثال ابراهیم ادهم و مانند او سپرند و لا بد این قوم در زی متصوفه
و زهاد در آیند چنانچه قوم سابق در زی متفقهه و ارباب رشاد در آیند و اما
فرق میان این دو قوم و قوم اول آنست که قوم اول از رذالت و مهانت نفس
و فقدان کمال هیچ یک از این دو وسیله نجستند و متعلق نگردیدند از قبیل اوباش
و ارذال که چون دنیا نیابند و دست بر فساد و شهوات نداشته باشند لاعلاج ناکام
و دشمن کام بزیند و بقی رجال اغض ابصارهم ذکر المرجع و اراق دموعهم خوف المحشر و
باقی مانده مردانی که فرو خوابانیده است دیدهای ایشان را یاد روز بازگشت و ریخته است

اشکها

اشکهای ایشان را بیم روز محشر فهم بین شرید ناد و خائف مقموع و ساکت مکعوم
وداع مخلص و ثکلان موجع پس ایشان بعضی رمیده و رانده و متفرق شده اند
و بعضی ترسناک و مقهور گشته‌اند و بعضی خاموش شدند و دهن بسته از آنجا که
حق را آشکارا نمیتوانند گفت یا از اشتغال بکار معاد و حیرت و عبرت در امر خلق
و عباد مجال و پروای گفت و شنید ندارند و بعضی خدای را از روی اخلاص
میخوانند و از فتنه زمانه و اهل زمانه نجات میخواهند یا نجات آخرت و بعضی
میخواهند و بعضی مصیبت زده و اندوه گین‌اند در ماتم دوستان و صلحا یا در ماتم
دین و مقهوری ارباب تقوی یا حکم ماتم زده دارند از کثرت جفای ظالمان
و ستمکاران یا از بیم مرجع و خوف محشر و عذاب آنجهان قد اخملتهم التقیه
و شملتهم الذلة فهم فی بحر اجاج افواههم ضامزة و قلوبهم قرحة بتحقیق ایشان را
خامل و کم نام ساخته است تقیه از بیم ارباب ضلالت و فرو گرفته است
ایشان را خواری و مذلت بسبب غلبه اصحاب جهالت پس ایشان در دریای تلخ افتاده اند
از سموم بیکران و غموم بی پایان دهنهای ایشان خاموش است یا خشک و لاغر است
از جوع و صیام و هم از هموم و آلام اگر ضامزة بر راه مهمله باشد و دلهای ایشان
ریش و زخمدار است از اشرار زمان و جفای دوران قد وعظوا حتی ملوا و
قهروا حتی ذلوا و قتلوا حتی قلوا بتحقیق وعظ کرده اند مردم را تا ملول گشته اند
و قهر کرده شده اند و جفا دیده تا ذلول و ذلیل گشته اند و کشته شده اند تا قلیل

کشته‌اند فلتکن الدنیا اصغر فی اعینکم من حثالة القرظ وقراضة الجلم حثالة [تفل]
و باقی مانده و قرظ برگ سلم و آن درختیست در بادیه که ببرگ او دباغت پوست
کنند و جلم مقراض پس باید دنیا خوردتر باشد در چشم شما از حثالة برگ سلم
و از خورده ریزه که از مقراض می‌افتد وقت مقراض کردن پشم گوسفند مثلا [دنیا را]
باین دو چیز تحقیر میکند واتعظوا بمن کان قبلکم قبل ان یتعظ بکم من بعدکم
و پند گیرید با آنان که بودند پیش از شما و یافتند جزای عمل خویش پیش از آنکه پند
گیرند از شما آنان که بعد از شما اند ای نیکبخت و فائز آنست که حال و نکال
دیگران بیند و عبرت گیرد و بدبخت و خاسر آنکه از حال او دیگران عبرت گیرند
وارفضوها ذمیمة فانها قد رفضت من کان اشغف بها منکم ترک دهید
و بیندازید دنیا را از خود در حالتی که شوم و مذموم است چه بدرستی
که دنیا ترک داده است و از چشم عنایت خویش انداخته است قومی را که
مشعوفتر بودند باو از شما قال السید رضی الله وهذه الخطبة ربما نسبها
الی معویة الخ این خطبه را بعضی بی‌دانشان نسبت بمعاویه داده اند و او کلام
امیرالمؤمنین است علیه السلام بی شک و ارتیاب و کجاست زر خالص و آب شیرین
فرات و آب ملح اجاج و دلالت کرده است بر نیم دعوی دلیل ماهر و عیان رآن
مبین ساخته است بصیر ناقد عمرو بن بحر جاحظ که این خطبه در کتاب بیان
و تبیین آورده است و آنکسی که نسبت این خطبه بمعویه داده است ذکر کرده

و بعد از آن نحو در این باب گفته است مجملش آنکه و این کلام بکلام امیرالمؤمنین مایل
تر است و بمذهب او در تقسیم مردمان و شمردن اصناف ایشان و اخبار کردن
از حال اخیار عباد و تحقیق ایشان بر صفت قهر و اذلال و تقیه و احتراس اثر [اثر]
لایقتر و سزاوارتر است و گفته است کجا یافتیم ما معویه را وقتی از اوقات
که در کلام خود مسلک زهاد سپرد و مذاهب عباد شرح دهد و من
کلام له ع عند مسیره لقتال اهل البصرة فقال عبد الله بن عباس
رحمه الله دخلت علی امیرالمؤمنین علیه السلم بذی قار و هو یخصف نعله
فقال لی ما قیمة هذا النعل قلت لا قیمة لها قال والله لهی احب الی من امرتکم
هذه الا ان اقیم حقا او ادفع باطلا وقتی که آنحضرت بقتال بصره میرفت عبد الله بن
عباس میگوید پیش او رفتم در ذی قار و او نعلین خود می‌دوخت و پینه میزد
با من گفت قیمت این نعل چند باشد گفتم قیمتی ندارد گفت بخدا قسم که این نعل دوستتر است
نزد من از امارت شما مگر برای آنکه برپای دارم و ثابت کردانم حقی را یا دفع کنم و براندازم
باطلی را و ذو قار موضعیست قریب به بصره ثم خرج علیه السلم فخطب
الناس فقال ان الله سبحانه بعث محمدا صلی الله علیه وآله و لیس احد من العرب
یقرأ کتابا و لا یدعی نبوة پس بیرون آمد و خطبه خواند برای مردمان و گفت
در آن بدرستی که الله سبحانه فرستاد محمد را علیه السلم و نبود کسی از عرب که کتابی
بخوانند و نه نبوتی دعوت کند پس جهالت در ایشان منتشر بود و امر نبوت برایشان

مستتر وغالبا مراد غالب عرب قریش باشد والا یهود ونصاری از عرب کتاب
توریة وانجیل خوانده بودند ولیکن محرّف ومغیّر بود فساق الناس حتی بوأهم
محلتهم وبلغهم منجاتهم فاستقامت قناتهم واطمأنت صفاتهم پس براندم مردم
را بترغیب وترهیب وسوط وسیف تا مکان داد ایشان را هر یك در محلت
خود از قهر وادلال ولطف واعزاز ورسانید ایشان را بمقام نجات وخلاصی
از درکات عذاب پس مستقیم گشت وراست ایستاد نیزه های ایشان ومطمئن
شد وفرا گرفت سنگ ملساء ایشان یعنی احوال ایشان منتظم شد واضطراب ایشان
منتفی گشت اما والله ان کنت لفی ساقتها حتی ولّت بحذافیرها ما عجزت ولا
جبنت وان مسیری هذا لمثلها ان مخففه از ان حروف مشبهه بفعل وساقه
لشکر آنان که پس وپشت لشکر دارند بدانید سوگند بخدای که بدرستی بودم
من در جمله راندگان این لشکرها وقت کارزار تا پشت همگی دادند وقرار بر
فرار اختیار نمودند عاجز نگشتم وبددل نشدم وبدرستی که این رفتن من هم برای مثل
ان کانوا آنجا است وهم با عزم واز نیت ومتوجهم وحالت آنحالت است وتوانند (زاد)
مرجع مثلها مرجع بحذافیرها باشد یعنی امروز هم عزم محاربه مثل آن قوم
دارم که بر ضلالت وجهالت بودند وآدای عناد واستکبار از قول حق مینمودند
فلأنقبن الباطل حتی یخرج الحق من جنبه پس هر آینه می شکافم باطل را تا بیرون
آید حق از پهلوی او مکر خاطر بود بدگوهر باطل گوهر گرانبهای حق را فرو برده است

تا پهلوی

تا پهلویش بشکافی از گوهر آسان نیابی ای دیو رهزن انگشتر سلیمان در دهن
ماهی دریا افکنده است تا پهلوی ماهی بشکافی انگشتر سلیمانی نجوئی مالی و
لقریش والله لقد قاتلتهم کافرین ولاقاتلنّهم مفتونین وانی لصاحبهم با
لأمس کما انا صاحبهم الیوم مرا با قریش یعنی با کفّار واصحاب طغیان وجور
میان من وایشان بخدا قسم که مقاتله کردم با ایشان در حالتی که کافر بودند
ونبوت ودین را جاحد وبر شرك وعبادت اصنام مجاور وهم قتال خواهم کرد با ایشان
وقتی که در دین مفتون شوند واز طریق حق بیرون وبدرستی من صاحب ایشانم دیروز
همچنانچه صاحب ایشانم امروز واین کار که مرا امروز با ایشان افتاده است
همچو آن کار است که از این پیش افتاده بود از امر حرب وقتال یا بر وجه تهدید
میگوید آنچه امروز با ایشان کردم امروز نیز بکنم یا غرض بیان آن است که مرا
قرابت وصحبت وبعضی جهات مناسبت مانع نخواهد از قتال ورفع فساد
ایشان نباید بان امور مغرور گردند که من دیروز یار وعشیرت ایشان بودم
همچنانکه امروز یار وعشیرت شمایم وهمّت بر تقویت حق گماشتم وهیچ ان جهات
منظور نداشتم ومن خطبه له علیه السلم فی استنفار الناس الی اهل
الشام افّ لکم لقد سئمت عتابکم ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة عوضاً
وبالذلّ من العزّ خلفا این خطبه بعد از واقعه نهروان بر خواند در خواندن
مردمان وجمع نمودن ایشان بر قتال اهل شام وقتی که تعلّل می نمودند واز

جهاد نا فی بود نداف بر شما ملول شدم از عتاب شما آیا راضی شده اید
بحیوة دنیا عوض حیوة آخرت و بخواری و مذلت بجای شرف و عزت اذا دعوتکم
الی جهاد عدو کم دارت اعینکم کانکم من الموت فی غمرة و من الذهول فی سکرة
هر گاه میخوانم شما را بجهاد دشمن میگردد چشمهای شما از ذهول گویا شما
از مرگ در بلا و سختی گرفتار یدو از غفلت در مستی و رنج خمارید کما قال تعالی
فاذا انزلت الآیة محکمة و ذکر فیها القتال رایت الذین فی قلوبهم مرض ینظرون
الیک نظر المغشی علیه من الموت یرتج علیکم حواری فتعمهون و کان قلوبکم مالوسة
وانتم لا تعقلون بسته می شود بر شما سخن کردن با من و جواب گفتن در حرف
قتال دشمن پس سرگشته و متحیر میگردید و گویا دلهای شما را خبط و جنون
عارض شده است و شما فهم سخن نمیکنید و از عقل زایل شده اید ما انتم بثقة
سجیس اللیالی ما انتم برکن یمال بکم و لا زوافر عز یفتقر الیکم نیستید شما برای
من محل وثوق و اعتماد مدت شبها یعنی مدت روزگار نیستید شما رکنی
و پناهی که میل کرده شود بسوی شما و یاری دهند کان عزت و منازعت
که احتیاج افتد بسوی شما و گفته اند رکن کنایت از اعوان و انصار و سپاه
و رجال است چنانچه خدای سبحانه از لوط علیه السلام حکایت میکند لو ان
لی بکم قوة او اوی الی رکن شدید یعنی لشکری قوی ما انتم الا کابل ضل
رعاتها فکلما جمعت من جانب انتشرت من آخر نیستید شما مگر بچو شتران

که گم شده باشد راعیان آنها پس هر بار که جمع کرده شود از جانبی منتشر و متفرق
گردند از جانب دیگر لبئس لعمر والله نار الحرب انتم سعر جمع ساعر و فی تسعر النار
والحرب تکادون و لا تکیدون و تنقص اطرافکم فلا تمتعضون لا متعاض الغضب مکر و کید
میکنند و شما نمیکنید و نقصان می پذیرد اطراف شما یعنی دشمن نواحی و بلاد
شما میستاند و در غضب نمی روید و خشم نمیگیرید و آتش حمیت نمی افروزید
لا ینام عنکم و انتم فی غفلة ساهون غلب والله المتخاذلون نمیخوابد چشم دشمن
از شما و شما در خواب غفلتید فراموش کار و بی پروا مغلوب و منکوب گشته
بخدا قسم آنان که همدیگر را نصرت و معاونت نمیکنند و بر قتال دشمن ترغیب
و تحریص نمینمایند و ایم الله انی لاظن بکم ان لو حمس الوغی و استحر الموت قد
انفرجتم عن ابن ابی طالب انفراج الرأس و بحق خدا قسم که بتحقیق من گمان میبرم
بشما اینکه اگر سخت شود کارزار جنگ و گرم گردد بازار مرگ البته جدا شوید و دست
بدارید از پسر ابی طالب چنانچه سر جدا شود و دیگر بتن نمی پیوندد و تن از و نصرت
نمی یابد والله ان امرأ یمکن عدوه من نفسه یعرق لحمه و یهشم عظمه و یفری
جلده لعظیم عجزه ضعیف ما ضمت علیه جوانح صدره بخدا قسم که بدرستی
مردی که تمکین دهد دشمن را بر خود بردارد گوشت او را تمام از روی
استخوان و بشکند استخوان او را و ببرد پوست او را هر آینه بزرگست بلای

عجز و بی حمیتی او و ضعیف است اینجا ضم داده شده است بر انجونب سینه او یعنی ذل
او انت فکن ذاک ان شئت فاما انا فوالله دون ان اعطی ذلک ضرب بالمشرفیة یطیر
منه فراش الهام وتطیح السواعد والاقدام ویفعل الله بعد ذلک ما یشاء فراش
هام استخوانهای خرد کاسه سر و ساعد بند دست در ولایت عرب قریه بوده است
که مشارف میگفته اند و سیف مشرفی منسوب بان قریه است تو اگر خواهی ان باش
یعنی چنان عاجز و ضعیف و بی حمیت فاما من پس بخدا قسم که پیش از انکه بدهم این امکان
بدشمن زدنی کنم بشمشیرهای مشرفیه که بپردازاند استخوانهای سر و هالک کردد
ساعدها و قدمها و خدا میکند بعد از ان آنچه میخواهد از غالب شدن و مغلوب
شدن ایها الناس ان لی علیکم حقا ولکم علی حق فاما حقکم فالنصیحة لکم
وتوفیر فیئکم علیکم وتعلیمکم کیلا تجهلوا وتادیبکم کیما تعلموا ای مردمان بدرستی
مرا بشما حقی است و شما را بر من حقی اما حق شما بر من نصیحت است شما را و تمام رسانیدن
غنیمت شما بر شما و تعلیم شما انچه حق و صواب است تا جاهل نمانید بامر دنیا
واخرت و فرایض و سنن و تادیب شما تا بدانید چگونه عمل بجو کار باید بستن واما
حقی علیکم فالوفاء بالبیعة والنصیحة فی المشهد والمغیب والاجابة حین ادعوکم
والطاعة حین امرکم واما حق من بر شما وفا کردن است به بیعت و نصیحت در
حضور و غیبت و اجابت یعنی فرمان بردن وقتی که شما را بخوانم و اطاعت وقتی
که امری بکنم و بدانکه نصیحت عبارت از خلوص نیت و صفای طویت و محبت است یعنی

ان

و اینمعنی میان امیر و مامور از دو جانب واجب است که مرعی باشد و مقابل نصیحت
غش بود یعنی حال باطن نه مطابق ظاهر باشد بلکه بربدی و عذری مشتمل باشد
ومن خطبة له ع بعد التحکیم اینخطبه را بعد از تحکیم فرموده اند چون
عمرو بن عاص بی اخلاص و ابوموسی بموجب قرارداد بتحکیم بدومة الجندل بام
رسیدند و در امر تحکیم خوض نمودند عمرو ابوموسی را فریب داده قرار دادند که هر یک
صاحب خود را عزل نمایند و امر خلافت بشوری کذارند عمرو ابوموسی را مقدم
داشت تا بر منبر رفت و حضرت مرتضی را از خلافت معزول کردانید پس عمرو بر منبر
رفت معویه را بخلافت منصوب ساخت تا اخر قصه و این خبر در کوفه بان
حضرت رسید دلتنگ شد و این خطبه بخواند الحمد لله وان اتی الدهر بالخطب
الفادح والحدث الجلیل خطب واقعه بزرگ و فادح شکننده از کرانی و سختی
و حدث حادثه و بلیه حمد و سپاس خدایرا عز و جل هر چند اورد روزکار واقعه
سخت شکننده پشت شکیبایی و حادثه بزرگ اشارت بانکه حمد خداوند ذو
الجلال در همه حال واجب است چه وقت خوشی و چه وقت سختی واشهد
ان لا اله الا الله لیس معه اله غیره وان محمدا عبده ورسوله صلی الله علیه
واله و شهادت میدهم که نیست معبودی و خداوندی مکر الله تعالی نیست با او
خدایی و معبودی جز او و اینکه محمد بنده اوست و رسول اوست تحیات و رحمت
بر او و بر آل او واما بعد فان معصیة الناصح الشفیق العالم المجرب تورث الحسرة

عجز و بی حمیتی او وضعیف است اینجا ضم داده شده است بر انجوانب سینه او یعنی ذل
او انت فکن ذاک ان شئت فاما انا فوالله دون ان اعطی ذلک ضرب بالمشرفیة یطیر
منه فراش الهام و تطیح السواعد و الاقدام و یفعل الله بعد ذلک ما یشاء فراش
هام استخوانهای خرد کاسه سر و ساعد بند دست در ولایت عرب قریه ایست
که مشارف میگفتند و سیف مشرفی منسوب بان قریه است تو اگر خواهی ان ناتوانی
یعنی چنان عاجز وضعیف و بی حمیتی باش اما من پس بخدا قسم که پیش از انکه بدهم این اختیار
بدشمن زدنی کنم بشمشیرهای مشرفیه که بپرد ازو استخوانهای سر و هلاک کردد
ساعدها و قدمها و خدا میکند بعد از ان انچه میخواهد از غالب شدن و مغلوب
شدن ایها الناس ان لی علیکم حقا و لکم علی حق فاما حقکم فالنصیحة لکم
و توفیر فیئکم علیکم و تعلیمکم کیلا تجهلوا و تادیبکم کیما تعلموا ای مردمان بدرستی
مرا بر شما حقی است و شما را بر من حقی اما حق شما بر من نصیحت است شما را و تمام رسانیدن
غنیمت شما بر شما و تعلیم شما انچه حق و صواب است تا جاهل نمانید بامر دنیا
و اخرت و فرایض و سنن و تادیب شما تا بدانید چگونه عمل بجو کار باید بستن و اما
حقی علیکم فالوفاء بالبیعة و النصیحة فی المشهد و المغیب و الاجابة حین ادعوکم
و الطاعة حین امرکم و اما حق من بر شما وفا کردن است به بیعت و نصیحت در
حضور و غیبت و اجابت یعنی فرمان بردن وقتی که شما را بخوانم و اطاعت وقتی
که امری بکنم و بدانکه نصیحت عبارت از خلوص نیت و صفای طویت و محبت است یعنی

و این یعنی میان امیر و مامور از دو جانب واجب است که مرعی باشد و مقابل نصیحت
غش بود یعنی حال باطن نه مطابق ظاهر باشد بلکه بر بدی و عداوت مشتمل باشد
ومن خطبة له ع بعد التحکیم این خطبه را بعد از تحکیم فرموده اند چون
عمرو بن عاص با خلاص و ابوموسی بموجب قرارداد بتحکیم بدومة الجندل بام
رسیدند و در امر تحکیم خوض نمودند عمرو ابوموسی را فریب داده قرار دادند که هر یک
صاحب خود را عزل نمایند و امر خلافت بشوری گذارند عمرو ابوموسی را مقدم
داشت تا بر منبر رفت و حضرت مرتضی را از خلافت معزول کردانید پس عمرو بر منبر
رفت معویه را بخلافت منصوب ساخت تا اخر قصه و این خبر در کوفه بان
حضرت رسید دلتنگ شد و این خطبه بخواند الحمد لله وان اتی الدهر بالخطب
الفادح و الحدث الجلیل خطب واقعه بزرک و فادح شکننده از کرانی و سختی
و حدث حادثه و بلیه حمد و سپاس خدا را عز و جل هر چند اورده روزکار واقعه
سخت شکننده پشت شکیبایی و حادثه بزرک اشارت بانکه حمد خداوند ذو
الجلال در همه حال واجب است چه وقت خوشی و چه وقت سختی و اشهد
ان لا اله الا الله لیس معه اله غیره و ان محمدا عبده و رسوله صلی الله علیه
و اله و شهادت میدهم که نیست معبودی و خداوندی مکر الله تعالی نیست با او
خدایی و معبودی جز او و اینکه محمد بنده اوست و رسول اوست تحیت و رحمت خدا
بر او و بر آل او و اما بعد فان معصیة الناصح الشفیق العالم المجرب تورث الحسرة

وتعقب الندامة ما بعد بدرستی که نافرمانی ناصح غمخوار دانای تجربه کار مورث
حسرت و منتج پشیمانیست وقد امرتکم فی هذه الحکومة امری ونخلت لکم مخزون
رایی لو کان یطاع لقصیر امر وبتحقیق بودم من امر کردم شما را در این حکومت امر
خود را یعنی امر و رای خود برای شما مبین ساختم و شما را بطریق صواب خواندم
و بیختم و صافی ساختم برای شما آنچه در رای من مخزون و مکنون بود و شما امر من
نپذیرفتید و رای مرا متابعت ننمودید و قوله لو کان الخ مثلی است مشهور میان عرب
و او را قصه ایست هم مشهور در نقل زبا ملکه جزیره و جذیمه ابرش ملك حیره مذکور
میکردد و مجمل قصه آنکه جذیمه پدر زبا را بکشت و چون زبا بمملکت قرار کرفت
بجذیمه پیغام کرد که من زنم و زنان ملك را نشاید و از تزویج کزیر ندارند
واکر نه بیم سرزنش خلق می بود من خود بجانب تو می آمدم عنان عزیمت باین
صوب معطوف کردان و سلسله وداد اتحاد را بدست ارادت ملوکانه
بجنبان جذیمه آن سخن باور کرد و با هزار کس از فوج خود متوجه کشت قصیر که
یکی از موالی جذیمه بود از غدر تفرس نمود و او را از رفتن مانع بود و جذیمه
نشنود و عزیمت زبا نمود در رسیدن و کشته شدن همان بود پس بر وجه مثل
کفته شد لو کان یطاع لقصیر امر یعنی اکر فرمان برده شد قصیر را امری
و کلمه لو در امثال این مقام برای تمنی می آید یعنی ای کاش که اطاعت قصیر مینمودند
فابیتم علی اباء المخالفین الجفاة والمنابذین العصاة حتی ارتاب الناصح بنصحه

وضن

وضن الزند بقدحه مانند دشمنی کردن و پیمان شکستن پس ابا کردید بر من ابا
کردن مخالفان جفاکار و دشمنان پیمان شکن نافرمان تا آنکه در شك شد
ناصح بنصیحت خود از جد شما در مخالفت و بخل کرد آتش زنه از آتش تابیدن
دادن از اصرار شما بر معصیت و این کلام بر وجه مبالغه است و هر ناصح عاقل
که قومی را برای صواب اشارت نماید و آن قوم متفق الکلمه و مجتمع الرای بر مخالفت
انکار او اصرار نماید مکر او در آن رای صواب در شك و ارتیاب می افتد و خود را
متهم می شمارد فکنت انا وایاکم کما قال اخو هوازن امرتکم امری بمنعرج اللوی
فلم تستبینوا النصح الا ضحی الغد پس بودم من و شما همچنان چه برادر هوازنی
کفت یعنی درید بن الصمة و او با برادر خود عبدالله بعد از غزو بنی
بکر بن هوازن از روی نصیحت کفت در منعرج اللوی منزل نسازد مباد که آن
قوم بر سر ایشان تازند و خلل در بنیان هستی ایشان اندازند عبدالله نصیحت
او بسمع رضا اصغا ننموده شب آنجا منزل کزید صباح قوم غارت رسیده
بر ایشان تاختند و عبدالله را مقتول ساختند و درید با جراحت بسیار خلاص
شد و قصیده کفت که این بیت از انست یعنی اعلام کردم و امر نمودم بشما
امر خود را در منعرج اللوی و واضح نکشت صواب نصیحت و رای من بر شما
مکر چاشت فردا ومن خطبة له علیه السلام فی تخویف اهل النهر این خطبه در ترسانیدن
اهل نهروان وقتی که اراده عصیان داشتند فرمود فانا نذیر لکم ان تصبحوا

صرعی باثناء هذا النهر وباهضام هذا الغائط علی غیر بینة من ربکم ولا سلطان
مبین معکم یعنی من بیم کننده و ترساننده ام شما را از اینکه صبح یابکردید کشته شده
وافتاده بمیان این نهر بر زمینهای پست هموار این کود الفراخ بی بینتی و دلیلی که شما را
باشد از جانب پروردگار و نه برهان روشن با شما در ارتکاب انکار وقد طوحت
بکم الدار واحتبلکم المقدار بتحقیق که متحیر و سرگشته ساخت یا هلاک کرد شما را
دار دنیای ما یا بیارود در دام هلاکت کشید شما را مقدار یعنی قضای الهی و حکم
تفصیلی وقد کنت نهیتکم عن هذه الحکومة فابیتم علی اباء المخالفین المنابذین
حتی صرفت رایی الی هواکم و بتحقیق بودم که نهی کردم شما را از این حکومت و فساد
وضرر آن با شما گفتم و وجه حیله آن باز نمودم پس ابا کردید بر من و اطاعت نکردید
قول مرا همچو ابا کردن مخالفان و شکنندگان پیمان یا مطلق دشمنان تا آنکه
گردانیدم بضرورت رای خود را بسوی هوای شما و قول شما قبول کردم
در ترک قتال قاسطین اشرار و باز گردانیدن مالک اشتر از کارزار و مجملی از حکایت
خوارج نهروان اینست که چون کار بر معویه و اصحاب او در حرب صفین تنگ
شد خصوص لیلة الهریر که جنگ سخت در پیوست تا آنکه سی و شش هزار کس
از طرفین کشته گشت و بر دست مبارک آنحضرت پانصد و بیست و سه کس
از قوم معویه رخت بهاویه کشیدند صباح آن شب معاویه باشارت عمرو عاص
حیله اندیشید و پانصد مصحف بر سر نیزها کرده پیش روی حضرت مرتضی آمدند

و فریاد برداشتند که ای مسلمانان حرب و کارزار دمار از قوم عرب بر آورد و طول
مخالفت و مکافحت بنیاد قبایل بر انداخت و زمین از تخمه اقوام و عشایر عرب
بپرداخت بیایید تا با کتاب خدای باز گردیم و با آنچه کتاب حق میان ما حکم کند
رضا دهیم و مخالفت و شقاق بگذاریم اینک ما شما را بکتاب خدا میخوانیم و بخدای
عز و جل تحذیر و تنذیر مینماییم از جمله نافذ آمد لشکر عراق از آن سخن متردد و مختلف
گشتند و در جنگ سستی گرفتند از آنجمله دوازده هزار کس از لشکر آنحضرت رو گردان
شدند گفتند مالک اشتر را از حرب باز گردان و الا با تو جنگ کنیم آنحضرت بضرورت مالک
اشتر را باز گردانید و قضیه حکمین واقع شد و حضرت بضرورت رضا داد و آن قوم
بعد از آن قضیه و وقوع حکومت میان عمرو عاص و ابوموسی بر مخالفت و انکار
خویش بیش از پیش مصر گشته آنحضرت گفتند خطا کردی که خلق را در کار خالق
و امر خلافت حکم ساختی بکفر و خطای خویش اقرار کن پس از آن توبه کن تا ترا مطیع
مطیع باشیم و حضرت اول عبدالله عباس را بفرستاد و ایشان را نصیحتها نمود
و بعد از آن بخود دفع شبهات ایشان فرمود پس هشت هزار از قول و عزم خویش
برگشتند و چهار هزار باقی بعزم محاربه متوجه نهروان گشتند و تمامی در حوالی
آن نهر کشته شدند مگر نه نفر که بگریختند و در اطراف منتشر شدند و گویند
اکثر خوارج و نواصب از نسل آن نه تا ایشانند وانتم معاشر اخفاء الهام
سفهاء الاحلام هام جمع هامه یعنی سر و احلام اینجا جمع حلم بکسر حا یعنی ثبات

وعقل شما طایفه اید بسبک سران سفیه عقلان واضافه واخفا وسفها مخصص
نیست از اینجهة توصیف معاشر که نکوهست باو جایز است وبعضی از شارحین این
گفته اند اضافه خفت بثبات وسفاهت بحلم ووقار باعتبار مناسبت است ردیلتین
یا فضیلتین یعنی سبک ثبات وسفیه وقار اید مگر هامه را بمعنی ثبات گرفته است
واین معنی معلوم نیست بلکه ظاهر انست که هامه اینجا بمعنی سر است واسناد
سبکی بسر ومغز متعارف وشایع ست وعجب انکه بعضی از مترجمین گفته یعنی سبکان
رئیسانید وسفیهان حلیمانید مگر هامه بمعنی رئیس وبزرگ گرفته اند ودر قاموس
هامه بمعنی رئیس ذکر کرده وانحضرت در وصف اهل کوفه میفرماید یا قبح الترس
وحمل هامه براین معنی غلط واضح است ولم آت لا ابا لکم بجرا ولا اردت
بکم ضرا لا ابا لکم جمله معترضه است وعرب درجای ذم وزجر استعمال کند
وبجر بضم با وسکون جیم شر وامر عظیم است وعجیب ودر بعضی نسخ عرا بمهمله
بجای بجر واقع شده بمعنی سختی ودشواری یعنی ونیاوردم من شما پدر مبا
شما را شری وامری عظیم ونخواستم با شما ضرری بلکه قصد من خیر وصلاح
وخیر بود **ومن خطبة له ع** یجری مجری الخطبة فقمت بالامر حین
فشلوا وتطلعت حین تقبعوا ومضیت بنور الله حین وقفوا گویند این
کلمات ملتقط است از کلامی طویل که انحضرت بعد از واقعه نهروان فرموده
وذکر احوال از زمان رحلت رسالت تا ان زمان نموده وفضایل خود یاد کرده

یعنی قیام نمودم بامر یعنی نصرت اسلام وسید انام وقتی که بیدل وشکسته شدند
ایشان یعنی صحابه واهل اسلام وسر براوردم وبینا گشتم وقتی که سر فرو بردند
گریبان عجز وانفعال ورفتم وروان گشتم بنور خدا وقتی که ایستادند متردد وحیران
وکنت اخفضهم صوتا واعلاهم فوتا وبودم من پست ترین ایشان در صدا وخاموش
ترین در خودنمای ودعوی وتواند اشاره بصغر سن باشد وبلندترین ایشان در سبقت
وپیشی گرفتن بمکارم ومعالی وبنصرت اسلام فطرت بعنانها واستبددت برهانها
کالجبل لا تحرکه القواصف ولا تزیله العواصف استبداد قیام نمودن در کاری
بتنهایی این جمله مسبوق بجمله چند است که سید ذکر نکرده انجا مکرر ذکر فضایل
خویش وامر خلافت وحروب نموده یعنی پروان نمودم بزمام فضایل یا خلافت
یا حرب یعنی شتافتم وبجلدی وچابکی عنان فضایل ومعالی گرفتم وبا از برای ملا
وبتنهای قیام نمودم ببردن گرو فضایل ودر بودن قصبات سبق از میدان عشا
وقبایل همچو کوه با شکوه که او را حرکت نتوانند داد بادهای شکننده وزایل نتوانند
ساخت بادهای سخت جهنده واز بیخ کندن لم یکن لاحد فی مهمز ولا لقایل فی
مغمز نبود هیچکس را در من جای عیب وطعن ونه هیچ گوینده را در من جای غیبت
وبدگویی الذلیل عندی عزیز حتی اخذ الحق له این جمله هم منفصل است از ما قبل
یعنی شخصی خوار وبیمقدار نزد من عزیز است تا ان وقت که بستانم حق را
برای او از دست ظالم والقوی عندی ضعیف حتی اخذ الحق منه وزبردست

قوی تر دمن ضعیف است تا بستانم حق را از او برای مظلوم رضینا عن الله قضاه
وسلمنا لله امره کویند قومی منافقین متهم میساختند انحضرت را بکذب و افترا بر
رسول خدا در مقام شکایت و تضجر از انحال میکوید خشنود شده ایم از خدا
تعالی قضای او را و تسلیم کرده ایم امر او را انچه قضا میکند یا نرضا میدهم
و هر چه حکم میفرماید امر او را کردن می نهیم اترانی اکذب علی رسول الله صلی الله
علیه واله والله لانا اول من صدقه فلا اکون اول من کذب علیه ایا کمان
میبری مرا که دروغ کویم بر رسول خدا بخدا قسم که هر اینه من اول کسی ام که تصدیق
نمود او را پس نباشم اول کسی که دروغ کوید بر او از قول زعم ایشان چه از منافقان
حضرت را اول دروغ کویان میدانستند و اسنادان به پیشینیان نمی نمودند
کذی العرتیکوی غیرم وهو راتع و وجهی دیگر برای لفظ اول اینجا میتوان کفت
فنظرت فی امری فاذا طاعتی قد سبقت بیعتی واذا المیثاق فی عنقی لغیری
این کلام هم از سابق مقطوع است بتوسط جمله چند در ذکر احوال او
بعد از حضرت رسالت با غاصبان خلافت یعنی پس نظر کردم در امر پس ناکاه
طاعت من امر حضرت رسالت را سابق بود بر بیعت من قوم را یعنی بضرورت بایست
با ایشان بیعت نمود از انجا که حضرت رسول امر نموده که چون کار بفتان
و افتراق کلمه اسلام بکشد با ایشان موافقت نماید و ناکاه پیمان در کردن
من بود برای غیر من یعنی حضرت رسول انجا که بموافقت کرده بود با مردم

ازغیر

از غیر خلفای سابق یا مطلق مردم باشد یعنی پیمان حضرت رسول در کردن
من بود بمتابعت غاصبین خلافت یا موافقت با سایر رعیت بی فتح ابواب
جدال و قتال و شاید مراد از میثاق پیمان او باشد با خلفای سابق یعنی عقد
بیعت ایشان در کردن من بود و بنای این اقوال همه بر اینست که انحضرت
بحکم اشارت حضرت رسالت با مدعیان خلافت بیعت کرده باشد و بر غم
فقیر میتواند مراد این باشد که وجوب طاعت غاصبان خلافت یا مطلق
مردم سابق بود بر بیعت با ایشان یا بیعت امت با من و ناکاه میثاق دیکران
یعنی غاصبان خلافت در کردن من بود با انکه طاعت من بر ایشان واجب بود
و این پیمان بحکم نص بر کردن ایشان نه من لازم بود پس قضیه منعکس کشت
و کردن من زیر پیمان دیکران ماند و شاید مراد این باشد که چون رسول
خدا امر نموده که وقت امکان قیام بامر خلافت کنم و بیعت قوم نه پذیرم
از قبول بیعت چاره نداشتم که طاعت انحضرت واجب و میثاق او در کردن
من بود و اکر نه چنین میبود دارزوی خلافت نداشتم و او را همچو زمان سابق
نادیده می انکاشتم کقوله فی الشقشقیة ولولا ما اخذ الله علی العلماء و میتواند
چنانچه شارح بحرانی میکوید مراد این باشد که طاعت مردمان مرا بعد از عثمان پیش
از بیعت متحقق شد پس ناچار رضا دادم و بیعت و ملتمس ایشان پذیرفتم و ناکاه
پیمان مردمان در کردن من بود یعنی واجب بود بامر اله چون ایشان اتفاق

واطاعت نمایند با امر ایشان قیام نمایم **ومن خطبة له ع** وانما سمیت الشبهة
شبهة لانها تشبه الحق فاما اولیاء الله فضیاؤهم فیها الیقین ودلیلهم سمت
الهدی یعنی وجز این نیست که شبه را برای ان شبه می نامند که مشابه حق است
وبجوهر میماند غالبا مراد ان باشد که گمراه شدن در شبهات بی سبب نباشد
ونیز حق وباطل انجا هرکس را مقلوع رنجه در مقام شبهات باطل با حق مشتبه
وملتبس کرد دلیل ان ان که اولیاء خدا اند روشنی وچراغ ایشان در ظلمات شبهات
یقین واعتقاد راسخ ونیت خالص است وراهنمای ایشان سمت هدی یعنی
راه راست وطلب راه حق قال تعالی نورهم یسعی بین ایدیهم وبایمانهم واما
اعداء الله فدعاؤهم الضلال ودلیلهم العمی واما دشمنان خدا خواندن ایشان
در شبهات گمراهیست مگر گمراهی را خود میخوانند وبسوی مردم راه می نمایند
قال تعالی وما دعاء الکافرین الا فی ضلال ودلیل راه ایشان کوری وبی بصری است
پس چگونه در ظلمات شبهات راه بیرون برد وگمراه نگردد کسی که در آن وقت
حیرت وضلالت را خواند وکوری وگمراهی او را دلالت نماید فما ینجو من
الموت من خافه ولا یعطی البقاء من احبه غرض از این کلام آنست که از موت
حذر سود ندهد واعتماد بر حیوة دنیا روا نبود یعنی از موت نجات نیابد
هر که از موت بترسد وبقا داده نشود هر کس را که بقا وحیوة دوست دارد
پس اولی آن باشد که کس تهیه روز مرگ نماید وبحیوة فانیه دل نبندد **ومن**

منیت

خطبة له ع منیت بمن لا یطیع اذا امرت ولا یجیب اذا دعوت لا ابا لکم
ما تنتظرون بنصرکم ربکم مبتلا شدم بقومی که اطاعت نمیکنند هرگاه امر نمایم ایشان را
واجابت نمیکنند هرگاه بخوانم ایشان را پدر مباد ایشان را ای بی پدران واین کلام جد
وعتاب است چنانچه در این زمان میان عامه مردم متعارف شده است که احیانا
وقت خشم با کسی گویند ای بی پدر یعنی ای بی مادر وبی مسند چه انتظار می برید
بنصرت پروردگار خود یعنی در نصرت حق چه انتظار میکشید در مقام عتاب
بر سستی ایشان در امر جهاد میفرماید اما دین یجمعکم ولا حمیة تحمشکم ایا نیست
دینی که شما را جمع کند واتفاق دهد ونه غیرتی که شما را گرم کند وبخشم درآورد
اقوم فیکم مستصرخا واناديكم متغوثا فلا تسمعون لی قولا ولا تطیعون
لی امرا حتی تکشف الامور عن عواقب المساءة می ایستم میان شما فریاد خواهنده
واواز برداشته برای طلب نصرت وحمایت حوزه دین ومملکت ومیخوانم شما را
نفیر درگرفته وداد خواهان برای محافظت عرض ومال مسلمانان پس نمی شنوید
سخن مرا ونه اطاعت میکنید امر مرا تا آنکه پرده برمیدارد کارها از عاقبتهای
بدی یعنی چندان تقاعد وتخاذل مینمایید تا کارها از اخر بد ومکروه پرده
برمیدارد فما یدرک بکم ثار ولا یبلغ بکم مرام در یافته نمیشود باعانت شما
کینه جویی از اعدا ورسیده نمیشود بامداد شما مقصودی در امر دین
ودنیا دعوتکم الی نصر اخوانکم فجرجرتم جرجرة الجمل الاسر وتثاقلتم تثاقل

النّضو الأدبر اسرار ستم ماخوذ است یعنی صاحب درد ناف نضو لاغر و دبر
ریش خوانده شما را بیاری دادن برادران در حرب دشمنان پس ناله برداشتید همچو
ناله کردن شتری که درد ناف داشته باشد از آواز شتر در وقتان بمرض بحرجم
تعبیر نموده و گرانی نمودمانید و عذر آوردید در غیبت کار زار همچو گرانی نمودن
شتر لاغر پشت ریش زیر بار ثمّ خرج الیّ منکم جنید متذائب ضعیف کانّما
یساقون الی الموت وهم ینظرون بعد از آن بیرون آمد بسوی من از شما لشکری
مضطرب و بی سامان سست و ناتوان گویا رانده می شوند بسوی مرگ و
ایشان بچشم می بینند مرگ را واها ویلا و را یعنی همچو شخص که او را بکشتن برند
و او یقین داند و عیان ببیند این کلمات وقتی فرمود که نعمان بن بشیر با دو هزار کس
با مر معویه بتاخت اهل عراق آمده بود چون بعین التمر نزدیک شد مالک بن کعب که از جانب
حضرت والی آن موضع بود و صد مرد که پیش نداشت آنحضرت را از این حال اعلام
نمود بر منبر رفت و حمد و ثنا نمود پس گفت بیرون روید هدایت کناد شما را خدای
تعالی بسوی مالک بن کعب برادر شما که نعمان با جمع اهل شام که نه بسیارند بر
سر او آمده است قیام نمایید بسوی برادران خود شاید خداوند عزّ و جلّ قطع
کند بشما طرفی از کافرین را و از منبر فرود آمد مردم از رفتن گرانی ظاهر نمودند
فرستاد و رؤساء ایشان را بخواند و برفتن امر نمود همان تثاقل مینمودند و مجتمع
نگشت مگر قدر سیصد مرد تقریبا آنحضرت برخواست غمگین و این کلمات بگفت

قال

قال السیّد متذائب ای مضطرب من قولهم تذائبت الرّیح ای اضطرب هبوبها
ومنه سمّی الذئب ذئبا لاضطراب مشیته سید میگوید متذائب یعنی مضطرب
میگویند که تذائبت الرّیح یعنی مضطرب وزید و گرگ را از اینجا ذئب میگویند
که رفتن او مضطرب و بی سامان است ومن کلام له علیه السّلام فی معنی الخوارج
لما سمع قولهم لا حکم الّا لله کلمة حقّ یراد بها الباطل چون شنید از خوارج
قول آنکه میگفتند لا حکم الّا لله در انکار تحکیم میان آنحضرت و معویه واقع
شده فرمود کلمه ایست حق اراده کرده شده است باو باطلی نعم انّه لا حکم
الّا لله ولکنّ هؤلاء یقولون لا امرة وانّه لا بدّ من امیر برّ او فاجر اراده ایست
اینکه حکمی نیست مگر خدای را و اما اینان میگویند نیست امارتی و حکومتی میان
عباد بلکه حاکم و امیر خداست و بس و هیچ کس را بر دیگری جز خدا امارت
و حکومت نیست و بدرستی که ناچار است میان خلق از امیری نیکوکار یا بدکار
که امر خلق بی سلطانی سائس و امیری قاهر و حاکمی مطاع منتظم نگردد و بود خود
امیر البته حاجت بود هر چند بدکار و ظالم باشد که گفته اند در خبر است
سلطان جایر اربعین عاما خیر من رعیّة مهملة ساعة واحدة من النّهار و گفته اند
هیچکس قایل نشده است باینکه امیر و سلطان میان خلق واجب و لازم نیست
مگر خوارج و هم روایت است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله انّ الله لیؤیّد
هذا الدین بقوم لا خلاق لهم فی الآخرة و در روایتی دیگر آمده است الرّجل

ذئبا

قال علیه السّلام

الفاسق وهم روایت کرده اند الامام الجایر خیر من الفتنة وکل لاخیر فیه وفی
بعض الشر خیار یعنی امام جایر از فتنه است و در هر دو خیری نیست و در بعضی
شر خیار است یعمل فی امرته المؤمن ویستمتع فیها الکافر ویبلغ الله فیها الاجل
ویجمع به الفیء ویقاتل به العدو وتامن به السبل ویؤخذ به للضعیف من القوی
حتی یستریح بر ویستراح من فاجر چند خصلت وجهات حکمت برای مصلحت امارت
اینجا بیان میفرماید اول آنکه عمل کند در امارت مؤمن یعنی ایمن از هرج و مرج
اضطراب و فتن زمان بطاعت خداوند عالمیان اشتغال نماید دوم تمتع
و انتفاع یابد در آن کافر یعنی و کافر هم از خود از دنیا و مدت حیوة بنیابد و این
حکمت نیز بی انتظام و اطمینان زمان حاصل نیاید چه آشوب و قتال و سلب و نهب
که بر فقدان سلطان مترتب میگردد مانع انتفاع دنیا و منافی ادراک تمتعات
این سر است و شارحین گفته اند اول بر امارت ابرار مترتبست و خصلت دوم
بر امارت فجار بجنایتی که تمام نیست سیوم و برساند خدای در آن امارت
هر کس را باجل معین بمدت مقدر چه اگر امیر نباشد مردمان یکدیگر را هلاک کنند
و بمجموعها هیبات در یا قوی ضعیف انجو دد پس ادمیان مدت واجال خویش را
از حیوة استیفا نتمایند چهارم و جمع کرده شود بسبب آن امیر غنیمت و بیت
المال پنجم و قتال کرده شود با و با دشمن خصلت سابق مهملی و معین این خصلت
است زیرا که تا بیت المال و خزینه جمع نکردد تمهید سپاه و مقاتله اعدا چه

دست دهد و معلوم است که بی امیری نافذ حکم عادت نیست که مردم اموال
خویش یکجا جمع آرند و وقت حاجت بان تمهید سپاه نمایند ششم و ایمن کردد
با و راههای واضح است هفتم و گرفته شود با و برای ضعیف از قوی یعنی حق و
ظلامه کاو را نزد قوی باشد گرفته شود و حیف اقویا بر ضعفا نماند و این نیز
واضح است هشتم تا آسوده شود نیکو کار و آسوده کردند از شر بدکار این خصلت
بلکه بعضی از خصال سابق نیز بظاهر با امارت فاجر چون نسبت بعدم امیر
متحقق میگردد و لازم نیست که تمام خصال که برای امارت مطلقه ذکر کرده است
برای هر فرد متحقق گردد با آنکه امارت فاجر را چون نسبت بعدم امیر کیم همه
این خصال را انجوی افاده کند مثلاً چون در اصل امیری نباشد هیچ نیکو کاری
آسوده نگردد و هیچ بدکاری از شر ممتنع گردند سیما آنجا که آن امیر بدکار دیگران
را از بدکاری مانع و حاجز باشد و بدکاری مخصوص خود ساخته باشد سیما و
که آن بدکاری باعتبار بعضی از فسوق باشد که ضرر آن غالبا بر فاعل مقصور
باشد باعتبار فساد مذهب و بعضی از عقاید باشد و فی روایة اخری لما
سمع تحکیمهم قال حکم الله انتظر فیکم و در روایت دیگر آمده است که چون
آن کلمه از ایشان شنید گفت خدا را انتظار می برم در شما و قال اما
الامرة البرة فیعمل فیها التقی واما الامرة الفاجرة فیتمتع فیها الشقی الی
ان تنقطع مدته و تدرکه منیته و گفت اما امارت نیکوکار تا عمل کند در او

پرهیزکار ولما امارت بدکار تا تمتع یابید ازان بدبخت زیانکار تا آن وقت که برسد اجل
زمان او ودر یابد او را مرک او **ومن خطبة له عم** ان الوفاء توام الصدق ولا
اعلم جنة اوقی منه وما یغدر من علم کیف المرجع بدرستی که وفا به پیمان ورعایت
حقوق ایمان همزاد راستی ودرستی است ونمیدانم سپری نکاه دارنده تر از وفا
وغدر وخیانت نمیکند کسی که بداند چکونه است بازکشت بحق عز وجل ولقد
اصبحنا فی زمان اتخذ اکثر اهله الغدر کیسا ونسبهم اهل الجهل فیه الی حسن الحیلة
وهر اینه واقع شده ایم ما در زمانی که فرا کرفته اند اکثر اهل او غدر را زیرکی
وکیاست ونسبت میکنند ایشانرا ارباب جهالت بحسن حیله وفراست مالهم
قاتلهم الله قد یری الحول القلب وجه الحیلة ودونها مانع من امر الله و
نهیه فیدعها رای عین بعد القدرة علیها وینتهز فرصتها من لا حریجة له
فی الدین تمدد رفعل مضارع احیانا برای تحقیق مراید حول وقلب شخصی که
در کارها کردنده است وهمه روی کار دیده ودانسته ورای منصوب است
بر حالیتای راینا رای عین یعنی چیست ایشانرا که این کمان دارند وانان که طریق
عذر میسپارند خدای بکشد ایشانرا ازین رای بد واندیشه غلط کاه باشد
که می بیند شخص زیرک کاردان روی حیله وطریق چاره کاری را ولیکن او را
از پیش روی ان کار مانعی وحاجزی هست از امر خدا ونهی خدا پس ترک میدهد
انحیله را دیده ودانسته بعد از قدرت بران وتمکن از ان ومی رباید فرصت

انحیله

از حیله ومی شتابد بان غداری که او را هیچ حریجه یعنی باکی واحترازی در دین نیست
مانند عمرو عاص ومعویه واشباه ایشان مقصود انحضرت ازین سخن قومی اند که
انحضرت را بضعف تدبیر وقلت کیاست در کار مملکت نسبت میکرده اند واز
راه ساده ضمیری وسلیم نفسی وغرض حضرت ان است که ان اندیشه باطل است
ومانع انحضرت از مثل ان تدابیر وحیل که اصحاب معویه می اندیشند جز متابعت
فرمان حق تعالی نیست واکر ان مانع نبودی او از راه کیاست ووفور عقل در انواع
حیل وتدابیر بر ایشان فایق بودی **ومن خطبة له علیه السلم** ان اخوف ما اخاف
علیکم اثنتان اتباع الهوی وطول الامل فاما اتباع الهوی فیصد عن الحق
واما طول الامل فینسی الاخرة بدرستی که مخوفترین انها که بر شما میترسم از مبتلا
شدن بان دو چیز است یکی متابعت هوی وخواهشهای نفس دیگری طول امل یعنی
درازی امید اما متابعت هوی او باز میدارد ومانع میکردد از حق وعمل بحق
واما طول امل او فراموش میکرداند اخرت را از یاد شخص وغافل میکرداند از ان
الا وان الدنیا قد ولت حذاء فلم یبق منها الا صبابة کصبابة الاناء اصطبها
صابها حذا بجاء مهمله ومعجمه روایت شده واول یعنی شتابنده وثانی یعنی بریده
شده بدانید واکاه باشید که بتحقیق دنیا پشت کرده است بر شما شتابان یا
بریده طمع خیر ازان پس باقی نمانده است از او مکر بقیه اب در ظرف ریخته باشد
او را ریزنده یعنی از ظرف فرا سر نشیب کرده پس از او باقی نمانده مکر قطره چند

الا وان الآخرة قد اقبلت وبدانید که آخرت روی آورده است ونزدیک گشته و
مراد از پشت دادن دنیا و روی آوردن آخرت آنست که اکثر مردم است که معمر گشته اند
و اسباب زندگانی روی در زوال نهاده و یا غرض آنست که قیامت نزدیک شده است
و زمان مدت دنیا بسر آمده است چنانچه در کتاب کریم مکرر از آن خبر داده است
مثل قوله تعالی اقتربت الساعة الایة ولکل منهما بنون فکونوا من ابناء الآخرة
ولا تکونوا من ابناء الدنیا فان کل ولد سیلحق بامه یوم القیامة وهر یک از دنیا
و آخرت را پسرانی هست که او را طالب اند و با او منتسب همچو انتساب فرزندی
بمادر خویش پس باشید شما از ابناء آخرت و مباشید از ابناء دنیا زیرا که هر
فرزندی زود باشد که ملحق گردد بمادر خویش روز قیامت فرزندان دنیا
امروز مادر خود را ببیند خوار و نگونسار که فامه هاویه و فرزندان آخرت
امروز مادر خود را دریابد کامکار و با عزت و مقدار در جوار حضرت
رحیم غفار وان الیوم عمل ولا حساب وغدا حساب ولا عمل و بدرستی که
امروز وقت عمل است و حساب و بازخواست نیست و فردا وقت حساب
و بازخواست است و وقت عمل و کار نیست ومن خطبة له عم وقد اشار
علیه اصحابه بالاستعداد لحرب اهل الشام بعد ارساله الی معویة جریر بن
عبد الله البجلی این خطبه وقتی میفرماید که اصحاب مصلحت میدیدند که تهیه
حرب اهل شام نماید بعد از آنکه جریر را برسالت نزد معویه فرستاده بود

و او صبور عود ننموده بود و جوابی صریح از معویه نشنوده از استعدادی لحرب
اهل الشام وجریر عندهم اغلاق للشام وصرف لاهله عن خیر ان اراده و میفرماید
بدرستی که تهیه کردن برای جنگ اهل شام و حال آنکه جریر نزد ایشان است و جواب
صریح نشنوده است در بستن بر روی شام و بازگردانیدن است اهل شام را از راه
خیر اگر اراده داشته باشد ولکن قد وقت لجریر وقتا لا یقیم بعده الا مخدوعا
او عاصیا ولیکن تعیین کرده ام بتحقیق برای جریر وقتی که نماند آنجا بعد از آن
وقت مگر فریب داده شده یا عاصی گشته و از فرمان من بیرون شده والرای مع
الاناة فارودوا ولا اکره لکم الاعداد و رای با تانی و آهستگی است پس بنیز
آهستگی کار کنید و کاره نیستیم از برای شما تهیه نمودن و مهیا شدن را
چنانچه فاش و برملا نشود و پرده از روی کار برنخیزد و راه اصلاح بسته
نگردد ولقد ضربت انف هذا الامر وعینه وقلبت ظهره وبطنه فلم ار لی
فیه الا القتال او الکفر بما انزل علی محمد صلی الله علیه وآله و هر آینه بتحقیق
زده ام و رسیده ام بینی و چشم این کار را و گردانیده ام پشت و شکم او را و ندیدم
برای خود در آنکار طریقی مگر کارزار یا کفر و انکار بآنچه نازل گشته است
بر رسول مختار باعتبار آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله از قتال
با ناکثین و قاسطین و مارقین خبر داده بود یا آنکه امر بقتال ظلمه و مرتکبان
المعاصی و مناهی بحکم ما انزل الله تعالی علی نبیه واجب و لازم بوده انه قد کان

علی الامة وال احدث احداثا او وجد الناس مقالا لقالوا لو انتم نقمتم فغیّر
بدرستی که بود امت والی یعنی عثمان بدید آورد کاری چند ناشایسته و بدید
آورد برای مردم جای سخن و اعتراض پس گفتند و آشفتند و بعد از آن منکر شدند
و خشم گرفتند پس تغییر دادند یعنی او را از سر خود دور کردند و با بدعتها
رد کو دکردند غرض اینست که او را در امر عثمان و خروج مردم بر او جرمی
نیست و مقصود معویه از اسناد خون عثمان با نحضرت علیه السلم بهانه خروج
و یافتن سلطنت و خلافت است و از احداث یعنی کارها بد که عثمان کرد اینها
گماشتن خویشان ظالم خود را بر ولایات مثل ولید بن عقبه که برادر مادری
او بود و سعید بن عاص و عبدالله بن ابی سرح و باز آوردن حکم بن ابی العاص را
بمدینه و او طرید انحضرت بود و عطا کردن مال بیت المال با هل بیت خود
چنانچه در روایتست که چهار داماد خود را چهارصد هزار دینار بداد و قورق
کردن مواضع بهر خویش و ضرب عبدالله بن مسعود برای مصحف او چنانچه پهلوی
او بشکست و وفات یافت پس مصحفها بسوخت و مردم را بر قراءت زید بن
ثابت جمع نمود و ضرب عمار یاسر و نفی ابو ذر از مدینه بربذه و بموضعی خراب
بود و تعطیل حد قاتل ملك اهواز **ومن كلام له ع** لما هرب مصقلة
ابن هبيرة الشيباني الى معوية وكان قد ابتاع سبي بني ناجية من عامل امير
المؤمنين ع واعتقهم فلما طالبه بالمال خاس به وهرب الى الشام

ای غدر بر از کلام انحضرتست وقتی که مصقله نزد معویه گریخت و او اسیران بنی ناجیه را
از عامل حضرت امیر ع الی خریده بود و آزاد کرده چون مال از او طلبید غدر کرد
و بشام گریخت و این قصه چنانست که مصقله از جانب انحضرت عامل اردشیر خره
بود و او حریت را از بنی ناجیه عامل خویش کرده و حریت در حرب صفین حاضر
بود و بعد از حرب با خوارج متفق گشته با اصحاب خود متوجه مداین شد
انحضرت معقل بن قیس ریاحی را با دو هزار سوار از پی او فرستاد معقل بکنار
بحر السیف با فارس باو رسید و او را با جمع کثیر بقتل آورده و پانصد نفر از زن
و مرد که اول نصرانی بودند و بعد از اسلام مرتد گشته بودند و بجهت ملحق
گشته اسیر نمود و در راه بمصقله باز خورد اسیران بمصقله استغاثه
نمودند مصقله ایشانرا از معقل بپانصد هزار درهم بخرید و چون در کوفه
بانحضرت رسید دویست هزار درهم از آن جمله بداد و از ادای باقی ادعای عجز
نمود پس بترسید و بجانب شام بگریخت قبح الله مصقلة فعل فعل السادة
وفر فرار العبید قبیح گرداناد خدای مصقله را که کار بزرگان و خواجگان کرد
و گریخت گریختن بندگان فما انطق مادحه حتی اسکته ولا صدق واصفه
حتی بكته پس گویا نگردانید مادح خود را تا آنکه ساکت گردانید او را یعنی گویا
نگردانید او را ساکت ساخت و نه تصدیق نمود وصف کننده خود را تا خاموش
گردانید ولو اقام لاخذنا میسوره وانتظرنا بماله وفوره واكرم منها ندو

رفتند انکه میگرفتیم از او میسور او را یعنی انچه مقدور بود باسانی و انتظار میبردیم
باقی را تا موفور شدن مال او یعنی بسیار شدن و وافر گشتن و گویند مصقله از ان
حرکت پشیمان شد و قصیده گفت و این بیت از انجمله است وفارقت خیر الناس
بعد محمد لمال قلیل لا محاله ذاهب **ومن خطبة له عم** الحمد لله غیر مقنوط
من رحمته ولا مخلو من نعمته ولا مایوس من مغفرته ولا مستنکف عن عبادته
سپاس و ستایش خدای را در حالتی که نیست نومید گشته از رحمت او و نه خا
خالی گشته از نعمت و نه مایوس از مغفرت و نه ننگ داشته یعنی بندگان او از
رحمت او نومید نیستند و نه از نعمت او خالی و نه از مغفرت او مایوس و نه از عبادت
او ننگ دارند الذی لا تبرح له رحمة ولا تفقد له نعمة آن خدای که زایل
نمیگردد مر او را هیچ رحمتی و مفقود نمیگردد هیچ نعمتی والدنیا دار منی لها الفناء
ولاهلها منها الجلاء وهی حلوة خضرة قد عجلت للطالب والتبست بقلب
الناظر و دنیا سراییست که مقدر شده است مر او را فنا و ویران شدن و اهل او را
از او جلا و بیرون شدن و او شیرین است در کامها و سبز و خرم است در دیدها
و پیش داشته است برای طلب کننده و ملتبس گشته است احوال او به پیش دل
بیننده نگفت چشم بیننده برای آنکه این اشتباه در حقیقت دل را افتد چه شناخت
احوال قطیعه دنیا منصب دل بود که جای عقل و تمیز است نه منصب چشم
که کار او جز دیدن اشباح و الوان نبود مترجم کاشی دنیا نعجلت للطالب گوید

یعنی

یعنی بسرعت رونده است از او و ظاهر آنست که چنانچه اشارت کردیم مراد ان باشد
که نقدی تاخیر و انتظار داده شده است برای امتحان و قلت مبالات بان و غرض
از این کلام آنست که راه فتنه شدن مردم بر دنیا و سبب انهماک ایشان در طلب
او برای آنست که او ظاهر معجل است و آخرت نسیه و مؤجل پس مردم این نقد گرفته
اند و دست از نسیه داشته‌اند فارتحلوا منها باحسن ما بحضرتکم من الزاد
ولا تسئلوا فیها فوق الکفاف ولا تطلبوا منها اکثر من البلاغ زاد توشه
و کفاف انقدر از معیشت که آدمی را بس باشد و بلاغ هم باین معنیست یعنی انچه
آدمی را در این سفر بمنزل برساند پس کوچ کنید از دنیا به بهتر انچه نزد شماست
از زاد یعنی بهتر عملی توشه راه خود گردانید و مخواهید در دنیا فوق کفاف
و طلب مکنید اکثر از قدر بلاغ **ومن کلام له عم** عند عزمه علی المسیر الی
الشام چون عزم شام داشت این کلام بر وجه دعا فرمود بهترین دعاییست
که شخص وقت خروج از اهل و وطن برما براند و ایشان را در کنف حمایت
وکیل علی الاطلاق سپارد اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر وکآبة
المنقلب وسوء المنظر فی النفس والاهل والمال و در بعضی نسخ والولد هم
هست بار خدایا بتو پناه میگیرم از سختی و مشقت و از غم و اندوه باز گشتن
یعنی چون باز گردم با غم و اندوه باشم از امر وطن یا مطلقا و از بدی
منظر در امر خود و اهل و مال یعنی چون باز گردم بدی و مکروهی در

مقنوط

در خود یا در اهل یا در مال خود نه بینم اللهم انت الصاحب فی السفر وانت الخلیفة

فی الاهل ولا یجمعهما غیرک لان المتخلف لا یکون مستصحبا والمستصحب لا یکون

مستخلفا خداوندا تویی همراه در سفر و تویی جانشین در میان اهل هم مرا در سفر

رفیق باشی و هم در اهل بجای از من باشی و جمع نمیکند این دو حالت را غیر تو کسی زیرا

که هر کرا میان اهل خلیفه کند همراه نمیتواند کرفت و هر کرا همراه کیرند خلیفه

نمیتواند ساخت قال السید رضی الله عنه که سید میکوید ابتدا این کلام

از حضرت رسول الله صلی الله علیه مرویست و امام علیه السلم در عقب

اندرا اورده است ابلغ کلامی و تمام کردانیده است نیکوترین تمامی از ان قول

که ولا یجمعهما غیرک تا اخر **ومن کلام له عم** فی ذکر الکوفة در باب کوفه

میفرماید کانی بک یا کوفة تمدین مد الادیم العکاظی کویا من می بینم ترا

ای کوفه در حالی که کشیده می شوی از هر جانب همچو چرم بازار عکاظ و عکاظ موضع

از نواحی مکه است و در جاهلیت هر سال یکماه انجا بازار ساختندی و اشعار

خواندندی و با هم مفاخرت در نسب و حسب نمودندی و چرم در ان

بازار بسیار میبود و معلوم است که چرم ها اکثر بسیار بعمل ارند اشارت است

باضطراب کوفه و وقوع هرج و مرج در او و جفا و ظلم حکام بر اهل او تعرکین

بالنوازل و ترکبین بالزلازل عرک میمالیدن یعنی مالیده میشوی ای کوفه بحادثها

که بر تو فرود اید و سوار میکردد بر تو زلزلها و اضطرابها و معلوم است که انواع

محن و بلا که بر کوفه و اهل او که بعد از انحضرت فرود امد بر هیچ شهری فرود

نیامد وانی لاعلم انه ما اراد بک جبار سوءا الا ابتلاه الله بشاغل و رماه بقاتل

و من بتحقیق میدانم که اراده نکند بتو ای کوفه جباری بدی مکر مبتلا کرداند او را

خدای عز و جل ببلایی و کرفتار مصیبتی که بان مشغول ماند و ببیند از طور او کشند

یعنی قاتل را بر او مسلط کرداند و چنانچه انحضرت فرمود جباران انجا هرکاه که جفا

از حد بردند خدای ایشان را ببلایی مشغول کردانید یا بر دست کسی کشته کردانید

از جمله چون زیاد ملعون مردم را برای سب انحضرت در مسجد کوفه مجتمع ساخت

و اهل کوفه در انوقت در ماتم دین و جانهای خود در ماندم بودند ناکاه حاجب

زیاد بیرون امد و کفت بروید امیر شما مشغولست در انوقت علت فالج او را طاری شده

و پسرش عبید الله ملعون بجذام مبتلا شد و عاقبت کشته کشت و اما حجاج دزد

شکم او مار و کزدم بیرون امد و بدان سبب بجهنم رفت و عمرو بن هبیره و پسر او یوسف

بعلت برص مبتلا شدند و خالد قشیری را کرفتند و بعد از ضرب در حبس کردند

تا در حبس از کرسنکی بمرد و مصعب و مختار و یزید بن مهلب کشته کشتند

ومن خطبة له علیه السلم عند مسیره الی الشام کویند در نخیله و ان موضعی است

خارج کوفه وقت توجه بصفین فرمود الحمد لله کلما وقب لیل و غسق حمد خدای را

هر بار که در امد شب و تاریک کشت والحمد لله کلما لاح نجم و خفق و حمد خدای را

هرکاه که ظاهر کشت کوکبی و غارب کشت والحمد لله غیر مفقود الانعام ولا مکافا

الافضال وحمد خدایرا در حالتی که نایاب نیست نعمت دادن او و مقابل کرده نیست
فضل و عطا کردن او و اکرم مکافی سا باشد یعنی جزا داده نشده افضال او و اما
بعد فقد بعثت مقدمتی و امرتهم بلزوم هذا الملطاط حتی یاتیهم امری اما بعد
فرستادم مقدمه لشکر خود را و امر کردم ایشان را بلزوم کنار فرات تا وقت که بیاید
ایشان را امر من وقد رایت ان اقطع هذه النطفة الی شرذمة منکم موطنین اکناف
دجلة و چنان رای دیدم که قطع کنم این نطفه را یعنی اب فرات را بسوی قومی
قلیل از شما وطن کرفتکان در اطراف دجله یعنی اهل مداین فانهضهم معکم
الی عدوکم واجعلهم من امداد القوة لکم پس برخیزانم ایشان را با شما بسوی دشمن
شما و بکردانم ایشان را از مددهای قوت شما انحضرت زیاد بن النضر و شریح
بن هانی را با دوازده هزار مقدمه لشکر خویش ساخت و امر نمود که کنار فرات
را ملازم باشند و خود فرات را قطع نمود و قدری لشکر از مداین استخلاص
نمود و مقدمه قبل از وصول انحضرت معلوم کردند که معویه نزدیک
شده است و ایشان مقاومت با لشکر او نمیتوانند نمود از هیبت او راه بگذاشتند
و با نحضرت پیوستند و باتفاق عازم معویه شدند ومن خطبة له ع
الحمد لله الذی بطن خفیات الامور ودلت علیه اعلام الظهور وامتنع
علی عین البصیر فلا عین من لم یره تنکره ولا قلب من اثبته یبصره حمد معبودی را
که درآمده است در باطن امور پنهانی یعنی پنهان از اشیا پیش علم او هویداست

و دلالت کرده است بر او نشانهای ظهور یعنی از روی اثار و علامات ظاهر
و پیدا است چه مصنوع بصانع محتاج بود و ممکن بخود وجود نیابد و ممتنع کشته است
بر چشم بیننده پس نه چشم انکه او را ندیده است او را و نه دل انکه اثبات کرده است
مبصر است او را یعنی هر چند دیده نمیشود ولیکن باثار صنع در غایت ظهور است
پس دیدها با انکه ندیده اند منکر نیستند و دلها با انکه اثبات کرده اند
نمی بینند یعنی نه چشم از راه انکه نمی بیند او را انکار میکند و نه دل که اثبات میکند
از راه دیدن میکند همچو حال اشیا که مرئی میکردند بلکه چشم و دل اثبات
او از راه علامات و اثار و مصنوعات میکنند سبق فی العلو فلا شیء اعلی منه
وقرب فی الدنو فلا شیء اقرب منه سبقت کرفته است و فایق کشته بر همه چیز
در بلندی پس هیچ چیز از و بالاتر نیست و نزدیک کشته است از همه چیز در
نزدیکی پس هیچ چیز از و نزدیکتر نیست حاصل انکه از هر چیز برتر است و از
هر چیز نزدیکتر چنانچه از هر چیز پنهان تر است و از هر چیز اشکارتر فلا
استعلاؤه باعده عن شیء من خلقه ولا قربه ساواهم فی المکان بهم پس
نه بلندی او دور کردانیده او را از چیزی از خلق خود و نه نزدیکی او مساوی
ساخته است خلق را در مکان با او با همه بلندی دور نیست از هیچ چیز
و با همه نزدیکی با او در مکان مساوی نیست هیچ چیز لم یطلع العقول علی
تحدید صفته ولم یحجبها عن واجب معرفته اطلاع نداده است عقول برنهایت

پیدا کردن صفت او و مانع گشته است از شناخت واجب معرفت او یعنی
عقول هر چند راه بکنه ذات و صفات او نمی برند تعالی عن الاوهام
والعقول ولیکن بقدر واجب راه بمعرفت او برده اند و اعتراف باو و بی احاطه
بحدود صفت کرده اند مثلا آدمی داند که خدا دانا است باشیا ولیکن کیفیت
آن نداند و داند که توانا است بهمه چیز ولیکن اندازه آن نداند که قدرت او را
اندازه نباشد و داند که متکلم است و سمیع و بصیر و همه جای حاضر و ناظر
ولیکن تحدید نتواند کرد و بر مثال این فهو الذی تشهد له اعلام الوجود علی
اقرار قلب ذی الجحود تعالی الله عما یقول المشبهون به والجاحدون له علوا
کبیرا پس او آنکسیست که گواهی میدهد از برای او نشانهای هستی و آثار
بر اقرار دل ارباب انکار یعنی اگر قومی خدا را بزبان یا بفعل انکار کنند آثار وجود
گواهی میدهد که او را بدل اقرار دارند کما قال تعالی وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم
متعالی و برتر است خدای از آنچه میگویند تشبیه کنندگان بخدای و منکران
خدای برتری بزرگی در باب چند فرقه اند قومی از اصل صانع نمایند و این
قوم نادر باشند و زندیق اکثر بر این قوم اطلاق رود و این طایفه مخذول
بالکلیة با حکم عقل مخالفت و انکار در گرفته اند و غایت جهل و عناد از خود
ظاهر ساخته و بدترین طبقات کفار باشند و قومی دیگر در معرفت خدای بر
بطلان و جهالت مشتملند مثل مجسمه و مشبهه و اما عبده اصنام مگر قلیلی شان

انکار

انکار صانع نمایند چنانچه حق تعالی از بعضی از کفار قریش خبر داده که میگفتند
وما یهلکنا الا الدهر و سایر ایشان بصانع تعالی معترفند و عذرهای
ناموجه برای عبادت اصنام میگویند مثل قولهم شفعاؤنا عند الله
وغیر ذلک **ومن خطبة له ع** انما بدء وقوع الفتن اهواء تتبع واحکام
تبتدع یخالف فیها کتاب الله ویتولی علیها رجال رجالا علی غیر دین الله
میفرماید جز این نیست که ابتدا واقع شدن فتنها یعنی اشتباه و اختلاف در دین
هواهای نفس است که متابعت کرده می شود و احکامیست که بدعت
نهاده می شود مخالفت کرده میشود در متابعت از هواها و احداث آن حکمها
کتاب خدا و دوست میگیرند بر نصرت آنها و موافقت در آنها مردانی را بر
غیر دین خدا غرض اینست که فتنه و فساد و اشتباه و اختلاف در دین و این
از آنجا بهم می رسد که مردم تابع هواهای نفس میگردند و حکمها احداث
میکنند مخالف کتاب خدا و بر متابعت و نصرت آن طریقت با هم دوستی
میگیرند و بر معاونت یکدیگر از یاری و هواداری مینمایند فلو ان الباطل
خلص من مزاج الحق لم یخف علی المرتادین ولو ان الحق خلص من لبس الباطل انقطعت
عنه السن المعاندین چون بنای کلام سابق بر آنست که احوال بسبب هوی
و میل و بدعت بر مردم پوشیده میگردد و اگر از هوی و میل و بدعت
آزاد بودندی اشتباه و فتنه واقع نمی شد و این از آنجاست که حق و باطل در اکثر

امور بهم آمیخته است و هر طریق و هر قول که میبینی روی بحق دارد و روی بباطل
و از جهتی ثواب است و از جهتی خطا و این است اصل سبب اشتباه و اختلاف بر سبیل
تفریع میفرماید پس اگر باطل خالص بود از امیزش حق پنهان نمی ماند بر مرتادین یعنی
جویندگان راه و اختیار نکند هیچکس آن طریق را و اگر حق خالص بود از التباس بباطل بریده میگشت
از وی زبانهای معاندین که میخواهند حق را بصورت باطل در آورند ولکن یؤخذ من هذا
ضغث ومن هذا ضغث فیمزجان فهنالک یستولی الشیطان علی اولیائه وینجو الذین سبقت لهم
من الله الحسنی ولیکن گرفته می شود از این پاره و از آن پاره و با هم آمیخته میشوند پس اینجا
مستولی میشود شیطان بر دوستان خود و نجات می یابند آنکه سابق گشته است
از برای ایشان از جانب خدا حالتی نیکو یعنی عنایت و توفیق حضرت او و غالب حق
و باطل برای فتنه و امتحان ادمیان بهم مشوب و مختلط است و بعضی از آن
تشخص هوای نفس و میل طبع بهم مختلط میگردانند پس در مقام نقادی بر آمده
گاه خود را بجای غش بیرون میکند و باطل را فرا میگیرد و گاه بعکس و بالجمله
اگر عنایت الهی همراهی نماید بیرون نشدن از این فتنها و شبهها کس را میسر نباشد
که پیش چشم دلها که بزیغ و میل مبتلا اند حق همرنگ باطل و باطل هم شکل حق
مینماید که ان الهوی شریک العمی وحبک الشیء یعمی ویصم مثلا شبهه تحکیم و قتل
عمار بن یاسر و شبهه نصاری در ثالث ثلاثه و شبهه امامت در اسلام
و بسیاری از شبهات متصوفین در رد متشرعین در انکار متصوفین

ومن کلام له علیه السلام لما غلب اصحاب معویة اصحابه علی شریعة
الفرات بصفین ومنعوهم الماء و از کلام آنحضرت است وقتی که غالب شدند اصحاب
معویه بر اصحاب آنحضرت بر محل وارد شدن آب فرات بصفین و ایشان را از آب
منع کردند چون لشکر بصفین فرود آمدند اصحاب معویه پیش دستی
کرده شریعه فرات را فرو گرفتند و لشکر حضرت را از ورود بر آب مانع شدند
عمرو عاص معویه را از ان حرکت منع نمود و بر بطلان ان رای اشارت فرمود او
ممتنع نشد و بر ثغور مصر بود آنحضرت با قوم خود فرمود قد استطعموکم القتال
یعنی این قوم از شما جنگ میخواهند که طعمه ایشان کنید و ایشان را بان طعام
نمایید فاقروا علی مذلة وتاخیر محلة او رووا السیوف من الدماء ترووا من
الماء پس قرار دهید و رضا دهید بر خواری و تاخیر منزلت شرف و شجاعت
یا سیراب گردانید شمشیرها را از خونهای خصم تا سیراب گردید از آب
فالموت فی حیوتکم مقهورین والحیوة فی موتکم قاهرین پس مرگ در زندگانی
شماست مقهور گشته از دشمنان و زندگانی در مرگ شماست قاهر و
غالب گشته بر ایشان یعنی اگر بمیرید با نام و ننگ به که بزیید بی نام و ننگ
الا وان معویة قاد لمة من الغواة وعمس علیهم الخبر حتی جعلوا نحورهم اغراض
المنیة بدانید که معویه کشید جماعتی را از گمراهان بمعرکه کارزار و پوشانید
بر ایشان خبر و تحقیق حال را تا گردانیدند گردنها خود را نشانها و هدفهای

سهام مرک ومن خطبة له علیه السلام وقد تقدم مختارها بروایة
ونذکرها هنا بروایة اخری لتغایر الروایتین وهی سید میکوید مختار و برکزیده
این خطبه بروایتی ازین پیش کذشت ولی اینجا یاد میکنیم اورا بروایت دیکر برای اختلاف
دو روایت و آن این است ألا وإنّ الدنیا قد تصرّمت وآذنت بانقضاء وتنکّر معروفها
وأدبرت حذاء تنکر آن بود که کس خود را بکرداند و وضعی دیکر سازد تا شناخته
نکردد یعنی بدانید که دنیا رو بانقطاع و انتها نهاد و اعلام کرد عالمیان را بمنقضی شدن
زمان او و آمدن وقت فنا و زوال و منکر کردید معروف و خیر او یعنی خوشیها
و ماند لباس خود بکرداند چنانچه شخصی لباس خود بکرداند تا شناخته نکردد
و پشت کرد آید شتابان و سریع فهی تحفز بالفناء سکانها وتحدو بالموت
جیرانها حفز هم یعنی راند و هم بمعنی طعن کردن بر نیزه و الشان الان آمده است
پس دنیا میراند بهمیر فنا و زوال ساکنان خود را و میراند بتازیانه مرک
همسایکان خود را ولقد أمرّ منها ما کان حلواً وکدر منها ما کان صفواً
و بتحقیق تلخ کشت از دنیا انچه شیرین بود از و و تیره کشت انچه صافی بود از او
فلم یبق منها إلا سملة کسملة الإداوة أو جرعة کجرعة المقلة لو تمززها الصدیان
لم ینقع عرب عادت است که چون تشنکان در بیابانی از ... یابند آنرا
باین طریق میان خویش قسمت کنند که سنک ریزه در ظرفی اندازند و انقدر
اب در ان ظرف کنند که آن سنک ریزه را بپوشاند و هر کس بمقدار ... تفاوت

تحفز بالحاء والفاء والزاء رندمند و هم بمعنی طعن آمده است

آبج

برای

برای سد رمق بیاشامد و آن سنک ریزه را مقله کویند بفتح میم و سکون قاف یعنی
پس باقی نماند از دنیا مکر بقیه همچو بقیه آب در مطهره بعد از خالی شدن و جرعه
مقله اکر بمکد آنرا تشنه و تشنکی او را نشاند و حلقوم او تر نکند فازمعوا عباد
الله الرحیل عن هذه الدار المقدور علی أهلها الزوال ولا یغلبنّکم فیها
الأمل ولا یطولنّ علیکم الأمد پس ثابت کردانید عزیمت ای عباد خدا بر رحیل
ازین سرا که مقدر کشته است بر اهل او زوال و ارتحال و باید که غلبه نکند بر شما
درین سرا آرزوی نفس و هوی و دراز نکردد بر شما مدت حیوة و بقا یعنی بر آن میدهد
تکیه میکند و بر بسیار از طول امل در رجاء مشوید و دل بر زندکانی دراز منهید
و بسبب امتداد مدت حیوة از ذکر موت و ورود اجل غافل مکردید قال تعالی
فطال علیهم الأمد فقست قلوبهم و روزکار بر ایشان دراز کشت پس دلهاء
شان بقساوت کرفت و از حال طاعت بکشت فوالله لو قد حننتم حنین الوله
العجال ودعوتم بهدیل الحمام وجأرتم جؤار متبتّلی الرهبان وخرجتم إلی الله
من الأموال والأولاد التماس القربة إلیه فی ارتفاع درجة عنده أو غفران
سیّئة أحصتها کتبه وحفظها رسله لکان قلیلاً فیما أرجو لکم من ثوابه وأخاف
علیکم من عقابه وله جمع واله یعنی شیفته و غمزده و عجال جمع عجول یعنی
فرزند مرده و واله و هدیل کبوتر نوحه و آواز حزین و جوار صدای بلند متبتل
انقطاع از خلق بسوی خدا پس بخدا قسم اکر بنالید همچو ناله شتران غمزده فرزند مرده

بخوانید بنوحه کبوتر و فریاد و شیون کنید فریاد رهبانان منقطع از خلق بخدا و بیرون

روید بسوی خدا از مالها و فرزندان برای التماس تقرب بخدا در ارتفاع در جه نزد او

تعالی یا غفران سیئه که احصا کرده است آنرا کتابهای او و حفظ کرده است در نامه

اعمال رسولان او هر اینه که خواهد بود در جنب آنچه امید دارم برای شما از ثواب خدا

و میترسم بر شما از عقاب خدا و تالله لو انماثت قلوبکم انمیاثا و سالت عیونکم من

رغبة الیه و رهبة منه دما ثم عمرتم فی الدنیا باقیة ما جزت اعمالکم و لو لم تبقوا

شیئا من جهدکم انعمه علیکم العظام و هداه ایاکم للایمان و قسم بخدا که اگر کداخته

شود دلهای شما کداختنی از هول روز حساب و روان شود چشمهای شما بخون از

رغبت بثواب و ترس از عقاب پس زنده کانی یابید بر ان حالت در دنیا چنانکه دنیا

باقیست عوض نمیکند اعمال شما هر چند باقی نگذارید چیزی از سعی و جهد خود آن

نعمتهای بزرک که خدای شما داده و هدایت بسوی ایمان که شما را نموده و

منها فی ذکر یوم النحر و صفته الاضحیة از جمله این خطبه است در ذکر روز نحر

یعنی عید قربان و صفت قربانی و من تمام الاضحیة استشراف اذنها و سلامة

عینها فاذا سلمت الاذن و العین سلمت الاضحیة و تمت و لو کان عضباء القرن

تجر رجلها الی المنسک منسک جای عبادت و اینجا مراد جای ذبح و نحر است یعنی

و از تمام قربانیست درازی کوش او یعنی بریده نباشد و سلامت چشم او و هر کاه

سالم باشد کوش و چشم سالم است قربانی و تمام است هر چند شکسته شاخ باشد

ولنک بکشد پای خود را تا موضع عبادت و ذبح و من کلام له عم فتداکوا

علی تداک الابل الهیم یوم ورودها قد ارسلها راعیها و خلعت مثانیها دک

برهم خوردن مثانی جمع مثناة و آن ریسمانیست که عرب آن را دو تا کرده زانوی

شتر را بان می بندد و صف میکند ازدحام و اجتماع لشکریان را بر آنحضرت و مبالغت

و اصرار ایشان در جنگ با اهل شام کویند آنحضرت مدافعه مینمود و تاخیر میفرمود

در حرب با اهل شام تا شاید با طاعت در ایند و الا بحرب مسابقت نمایند تا مردم

پنداشتند که آنحضرت در صحت قتال ایشان شک دارد یا مو ترا مکروه میشمارد

پس ازدحام نمودند و آنحضرت را بر حرب تحریض مینمودند یعنی مجتمع شدند و از انبوهی

برهم میخوردند و برهم پهلو میزدند همچو برهم خوردن شتران تشنه روز ورود

بر آب که رها کرده باشد و سر داده راعی ایشان او و برداشته باشد عقالها از

پاهاشان حتی ظننت انهم قاتلی او بعضهم قاتل بعض لدی تا کمان بردم که ایشان

مرا خواهند کشت یا بعضی بعضی را در حضور من خواهند کشت از غایت اضطراب

و شورش و برهم خوردکی که داشتند و قد قلبت هذا الامر بطنه و ظهره

حتی منعنی النوم فما وجدتنی یسعنی الا قتالهم او الجحود بما جاء به محمد صلی الله علیه

و آله فکانت معالجة القتال اهون علی من معالجة العقاب و موتات الدنیا

اهون علی من موتات الاخرة معالجه کوشیدن و رنج در اصلاح چیزی کشیدن

و تحقیق که دانید این امر را پشت و شکم او را ظاهر و باطن او را تفکر و تامل نمودم

چندانکه باز داشت مرا از خواب پس یافتم که مرا جایز و گنجایش داشته باشد
مگر جنگ با ایشان یا انکار کفر با آنچه آورده است رسول خدا بوحی خدای تعالی پس بود
تحمل زحمت حرب و قتال آسانتر بر من از تحمل عقاب روز حساب و مرگهای دنیا
یعنی رنج و جفای این سرا آسانتر از مرگهای عقبی یعنی عقوبت آن سرا **ومن
کلام له علیه السلام** وقد استبطأ اصحابه اذنه لهم فی القتال بصفین استبطا
بر شمردن این کلام وقتی فرمود که تعجیل مینمودند اصحاب آنحضرت در رخصت
جنگ با اهل شام و میگفتند دیر گشت اما قولکم أکل ذلک کراهیة الموت فوالله
ما ابالی دخلت الی الموت او خرج الموت الیّ اما قول شما آیا این همه مدافعه و تاخیر
از برای کراهت مرگ و غم جان است پس بخدا قسم که باک ندارم از آنکه من در آیم بسوی
موت یا بیرون آید موت بسوی من واما قولکم شکا فی اهل الشام فوالله ما دفعت
الحرب یوما الا وانا اطمع ان تلحق بی طائفة فتهتدی بی وتعشو الی ضوئی وهو
احب الیّ من ان اقتلها علی ضلالها وان کانت تبوء باثامها واما قول شما که این
تاخیر مرگ برای شکست در اهل شام و ضلالت ایشان پس بخدا قسم که دفع نکردم
و پس ننداختم جنگ را روزی مگر بطمع آن که لاحق گردد بمن طایفه از اهل ضلالت
پس هدایت یابد بمن و چشم فرو کند بسوی روشنی من چه این حال دوست تر است نزد من
از آنکه بکشم ایشانرا بر ضلالت ایشان مصر بر انکار و طغیان هر چند ان قوم خود
باز میگردند بگناهان ایشان یعنی چون کشته کردند بر ضلالت گناه این حالت از جانب

قاتل

قاتل و مقتول بر ایشان باز گردد زیرا که باعث و سبب جفا از ایشان صادر گشته
نه از قاتل چنانچه هابیل با قابیل گفت ولئن بسطت الیّ یدک لتقتلنی ما انا بباسط
الیک یدی لاقتلک انی اخاف الله رب العالمین **ومن کلام له ع** در وصف
این کلام جد و سعی اصحاب سید انام در نصرت اسلام و جهاد با کافران یاد میکند
تا اسماع ناظران عیب نماید بر اقتدا با ایشان در محاربه اهل شام ولقد کنا مع رسول
الله صلی الله علیه واله نقتل اباءنا وابناءنا واخواننا واعمامنا ما یزیدنا
ذلک الا ایمانا وتسلیما ومضیا علی اللقم وصبرا علی مضض الالم وجدا
فی جهاد العدو بودیم ما با رسول خدا میکشتیم پدران و پسران و برادران
واعمام خود را زیاد نمیکرد اینحال ما را مگر ایمان و تسلیم و گذشتن بر راه
راست حق و شکیبایی بر سوزش الم و محن و سعی و جهد در جهاد دشمن ولقد
کان الرجل منا والاخر من عدونا یتصاولان تصاول الفحلین یتخالسان
انفسهما ایهما یسقی صاحبه کاس المنون فمرة لنا من عدونا ومرة لعدونا
منا و بود مردی از ما و مردی از دشمن ما با هم در می افتادند و حمله میکردند
همچو حمله دو نر با صولت هر چه تمامتر و میر بودند جانهای یکدیگر را تا کدام
بنوشانند آن دیگر را جام جانگزای مرگ پس یکبار ما را بود از دشمن ظفر
یافتن و یکبار دشمن را بود از طرف ما مغلوب گشتن فلما رای الله صدقنا
انزل بعدونا الکبت وانزل علینا النصر استقر الاسلام ملقیا جرانه ومتبوأ

اوطانند جوانشتر پیش کردن شتران از جای ذبح تا جای نحر پس چون دید خدای
عز و جل صدق و نیت و ثبات همت ما را فرود آورد بدشمن ما دو کردانیدن و
خواری و فرود آورد بر ما نصرت و یاری تا قرار کرفت دین اسلام از اضطراب
و بیقراری در حالتی که انداخت بر زمین پیش کردن و سینه خود را چنانچه شتر
وقت خفتن و قرار کرفتن و مکان کرفت در جاهای اصلی خویش نعالب کشتن و لعمری
لو کنا نأتی ما اتیتم ما قام للدین عمود و لا اخضر للایمان عود و سوکند بزندکانی
من که اکر می آوردیم و اتیان مینمودیم آنچه شما آوردید و اتیان نمودید در
نصرت اسلام و سید انام بر پا نمی شد بنای دین را ستونی و سبز نمیکشت باغ
ایمان را شاخی و ایم الله لتحتلبنها دما و لتتبعنها ندما احتلاب دوشیدن و اتباع
چیزی را تابع چیزی کردن و ضمیر تانیث راجع است بحالت و مثل آنکه از کلام مفهوم
میکردد و بخدا که از این حالت خون خواهید دوشیدن و پشیمانی خواهید کشیدن
تشبیه فرموده است تقصیر و سستی ایشان را در نصرت دین بشتری که پستان
او را آفتی رسد بسبب تقصیر صاحبش چون خواهد او را شیر دوشد خون بجای شیر
روان کردد و من کلام له علیه السلام اما انه سیظهر علیکم بعدی رجل
رحب البلعوم مندحق البطن یاکل ما یجد و یطلب ما لا یجد فاقتلوه و لن تقتلوه
بدانید که زود باشد که غالب کردد بر شما بعد از من مردی کشاده کلو بر آمده
شکم بخورد آنچه بیابد و طلب کند آنچه نیابد پس بکشید او را و هرکز نخواهید کشت

اورا

او را کویند مراد معویه است و آن کاو را بسبب دعای حضرت رسول جوعی طاری
شده بود که بسیار خوردی و سیر نکشتی پس کفتی بر دارید که ماندم شدم و سیر نشدم
مرویست که حضرت رسول کس بطلب او فرستاده دید که چیز میخورد باز کشت
و کفت چیزی میخورد دیکر باره بفرستاد همان بخوردن مشغول بود پس فرمود
اللهم لا تشبع بطنه بار خدایا سیر مکردان شکم او را و پرخواری معویه در زبانها
مشهور و مثل است شاعر کفته است ؛ و صاحب لی بطنه کالهاویة کأن
فی امعائه معویة ؛ و کفته اند مراد زیاد بن ابیه است و کفته اند مراد حجاج است و کفته اند
مغیرة بن شعبه است و قول اول اشهر و اکثر است الا و انه سیامرکم بسبی و البراءة
منی فاما السب فسبونی فانه لی زکوة و لکم نجاة بدانید که زود باشد که امر
کند شما را بدشنام من و بیزاری از من اما دشنام مراد دشنام بدهید چون مجبور
کردید و جان و مال و اهل خود محروس دارید چه آن مرا زکوة است یعنی موجب
زیادتی پاکی و منزلت من است و شما را نجات است از شر اشرار علیهم لعاین الله
الملک الجبار و در روایتیست ذکر المؤمن بسوء زکوة له و ذمه بما لیس زیادة
زیادة فی جاهه و شرفه و از عبد الملک یا دیکری از بنی امیه نقل کرده اند که
با پسر خویش از روی وصیت میکفته ای پسر بر تو باد بدین و طاعت خدا بدان
تو عمری سعی در معایب بو تراب نمودند و بر منابر زبان بسب و طعن او
کشودند و بخدا قسم هرکاه نام او بر منابر میبرند بوی خوش از او یافته میکفتی

مگر سر نامهای مشک میکشودند و بدان ترا برما بر مدح و ثنا یاد میکردند و هر که
نام ایشان می شنید میگفتی بوی کنیف بمشام ایشان میرسید و بالجمله پاکان حضرت
تعالی بلوث زبان مشتی ناپاک خاک آلوده نکردند بلکه منزلت و طهارت ایشان
بسبب آن جفا در حضرت حق تعالی بیفزاید و هم دلهای ارباب ایمان بر محبت و ولای
ایشان مایلتر آید مگر از ینجهت بود که قومی در محبت آنحضرت چنان غلو کردند
که او را خدای دانستند تعالی و تقدس و نه بینی که چون حضرت حسین قرة عین خیر
الثقلین بآن خواری و جفا بر دست اشرار شهادت یافت محبت و ولای او در دل
مؤمنان از پیشتر بیشتر شد و از آن جفا و خواری که با او و اهل بیت او رسید
منزلت و بزرگواری او نزد حق شناسان افزونتر شد واما البراءة فلا تتبرؤا
منی فانی ولدت علی الفطرة وسبقت الی الایمان والهجرة واما بیزاری از من
در دل پس بیزاری مکنید از من و دل با زبان یا مسازید با عوا دشمن زیرا که
من مولود شده ام بر فطرت و سابق گشته ام بایمان و هجرت اما ولادت آنحضرت
سید انام سبقت آنحضرت بایمان و بمهاجرت معلوم است واما تولد بر فطرت
مترجم کاشی گوید اشارتست بآنکه ابوین او مومن بوده اند و فاضل بحرانی
قدس سره میگوید اشارتست بآنکه ذات شریف او را استعدادی لایق بود
برای قبول انوار الهی و فیوض هدایات نامتناهی بر آن خلقت و طبیعت مفطور
و مجبول گشته و بتوفیق و تایید حق تعالی بر آن طبیعت و فطرت مقیم و ملازم بماند

کلام

ومن کلام له علیه السلام کلم بها الخوارج اصابکم حاصب ولا بقی منکم
آبر ابعد ایمانی بالله وجهادی مع رسول الله صلی الله علیه وآله اشهد علی نفسی
بالکفر لقد ضللت اذا وما انا من المهتدین گویند که چون قرار بر تحکیم داده در آن
باب عهدی نوشته شد خوارج یکسو شدند و از هر جانب فریاد برداشتند
لا حکم الا لله و گفتند الحکم لله یا علی لا لک حکم خدای راست نه ترا از خدای
حکم کرده است در معویه و اصحابش اینکه داخل کردند در تحت حکم ما و ما
لغزیدیم و خطا کردیم که رضا بتحکیم دادیم و بر ما ظاهر شد لغزش و خطای ایشان
ما پس باز گشتیم بخدا و توبه کردیم تو نیز باز گرد چنانچه ما باز گشتیم و توبه کن
چنانچه ما کردیم و بعضی گفتند خطا کردی گواهی و اقرار ده بر خود بکفر پس
توبه کن تا ما ترا اطاعت نماییم آنحضرت این کلمات فرمود حاصب باد سخت که
حصبا یعنی سنگ ریزه اندازد و در لفظ آبر چند روایت آمده چنانچه خواهم
آمد میفرماید بر شما باد حاصب و باقی نماند از شما آبر یعنی کسی که اصلاح امری
بکند یا سخن حکایت کند یا کسی که بر جهد آیا بعد از ایمان بخدا و جهاد همراه
رسول خدا گواهی دهم بر خود بکفر هر آینه گمراه باشم این زمان و نباشم از راه
یافتگان فاوبوا شر مآب وارجعوا علی اثر الاعقاب پس باز گردید بدترین
بازگشتی یعنی بمقام هوان و خواری و قبول حق و طاعت گذاری و اینکلام
بقصد زجر و غضب واقع شده و رجوع کنید بر اثر پاشنها یعنی از این راه که رفته اید

بازگردید بجای خویش اما انکم ستلقون بعدی ذلاً شاملاً وسیفاً قاطعاً واثرة
یتخذها الظالمون فیکم سنة اثرة مالی که حکام بجور مال را تملک کردند و برای خود
اختیار کنند بدانید که زود باشد که برخورید بعد از من بخواری احاطه کننده
و شمشیر برنده و جوری در مال که فرا گیرند ان را ظالمان در شما سنت و عادت
خود خبر میدهد از قتل و قمع و قهر و نهب که با ایشان امرا و ملوک بنی امیه نمودند
از امثال مهلب بن ابی صفره و دیگران وقال السید ولا بقی منکم ابر یسید میگوید
این کلمه براء مهمله روایت شده است از قول ایشان رجل ابر کسی را که اصلاح
نخل میکند و روایت کرده اند اثر یعنی کسی که حدیثی و سخنی حکایت کند یعنی
خبر دهنده از شما باقی نماند و هم روایت کرده اند ابز براء نقطه دار یعنی بر
جهنده و هم بمعنی هالک یعنی ضایع و تباه گشته **وقال علیه السلم** لما عزم
علی حرب الخوارج وقیل له انهم قد عبروا جسر النهروان مصارعهم دون
النطفة والله لا یفلت منهم عشرة ولا یهلك منکم عشرة مصارع موضع
هلاك و افتادن بر خاك انحضرت وقتی که عزم کرد بر جنك خوارج گفتند
با او بتحقیق قوم عبور کردند از جسر نهروان فرمود نه بلکه مصارع ایشان این
طرف یعنی آب نهروان و بخدا قسم که نمیرهد و بیرون نمی رود از جنك شما از ایشان
ده نفر و هلاك نمیشود از شما ده نفر و این خبر از مشاهیر کرامات انحضرت است
و خلاصه این خبر است که در آن وقت که حضرت در عقب خوارج میرفت مردی

از

از اصحاب انحضرت آمد و گفت بشری یا امیر المؤمنین قوم چون خبر رسیدن تو شنیدند
از نهر گذشتند گفت لله انت رأیتهم قد عبروا بخدا قسم ترا که دیدی گذشتند
گفت آری فرمود والله ما عبروه ولن یعبروه ومصارعهم دون النطفة والذی
فلق الحبة وبرأ النسمة لن یبلغوا الاثلاث ولا قصر بوران حتی یقتلهم الله وقد
خاب من افتری بخدا که نگذشته اند و هرگز نخواهند گذشت و جای هلاك ایشان پیش از
نطفه است و بحق خدای که شکافت دانه را و خلق کرد آدمیان را که نخواهند رسید
باثلاث و نه قصر بوران که خواهد کشت ایشان را خدای عز و جل و بتحقیق خاسر و
زیانکار گشت آنکه افترا کرد و حق نپذیرفت گویند بعد از ان جماعتی از اصحاب آن
حضرت از پی هم می آمدند و مطابق خبر اول خبر میدادند و انحضرت سوار شد
و پیش از نهر بایشان برسید دید که غلاف شمشیرها شکسته اند و اسبان
خود را پی کرده اند بهیأت مجموعی بیک صدا فریاد برداشته اند که لا حکم الا
لله چنانچه این کلمه همه وقت شعار خود میکردند و فریاد و غوغای عظیم
برخواسته بود گویند جوانی از اصحاب انحضرت این خبر بشنید در خاطر خود
گفت بخدا که باو نزدیك بروم و اگر قوم از نهر عبور کرده باشند سنان نیزه
خود در چشم او نهم دعوی علم غیب میکند و چون دید قوم عبور نکرده
اند پیش انحضرت پیاده شد و خبر ضمیر خود بگفت و طلب کرد تا برای او مغفرت
طلبد انحضرت فرمود ان الله هو الذی یغفر الذنوب جمیعا فاستغفره حق تعالی

اوست که می‌آمرزد همه گناهان را از خدا طلب مغفرت نما و اما خبر قتل خوارج روایت
کرده‌اند که آنحضرت با ابوایوب انصاری که بر میمنهٔ لشکر بود گفت در ابتدا
شروع خوارج بقتال حمله کنید بر ایشان پس بخدا قسم که از ایشان ده کس نرهند
و از شما ده کس کشته نگردد و وقتی که جنگ باخر رسید تفتیش نمودند نه تن
از آن قوم بیرون جسته بود و هشت تن از اصحاب آنحضرت کشته شده بود
یعنی بالنطفة ماء النهر وهی افصح کنایة عن الماء وان کان کثیرا جما وقد اشرنا
الی ذلک فیما تقدم عند مضی ما اشبهه از نطفه آب نهر خواسته است و این
فصیح‌تر اشارتیست از آب هر چند بسیار و وافر باشد و پیشتر اشاره باین رفته است
وقال علیه السلام لما قتلهم وقیل هلک القوم باجمعهم فقال کلا والله
انهم نطف فی اصلاب الرجال وقرارات النساء کلما نجم منهم قرن قطع حتی
یکون آخرهم لصوصا سلابین وقتی که آنحضرت از قتل خوارج بپرداخت گفتند
قوم همه هلاک شدند گفت کلا الخ یعنی البته چنین نیست بخدا قسم که ایشان
نطفها اند در پشتهای مردان و رحمهای زنان هر گاه که سر بر میزند از ایشان شاخ
بریده می‌شود تا باشد آخر ایشان دزدان رباینده غرض آنست که ایشان
قومی باقی مانده‌اند و توالد و تناسل خواهند نمود و هر وقت سر خواهند بر آورد
و دست بجفا و قتل و نهب خواهند گشود چنانچه واقع شد تا آخر ایشان که
ضعیف و بی‌شوکت گردیده بدزدی و ربودن اموال سر بر آوردند گویند آن نفر

در اطراف بلاد متفرق شدند و راهها میزدند و دزدی میکردند وقال ع
لا تقتلوا الخوارج بعدی فلیس من طلب الحق فاخطاه کمن طلب الباطل فادرکه
یعنی معویه واصحابه و فرمود مکشید خوارج را بعد از من زیرا که نیست آنکسی
که طلب حق کرد و نیافت همچو کسی که طلب باطل کرد و یافت سید میگوید یعنی معویه
و اصحاب از این کلام و بعضی احوال دلالت کند که خوارج در شبهه افتادند و قصد
ایشان طلب حق بود بر خلاف معویه و اهل شام که ایشان عمدا برای طلب خلافت
با آنحضرت مخالفت نمودند و گفتند قتال با اهل قبله که در فتنه افتاده باشند
شرایط و قواعد خاص اختصاص دارد و کسی بغیر امام علم کامل بان ندارد و از این
جهت منع نمود از قتال ایشان ومن کلام له علیه السلام لما خوف من الغیلة
وان علی من الله جنة حصینة فاذا جاء یومی انفرجت عنی واسلمتنی فحینئذ
لا یطیش السهم ولا یبرأ الکلم غیله ناگاه کشتن وقتی که آنحضرت را از غیله
میترسانیدند و باحتراز و احتیاط اشارت می‌نمودند فرمود بدرستی بر من از
خدای عز و جل سپریست محکم و استوار تا آنوقت که اجل بیاید استیلای هر گاه
بیاید روز من یعنی اجل برسد دور و یکسو شود آن سپر مرا فطتا از من و رها کند
مرا و بسپارد پس در آنوقت کج نرود و خطا نکند تیر و به نشود زخم سنان تقدیر
ومن خطبة له علیه السلام الا وان الدنیا دار لا یسلم منها الا فیها ولا ینجی
بشیء کان لها بدانید که دنیا سرائیست که سلامت نیابد کس از آن و مکر در او و نجات

اوست که می‌فرزند همه کارها را از خدا طلب معرفت نما و اما خبر قتل خوارج روایت
کرده اند که آنحضرت با ابو ایوب انصاری که بر میمنه لشکر بود گفت در ابتدا
شروع خوارج بقتال حمله کنید بر ایشان پس بخدا قسم که از ایشان ده کس نرهند
و از شما ده کس کشته نگردد و وقتی که جنگ باخر رسید تفتیش نمودند نه تن
از آن قوم بیرون جسته بود و هشت تن از اصحاب آنحضرت کشته شده بود
یعنی بالنطفة ماء النهر وهی افصح کنایة عن الماء وان کان کثیرا جما وقد اشرنا
الی ذلک فیما تقدم عند مضی ما اشبهه از نطفه آب نهر خواسته است و این
فصیحترین اشارتیست از آب هر چند بسیار و وافر باشد و پیشتر اشارت باین رفته
وقال علیه السلام لما قتلهم وقیل هلک القوم باجمعهم فقال کلا والله
انهم نطف فی اصلاب الرجال وقرارات النساء کلما نجم منهم قرن قطع حتی
یکون آخرهم لصوصا سلابین وقتی که آنحضرت از قتل خوارج بپرداخت گفتند
قوم همه هلاک شدند گفت کلا الخ یعنی البته چنین نیست بخدا قسم که ایشان
نطفها اند در پشتهای مردان و رحمهای زنان هرگاه که سر برمیزند از ایشان شاخ
بریده می‌شود تا باشد آخر ایشان دزدان ربایند غرض از آن است که ایشان
قومی باقی مانده اند و توالد و تناسل خواهند نمود و هر وقت سر خواهند برآورد
و دست بجفا و قتل و نهب خواهند گشود چنانچه واقع شد تا آخر ایشان که
ضعیف و بی شوکت کردند بدزدی و ربودن اموال سر برآوردند گویند آن نفر

در اطراف بلد متفرق شدند و راهها میزدند و دزدی میکردند وقال ع
لا تقتلوا الخوارج بعدی فلیس من طلب الحق فاخطاه کمن طلب الباطل فادرکه
یعنی معویه واصحابه و فرمود مکشید خوارج را بعد از من زیرا که نیست آنکسی
که طلب حق کرد و نیافت همچو کسی که طلب باطل کرد و بیافت سید میگوید یعنی معویه
و اصحاب این کلام و بعضی احوال دلالت کند که خوارج در شبهه افتادند و قصد
ایشان طلب حق بود بر خلاف معویه و اهل شام که ایشان عمدا برای طلب خلافت
با آنحضرت مخالفت نمودند و گفته اند قتال با اهل قبله که در فتنه افتاده باشد
شرایط و قواعد خاص اختصاص دارد و کسی بغیر امام علم کامل باین ندارد و از این
جهت منع نمود از قتال ایشان ومن کلام له علیه السلام لما خوف من الغیلة
وان علی من الله جنة حصینة فاذا جاء یومی انفرجت عنی واسلمتنی فحینئذ
لا یطیش السهم ولا یبرأ الکلم غیله ناگاه کشتن وقتی که آنحضرت را از غیله
میترسانیدند و باحتراز از آن اشارت مینمودند فرمود بدرستی بر من از
خدای عز و جل سپریست محکم و استوار تا آنوقت که اجل بیاید است پس هرگاه
بیاید روز من یعنی اجل برسد دور و یکسو شود آن سپر محافظت از من و رها کند
مرا و بسپارد به مرگ در آنوقت کج نرود و خطا نکند تیر و به نشود زخم سنان تقدیر
ومن خطبة له علیه السلام الا وان الدنیا دار لا یسلم منها الا فیها ولا ینجی
بشیء کان لها بدانید که دنیا سرایست که سلامت نیابد کس از او مگر در او و نجات

نیابد بچیزی که از برای او باشد بلکه نجات بچیزی باید که برای خدا باشد یعنی چار
سلامت از عقوبت اخرت هم در دنیا باید کردن که چون کس از دنیا بیرون رود
اورا دیگر چاره سلامت در دست نباشد و نجات اخرت حاصل نکردد مکر بان
اعمال که برای اخرت و برای خدا باشد نه باعمالی که برای دنیا و خوشی احوال این سرا
باشد ابتلی الناس بها فتنة فما اخذوه منها لها اخرجوا منه وحوسبوا علیه
مبتلا کشته اند مردمان بدنیا از روی امتحان و افتنان قال تعالی ولنبلونکم
ایکم احسن عملاً پس انچه کرفته اید از دنیا برای دنیا بیرون برده شوند از ان و حساب
کرفته شوند بر ان غرض انست که نباید ادمی غافل ماند از نصیب خویش از دنیا
و ان اعمال صالحه است که در اخرت نفع بخشد زیرا که هرچه نفع ان مقصور
بر دنیا باشد ادمی را بیرون برند از ان و از جملها و بستانند و در اخرت حساب
ازان او باز خواهند وما اخذوه منها لغیرها قدموا علیه واقاموا فیه
وانچه فرا کیرند از دنیا برای غیر دنیا و ان اخرتست بیابند بران واقامت
نمایند در ان بر مثال ان که کسی بسفری رود و منافع اندوزد و انها بجای خویش
فرستد پس روزی بچیز خیل نعما براو تازند و انچه با او باشد از او بستانند
و او را رها کنند او بجا نرا ید با دل شاد و خواطر ازاد و معمور در خوشی
و سرور که اموال خویش پیش فرستاده باشد بر خلاف ان شخص که اموال
خویش با خود دارد چون بتاراج ببرند و او را بی زاد و بی راحله بکذارند

نزدوی امدن در سفر و نزد وی رفتن بوطن دارد در عهد ما شخصی از معارف اصفهان
بهندوستان رفت و نزد ملک انجا تقربی عظیم یافت و مال بیشمار حاصل او شد
و جمیع ان اموال بفقرا و مساکین و ارباب حاجات عطا کرد و پیوسته عطا میکند
شنیدم روزی ملک هند با او کفته تقرب خان مکر تو مال و نعمت هیچ دوست
نداری کفته است بلکه من از همه کس بیشتر دوست دارم از ان روی پیشتر از
خود بمنزل و ماوای خود بفرستم و ذخیره کرد انم و اینجا نکاه ندارم تا از چنک
من برود و دست تهی بمانم والها عند ذوی العقول کفیء الظل بینا تراه سابغا
حتی قلص و زایدا حتی نقص و بد دستی دنیا نزد صاحبان عقلها مانند سایه است
وقت باز کشتن در اثناء انکه می بینی او را تمام ناکاه کوتاه کردد و می بینی
زاید که کم و ناقص کردد ادمی در سفرها از تاب افتاب بسایه دیواری پناه دهد
زمانی نکذرد که سایه سوی دیوار باز کردد و او در افتاب بماند و او در پای
دیوار معمور قرار نکرفته است و از رنج راه نیاسوده که باید بیرون رود ومن
خطبة له علیه السلام واتقوا عباد الله وبادروا اجالکم باعمالکم
و بپرهیزید بندکان خدا و بشتابید و پیشدستی کنید بر اجال باعمال خود مکر
اجل با ادمی مسابقت میکند و در میدان رهان بکرو می تازد اکر ادمی بشتافت
و پیشی کرفت باعمال صالحه برست و کرو ببرد اجل از پی بیاید و او را هیچ
غمی از جانب او نباشد و اکر اجل پیشی کرفت وای براو رهایی نیابد و در کرو تقصیر

خویش بماند و ابتاعوا ما یبقی لکم بما یزول عنکم و بخرید آنچه باقی می‌ماند برای شما
یعنی ذخیرهٔ عقبی با آنچه زایل میگردد از شما مانند آن که کسی نقدی دارد و خواهد
در مقام تاراج است کار زاد داد و ملکی خرید برای بماند و ترحلوا فقد جدّ بکم
واستعدوا للموت فقد اظلکم و کوچ کنید که بتحقیق جد گرفته‌اند در بردن
و کوچ فرمودن شما و مهیا گردید برای موت که اینک بر شما سایه افکنده است و بر
شما ایستاده است و کونوا قوما صیح بهم فانتبهوا و علموا ان الدنیا لیست لهم
بدار فاستبدلوا و باشید قومی که بانگ زده‌اند بر ایشان پس بیدار گشته‌اند
و مهیای کوچ شدند و دانسته‌اند که دنیا نه سرای اقامت ایشان است پس آنرا
ببرای آخرت استبدال نموده‌اند فان الله لم یخلقکم عبثا و لم یترککم سدی
پس بدرستی که خدای تعالی شما را عبث نیافریده است و مهمل و بیکار سر ندادهٔ
بلکه شما را برای عبادت و سعی در عمل آخرت آفریده است و ما بین احدکم و
بین الجنة و النار الا الموت ان ینزل به و نیست میان یکی از شما و میان بهشت
و دوزخ مگر مرگ حایل که نزول کند مرگ باو زیرا که بمرگ باب عمل و انابت و معذرت
مسدود گردد و او را هیچ چاره نماند و رجوع بدنیا برای عمل و تدارک تقصیر
مقدور نباشد و ان غایة تنقصها اللحظة و تهدمها الساعة لجدیرة بقصر المدة
و بدرستی مدتی که ناقص کرده‌اند او را چشم زدن و ویران کرده‌اند رسیدن ساعت
یعنی وقت مرگ سزاوار است بکوتاهی مدت یعنی باید آنرا کوتاه شمردن و غافل

از کار

از کار گشتن و ان غائبا یحدوه الجدیدان اللیل و النهار لحری بسرعة الاوبة و غائب
که برانند او را دو روز و شب و بسرعت آمدن و در سزاوار است بسرعت باز گشتن یعنی باید
منتظر او بودن و از تدبیر او غافل نشدن و ان قادما یقدم بالفوز او الشقوة
لمستحق لافضل العدة و بدرستی آینده که بیاید برستکاری یا محرومی و زیانکاری
مستحق است فاضلترین تهیه را و مراد آینده موت و منزل آخرت است که امر او بس خطیر
باشد یا مثمر سعادت ابد یا شقاوت مخلد باشد و هر آینه تمهید کار او از اشد واجبات
بود و اهمال در آن سختترین مصیبات فتزودوا من الدنیا ما تحرزون به نفوسکم غدا
پس توشه گیرید از دنیا آنچه احراز کنید و محافظت نمایید بآن نفسهای خود را
فردا از عقوبت روز جزا فاتقی عبد ربه نصح نفسه قدم توبته غلب شهوته
جمله‌های سه گانه اخیره صفة عبد است یعنی پرهیزگار است بنده از خدای خود
که نصیحت نمود نفس خود را و او را از هوی و اخلاد بدنیا باز داشت و مقدم داشت
توبه خود را پیش از فوت فرصت و حلول عقوبت و غالب شد بر شهوت خود
عنان خود بدست شهوات نسپرد تا او را در مهالک افکند فان اجله مستور عنه
و امله خادع له و الشیطان موکل به یزین له المعصیة لیرکبها و یمنیه التوبة
لیسوفها حتی تهجم منیته علیه اغفل ما یکون عنها زیرا که اجل او از او پنهان است
و امل او او را فریبنده است و شیطان باو موکل است مزین میگرداند برای او
معصیت را تا بر آن سوار گردد و متعرض نشود و در امید و آرزو می افکند او را

توبه را تاخیر کند او را از اعتماد بعمر و زمان آینده تا آنکه ناگاه هجوم مرگ بر او تازد
در حالتی که غافل ترین حالات باشد از مرگ غافل از تهیه زاد و برگ فیا لها
حسرة علی کل ذی غفلة ان یکون عمره علیه حجة وان تؤدیه ایامه الی الشقوة ای
حسرت بر خداوندان غفلت که بوده باشد بر ایشان حجت روز قیامت و بکشاند
ایشان را روزگار بقا در دار دنیا بشقاوت کدام حسرت از این سخت‌تر بود که زمان
حیوة آدمی را سبب عقوبت عقبی و شرمساری روز جزا کردد و امتداد ایام
هستی او را بشقاوت و زیانکاری کشانند نسئل الله سبحانه ان یجعلنا وایاکم
ممن لا تبطره نعمة ولا تقصر به عن طاعة ربه غایة ولا تحل به بعد الموت
ندامة ولا کابة سؤال میکنیم از خدای سبحانه اینکه بکرداند ما را و شما را
از آن کسی که در بطر و شادی نیفکند او را نعمتی و مقصر نسازد او را از طاعت
پروردگار او و بلوغ نهایتی یعنی در طاعت هیچ حدی و نهایتی نرسد او
هیچ نهایتی قاصر نماند و فرود نیاید باو بعد از مرگ ندامتی و نه اندوهی و حسرتی
مترجم کاشی و زواره اینجا غایت بمعنی فایده کرفته اند **ومن خطبة له ع**
الحمد لله الذی لم تسبق له حال حالا فیکون اولا قبل ان یکون آخرا تمهید کلام
وصفات که ممکنات را باشند بعضی را بر بعض سبقت و تقدم باشد و آن بواسطه
عروض انحلالات است ذات را و قبول ذات تبدل و حدوث حالات را و محالست
ذات مقدسه را حالتی طاری کردد یا از حالی بحالی متبدل شود یا در زمانی

صفتی برای او تعالی اعتبار کنیم و در زمانی دیگر اعتبار کردن نتوانیم چه هر چنین
باشد ذات او جدا باشد و انحلالات و صفات جدا زاید بر آن ذات عارض آن ذات
و آن ذات را تبدل و تغیر عارض کردد و بزمان مقرون باشد بلکه در اعتبار از
زمان متاخر کردد و این احوال و نقایص جز ممکن را نبود و اجتماعی از آن منزه
و متعالی باشد و اینکه کوییم اول خدا زمین را بیافرید پس آسمان را و اول عباد را
تکلیف نمود پس ثواب و عقاب فرمود یا کوییم رحمت او بر غضب سبقت دارد
چنانچه در روایتست منافی آن نبود که سبقت و تفاوت در حال آسمان و
زمین افتد که این اول مخلوق است و آن آخر نه در حال خالق تعالی و سبقت رحمت
را معنی دیگر است میفرماید حمد خداوندیرا که سابق نیست برای حالی حالی دیگر
را پس اول باشد بیشتر از آن که آخر باشد بلکه او تعالی لا یزال اول و آخر همه اشیاست
یعنی باعتبار تقدم در وجود و ازلیت از همه چیز سابق و باعتبار انتها و ابدیت
و بقا بر همه چیز فایق است یا اوست مبدا هر چه بوجود می آید و مرجع هر چه فانی
میکردد یا اوست وجود دهنده همه چیز و فنا کننده همه چیز اول و آخر بوجود
وصفات هست کن و نیست کن ممکنات ویکون ظاهرا قبل ان یکون باطنا
و ظاهر باشد مثلا بیشتر از آنکه باطن باشد یا برعکس بلکه لا یزال ظاهر و نمایانست
باعتبار آیات و مصنوعات و هم پوشیده و پنهانست باعتبار آنکه متعالیست
از رؤیت و ادراک و از احاطه اوهام بکیفیت ذات و صفات بلکه کوییم و تعالی

لایزال نمایان است ولایزال پنهان است پیش از خلق اشیا و بعد از خلق اشیا کلّ
مسمّی بالوحدة غیره قلیل وکلّ عزیز غیره ذلیل وکلّ قوی غیره ضعیف وکلّ
مالک غیره مملوک هر مسمّی بیکتایی غیر او قلیل است و بیمدد و بی نصرت و بی یار
و بی مونس بجز ذات ذوالجلال کما و بیکتایی خویش کثیر و عزیز است و غالب و ظالم
است و هر عزیز غیر او ذلیل است و او راست عزت کامله که با او هیچ ذلت نباشد
و هر قوی غیر او ضعیف است و چکونه ضعیف نباشد چیزی که یک چشم زدن
بقای خود نتواند نگاه داشت و یکروزه روزی خود را نتواند داد و هر مالک
غیر او مملوک اوست و مأمور امر او و مقهور ارادت و مشیت او وکلّ عالم غیره
متعلّم وکلّ قادر غیره یقدر و یعجز و هر عالمی غیر او متعلم است علم از دیگری اخذ
میکند و بعلم خدا عالم میگردد بعد از جهل قال تعالی اخرجکم من بطون امهاتکم
لا تعلمون شیئا و هر قادری غیر او قادر میگردد و عاجز میگردد و بار دیگر
اگر بر چیزی قادر است هم بان قدرت که خدا او را بخشیده است از چیز دیگر
عاجز است بعجزی که او را فی نفسه است وکلّ سمیع غیره یصمّ عن لطیف الاصوات
ویصمّه کبیرها ویذهب عنه ما بعد منها و هر شنونده غیر او کر است از آواز
آهسته و کر میگرداند او را آوازهای سخت بلند و نمیشنود آوازهای دور را
و این نیز از آثار نقص و عجز آدمی است و اوست از شنونده که آواز بلند و پنهان
و دور و نزدیک پیش او یکسان است و حدیث نفس همچو حدیث لب و زبان

و نمایان م

غیر مع

پیش علم او آشکار است وکلّ بصیر غیره یعمی عن خفیّ الالوان ولطیف الالوان
و هر بیننده غیر او کور است از رنگهای پنهان و جسمهای لطیف مثل ذره و هوا
و مانند آن وکلّ ظاهر غیره باطن وکلّ باطن غیره غیر ظاهر و هر ظاهری غیر او
نیز پنهان است و هر پنهانی غیر او نیز آشکار و عیان است و اوست که هم پنهان و
هم عیان است لم یخلق ما خلقه لتشدید سلطان ولا تخوّف من عواقب
زمان ولا استعانة علی ندّ مثاور ولا شریک مکاثر ولا ضدّ منافر ولکن خلائق
مربوبون و عباد داخرون خلق نکرد آنچه خلق کرد برای تقویت سلطان خویش
و نه از ترس عاقبتهای زمان نبادا درونی محتاج گردد و نه ال ور جا لنیا بدو
برای استعانت بر دفع دشمنی همتا و مانند که با او مشاورت و منازعت
نماید یا شریکی که با او مکاثرت نماید یعنی با او برابری و غلبه بکوشد
یا ضدی که با او منافرت نماید یعنی مفاخرت کند بشوکت و سلطان بلکه این
خلق آفریده شده گانند با امر او مربوب بنعمت او و بنده گانند خوار و ذلیل مسخر حکم
و مشیت او ولم یحلل فی الاشیاء فیقال هو فیها کائن ولم ینأ عنها فیقال هو
منها بائن حلول نکرده است در اشیا پس گفته شود او را در اشیا حاصل و کائن است
و دور نگشته است از اشیا پس گفته شود او از اشیا جدا و مباین است و هر چیز بجز ذات
او تعالی یا در چیزی در آمده است همچو آب در کوزه و جان در کالبد و معنی در لفظ
و عرض در جسم یا از آن چیز جدا و دور مانده است همچو جسمی از جسمی و ضدّ از ضدّ

لم يؤده خلق ما ابتدء ولا تدبير ما ذراء ولا وقف به عجز عما خلق گران نیامد و ما
نکرد اینده او را خلق آنچه پیدا کرده و نه تدبیر آنچه بیافریده و باز نداشت او را عجزی
از آنچه خلق نموده یعنی در خلق اشیا عاجز نگشت یا اقتصار بر این خلق ننموده از راه
ماندگی و عجز نموده ولا ولجت عليه شبهة فيما قضى وقدر بل قضاء متقن وعلم محكم
وامر مبرم و در نیامد بر او شبهه و اشکالی در آنچه قضا و تقدیر کرده و حکم نموده
و انداز فرموده بلکه قضاء او متقن است یعنی استوار و با مدار و علم او محکم
است قوی و پایدار و امر او مبرم است ثابت و برقرار المأمول مع النقم والمرهوب
مع النعم امیدوار شده با خشمها و عقوبتها و ترسیده شده با خوشیها
و نعمتها یعنی بندگان در عین عقوبت و سختی با او امیدوارند و زوال عقوبت را
از رحمت او چشم دارند و هم بعکس این در عین راحت و خوشی از عقوبت او
هراسانند و از مواخذت او ترسان زیرا که وست ممتاز باین عظمت و جلال که
هیچ صاحب بلیتی نومید از رحمت او نیست و هیچ صاحب نعمتی ایمن از مواخذت
او نه جز تعالی هیچ کس شایسته باین نیست که در عین آنکه خشم راند از و چشم
عطوفت دارند و در عین آنکه نعمت بخشد از و هراسان باشند یا معنی آنست
که خلق با او امیدوارند و چشم عفو و رحمت دارند با خشمها و عقوبتها که او راست
بر عباد و از او ترسان و با حذرند با همه خوشیها و نعمتها که او راست در عباد

ومن کلام له علیه السلام یقول لاصحابه فی بعض ایام صفین معاشر

المسلمین

المسلمین استشعروا الخشیة وتجلببوا السکینة وعضوا علی النواجذ فانه انبا
للسیوف عن الهام شعار آن جامه که متصل به تن است و جلباب چادر و نواجذ
جمع ناجذ دندانها اخرین است و گفته اند دندانهای نیش است و عض گزیدن و مراد از عض
نواجذ دندان بر دندان نهادن است و عادت آدمی است که چون او را درد
یا ضربی رسد دندان بر دندان بفشارد تا آسان گردد و گویند سخن مجد است
یعنی باز کشیدن و دندان بر سختی فشرده این کلام در بعضی ایام صفین فرموده
ای گروه مسلمانان ترس شعار خویش گردانید یعنی جامه زیرین تن که بتنها بسنت
و آرام و قرار جلباب خویش یعنی از دشمن در حذر باشید و خوف خود ظاهر
مسازید و بر دندانها بگزید و بر هم بیفشارید زیرا که آن دورکننده‌تر است
شمشیرها را از سر یعنی چون دندانها بهم نهید و محکم بفشارید شمشیر در سر
کم تر تاثیر کند گفته اند صلابتی و ممتدی از ان سبب در عروق سر پیدا شود
که ضربت خوب کارگر نشود و شاید امر و طلاقت باشد و حکم باز که
اینجا لمانع است دشمن را از ضربت رسانیدن واکملوا اللأمة وقلقلوا
السیوف فی اغمادها قبل سلها لأمه بسکون همزه زره و بالف ممدوده
با تشدید میم جمع آلات حرب را گویند و کامل گردانید زره را بر تن تا جا
باز نباشد و تن را محیط گردد و بجنبانید شمشیرها در غلافها تا روان
گردد پیش از کشیدن و با سانی بیرون آید والحظوا الخزر واطعنوا الشزر

بصبر و جلادت

ونافحوا بالظبی وصلوا السیوف بالخطی خزر بفتح زاء معجمه شکی چشم وبگوشه چشم
دیدن از روی غضب، وشزر بسکون زا دن بی استقامت از چپ وراست
وظبا جمع ظبه طرف شمشیر ومنافحه بطرف شمشیر زدن ورسانیدن ونگرید
بگوشه چشم خشمناک وطعن کنید از چپ وراست وغالبا طعن در نیزه
استعمال کنند ومخاصمت کنید باطراف شمشیرها ووصل کنید شمشیرها را
بگامها یعنی گام پیش نهید از روی جرات تا اثر شمشیر ناقص باشد گویند
با انحضرت گفتند شمشیر تو کوتاه است گفت بگامی بلند کردانم واعلموا
انکم بعین الله ومع ابن عم رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فعاودوا
الکر واستحیوا من الفر فانه عار فی الاعقاب ونار یوم الحساب ونیز بدانید
شما پیش نظر خدا ایید شما را می بیند بجهاد وطاعت امام ع قیام نموده
وبا ابن عم رسول خدا موافق گشته پس باز کردانید حمله را بر دشمن ویی در پی
حمله نمایید وشرم دارید از فرار که او عار است در اعقاب یعنی اولاد شخص را
بعد از شخص با نسبت سرزنش کنند یا عار است در عاقبتها واتش عقاب است روز
حساب وطیبوا عن انفسکم نفسا وامشوا الی الموت مشیا سجحا وخوش خاطر باشید
از نفسهای خود یعنی بر جانها که در راه طاعت حق تعالی ونصرت دین او
بر باد دهید غمگین مباشید وحسرت مخورید ودر حقیقت ان جانها باز دهید
که ببرند وبدهند که بستانند جان ودرون بدهند وجان جاودان بستانند

مشتاه

ومتاع زایل بدهند ونعمت باقی بگیرند قال تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون وبروید بسوی موت رفتن سهل واسان
شادان وخندان همچو کسی که بسیر باغ خرم اید یا بزیارت دوستان قدم گشاید
وعلیکم بهذا السواد الاعظم والرواق المطنب فاضربوا ثبجه فان الشیطان
کامن فی کسره قد قدم للوثبة یدا واخر للنکوص رجلا بر شما باد باین سواد
بزرگتر وسراپرده برافراشته شده بطنابهای بلند پس بزنید میان او را که
شیطان در جانب ان پنهان است یعنی معویه بتحقیق پیش داشته است برای بر جستن
ودر اویختن دستی وپس کشیده است برای پس رفتن وگریختن پایی یعنی در فزع
ودهشت واضطراب ومتحیر است در عاقبت کار منتظر است اگر فرصت یابد
تا از دو دست پیش اید واگر کار سخت بیند پای پس نهد وبگریزد وگویند
سراپرده بلند برای معویه لعین برپای کرده بودند وصد هزار شخص بر گرد
ان محیط شده وهم سوگند گشته وعهد وپیمان بسته که متفرق نشوند
تا کشته کردند وبعضی چهارصد هزار کس مرد گفته اند وبالجمله امر میفرماید
که سعی کنید وهمت گمارید تا در ان سیاهی بزرگ وخیمه سترگ شیطان است
درایید شاید این شیطان را از پای در ارید که او را قدم ثابت نیست وخوف
واضطراب او را محتوی است فصمدا صمدا حتی ینجلی لکم عمود الحق وانتم الاعلون
والله معکم ولن یترکم اعمالکم پس قصد کنید سوی اصحاب شقاوت

قصد کردن نبردی و جلادت تا ظاهر گردد برای شما ستون حق از زیر ابر ظلمت و غبار
جهالت و حال آنکه شما بالاتر باشید یا بالاتر و غالبتران باشید و تفاوت از است
که بنا بر اول نوعی دلالت میکند بر ظفر و غلبهٔ ایشان و عامل حال فعلی است که از صمد
مستفاد است یعنی قصد کنید و سعی کنید و امیدوار باشید که شما بالاترید و بنا
بر ثانی دلالت نکند و عامل حال انجلی باشد و مکر بسبب مانند این کلمات قوم آنحضرت را
متهم ساختند بکذب چنانچه آثار در آن باب مرویست و در این کتاب نیز گذشت
و آنحضرت در مثل این مقام عذر میخواهد که حرب خدعه است پس میتواند که کلامی با ایشان
گوید که از آن غلبه و ظفر خود فهم کنند و بر حرب دلیر کردند و حال آنکه خدای
عزوجل گروه حق را بغلبه و ظفر بشارت داده بقوله تعالی فان حزب الله هم
الغالبون و خدای با شماست و ناقص و ضایع نمیگرداند اعمال طاعت شما را
ومن کلام له ع فی معنی الانصار قالوا لما انتهیت الی امیر المؤمنین ع انباء
السقیفة بعد وفات رسول الله صلی الله علیه و آله قال ما قالت الانصار
قالوا قالت منا امیر و منکم امیر قال فهلا احتججتم علیهم بان رسول الله
وصی بان یحسن الی محسنهم و یتجاوز عن مسیئهم این کلام در باب انصار واقع
شده ایشان در روز سقیفه خواستند سعد بن عباده را امیر گردانند
ابوبکر و عمر در آمدند و با ایشان مناظره و معارضه آغاز کردند ایشان گفتند
ما سزاوارتریم باین امر و اگر قبول ندارید شما امیری نصب کنید و ما امیری گفت

دو شمشیر در یک در یک غلاف نشاید و عرب شما را اطاعت نمایند و هم
یک از آن دو فریق فضایل و مناقب و حقوق خود را اسلام یاد کردند و بآخر مهاجرین
بر انصار غلبه کردند و بر ابی بکر بیعت نمودند و حضرت مرتضی و بعضی از صحابه بآنجا
حاضر نبودند و بتعزیت آنحضرت مشغول بودند قوله قالوا الخ گفته اند چون
خبرهای سقیفه بحضرت امیر رسید بعد از وفات رسول خدا گفت چه گفتند انصار
یعنی در حرف خلافت و امامت گفتند که گفتند از ما امیری باشد و از شما امیری
گفت چرا حجت نکردید بر ایشان باینکه رسول خدا وصیت نمود باینکه نیکوئی
کنند با نیکوکاران ایشان و درگذرند و عفو کنند از بدکاران ایشان قالوا وما
منا من الحجة علیهم فقال ع لو کانت الامارة فیهم لم تکن الوصیة بهم
گفتند در این سخن چه حجت است بر انصار فرمود اگر امارت در ایشان میبود وصیت
با ایشان نمیبود یعنی سفارش ایشان نمینمود بلکه با ایشان سفارش دیگران
مینمود ثم قال فماذا قالت قریش قالوا احتجت بانها شجرة الرسول صلی الله
علیه و آله فقال ع احتجوا بالشجرة واضاعوا الثمرة بعد از آن فرمود پس چه گفتند
قریش در جواب احتجاج انصار گفتند احتجاج نمودند باینکه ایشان درخت رسول‌اند
یعنی از یک اصل و نسب‌اند با آنحضرت فرمود احتجاج کردند بدرخت و ضایع گذاشتند
میوه را که مراد از آنحضرت است که نسبت بشجره خویشی حضرت رسالت حکم میوه دارد
کانه میگوید اگر ایشان بان شجره نسبتی دارند من خود میوه آن شجره ام چگونه شاید

نسبت دو رباشجره مرعی دارند و نسبت شرع مرعی ندارند ومن کلام له علیه السلام
لما قلد محمد بن ابی بکر مصر فملک و قتل رحمه الله این کلام وقتی گفت که محمد بن ابی بکر
را متقلد حکومت مصر کرده بود و او را مالک کشتند و مجمل این قصه آن است که
چون امر معویه بعد از تحکیم قوت گرفت عمرو عاص را با شش هزار سوار از طالبان
خون عثمان بر سر محمد فرستاد و مردم او را قاتل عثمان میدانستند و بمردم آن
دیار نامها نوشت و وعد و وعید نمود چون محمد خبر یافت صورت حال با آنحضرت
عرضه داشت و آنحضرت او را بلشکر و مدد وعده نمود و او تعجیل نموده با جماعت
هزار سوار بیرون آمد و هزار سوار بکنانة بن بشر داده از پیش فرستاد کنانه در آن
جنگ داد مردی داده بآخر شهید شد و چون این خبر بمحمد رسید لشکر او متفرق
گشتند و او تنها روی بمصر نهاد و در خرابه پنهان شد عمرو معویه بن خدیج
کندی را فرستاد بطلب محمد خود متوجه قسطنطینیه گشت و آن ملعون محمد را
بیافت و از گرسنگی و تشنگی ضعیف گشته او را در جوف حمار مرده نهاد و بسوخت
چون آنحضرت بشنید اندوهگین گردید و گفت رحمت خدا بر محمد باد او پسر
نو رسیده بود و کید و حیله اعدا ندیده بود وقد اردت تولیة مصر هاشم
بن عتبة ولو ولیته ایاها لما خلی لهم العرصة ولا انهزهم الفرصة بلا ذم لمحمد
فقد کان لی حبیبا وکان لی ربیبا و بتحقیق اراده داشتم که بمصر تولیت
کردانم هاشم عتبه را او مردی جلد و کاردان بوده و اگر او را والی میکردم

بر مصر خالی نمیگذاشت برای مخالفان عرصه را تا چنان دلیر در آیند و نمیداد
ایشان را مجال تا انتهاز فرصت نمایند بی مذمت محمد چه بتحقیق او تربیت کرده من بود
و مرا ربیب بود یعنی پسر زن چه مادر او اسما بنت عمیس است اول زن جعفر طیار
بود و بعد از آن ابوبکر بخواست و محمد از او متولد شد و بعد از ابی بکر آنحضرت
بخواست ومن کلام له ع فی ذم اصحابه کم اداریکم کما تداری البکار العمدة
والثیاب المتداعیة کلما حیصت من جانب تهتکت من آخر در ذم اصحاب خود
میفرماید چند مدارا کنم با شما چنانچه مدارا کنند با شتران جوانی که کوفته
باشد کوهان آنها را و چنین شتر را چون خواهند زیر بار در آورند فریاد
و غوغا کنند و چنانچه مدارا کنند با جامها کهنه که اجزای آن یکدیگر را خواهند
بدرید شد نه هر چند دوخته شود از جانبی دریده شود از جانب دیگر کلما
اطل علیکم منسر من مناسر اهل الشام اغلق کل رجل منکم بابه وانجحر انجحار الضبة
فی جحرها والضبع فی وجارها یا هرگاه مشرف شود بر شما لشکری قلیل از لشکر
اهل شام در بندد هر مردی از شما در خانه بر روی خویش و در سوراخ شود
چنانچه سوسمار و کفتار در سوراخ و خانه خود در شوند الذلیل
والله من نصرتموه ومن رمی بکم فقد رمی بافوق ناصل ذلیل و خوار بخدا
قسم است که شما را نصرت نمایید و هر که بشما تیر اندازد بر دشمنان انداخته
و بر دشمن تیر سوفار شکسته بی پیکان انکم والله لکثیر فی الباحات قلیل تحت

الرایات شما بخدا امر اینه بسیار دیدید در عرصهای خانهای خود واندکید در زیر
رایتها دور جنگ وانی لعالم بما یصلحکم ویقیم اودکم ولکنی والله ما اری
اصلاحکم بافساد نفسی ومن دانا ام بچیزی که باصلاح آرد شما را وراست
کرداند کجی شما را ولیکن بخدا قسم رای نمی بینم اصلاح شما را بافساد نفس خویش
چه اصلاح ایشان بعقوبت شدید وقتل ووعید بلیغ ومانند آن موقوف بود
چنانچه سایر ملوک برای نفاذ حکم وتحذیر لشکر از مخالفت فرمان ایشان عقوبتها
وسیاستها نمایند واکثر آن در شرع ودین محذور ومنهی عنه باشد پس اگر آن قوم
باصلاح آیند ومتادب گردند از سایر وفاسد گردد وبصفت طیش وغضب
وجفاکاری موصوف شود واین نه باید اصلی نافع است از مکارم اخلاق وپسندیده
بالغ است جماعتی را که با تبعه خود از مثل رعیت ولشکری با اهل وولد وخادم
وما یشبه ذلک حدت وغضب وجفا از حد میبرند بزعم آنکه بکمتر از آن جفا
اصلاح هم نماید از غایت خباثت ذات واعوجاج پس دین ووقت خود را
فاسد میکردانند ودین خویش ضایع میکردانند تا دیگری را اصلاح نماید
واین غایت خطا ونهایت جهل است وهیچکس را لایق آن نباشد که آدمی خود را
برای صلاح او فاسد وبرای مصلحت او هالک کرداند اضرع الله خدودکم
واتعس جدودکم لا تعرفون الحق کمعرفتکم الباطل ولا تبطلون الباطل کابطالکم
للحق خوار کرداناد خدای رخسارهای شما وتباه کرداناد نصیبهای شما را

نمی

نمی شناسید حق را چنانچه میشناسید باطل را وابطال نمیکردانید باطل را چنانچه
باطل میکردانید حق را وقال علیه السلام فی سحرة الیوم الذی ضرب فیه صلوات
الله علیه فرمود در سحر روزی که از ابن ملجم ملعون ورا ضربت رسید ملکتنی
عینی وانا جالس فسنح لی رسول الله صلی الله علیه وآله فقلت یا رسول الله
ماذا لقیت من امتک من الاود واللدد فقال ادع علیهم مالک شد مرا چشم من
یعنی خواب بر من غلبه کرد ومن نشسته بودم پس ظاهر شد بر من رسول خدا
گفتم یا رسول الله بمن چها رسید وچه جفاها که کشیدم از امت تو از کجی وناراستی
واز عداوت وخصومت فرمود نفرین کن بر ایشان فقلت ابدلنی الله بهم خیرا
لی منهم وابدلهم بی شرا لهم منی گفتم عوض دهاد مرا خدای بجای ایشان بهتری
مرا از ایشان وعوض دهد ایشان را بجای من بدتری ایشان را از من یعنی بدی
بر ایشان گمارد دعای آنحضرت استجابت یافت وحجاج بر ایشان حاکم گشت
واز او کشیدند آنچه کشیدند قال السید یعنی علیه السلم بالاود الاعوجاج
وباللدد الخصام وهذا افصح الکلام معنی ظاهر است ومن کلام له ع
فی ذم اهل العراق در ذم اهل عراق میفرماید وقتی که بعد از کوشش بسیار وقت
ظفر بر خصم بکید عمرو عاص ورفع مصاحف سستی واختلاف در کردند وسعی
بیشتر ضایع ساختند یا اهل العراق فانما انتم کالمرأة الحامل حملت فلما
اتمت املصت ومات قیمها وطال تایمها وورثها ابعدها ای اهل عراق

امّا بعد

مثل شما مگر همچون زن باردار که بار بردارد و چون تمام کند مدت حمل را بچه را
بیندازد و فاسد کرداند و شوهرا و بمیرد و بیوگی او دراز گردد و وارث از
او میراث او ببرد که نه فرزند و نه شوهر داشته باشد در تمثیل ایشان بچنان زن
غایت تحقیر و تشنیع ست بر ایشان اما والله ما اتیتکم اختیارا ولکن جئت الیکم
سوقا بخدا قسم که نیامدم بسوی شما باختیار بلکه آمدم رانده شده یعنی باکراه
واجبار و از روی اضطرار و گویند باعث آمدن آن حضرت از مدینه چند چیز بود
از آنجمله بعضی از اهل مدینه که آنجا منافقان بسیار بودند آنحضرت را بقول و
فعل ایذا مینمودند و دیگر وقوع قضیه جمل و آمدن آنحضرت بسمت کوفه و دیگر
اتفاق اهل کوفه بر تلون رای و بیم مخالفت و عصیان از ایشان ولقد بلغنی انکم
تقولون یکذب قاتلکم الله فعلی من اکذب اعلی الله فانا اول من امن به او علی نبیه
فانا اول من صدقه کلا والله ولکنها لهجة غبتم عنها ولم تکونوا من اهلها
لهجه زبان و قول فصیح و بتحقیق که رسید بمن اینکه میگوئید او دروغ
میگوید دور گرداند خدای شما را از خیر و رحمت بر که دروغ می بندم
آیا بر خدا من اول کسی ام که بخدا ایمان آورده یا بر رسول خدا و من کسی ام که
او را تصدیق نموده ام نه چنین است بحق خدا و لیکن گفتاری بود که شما از آن
غایب بودید و از فهم آن عاجز یعنی تاویل آن ندانستید و مقصود از آن
نشناختید و شارح گوید یعنی وقت استماع آن از حضرت رسالت پناه

حاضر

حاضر نبودید و گفته اند یعنی اخبار بغیب بود و بر شما پوشیده ماند و نبودید از اهل
آن یا حقیقت آن فهم کنید پس از فساد رای و غش نیست و خبث عقیدت کذب پیدا شد
و این اشارت ببعضی اخبار است که عقول ایشان فهم آن نکرد و تاویل ندانستند
پس مبادرت بانکار نمودند و از نفاق که در ضمیر داشتند آنحضرت را بدروغ
تهمت کردند ویل امه کیلا بغیر ثمن لو کان له وعاء ولتعلمن نباه بعد حین
وای بر مادر او دعای بد است و در مقام تعجب گویند مگر بجای اینست که ما
بر ایشان پیمانه پر میکنیم دری علوم فاضله جلیله را بی بها رایگان
و ایشان را اگر از ظرفی باشد یعنی دلی که فهم کند و حوصله که از آن متحمل شود علوم
جلیله و حکم دقیقه در همه دلی نگنجد و همه حوصله آن را برنتابد و هر آینه
بدانید خبر آن گفتار مرا بعد از مدتی و زمانی که آثار آن اخبار بشما برسد از خفای
نبی امیه و وقایع اینده که صدق اقوال آنحضرت بآنها ظاهر گردید و شاید
یا مراد روز قیامت یا روز موت باشد که تهمت کذب بر آنحضرت مینهاد
ومن خطبة له علیه السلام علم الناس فیها الصلوة علی النبی صلوات الله و
سلامه علیه وآله درین خطبه صلوة بر رسول میدهد اللهم داحی
المدحوات و داعم المسموکات وجابل القلوب علی فطرتها شقیها وسعیدها
بار خدایا ای گستراننده گستردها بحکمت بالغه چون طبقات زمین و نگهدارنده
برداشتها بی ستون قدرت کامله چون طبقات چرخ برین و آفریننده دلها

حسب فطرتها یعنی قابلیت واستعداد از بدبخت ونیکبختان و بروجه آفرینش
آنها ومطابق آنچه قضا رفته است ودر لوح محفوظ نوشته شده وگویند
آدمی مجبولست بر متابعت هوی ومفطور است بر حب دنیا یعنی چنین آفریده
شده است وگویند عقل مجبولست بر طاعت وخیر ونفس مجبولست بر معصیت
وشر یا مراد آنکه مجبولند بر طاعت وجان مفطورند بر معصیت یعنی استعداد
در ذات ایشان نهاده شده وحاصل آنکه آدمیان را چنان آفریده که بعضی طریق
شقاوت اختیار کنند وبعضی طریق سعادت وچون اختیار داده است نسبت بدل
داد وسر این مقال آنست و نیز ذی الجلال داند اجعل شرایف صلوتک ونوامی
برکاتک علی محمد عبدک ورسولک الخاتم لما سبق والفاتح لما انغلق والمعلن
الحق بالحق بگردان شریفترین درودهای خود را وفزونترین برکتها خود را بر محمد
بنده تو ورسول تو ختم کننده آنچه پیش گذشته از پیغمبران وگشاینده آنچه بسته بود
از علوم وادیان وآشکار کننده حق یعنی دین حق بمعجزات وآیات وبینات
یا بحق تعالی والدافع جیشات الاباطیل والدامغ صولات الاضالیل کما حمل
فاضطلع قائما بامرک مستوفزا فی مرضاتک ودفع کننده جوششها وغلبها
باطلها اشارت است بفتنها جاهلیت وشورشها واستیلاء ضلالت وشکننده
صولتها ضلالتها وگمراهیها درود فرست بر محمد چنانچه بار کرده شد بر او
ثقل رسالت وقیام بامر امت وملت پس او برداشت آن بار را بقوت وتوانائی

مبدأ

در حالتی

در حالتی که قیام کرد بامر تو شتابنده ومستعجل در آنچه اسباب رضا وخشنودی تو
بود غیر ناکل عن قدم ولا واه فی عزم نبود بازگردنده از پیشی گرفتن ونه سست
در عزیمت وتصمیم نمودن واعیا لوحیک حافظا لعهدک ماضیا علی نفاذ امرک
ضبط کننده بود وحی ترا ونگاه دارنده عهد ترا وگذرنده بود بر روا شدن فرمان
تو قبس القابس واضاء الطریق للخابط وهدیت به القلوب بعد خوضات
الفتن والاثم واقام موضحات الاعلام ونیرات الاحکام تا در گیرانید وبر
افروخت شعله آتش درخشنده علم ودین را روشن ساخت راه را برای رونده که
خبط میکرد در راه از ظلمت وضعف بصر می‌افتاد دور راه نموده شد با وقلوب
بعد از در آمدن فتنها وگناه وبرپای کرد علمهای راه نماینده وواضح سازنده
طریق حق را وحکمهای روشن ودرخشنده پس عقول ارباب بصایر فهو
امینک المامون وخازن علمک المخزون وشهیدک یوم الدین وبعیثک بالحق
ورسولک الی الخلق پس او امین تست مامون از خیانت وخزینه دار علم که مخزون
است در حضرت عزت وگواه تست بر امت روز جزا وبرانگیخته تست بحق وفرستاده
تست بخلق اللهم افسح له مفسحا فی ظلک واجزه مضاعفات الخیر من فضلک
بار خدایا بگشا از برای او جا فراخ در سایه رحمت خود وپاداش ده او را
خیرها مضاعف گشته وافزونی یافته از فضل خود اللهم اعل علی بناء
البانین بناءه واکرم لدیک منزله واتمم له نوره واجزه من ابتعاثک

حتی ع

له مقبول الشهادة مرضيّ المقالة ذا منطق عدل وخطة فصل یا رخدایا ملبد کردان
بر بنا کند کان بناء او را وکرامی دار نزد خود منزل او را وتمام کردان زیرای او
نور او را یعنی چراغی که از دین در راه حلق بیفروخت وجزاده او را عوض بر انگیختن
تو او را برسالت وتعب شغل خطیر شهادت مقبول له ومقالت مرضیه در حالتی
که خداوند نطق عدل باشد وصاحب کار فصل یعنی جدا کننده میان حق و
باطل اللهم اجمع بیننا وبینه فی برد العیش وقرار النعمة ومنی الشهوات
واهواء اللذات ورخاء الدعة ومنتهی الطمأنینة وتحف الکرامة خداوندا
جمع کن میان ما واو در خوشی زندکانی وثبات نعمت جا ودانی وارزوهای
خواهشها وهوسهای لذتها وفراخی واسودکی وراحت ونهایت ارام واستراحت
وتحفهای قرب وکرامت ومن کلام له ع قاله لمروان بن الحکم اسیرا فاستشفع
للحسن والحسین علیهما السلم فکلماه فیه فخلّی سبیله فقالا له یبایعک
یا امیر المؤمنین فقال الم یبایعنی بعد قتل عثمان کفته اند چون مروان روز
جمل اسیر بکرفتند حضرت را بخدمت پدر شفیع ساخت ایشان با انحضرت حسنین م
در باره او سخن کفتند او را رها کرد کفتند بیعت کند یا میکند با تو یا امیر المؤمنین
کفت مکر بیعت نکرد با من بعد از قتل عثمان لا حاجة لی فی بیعته انها کفٌّ
یهودیة لو بایعنی بیده لغدر بسبّته حاجت مراد ربیعت او که ان دستیست
یهودی بغدر ونقض بیعت موصوف وبخبث ومکر همچو یهود معروف شد

واکر بیعت کند با من بدست خود لشکند وغدر کند بدبر خود یعنی بعهد نکاه
ندارد وبار انکار رد پس رها کند وبا ان استخفاف نماید الا ان له امرة کلعقة
الکلب انفه وهو ابو الاکبش الاربعة وستلقی الامة منه ومن ولده موتا
احمر بدانید که او را امارتی باشد خوار وکوتاه انقدر زمان که سک بینی خود
بلیسد کفته اند مدت خلافت مروان چهار ماه وده روز بود واو پدر
چهار کبش است که حکومت وریاست وشوکت یافتند اول عبد الملک که
پادشاهی غالب وقاهر بود دوم عبد العزیز والی مصر سیم بشر والی عراق
چهارم محمد والی جزیره واین چهار پسران بواسطه مروانند وکفته اند اشارت
بچهار پسر عبد الملک است که یزید وسلیمان وولید وهشام است واین هر
چهار پسر خلافت واستقلال یافتند وهیچ چهار برادر جز ایشان خلافت
نیافتند وکفته اند عبد الملک است وسه پسر غیر یزید که ضعیف بود
وزود باشد که برسند امت از جانب مروان وپسران او مرکی سرخ را یعنی
خونریزی وبلاد ومحنت وعنا وجفای ایشان بر امت معلوم ومشهور راست
ومن کلام له علیه السلم فی بیعة عثمن وقد علمتم انی احق بها من غیری در
باب بیعت عثمان نصیر نماید وتحقیق دانسته اید شما که من احقم بخلافت از
غیر ووالله لاسلمنّ ما سلمت امور المسلمین ولم یکن فیها جور الا علیّ خاصّة
وبخدا قسم تسلیم میکنم خلافت را چندانکه سالم باشد امور مسلمانان

ونباشد در آن جوری وجفایی مکر بر من و بس یعنی بغصب حق خلافت التماسا

لاجر ذلک وفضله وزهدًا فیما تنافستموه من زخرفه و زبرجه برای التماس

اجر آن وفضل آن وازدوری بی رغبتی در آنچه شما رغبت ومنافست مینمایید

در آن از زینت ونقش و آرایش فریبنده **ومن کلام له عم** لما بلغه اتهام

بنی امیه بالمشارکة فی دم عثمان این کلام وقتی فرمود که باو رسید متهم ساختن

بنی امیة علمها بی عن قرفی اما وزع الجهال لسابقتی عن تهمتی ایا باز نداشت

بنی امیه را معرفت ایشان بحال من از عیب نهادن وافترا کردن بر من ایا ما نغ نشد

جهال را سابقت وفضیلت من در دین از تهمت من ولما وعظهم الله به ابلغ من

لسانی وانچه پند داده است خدای ایشان را باز زواجر ونصایح بالغه رسانست

از زبان من مکر غرض استبعاد است از اصلاح آن قوم بموعظت وانکار چه هرگاه

وعظ حق تعم در ایشان اثر نکند وعظ خلق چه اثر کند وحق تعالی در وعید

ارباب افترا فرموده است ومن یکسب خطیئة او اثما ثم یرم به بریا فقد احتمل

بهتانا واثما مبینا ودر نهی از اعتماد بر ظن فرموده ان بعض الظن اثم

انا حجیج المارقین وخصیم المرتابین من حجت ودندهام با بیرون روندکان

از دین چون تیر از کمان وخصیم با ارباب شك وبهتان علی کتاب الله

تعرض الامثال وبما فی الصدور تجازی العباد برکتاب خدا عرض کرده میشود

کارهای پوشیده ومشتبه بحق مانند کمان ایشان بانحضرت در مشارکت

اورا [illegible] در خون عثمان او در مدینه بنی امیة م

جون عثمان یا غیر آن وبانچه در سینهاست از نیات خیر وشر جزا داده میشوند عبا

چون نیت کسی در کاری بر خیر وصلاح باشد ثواب ان بیابد هر چند دشمن

او را متهم سازد که رب ملوم لا ذنب له **ومن خطبة له عم** رحم الله عبدا

سمع حکما فوعی ودعی الی رشاد فدنا واخذ بحجزة هاد فنجا رحمت کند خدا

بنده را که بشنود کلامی حکمت آمیز حفظ کند وخوانده شود بصوابی پس نزدیك

کردد واجابت نماید وبکیرد کمربند راه نمایی پس نجات یابد اشارت است بانکه

در سلوك راه حق بشیخی وراهنمایی باشد راقب ربه وخاف ذنبه وقدم خالصا

وعمل صالحا پاس دارد دوام حدها خویش وبترسد از کناه خویش بیش دارد طاعتی

خالص در نیت وبکند عمل صالح موجب نجات آخرت اکتسب مذخورا واجتنب

محذورا ورمی غرضا واحرز عوضا اکتساب کند آنچه ذخیره باشد برای عقبی

واجتناب کند از آنچه محذور وحرامست بامر حق تعالی بیندازد و بزند بر نشانه

وجمع کند عوض وفرد عمل بی بها نه وشارح کوید یعنی بیندازد از خود

غرض دنیا را والتفات نکند بان وعرضا بعین مهمله هم خوانده اند یعنی

متاع دنیا وحطام این سرا کابر هواه وکذب مناه جعل الصبر مطیه

نجاته والتقوی عدة وفاته مکابره ومما نعت کند با هوای خود ودروغ

شمارد آرزوهای خود را یعنی بر امیدهای جهان اعتماد نکند وطول

امل پیش نکیرد بکرداند صبر را بارکش نجات خود وتقوی را ساز وبرك

روز وفات خود در کب لطریقة الغرّاء لزم المحجة البیضا اغتنم المهل وبادر الأجل
وتزوّد من العمل سوار شود طریقه واضح را که از شاه راه شریعتست ولازم کرده
راه روشن دین را غنیمت شمارد مهلت ایّام زندگی را و پیش دستی نماید بر رسیدن
اجل و توشه بردارد برای آنجهان از طاعت و عمل و من کلام له ان بنی امیّه
لیفوّقوننی تراث محمد صلی الله علیه وآله تفویقاً بدرستی که بنی امیه بمن میدهند بدفعات
میراث محمد را صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه شتر را دفعه دفعه بدوشند والله
لئن بقیت لهم لانفضنّهم نفض اللحّام الوذام التربة ویروی التراب الوذمة
وهو علی القلب و بخدا قسم که اگر باقی بمانم برای ایشان بیفشانم ایشان را همچو افشاندن
قصاب پاره جگر یا شکنبه که بر خاک افتاده باشد و خاک آلوده و در روایت
دیگر التراب الوذمة آمده است و او مبنی بر قلب است یعنی گردانیدن لفظها
پس و پیش در مقامی که باید گفت جگر خاک آلوده گفته اند خاک جگر آلوده
چنانچه شاعر گفته است: کما طینت بالفدن السیاعا قوله لیفوّقوننی الی آخر
سید میگوید تفویق آنست که مالی را کم کم بدهند همچو فواق شتر شیر ده
یعنی دوشیدن هر نوبتی و وذام جمع وذمه است یعنی پاره از شکنبه یا جگر
و چون در خاک افتد قصاب او را بیفشاند هر چه تمامتر و من کلمات
کان یدعو بها اللهم اغفر لی ما انت اعلم به منّی فان عدت فعد لی
بالمغفرة بار خدایا بیامرز برای من آنچه تو داناتری بآن از من از گناهان من

پس اگر باز گردم بگناه باز گرد برای من بآمرزیدن و عفو کردن اللهم
اغفر لی ما وأیت من نفسی ولم تجد له وفاء عندی بار خدایا بیامرز برای من
آنچه وعده کردم از خود که بکنم از لزوم طاعت و کف عصیان و نیافتی
از برای او نزد من وفا بآن اللهم اغفر لی ما تقرّبت به الیک ثم خالفه قلبی
خداوندا بیامرز آنچه تقرب کردم بآن بسوی تو از عمل خیر بعد از آن مخالفت کرد
او را دل من یعنی عزم کردم بر طاعتی و سعی در آن در گرفتم پس دل من نیت کرد
و آن طاعت خالص از شوائب بآخر نرسانید یا طاعتی او لا از روی قربت
کردم و بعد از آن اندیشها بخاطر در آمد و با آن نیت مداخلت نمود که
منافی بود نیت قربت و اخلاص در طاعت اللهم اغفر لی رمزات الالحاظ
وسقطات الالفاظ وشهوات الجنان وهفوات اللسان و در بعضی نسخ سهوات
بسین مهمله است بار خدایا بیامرز برای من دیدنها بگوشه چشم بغیر صواب
و فاسدها از الفاظ که بترک اولی بود و خواهشهای من بحاصل یا خطای
دل و لغزشهای زبان و غلطها بی تأمل و من کلام له قاله لبعض اصحابه
لما عزم علی المسیر الی الخوارج فقال له یا امیر المؤمنین ان سرت فی هذا الوقت
خشیت ان لا تظفر بمرادک من طریق علم النجوم فرمود با بعضی از اصحاب
خود وقتی که عزیمت غزو خوارج داشت و گویند عفیف بن قیس است
برادر اشعث و دعوی علم نجوم کردی با آنحضرت گفت یا امیر المؤمنین اگر

این وقت روانه شوی ترسم ظفر بمراد نیابی از طریق علم نجوم فقال علیه السلام أتزعم
انك تهدي الى الساعة التي من سار فيها صرف عنه السوء وتخوف الساعة التي
من سار فيها حاق به الضر فرمود آیا گمان میبری میکنی که تو هدایت میکنی مردم را
بساعتی که هرکه در انساعت روانه شود بگردد از او بلای و میترسانی از
ساعتی که هرکه در انساعت روانه شود احاطه کند باو ضرر وسختی فمن صدقك
بهذا فقد كذب القران واستغنى عن الاستعانة بالله في نيل المحبوب ودفع
المكروه پس هرکه تصدیق تو کند ترا باین سخنان بتحقیق تکذیب کرده است قرآن
وبی نیاز گشته است بزعم باطل خود از استعانت بخداوند عالمیان در رسیدن
بمحبوب ودفع مکروه وينبغي في قولك للعامل بامرك ان يوليك الحمد دون
ربه لانك بزعمك انت هديته الى الساعة التي نال فيها النفع وامن الضر يوليك
از باب تفعیل واز باب افعال آمده است اولی واسدی واجدی واعطی وانال
وخول همه بیک معنی است وسزاوار است بنا بر قول تو کسی را که عمل میکند
بامر تو آنکه ترا حمد کند نه پروردگار خود را زیرا که تو بزعم خود راه نموده
او را بساعتی که رسیده است در او بنفع وایمن گشته است از ضرر ثم اقبل علیه السلام
على الناس فقال ايها الناس اياكم وتعلم النجوم الا ما يهتدى به في بر او بحر
بعد از آن روی مبارک بامردم کرد و گفت ای مردمان برحذر باشید از آموختن
علم نجوم مگر آنقدر که بآن راه یابید در خشکی یا دریا بسمت مقصود

واوقات

واوقات عبادت وتعیین قبله مانند آن قال نعم وهو الذي جعل لكم النجوم لتهتدوا
بها في ظلمات البر والبحر وجای دیگر فرموده ولتعلموا عدد السنين والحساب فانها
تدعوا الى الكهانة المنجم كالكاهن والكاهن كالساحر والساحر كالكافر والكافر
في النار سيروا على اسم الله تعالى زیرا که تعلم نجوم داعیست بکهانت یعنی دعوی
علم بغیب واخبار بانچه علم بآن نزد خداست پس فرمود منجم مانند کاهنست وکاهن
همچو ساحر وساحر همچو کافر در آتش است غایت تحذیر است ووجه مشابهت
ظاهر است على الخصوص که بر نوعی از مبالغه محمول گردد وآنچه معلوم میشود
از ظاهر اخبار وآثار آنست که خبر دادن از غیبی یا بتوسط وحی ونزول ملائکه
ومنام وامثال آن ابرار را معلوم میگردد واین طریق مرضی ومقبولست ویا بتوسط
نجوم وجن وارواح خبیثه واستراق شیاطین ومانند آن اشرار را معلوم میگردد
واین کهانت باشد ومرضی ومقبول نیست وبسحر ماند وسحر حکم کفر دارد پس فرمود
بروید بنام حق تعالی واو در انساعت روان شد وخیر این سفر خیر آثار او اوضح دلائلست
بر بطلان قول منجم تا آنها ومنجمین بر دو فرقه اند قومی نجوم واوضاع کواکب
وافلاک را مؤثر دانند وکائنات را آثار اوضاع شناسند فساد این قول
هیچ اصلاح نپذیرد وبا عقاید ارباب ایمان مجتمع نگردد وقومی دلایل وامارات
دانند واین قول از صواب دور نباشد وبعد از ثبوت موقوف بر علمیست محیط
وکلی بر احوال نجوم وافلاک واز کسی حاصل نیست ومن كلام له عليه السلام

بعد حرب الجمل في ذم النسا بعد از واقعه جمل در ذم زنان تعريض بعايشه منفرمايد
معاشر الناس ان النساء نواقص الايمان نواقص الحظوظ نواقص العقول
اى گروه مردمان زنان ناقصانند هم در ايمان وهم در نصيبها وهم در عقلها
فاما نقصان ايمانهن فقعودهن عن الصلوة والصيام في ايام حيضهن
اما نقصان ايمان ايشان باعتبار ترك ايشان وعدم قيام بصلوة وصيام
در ايام حيض واما نقصان عقولهن فشهادة امراتين منهن كشهادة الرجل
الواحد واما نقصان عقلها ايشان باين دليل كه شهادت دو زن بمجو
شهادت يك مرد است واما نقصان حظوظهن فمواريثهن على الانصاف من
مواريث الرجال واما نقصان نصيبها ايشان از ين جهت كه ميراثهاى ايشان
بر نصفهاست از ميراثهاى مردان اين هم از جهت نقصيست كه در ذات ايشان
هست والا حكيم تعالى نصيب ايشان مساوى مردان فرمودى فاتقوا
شرار النسا وكونوا من خيارهن على حذر ولا تطيعوهن في المعروف لا يطمعن
في المنكر پس بپرهيزيد از بدان زنان وباشيد از نيكان بر حذر يكباره
اعتماد بر ايشان مكنيد وفرمان مبريد ايشان را در كار شايسته تا طمع نكنند در كار
ناشايسته يعنى مسوت با ايشان مكنيد ورأى ايشان صواب منمايد اگر معروفى
تكليف كنند وخواهند ايشان را مدهيد تا پا از اندازه بيرون ننهند
ومن كلام له عليه السلم ايها الناس الزهادة قصر الامل والشكر عند

النعم والورع عن المحارم اى مردمان زهد در دنيا كوتاهى اميد است يعنى
دل بر گرفتن از آرزوها وشهوات دنيا ومستعد مرگ شدن وشكر گزارى
نزد نعمتها وپرهيزكارى از حرامها فان عزب ذلك عنكم فلا يغلب الحرام صبركم
ولا تنسوا عند النعم شكركم واگر دور شود اين امور از شما ومتعسر باشد التزام
هر سه خصلت وجمع ميان آنها پس بايد كه غالب نگردد حرام بر صبر شما يعنى
شكيبائى ورزيد بر اجتناب از محارم وفراموش مكنيد نزد نعمتها شكر گذارى را
يعنى اگر قصر امل شما را مقدور نباشد وترك اميد از دنيا نتوانيد بارى در اين
دو خصلت بكوشيد تا از چنگ مگذاريد فقد اعذر الله اليكم بحجج مسفرة
ظاهرة وكتب بارزة العذر واضحة كه بتحقيق عذر خود خواسته است
حق تعالى بسوى شما بحجتهاى روشن پيدا وكتابهاى ظاهرة العذر هويدا
ومن كلام له عليه السلم في صفة الدنيا ما اصف من دار اولها عناء وآخرها
فناء في حلالها حساب وفي حرامها عقاب من استغنى فيها فتن ومن افتقر
فيها حزن در وصف دنيا ميفرمايد چه وصف كنم از سرايى كه اول او رنج
وعناست وآخر او زوال وفناست در حلال او حساب است ودر حرام
او عقاب است هر كه مستغنى گشت در او مفتون در دين وهر كه محتاج گشت
محزون گشت وغمگين ومن ساعاها فاتته ومن قعد عنها واتته ومن
ابصر بها بصرته ومن ابصر اليها اعمته وهر كه سعى كرد در طلب او از او فوت شد

وهرکه نسبت از طلب وسوی او آمد یعنی نه بسعی حاصل کردد وبنا عی که عکس نتیجه
دهد ودر احادیث قدسی آمده است یا دنیا اخدمی من خدمنی واتعبی من اتبعک و
در دیوان معجز بنیان آنحضرت مذکور است مثل الدنیا لمن یطلبها مثل الظل
الذی یاتی معک انت لا تدرکه متبعا واذا ولیت عنه تبعک وهرکه دید
بدنیا یعنی بچشم اعتبار در او دید او را بینا کردانید وهرکه دید بسوی دنیا یعنی بچشم
خواهش وحضرت در او نکرید او را کور کردانید قال السید واذا تامل المتامل
سید میکوید اکر کسی تامل کند در ین قول که ومن ابصر بها بصرته می یابد در تحت
آن از معنی عجیب وغرض بعید آنچه بغایت آن نتوان رسید وغور آن نتوان دریافت
خصوص که مقرون ساخت بآن کلام این قول را که ومن ابصر الیها اعمته در را
که می یابد فرق میان ابصر بها وابصر الیها واضح وروشن وعجیب وباشکار و**ومن
خطبة له علیه السلام** وهی من الخطب العجیبة وتسمی الغراء این از خطبهای
عجیب آنحضرت است وانرا غراء مینامند الحمد لله الذی علا بحوله ودنا بطوله
مانح کل غنیمة وفضل وکاشف کل عظیمة وازل سپاس وستایش مر خدا یرا که
بلنداست بقدرت وقوت خود ونزدیکست ببخشش ومرحمت خود عطا کننده
هر غنیمت وفضل او زایل کننده است هر بلیه عظیمه وهر شدت را احمده علی
عواطف کرمه وسوابغ نعمه حمد میکنم او را بر مهربانیهای کرم او یعنی عطاهای
وانار خیر که پیوسته از او بعباد میرسد وبر کوامل نعمتهای او که تمام ورسا

من ناقص ونارسا واومن به اولا بادیا واستهدیه قریبا هادیا وایمان می آورم باو در حالتی
که اول اشیاست وابتدا کننده است خلق را وازاو هدایت میخواهم در حالتی که نزدیکست
بسنده ودعا بنده وراه نماینده است واستعینه قاهرا قادرا واتوکل علیه کافیا ناصرا
ویاری میجویم از خدای در حالتی که او قاهر وقادر است شر هر چیز از من باز کرداند
بقهر خویش وانهر چیز مرا نصیب رساند بقدرت خویش وتوکل میکنم براو در حالتی
که کافی وناصر است واشهد ان محمدا صلی الله علیه واله عبده ورسوله
ارسله لانفاذ امره وانهاء عذره وتقدیم نذره وکواهی میدهم اینکه محمد
بنده او ورسول اوست فرستاده است او را برای روان کردن امر او واعلام
نمودن عذر یعنی حجتهای او وپیش داشتن تخویف وتحذیر او اوصیکم عباد
الله بتقوی الله الذی ضرب لکم الامثال ووقت لکم الاجال ووصیت
شما را بتقوای خدا آنخدای که زد برای شما مثلها ووقتها نهاد وداستانها تا پند کیرید واز
خواب غفلت بیدار کردید ومعین ساخت برای شما مدتها در حیوة که از آن نه پیش و
نه پس کردد قال تعالی واذا جاء اجلهم لا یستاخرون والبسکم الریاش وارفغ لکم المعاش واحاط
بکم الاحصاء وارصد لکم الجزاء وپوشانید شما را لباسها که بان متزین کردید
واز سایر حیوانات ممتاز شوید وفراخ کردانید از برای شما اسباب معیشت از طیبات
اغذیه واحاطه کرد بشما از جهت احصا یعنی بعلم محیط خویش اعمال شما ضبط
واحصا نمود وآماده ساخت برای شما جزا را یعنی بر اعمال خیر وشر ثواب وعقاب

تعیین فرمود و اثر کم بالنعم السوابغ والرفد الروابع و انذر کم بالحجج البوالغ و اختبار
کرد شما را بنعمتهای کامله و عطاهای واسعه و بیم داد شما را بحجتهای بالغه فاحصیکم
عددا و وظف لکم مددا فی قرار خبرة و دار عبرة انتم مختبرون فیها و محاسبون علیها
پس ضبط کرد شما را از روی شمار و اندازه بنهاد برای شما مدتهای اعمار در قرار
گاه امتحان و سرای اعتبار یعنی این جهان شما آزموده شده اید درین سرا
و حساب کرده شده اید بر اعمال خویش در دار جزا فان الدنیا رنق مشربها
ردغ مشرعها یونق منظرها و یوبق مخبرها مشرب جای آب خوردن و مشرع
نیز با او نزدیک است و مخبر جای امتحان نیز بدرستی دنیا تیره و مکدر است
مشرب او و گل آلوده و پر تعب است مشرع او و خوش می آید در نظر غافلان منظر او
هلاک میسازد وقت امتحان مخبر او غرور حائل و ضوء آفل و ظل زائل و سناد
مائل فریبنده ایست نیست شونده و روشنی است فرو رونده و سایه ایست
زایل شونده و تکیه گاهی است میل کرده و بر افتادن مشرف گشته حتی اذا
انس نافرها و اطمأن ناکرها قمصت بارجلها و قنصت باحبلها و اقصدت
باسهمها اعلقت المرء اوهاق المنیة خبر کند و خاموش باشد تا آنگاه که
انس گیرد با رمنده و نفرت کننده از او و مطمئن گردد ناشناس و مستوحش
از او برجهد بپایهای خود همچو دابه شموس و او را بیفکند بر خاک هلاک
و شکار کند او را بدامهای خویش که در راه گسترده است و در کمین فرصت

نشسته

نشسته و بدوزد به تیرهای خویش که بقصد او در کمان نهاده است و منتظر ایستاده
و گرفتار کند مرد را بکمندهای مرگ و اسباب زوال و فنا قائدة له الی ضنک
المضجع و وحشة المرجع و معاینة المحل و ثواب العمل المضجع خوابگاه المرجع جای
بازگشت مضجع و وحشت مرجع المحل بتشدید لام ظاهر است و بتخفیف شدت
و قحطی در حالتی که کشنده است او را بتنگی مضجع و وحشت مرجع و بمشاهدت
عیانی محل و پاداش عمل و کذلک الخلف بعقب السلف لا یقلع المنیة اخترامًا و لا یرعوی
الباقون اجترامًا یحتذون مثالا و یمضون ارسالا الی غایة الانتهاء و صیور
الفناء و همچنین است حال پس ماندگان می آیند از عقب پیش رفته نه باز می ایستد مرگ از بریدن
جانها بقهر و انتقام و نه منزجر میشوند بازماندگان از اکتساب معاصی و آثام همه
اقدام میکنند بهم و میروند بر مثال دیگران و میگذرند ازین جهان پی در پی
و روان تا نهایت انتها و عاقبت فنا حتی اذا تصرمت الامور و تقضت الدهور
و ازف النشور اخرجهم من ضرایح القبور و اوکار الطیور و اوجرة السباع
و مطارح المهالک سراعًا الی امره مهطعین الی معاده تا آنکه چون بریده
شود کارها و بسر آید روزگارها و نزدیک شود زمان آمدن مردمان
از زوایای خاک بیرون آورد ایشان را ناگاه از میانه گورها و آشیانهای مرغها
و مکانهای درندها و محلهای افتادن و هلاک شدن آنها در حالتی که شتابان
باشند بسوی امر او و روان و رونده گان باشند بتعجیل سوی معاد او رعیلا صموتا

ستسلام

فياما اصموتا ينفذهم البصر ويسمعهم الداعي عليهم لبوس الاستكانة وضرع الا
والذلة جمع شده کان خاموش گشتگان ایستادگان ز ضعف زدگان نفوذ میکند
در ایشان بصر و می بینید ایشان را معاینه نظر و می شنواند ایشان را خوانندهٔ یعنی اصوات
خوانندگان می شنوند چنانچه در نظرها دیده می شوند بر ایشان باشد لباس
فروتنی و افتادگی و زاری کردن نهادن و خواری این کلمات هم صریح است در
معاد جسمانی و حجت است بر منکران حشر جسمانی قد ضلت الحیل وانقطع الامل
وهوت الافئدة کاظمة وخشعت الاصوات مهینمة والجم العرق وعظم الشفق
و بتحقیق گم شده باشد حیلتها و چارهها از دو زو منقطع شده باشد امید
از تلافی و تدارک و افتاده باشد دلها در حضیض مذلت خاموش و ساکن از بیم
عقوبت و آرام گرفته باشد و لرزان گشته آوازها در حالتی که هان باشد از غایت
هیبت و لجام کرده باشد عرق سخن نتوانند گفت یا عرق خجالت و هیبت تا
بدهانهای ایشان رسیده باشد و بزرگ گشته باشد ترس و خشیت : وازعدت
الاسماع لزبرة الداعی الی فصل الخطاب ومقایضة الجزاء ونکال العقاب
ونوال الثواب و بلرزه در آمده باشد گوشها از زجر داعی بخطاب فاصل میان
حق و باطل و بعوض دادن جزا بر اعمال بخطاب و انواع کردن عقاب و رسانیدن
ثواب عباد مخلوقون اقتدارا ومربوبون اقتسارا ومقبوضون احتضارا
ومضمنون اجداثا وکائنون رفاتا ومبعوثون افرادا ومدینون جزاء

ومميزون حسابا باشند کانی خلق شده بقدرت قاهرهٔ قاهره فاعل مختار و پروریده شده
پرورده کار عالم با اجبار نه باختیار و فرا گرفته شده در حالت احتضار
یعنی حاضر شدن موت و نهاده شده در درون قبور و گشته خاک و پوسیده
و برانگیخته شده تنها و بیکس و مکافات کرده شده بجزای عمل و جدا کرده شده
از روی حساب و پرسش قد امهلوا فی طلب المخرج وهدوا سبیل المنهج وعمروا
مهل المستعتب بتحقیق مهلت داده شده اند در دار دنیا در طلب مخرج از عقوبت
و فتن و هدایت کرده شده اند براه راست و روشن و مهلت داده شده اند چنان
مهلت که مستعتب را دهند یعنی آن شخص که خشنودی و آشتی یا او خواسته
باشند پس او را مهلت و زمان دهند تا بکار خویش بینا گردد و از معصیت و مخالفت
باز آید وکشف عنهم سدف الریب وخلوا لمضمار الجیاد وروية الارتیاد
واناة المقتبس المرتاد فی مدة الاجل ومضطرب المهل و برداشته شده است
از ایشان ظلمتهای شک و گمان بحجت و برهان و واگذاشته شده اند برای
مدت ریاضت دادن و مهیا ساختن اسبان نیک برای روز میدان و مسابقت
با اقران یعنی ایشان را زمان داده اند که در روز جزا بسازند و برای آن روز زاده
کردند و از برای اندیشه نمودن در جست و جوی اعمال صالحه و افعال حسنه
و از برای تانی بکار داشتن شخص که نور طاعات و سعادات اقتباس مینماید
و همچو رایدی عرب که ریاد منزل نیکو میکند یعنی با استعجال ننمودند تا بتانی

ستنلالم

فياما صموتا ينفذهم البصر ويسمعهم الداعي عليهم لبوس الاستكانة وضرع الا
والذلة جمع شده كان خاموش كشتكان ايستاده كان صف زده كان نفوذ ميكند
در ايشان بصر ومى بينند ايشانرا معاينه نظر ومى شنواند ايشانرا خواننده يعنى اصوات
خواننده كان مى شنوند چنانچه در نظرها ديده مى شوند بر ايشان باشد لباس
فروتنى وافتاده كى وزارى كردن نهادن وخوارى اين كلمات هم صريح است در
معاد جسمانى وحجت است بر منكران حشر جسمانى قد ضلت الحيل وانقطع الامل
وهوت الافئدة كاظمة وخشعت الاصوات مهينمة والجم العرق وعظم الشفق
وبتحقيق كم شده باشد حيلتها وچارها از دو زو منقطع شده باشد اميد
از تلافى وتدارك وافتاده باشد دلها در حضيض مذلت خاموش وساكن از بيم
عقوبت وآرام كرفته باشد ولرزانكشته آوازها در حالتى كه نهان باشد از غايت
هيبت ولجام كرده باشد عرق سخن نتوانند كفت يا عرق خجالت وهيبت تا
بدهنها ايشان رسيده باشد وبزرك كشته باشد ترس وخشيت؛ وارعدت
الاسماع لزبرة الداعى الى فصل الخطاب ومقايضة الجزاء ونكال العقاب
ونوال الثواب وبلرزه درآمده باشد كوشها از زجر داعى بخطاب فاصل ميان
حق وباطل وبعوض دادن جزا بر اعمال بخطاب وانواع كردن عقاب ورسانيدن
ثواب عباد مخلوقون اقتدارا ومربوبون اقتسارا ومقبوضون احتضارا
ومضمنون اجداثا وكائنون رفاتا ومبعوثون افرادا ومدينون جزاء

ومميزون حسابا باشد كانى خلق شده بقدرت قاهرة قاهره فاعل مختار وپرورده شده
پرورده كار عالم با جبار نه باختيار وفرا كرفته شده در حالت احتضار
يعنى حاضر شدن موت ونهاده شده در درون قبور وكشته خاك وپوسيده
وبرانكيخته شده تنها وبيكس ومكافات كرده شده بجزاى عمل وحساب كرده شده
از روى حساب وپرسش قد امهلوا فى طلب المخرج وهدوا سبيل المنهج وعمروا
مهل المستعتب بتحقيق مهلت داده شده اند در دار دنيا در طلب مخرج از عقوبت
ورفتن وهدايت كرده شده اند براه راست وروشن ومهلت داده شده اند چنان
مهلت كه مستعتب را دهند يعنى از شخص كه خشنودى واشتى با او خواسته
باشند پس او را مهلت وزمان دهند تا بكار خويش بينا كردد واز معصيت ومخالفت
باز آيد وكشف عنهم سدف الريب وخلوا لمضمار الجياد وروية الارتياد
واناة المقتبس المرتاد فى مدة الاجل ومضطرب المهل وبرداشته شده است
از ايشان ظلمتهاى شك وكمان بحجت وبرهان وواكذاشته شده اند براى
مدت رياضت دادن ومهيا ساختن اسبان نيك براى روز ميدان ومسابقت
با اقران يعنى ايشانرا زمان داده اند كه كار روز جزا بسازند وبراى آن روز زمان داده
كرده اند واز براى انديشه نمودن در جستجوى اعمال صالحه وافعال حسنه
واز براى تانى بكار داشتن شخص كه نور طاعات وسعادات اقتباس مينمايد
وهمچو رايد عرب که رتياد منزل نيكو ميكند يعنى با او استعجال ننمودند تا بتانى

ومهلت کار آخرت بساز در مدت زندگانی ود رمحل امل شد فرصت وتوانائی
فیا لها امثالا صائبة ومواعظ شافية لو صادفت قلوبا زاكية واسماعا
واعية واراء عازمة والبابا حازمة ای عجب وای افسوس ازین داستانهای راست
وصواب وپندها شفا دهنده از امراض غفلت اگر برمیخورد بادلهای پاکیزه
وگوشهای فراگیرنده ورایهای ثابته وعقلهای استوار ودور بیننده وهشیار
فاتقوا الله تقية من سمع فخشع واعترف ووجل فعمل وحاذر فبادر وايقن
فاحسن وعبر فاعتبر وحذر فازدجر واجاب فاناب وراجع فتاب واقتدى
فاحتذى واری فرای پس بترسید از خدا ترسیدن کسی که بشنود پند را پس خاشع
گشت خداوند را وگناه کرد بنادانی پس اعتراف کرد وروی براه کرد وبترسید پس
روی درکار کرد وحذر کرد از عقوبت پس بشتافت بطاعت ویقین کرد بمعاد
وروز جزا پس نیکوکاری پیشه کرد وعبرتها دید پس اعتبار گرفت وبیدار گشت
وتحذیر کرده شد از گناه پس منزجر شد واجابت کرد امر خدا را پس باز گردید
بعذرخواهی ومراجعت نمود پس توبه کرد واقتدا کرد بمنذر وهادی امت
پس بر مثال ایشان رفت ونموده شد راه راست پس برید فاسرع طلبا ونجی
هاربا فافاد ذخيرة واطاب سريرة وعمر معادا واستظهر زادا ليوم رحيله
ووجه سبيله وحال حاجته وموطن فاقته وقدم امامه لدار مقامه پس
بشتافت طلب کننده وجوینده ورسته از عقوبت گریزنده پس بیافت ذخیرت

بیافت ان سرا ونیکو کرد باطن خود را وعمارت کرد بازگشت را بتقوی وپشت قوی
کرد بتوشه راه برای روز رحیل وبرای راه خطر وبرای حال حاجت و
برای جای فاقت یعنی روز درویشی وپریشانی وپیش فرستاد طاعات واعمال خیر
برای اقامت ووطن حقیقت فاتقوا الله عباد الله جهة ما خلقكم له واحذروا
منه كنه ما حذركم من نفسه واستحقوا منه ما اعد لكم بالتنجز لصدق ميعاده
والحذر من هول معاده پس بپرهیزید از خدای ای بندگان خدا از جهت آنچه آفرید شما را
برای آن یعنی معرفت وعبادت بکار بندید که حق تعالی خلق را برای آن آفریده است
قال تعالی وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون وفي الحديث كنت كنزا مخفيا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق وبترسید از خدای نهایت آنچه ترسانیده است شما را
از آن از جانب خود کما قال تعالی ویحذرکم الله نفسه وشایسته گردید از خدای آنچه
را مهیا کرده است برای شما از خیر وثواب بطاعات که موجب آن نجاز میعاد صادق او
وبحذر از اسباب هول روز میعاد یعنی باجتناب از معاصی که موجب عقوبت است
در معاد منها از جمله این خطبه است جعل لكم اسماعا لتعي ما عناها وابصارا
لتجلو عن عشاها واشلاء جامعة لاعضائها ملائمة لاحنائها في تركيب صورها
ومدد عمرها گردانید خدای تعالی برای شما گوشها تا نگهدارند آنچه بکار آید
ایشان را وضرور باشد در اصلاح دین ودنیا وچشمها تا روشن شوند بنور
بصیرت از شب کوری وتاریکی جهالت پس بنظر اعتبار ببینند در آثار وصنایع

پروردگار و جبدها که فراهم آورده اند اعضای خود را موافقند با اطراف

و جوانب خود در ترکیب صورتها ای ان و در مدتهای بقا و اعمار ایشان با بدان قایمه

بار فاتها و قلوب رائده لارزاقها فی مجللات نعم و موجبات منه و جوائز

عافیه و حواجز بلیته با بدنهای که قایمند بمنافع خود باموما لك قدیرو دهما

که طلب کنندم اندر روزیها خود را بعقل و تدبیر در نعمتها مجلله بفتح لام یعنی بزرك

کرده شده یا پوشانیده شده بر ایشان از قول عرب جللت الفرس یا بکسر لام

یعنی نعمتهای پوشاننده و منتها واجب کردانند که شکر آن منت و سپاس ان نعمت

را و ستوانداضا فردرهرد و نقره لاحی باشد یعنی اموری که بزرك میکند نعمتها اورا

و واجب و ثابت میکرداند منتها اورا قوله و حواجز عافیه کما فی نسخ الشارحین

یعنی اموری که موانع اند افات و اسقام را از عافیت و اینجا دیگر نسخها ستانی

ابجمله در متن نوشته ام یعنی و عطیهای عافیت و موانع بلیت و قدر لکم

اعمارا سترها عنکم و خلف لکم عبرا من اثار الماضین قبلکم من مستمتع خلاقهم

و مستفسح خناقهم و اندازه کرد برای شما عمرها که پوشانید ان را از شما

برای نظام دنیا و بجا گذاشت از برای شما عبرتها از اثار گذشتکان پیش از شما

از جای بهره یافتن ایشان از نصیب خودشان یعنی آن دنیا که مسکن و جای تمتع

ایشان بوده و اثار ان باقی مانده و از زمان فسحت و مهلت طناب گلوی ایشان

یعنی مدت بقای ایشان در دنیا که در ان مدت در مهلت بودند از ان ریسمان کر

برای گلو انداختن و خپه کردن ایشان را مهیا بود ارهقتهم المنایا دون الامال و شذ بهم

عنها تخرم الاجال لم یمهدوا فی سلامة الابدان و لم یعتبروا فی انف الاوان بشتابانید

ایشان را مرکها نرسیده بارزوها و متفرق ساخت ایشان را از ارزوها بریده شدن اجلها

مهیا نساختند زاد اخرت و عمل طاعت در سلامتی بدان و اعتبار نکرفتند

و نشناختند در کار اوایل زمان یعنی عهد شباب و بقاء قوت و مهلت فهل

ینتظر اهل بضاضة الشباب الا حوانی الهرم و اهل غضارة الصحة الا نوازل

السقم و اهل مدة البقا الا اوان الفناء ایا انتظار میبرد صاحب رونق و قوت

جوانی مکر دوتا شدنهای پیری و ناتوانی را و صاحب خوشی صحت و تن درستی مکر فرو

امدهای بیماری و شکستگی را و اهل مدت بقا مکر زمانهای فنا و نیستی را چه انتظار

می برد ادمی و تعویق میکند چندانکه جوان و تن درستست و فرصت باقی است باید

در کار شتابد که عنقریب پیری و بیماری و موت در رسد و جز حسرت فرصت

در دست نماند مع قرب الزیال و ازوف الانتقال و علز القلق و الم المضض و

غصص الجرض و تلفت الاستغاثة بنصرة الحفدة و الاقرباء و الاعزة و القرناء

ازوف قریب علز تحریك تن لرزه و جرض اب با غصه فرو بردن تلفت پیچیدن

و پس دیدن با وجود نزدیکی مفارقت از دنیا و قرب انتقال بسرای عقبی و لرزه

و اضطراب و الم سوزش دل پر عذاب و غصها که اب دهان در گلو بماند از

اندوه و غم فراوان و واپس دیدن برای فریاد رس خواستن بیاری دادن اعوان

وخویشان وعزیزان وهمسران فهل دفعت الاقارب ونفعت النوائحب وقد غودر
فی محلة الاموات رهینا وفی ضیق المضجع وحیدا پس آیا هیچ دفع کردند خویشان
یا نفع داد گریه کنندگان وشیون ایشان در حالتی که شخص رها کرده شده بود
در محلت مردگان در زمین گورستان انجا در بند افتاده چنانچه مرهون در بند
مرتهن میکرد ودر تنگی خوابگاه تنها مانده بی یار وبی پناه قد هتکت الهوام جلده
وابلت النواهك جدته وعفت العواصف آثاره ومحا الحدثان معالمه وبعد
از انکه در دیدند وازهم ریختند کوزندگان خاک پوست تن او را وکهنه کرد لاغر
کنندها تازگی وتوی بدن او را وببرد بادها سخت آثار او را ومحو کرد حادثه
زمانه جای نشان او را از ایشان نه اثر ماند ونه خبر اندام بپوسید واستخوانها
ازهم بریخت بنای قبر خراب کشت ونشان شخص ناپدید شد جرت الریاح علی محل
دیارهم فکانهم کانوا علی میعاد وصارت الاجساد شحبة بعد بضتها و
العظام نخرة بعد قوتها والارواح مرتهنة بثقل اعبائها موقنة بغیب انبائها
وگردید جسدها متغیر وهالک بعد از تازگی وطراوت واستخوانها پوسیده وریخته
بعد از قوت وصلابت جانها در گرو بارهای گران گناهان وبر یقین
از خبرهای غیبی آن جهان آنچه میشنیدند معاینه می دیدند وانچه اندیشه
از متحیر ومتامل بر عیان مشاهده نمودند وتوانند موقنه حال باشد لا یستزاد
من صالح عملها ولا یستعتب من سیء زللها زیاده نخواهد از عمل صالح ایشان

وخشنود کردن نخواهد بوده از بدی خطاهای ایشان یعنی زمان عمل وفرصت تدارک
از چنگ ایشان بیرون رفته است وخطاب وعد ووعید از ایشان منقطع شده
با ایشان نگویند عمل صالح بیفزا وتقصیرات تدارک نما بمعاصی زنور بحین لایم
بطاعات وعذر خواهی ما را خشنود کن واستعتاب بردو معنی باشد خوشنودی
خواستن چنانچه در این مقام واقع است وخشنود ساختن یعنی با شخص بچیزی
رضای تو در چیست چنان کنم واز این معنی قوله وان یستعتبوا فما هم من المعتبین
اولستم ابناء القوم والاباء واخوانهم والاقرباء تحتذون امثلتهم وترکبون
قدتهم وتطاون جادتهم آیا نیستید شما پسران آن قوم وپدران ایشان وبرادران
ایشان وخویشان ایشان یعنی چنانچه ایشان رفتند شما نیز بروید وحکم یکسان
باشد خواهید رفت بر مثال ایشان وسوار گشت بر طریقه ایشان وکام نهاده بر
جاده ایشان بی تفاوت حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة فالقلوب قاسیة
عن حظها لاهیة عن رشدها سالکة فی غیر مضمارها کان المعنی سواها
وکان الرشد فی احراز دنیاها این دلها در قسوت وغفلت از نصیب خود یعنی
سعادت دایمه وجنت خالده وبی پروا اند از طلب هدایت وصلاح خود ودوندند
در میدان خود نه براهی که ایشان را باید سلوک آن نمودن ودر ان طریق ساعی بودن
گویا مقصود بوعد ووعید وارشاد وانذار غیر دلهاست وگویا رشد وصواب
در جمع دنیاست نه زاد عقبی ورضای حضرت مولی واعلموا ان مجازکم علی الصراط

ومن الیوم دحضه واهاویل للموتارات هول له و بباید که جا گذشتن شما
بر پل صراط است و بر مواضع لغزیدن قدمها بران و بر خوفهاء تلالان بر تکرار آن
هولها مرة بعد اخری فاتقوا الله تقیة ذی لب شغل التفکر قلبه وانصب
الخوف بدنه واسهر التهجد غرار نومه واظمأ الرجاء هواجر یومه پس بترسید
از خدای ترسیدن صاحب عقلی که مشغول ساخته باشد اندیشه معاد
وخرابی دل او را و در تعب انداخته باشد ترس بدن او را و بیدار داشته باشد
عبادت شب اندک خواب کردن شب او را یعنی از خواب اندک هم معرض
باشد چه جای بسیار بلکه مراد آنست که بیدار داشته است تهجد خواب
او را که غرار است وچشم گرم کردن نه بسیار و تشنه ساخته باشد امید ثواب
میانهای روز او را وقت شدت حرارت یعنی روزه دارد وتشنگی گرما
روز متحمل شود بامید نعیم و رحمت خدای کریم وظلف الزهد شهواته ووجف
الذکر بلسانه وقدم الخوف لامانه وتنکب المخالج عن وضح السبیل وسلک
اقصد المسالک الی النهج المطلوب ومنع کرده باشد زهد در دنیا او را
از شهوتها و سبقت نموده باشد ذکر الهی بزبان او وپیش داشته باشد
ترس خدا را برای امان خود از عقوبت و یکسو شده باشد از اندیشهایی که
باز دارد او را از راه روشن حق و رفته باشد بهترین و راست ترین راهها بمنهج
مطلوب خویش ولم تفتله فاتلات الغرور ولم تعم علیه مشتبهات الامور

ظاهرا بفرحة البشری وراحة النعمی فی انعم نومه وآمن یومه وباز نگردانیده
باشد او را بازگرداندهای غرور و فریب و پوشیده نشده باشد بر او مشتبهات
امور در حالتی که فیروز است بشادی بشارت الهی به بهشت و نعمت نامتناهی
و براحت نعیم لایزالی در آسوده ترین خوابها و ایمن ترین روز ثوابها ومکرر
اشاره بآنست که روایت شده است که چون مؤمن از دنیا برود او را در
گور بعد از سؤال بشارت بجنت بدهند وبگویند نم قریر العیون بخواب آمین
وخوشحال این بخواب تا روز حشر قد عبر العاجلة حمیدا وقدم زاد الاجلة
سعیدا وبادر من وجل واکمش فی مهل ورغب فی طلب وذهب عن هرب
وراقب فی یومه غده ونظر قدما امامه بتحقیق که گذشت از گذرگاه سرای
عاجل ستوده ونیک روز و پیش داشت زاد سرای آجل نیکبخت و فیروز شتافت
بعمل نیکو از ترس فوت وقت وبحظ خالق تعالی و سرعت نمود در زمان
مهلت و رغبت نمود در طلب اسباب سعادت و ترسید از معاصی از جهت
هرب وحذر از اسباب عقوبت و چشم داشت در روز خود فردای آخرت خود را
ونظر کرد پیش از رحلت آنچه پیش روی اوست از اهوال برزخ ومحشر فکفی بالجنة
ثوابا ونوالا وکفی بالنار عقابا ووبالا وکفی بالله منتقما ونصیرا وکفی
بالکتاب حجیجا وخصیما پس بس است بهشت اهل طاعت را ثواب و عطا
و بس است دوزخ اهل معصیت را عقاب و وبال و در نسخه دیگر نکال و بس است

خدای عز وجل انتقام کشنده بدکاران یاور و مددکار نیکوکاران و بس است
کتاب کریم حجت آورنده و خصمی کننده او وصیکم بتقوی الله الذی اعذر بما انذر
واحتج بما نهج وحذرکم عدوا نفذ فی الصدور خفیا ونفث فی الآذان نجیا
وصیت میکنم شما را بتقوی خدا و ترسکاری خدای که عذر خود ظاهر ساخت بانذار
وتخویف از قبایح ومعصیت وحجت تمام کرد بر مکلفین بانچه واضح و روشن
ساخت از طریق دین وملت وبیم داد شما را از دشمنی که روان است در سینها
پوشیده وپنهان از نظرها وعیان ومیدمد در گوشها افسون ضلالت
خویش بر سبیل رازی ظاهر شدن او از چنین دشمنی که پنهان بغارت خانه
دین آید وشبح او در نظر نیاید ودر گوش دل وسوسه کند برازی ظهور
او از بدترین وصعبترین دشمنی بود وشر او کمال الحذر واجب باشد فاضل
واردی ووعد فمنی وزین سیئات الجرائم وهون موبقات العظائم پس گمراه
کرد اولیای خود را وهلاک نمود و وعده داد بفریب وغرور وآرزومند کرد
بامیدهای باطل و زور وزینت داد در نظرها جرمهای بد نکوهیده را وآسان
وانمود گناهان عظیم هلاک کننده را حتی اذا استدرج قرینته واستغلق
استدراج
رهینته انکر ما زین واستعظم ما هون وحذر مما امن تا آن وقت که ما
خود را
ومرتبه ومرتبه بدام کشید همنشین خود را از نفوس ودر بند داورد همین
بکیدنا فذ خویش منکر شد انچه را تزیین داده بود از شهوات وبزرگ شمرد

انچه

انچه را خوار وآسان نموده بود از سیئات وتحذیر نمود از آن امور که ایمن کرده
بود از آن یعنی تقصیرات کما قال تعالی حکایة عنه نکص علی عقبیه وقال انی بریء
منکم منها فی صفة خلق الانسان از آن خطبه است در وصف خلق آدمی ام
هذا الذی انشأه فی ظلمات الارحام وشغف الاستار نطفة دهاقا وعلقة
محاقا وجنینا وراضعا وولیدا ویافعا در مقام تعدید نعمتهای حق سبحانه
شد
بر عباد از مبدأ خلق تا مختتم میفرماید بر وجه استفهام وتقدیر تواند این با
چه چیز را منکرید از آلاء ونعماء او وتغیر احوال دیگر با این خلق آدمی که او را
احداث کرد وایجاد نمود در ظلمتها از همدانها ودر غلافهای وپردهای
یعنی مشیمه ورحم وشکم واین ظلمات سه گانه است در حالتی که نطفه بود دفاق
یعنی ریخته شده بر اختلاف نسختین وخون بسته گشته ناقص وبچه در شکم
وطفل شیر خواره در بیرون شکم واز شیر باز شده بعد از فصال وبسن
بسن احتلام وقت ترعرع وکمال ثم منحه قلبا حافظا ولسانا لافظا
وبصرا لاحظا لیفهم معتبرا ویقصر مزدجرا پس آن را عطا کرد دل حفظ
اعتبار
کننده وزبانی سخن گوینده ودیده نگرنده وبیننده تا فهم کند از روی
و باز ایستد از ناشایست از روی انزجار حتی اذا قام اعتداله واستوی
مثاله نفر مستکبرا وخبط سادرا ماتحا فی غرب هواه کادحا سعیا لدنیا
فی لذات طربه وبدوات اربه تا آن وقت که قایم شد اعتدال او وراست شد پیکر ومثال

لذات م

او یعنی جوانی شد سر باز زد کردنکشان ذرو و نفس او در غافل و حیران در احکام
کشنده بود برای سعی دنیا خود در لذتهاء طرب و شهوت خویش و در آنچه خطور
کند در خاطر از حاجت خویش ثم لا یحتسب رزیة ولا یخشع تقیة فمات فی
فتنته غریرا وعاش فی هفوته یسیرا لم یفد عوضا ولم یقض مفترضا بل او
کمان نمیبرد مصیبتی را که باو برسد و تغییر سد از محذوری کرا و را در کرد پس
بمرد در فتنه و گرفتاری خود غافل و نادان و زیست در لغزش و خطای خود
اندک زمان فاید نکرفت در دنیا عوضی از نعیم عقبی و بجا نیاورد واجب شده
در طاعت مولی دهمته فجعات المنیة فی غبر جماحه وسنن مراحه فظل سادرا
وبات ساهرا فی غمرات الالام وطوارق الاوجاع والاسقام ناکاه هجوم
اورد بر او اندوههای بلا و مرگ در بقایای زمان سرکشی خود و طریقه نشاط
و بی پروایی خویش پس گشت متحیر و سرگردان و شب بروز آورد بیدار و نالان
در سختیهای المها و ناکاه درآیندها شب از دردها و بیماریها بین اخ
شقیق و والد شفیق وداعیة بالویل جزعا ولادمة للصدر قلقا والمرء فی
سکرة ملهیة وغمرة کارثة وانة موجعة وجذبة مکربة وسوقة متعبة
افتاده میان برادری شفیق و پدری شفیق و خواننده بکلمه وای از روی
جزع و کوبنده سینه را از روی اضطراب و قلق و شخص در سختی باشد
از جانکندن بیخبر سازنده و در کرداب از مصیبت درد افزاینده و در ناله

درآورنده

درآورنده و در کشش از جانکندن اندوه رساننده و راننده از حیات رنجاننده
یعنی حالت نزع روح که جان از او بکشند و از تن او بعنف برانند ثم ادرج
فی اکفانه مبلسا وجذب منقادا سلسا ثم القی علی الاعواد رجیع وصب
ونضو سقم بعد از ان بپیچیده شود در کفنهای خود نومید از دنیا و تمتعات
او و کشیده شود بجانب قبر کردن نهاده و رام پس انداخته شود بر سر چوبهای
تابوت از کار رفته و خسته شده از بس تعب و سختی و گداخته شده از رنج
و بیماری تحمله حفدة الولدان وحشدة الاخوان الی دار غربته ومنقطع
زورته برمیدارند او را فرزندان شتابنده برای خدمت و برادران جمع شده در
تعزیه برای غربت او و بجا منقطع کرداند دوستان زیارت او حتی اذا انصرف
المشیع ورجع المتفجع اقعد فی حفرته نجیا لبهتة السؤال وعثرة الامتحان
تا آنکه باز کردد مشایعت کننده و رجوع کند اندوه خورنده نشانیده شود
در قبر از کوینده برای حیرانی و مدهوشی سؤال منکر و نکیر و برای لغزیدن
و بسر در آمدن امتحان و تفتیش یعنی بیچحا نسؤال حیران شدن است ولا زمه
از امتحان بسر در آمدن نیست و این کلام صریح است بر احیاء میت در قبر و سؤال
منکر و نکیر از او واعظم ما هنالک بلیة نزل الحمیم وتصلیة الجحیم وفورات
السعیر لا فترة مریحة ولا قوة حاجزة ولا موتة ناجزة ولا سنة مسلیة
و بزرکتر آنچه آنجاست از روی بلا و رنج و عنا ما حضر اب کرم جوشان است

ودراوردن عاصی را در آتش سوزان و جوششهای آتش افروخته نه آنجا ساعتی
عذاب سست شود تا شخص را راحتی رسد و نه آرمیدنی باشد که رنج زایل شود از وی
و نه قوتی که مانع گردد و نه مرگی نقد که برهاند و نه خوابی که اندک چشم زدنی
اندوه ببرد بین اطوار الموتات و عذاب الساعات انا بالله عائذون میان
انواع حالات مرگها و عذاب ساعتها یعنی هر ساعت عذابی و عقوبتی برسد
و هر نوع و چندین بار مردنها باشد ما بخدای رحیم پناه میگیریم و دست در
دامن عفو و تفضل او میزنیم آمین یا رب عباد الله این الذین عمروا فنعموا
وعلموا ففهموا وانظروا فلهوا وسلموا امهلوا طویلا ومنحوا جمیلا وحذروا
الیما و وعدوا جسیما ای بندگان خدا کجا اند آنان که عمر داده شدند پس در
ناز و نعمت زیستند و دانا کرده شدند پس فهم کردند و مهلت داده شدند
پس غفلت ورزیدند و در لهو کوشیدند و سالم گردانیده شدند پس فراموش
کردند و فرصت ضایع ساختند مهلت داده شدند مدتی دراز و عطا
کرده شدند عطای نیکوتر و ترسانیده شدند از عذاب الیم و وعده داده شدند
ثواب جسیم احذروا الذنوب المورطة والعیوب المسخطة اولی الابصار
والاسماع والعافیة والمتاع حذر کنید از گناهان که اندازنده اند صاحب خود را
در ورطه هلاک و عقوبت و عیبها که خشم رساننده اند حضرت عزت را ای صاحبان
دیدها و گوشها و خداوندان عافیت و متاع دنیا هل من مناص او خلاص او

او معاذ او ملاذ او فرار او مجار ام لا فانی تؤفکون ام این تصرفون ام بما ذا تغترون
آیا هیچ گریزی هست از فرمان عزت یا خلاصی هست از چنگ عقوبت یا هیچ پناهی هست
یا گریزگاهی یا فراری یا جواری هست جز پناه و جوار او یا نیست پس چگونه و کجا باز گردانیده
می شوید از فرمان خدا یا کجا صرف کرده میشوید از طاعت خدا یا بچه چیز فریفته
میگردید در جرات بر معصیت و تعالی وانما حظ احدکم من الارض ذات الطول
والعرض قید قده متعفرا علی خده و جز این نیست که این نصیب یکی از شما
از زمین با همه طول و عرض مقدار قامت اوست در حالتی که بر خاک افتاده است
بر گونه خود الان عباد الله والخناق مهمل والروح مرسل فی فینة الارشاد
وراحة الاجساد و مهل البقیة وانف المشیة وانظار التوبة وانفساح الحوبة قبل
الضنک والمضیق والروع والزهوق وقبل قدوم الغایب المنتظر واخذة العزیز
المقتدر این زمان کار کنید ای بندگان خدا و ریسمان از گلوها کرده شده
است و جان سوی بدن فرستاده شده است در این ساعت که وقت ارشاد است
یا وقت ارتیاد علی اختلاف النسختین و وقت راحت اجساد است و ایام مهلت بقیه
زندگانی است و اول زمان اختیار و کامرانیست و وقت مهلت توبه است و زمان
فراخی حاجت و مسکنت است یا زمان منفسح شدن معصیت است پیش از
تنگی و افتادن در مضیق سختی و رسیدن خوف و فتن و رفتن جان از تن و
پیش از آمدن غایب انتظار برده شده یعنی موت و رحلت از دنیا و گرفتن خداوند

غیر غالب وتوانا و فی الخبر انه عم لما خطب بهذه الخطبة اقشعرت لها الجلود
وبکت العیون ورجفت القلوب ودر خبر است که چون آنحضرت این خطبه بخواند
بلرزه در آمد پوستها وبگریست چشمها ومضطرب شد دلها ومن کلام له عم
فی ذکر عمرو بن العاص عجبا لابن النابغة یزعم لاهل الشام ان فیّ دعابة وانی
امرؤ تلعابة اعافس وامارس عجب دارم از پسر نابغه که میگوید با اهل شام که در
من مزاح وخوش طبعیست ومن مردی ام لعب پیشه یعنی شوخ وبازی کن
مزاح میکنم ومیکوشم در بازی لقد قال باطلا ونطق آثما اما وشر القول
الکذب انه لیقول فیکذب ویعد فیخلف ویسال فیبخل ویسأل فیلحف ویخون
العهد ویقطع الال تحقیق که گفته است محض باطل وگویا شده است در حالتی
که عاصی واثم است وبدانید که بدترین قول دروغ است بدرستی که او میگوید
پس دروغ میگوید ووعده میدهد پس خلف میکند وسؤال کرده میشود پس بخل
میکند وسؤال میکند پس مبالغه والحاح میکند وخیانت میکند عهد را ومی
برد پیوند خویشی ورعایت رحم را فاذا کان عند الحرب فای زاجر وآمر هو ما
لم تاخذ السیوف ماخذها فاذا کان ذلک کان اکبر مکیدته ان یمنح القوم سبته
پس هر گاه بوده باشد نزد جنگ چه زاجر وآمر بیست او در بهیج شر وافروختن
آتش جنگ چندانکه شروع نکرده است شمشیرها در کار پس هر گاه آنوقت
آمد بزرگتر کید او آنست که بنماید بقوم دبر خود را واین قصه چنانست

که در حرب صفین روزی آنحضرت در میدان بود عمرو عاص ندانسته بمیدان
آمد آنحضرت برو بتاخت وازو سیاه چون نشناخت خود را از مرکب بزیر انداخت
ودر روی آنحضرت عورت خود را مکشوف ساخت آنحضرت چشم بپوشید
وباز گردید واز بد اختری این حیله جان از چنگ حیدر صفدر بدر برد ومثل
این واقعه از بسر بن ارطاة نیز نقل کرده اند واو از امرای کبار معویه است وشعرا
در باره این هر دو لعین ابیات گفته اند ابو فراس گوید ولا خیر فی دفع
الردی بمذلة کما ردها یوما بسبته عمرو وقایلی گفت اکل یوم رجل شیخ شاغرة
وعورة وسط العجاج ظاهرة عمرو وبسر رمیا بالفاقرة ومعویه هر وقت خواستی او را
خجل کند ذکر آن قضیه نمودی وگفتی ترا نزد رجا نوقت ترا چنین حیلتی بدیهه
چه گونه بخاطر رسید اما والله انی لیمنعنی من اللعب ذکر الموت وانه لیمنعه من قول
الحق نسیان الاخرة بدانید بخدا قسم که مرا مانع میکرد از بازی یاد مرگ و
چاره ساز این واو را مانع میکرد از سخن حق فراموشی آخرت وغم انجام نرو
انه لم یبایع معویة حتی شرط له ان یؤتیه اتیة ویرضخ له علی ترک الدین
رضیخة وبدرستی که او بیعت نکرد با معویه تا شرط کرد برای او آنکه بدهد او را
عطیه یسیر وبه بخشد او را بر ترک دین رشوه حقیر یعنی ایالت ملک مصر که
معویه برای او قبول نمود تا او دین ناقص بدنیا بفروخت وذلک هو الخسران
المبین ومن خطبة له عم واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له

اول لا شیء قبله والآخر لا غایة له وگواهی میدهم که نیست هیچ معبودی بحق بجز
از خداوند مطلق به تنهایی نیست ورا شریک وهمتا اول اشیا نیست چیزی پیش از
از او و آخر اشیا نیست ورا تعالی حد وانتها لا تقع الاوهام له علی صفة ولا
تعقد القلوب منه علی کیفیة واقع نمیشود اندیشهها مر او را بر صفتی و بسته نمیشود
دلها از او بر کیفیتی که خداوند تعالی از آن برتر است که وصف او در ضمیر بشر
گنجد یا دلها او را بکیفیتی تحدید و تعیین نماید ولا تناله التجزیة والتبعیض
ولا تحیط به الابصار والقلوب و نمیرسد او را تقسیم باجزا و ابعاض که او واحد
حقیقی واحد تحقیقی است جزو و ترکیب که از لواحق امکان است بر حضرتش محال است
واحاطه نمیکند باو دیدها اما دیدها چگونه احاطه کند با آنکه از جهت و
مکان و شبح و اندام منزه است واما دلها چگونه احاطه کند بذات بیهمتا که از
ادراک صفتی از صفات برای او تعالی عاجز است و خاصان حضرتش و گفته شد
ما عرفناک حق معرفتک واین چند کلمه جامع احکام توحید و جای قواعد
معرفت است و در غایت ایجاز و بلاغت وما یعقلها الا العالمون منها
فاتعظوا عباد الله بالعبر النوافع واعتبروا بالآی السواطع وازدجروا بالنذر
البوالغ وانتفعوا بالذکر والمواعظ پس پند گیرید ای بندگان خدا بعبرتهای نافعه
واعتبار گیرید بعلامتهای ساطعه یعنی درخشنده و از آیات باهره کتابست یا معجزات
و آثار باهره رسول صلی الله علیه و آله یا وقایع الهی با امم سابقه و منزجر شوید

کرد

گونهها انذار و تخویف که خدای عز و جل شما را کرده است بالغ در مقصود و منتفع
گردید بذکر یعنی بهر سبب یاد آوردن است و نصیحتها که زبان حال و مقال از آن
اعلام داده است فکان قد علقتکم مخالب المنیة وانقطعت عنکم علائق الامنیة
پس گویا اینکه درآویخته است بشما چنگالهای مرگ و فنا و بریده شده است از
شما رشتههای آرزو و هوی و دهمتکم مفظعات الامور والسیاقة الی الورد
المورود و ناگاه رسیده است کارهای سخت فظیع و حالهای دشوار و شنیع
وراندن نفوس بجای که از آن ورود بآن چاره نیست و البته وارد گشتنی است وکل
نفس معها سائق وشهید سائق یسوقها الی محشرها وشاهد یشهد علیها
بعملها و هر نفسی با اوست راننده و گواهی دهنده راننده که میراندش بمحشر
و گواهی که گواهی میدهد بر او بعمل او از خیر و شر منها فی صفة الجنة
ازین خطبه است در وصف بهشت درجات متفاضلات و منازل
متفاوتات لا ینقطع نعیمها ولا یظعن مقیمها ولا یهرم خالدها ولا ییأس
ساکنها مرتبهها و پایهها است یعنی فاضلتر از بعضی و منزلها ست متفاوت بعضی
برتر از بعضی بتفاوت اعمال و مراتب حال و قدر استحقاق و منقطع نمیشود نعیم آن
از درجات و کوچ نمیکند مقیم از جنات و پیر نمیشود جاوید آن و نومید
نمیشود ساکن آن ومن خطبة له ع قد علم السرائر وخبر الضمائر له الاحاطة
بکل شیء والغلبة لکل شیء والقوة علی کل شیء بتحقیق میداند پوشیدهها

داوا کاهست از ضمیرها و اندیشه‌ها او راست خاطر بهمه چیز بعلم و قدرت و او را غلبه است
نسبت بهمه چیز و قدرت و توانایی بر همه چیز فلیعمل العامل منکم فی ایام مهله قبل
ارهاق اجله وفی فراغه قبل اوان شغله وفی متنفسه قبل ان یؤخذ بکظمه پس
باید که کار کنند کار کننده از شما در ایام مهلت پیش از شتافتن اجل و در وقت
فراغبالی و عافیت پیش از رسیدن زمان گرفتاری و بلیت و در زمانی که راه
نفس گشاده است و فرصت در دست هست پیش از آنکه راه نفس بسته گردد
و فرصت از دست برود ولیمهد لنفسه وقدمه ولیتزود من دار ظعنه
لدار اقامته و باید بگستراند و تمهید کند برای خود و قدم خود بساطی از طاعت
تا روز عقبی بر آسوده تکیه زند و قدم بر او نهد و نلغزد و ثابت بماند و باید
توشه بردارد از سرای رحلت برای سرای اقامت تا از دونی توشه آنجا
از این سرا ببرند فالله الله عباد الله فیما استحفظکم من کتابه واستودعکم
من حقوقه فان الله سبحانه لم یخلقکم عبثا ولم یترککم سدی ولم یدعکم
فی جهالة ولا عمی پس بترسید از خدا از خدا ای بندگان خدا در آنچه فرموده
است بمحافظت و رعایت از کتاب خود و ودیعت نهاده است نزد شما
از حقوق خود یعنی واجب داشته است رعایت آن زیرا که حق تعالی خلق نکرده
است شما را بعبث بی غرض و کاری و ترک نکرده است مهمل و معطل بی
تکلیفی و مقصودی و رها نکرده است در نادانی و کوری بی تعلیم امور

ضروری

ضروری بلکه آفریده است برای عبادت و تعیین کرده است ثواب و عقوبت
و نموده است طریق هدایت و ضلالت قد سمی آثارکم وعلم اعمالکم وکتب آجالکم
بتحقیق نام نهاده است آثار و افعال شما را از خیر و شر و طاعت و معصیت و دانسته
است اعمال شما را از نیک و بد و پوشیده و ظاهر و نوشته است و تعیین
نموده است آجال و مدت اعمار شما وانزل علیکم الکتاب تبیانا وعمر فیکم
نبیه ازمانا حتی اکمل له ولکم فیما انزل من کتابه دینه الذی رضی لنفسه و فرو
فرستاده است بر شما کتاب سماوی را برای بیان کردن هر چیز و زندگانی داد
میان شما پیغمبر خود را چند زمان تا آنکه کامل ساخت برای نبی خود و برای
شما در آنچه فرو فرستاد از کتاب احکام آنچه راضی بود برای خود بان
وانهی الیکم علی لسانه محابه من الاعمال ومکارهه ونواهیه واوامره
و رسانید بسوی شما بر زبان او از اعمال آنچه دوست داشت و آنچه کاره بود
و آنچه نهی کرد و انجام نمود فالقی الیکم المعذرة واتخذ علیکم الحجة وقدم
الیکم بالوعید وانذرکم بین یدی عذاب شدید پس آورد بسوی شما معذرت
را و گرفت بر شما حجت را و پیش داشت بسوی شما وعید و تهدید و بیم داد شما را
میان دو دست عذاب شدید یعنی خبر داد که پیش روی شما عذابی سخت هست
از آن بپرهیزید فاستدرکوا بقیة ایامکم واصبروا لها انفسکم پس دریابید
باقی مانده روزگار خود را و صبر دهید برای آن بقیه نفسهای خود را فانها قلیل

في كثير الايام التي تكون منكم فيها الغفلة والتشاغل عن الموعظة چه اندكيند

در جنب ايام بسياري كه هست از شما درا و غفلت ومشغول ساختن خويش

بموانع قبول موعظت ولا ترخصوا لانفسكم فيذهب بكم الرخص مذاهب

الظلمة ولا تداهنوا فيهجم بكم الادهان على المعصية ورخصت مدهيد

خود را پس ببرد شما را ان رخصتها براههاي ستمكاران و نرمي مكنيد و سست

مگيريد پس ناگاه در ازد شما را ان مداهنه بر معصيت خداوند جهان عباد

الله ان انصح الناس لنفسه اطوعهم لربه وان اغشهم لنفسه اعصاهم لربه اي

بندگان خداي بدرستي كه ناصح ترين مردمان مر نفس خود را فرمان برنده ترين

ايشان است پروردگار خود را و خاين ترين ايشان مر نفس خود را عاصي ترين

ايشان است پروردگار خود را از انكه نفع طاعت وضرر معصيت او را

لاحق كردد نه پروردگار را والمغبون من غبن نفسه والمغبوط من سلم له دينه

والسعيد من وعظ بغيره والشقي من انخدع لهواه وغروره ومغبون كسي است

كه زيان كند نفس خود را يعني خود را هلاك سازد به تعريض عقوبت الهي ومغبوط

كسي است كه سالم باشد از براي او دين او چنانچه از اول تا غايت دنيا نه حاصل است

اين دو مرا لهايت شود متحقق اشتن و نيكبخت كسي است كه پند كيرد بحال غير خود

و از مثل عمل او احتراز كند و بدبخت كسيست كه فريب خورد از هوي و غرور

خود يعني تابع هواي نفس و از خطر كار غافل كردد واعلموا ان يسير الرياء

شرك ومجالسة اهل الهوى منساة للايمان ومحضرة للشيطان وبدانيد اينكه اندك

رياء شرك است هر كه عمل خالص نه براي خدا كند غير را با خداي شريك كرده باشد

واينكه همنشيني هوا پرستان جاي فراموشي ايمان و موضع حضور شيطان است

جانبوا الكذب فانه مجانب للايمان الصادق على شفا منجاة وكرامة والكاذب

على شرف مهواة ومهانة و دور شويد از دروغ كه او دور است از ايمان زان

روكه ايمان مجمع فضايل است و دروغ رذايل راست كو بر كنار محل نجات است

وكرامت يعني بزركواري و دروغ كو بر كوشه جاي فرو افتادن است ومهانت

خواري ولا تحاسدوا فان الحسد ياكل الايمان كما تاكل النار الحطب وبر هم

حسد مبريد زيرا كه حسد ميخورد ايمان را همچنانكه ميخورد آتش هيزم را ولا

تباغضوا فانها الحالقة و با هم دشمني مكنيد كه ان ميسترد حسنات را و بر مي

بركاترا واعلموا ان الامل يسهي العقل وينسي الذكر فاكذبوا الامل فانه غرور

وصاحبه مغرور وبدانيد كه اميد و آرزوهاي دنيا در سهو مي افكند عقل را

وفراموش ميكرداند ذكر خدا را هر كه اعتماد بر آرزوها كند و عنان خود بدست

طول امل سپارد عقل اش را فراموش كار كردد و انديشه ناصواب پيش كيرد

و ياد آوري نمايد پس بدروغ داريد اميد را كه او غفلت وغرور است وصاحب

او فريفته شده ومغرور همه مشغول عالم كو كيست ترك كو لي بخدا مشغول است

ومن خطبة له عم در اين خطبه اول ذكر عباد متقين وعلما صالحين

مجمع ٢

میکند بعد از آن ذکر قومی که خود را عالم دانند و از اهل علم نباشند پس ذکر انقطاع
دولت بنی امیه عباد الله ان من احب عباد الله الیه عبدا اعانه الله علی نفسه فاستشعر
الحزن وتجلبب الخوف ای بندگان خدا بدرستی که از دوست ترین بندگان خدا بسوی او
بنده ایست که اعانت کرده است او را خدا بر نفس خود تا متابعت شهوات نکند
پس ملازم و متحقق تن خود ساخته حزن و اندوه را در طلب آخرت و جلباب خویش
گردانیده است خوف و بیم را از عقوبت و بالجمله پیوسته محزون و متامل
در خطر کار خویش و خایف و هراسان است زپروردگار خویش فزهر
مصباح الهدی فی قلبه واعد القری لیومه النازل به پس روشن شده است
چراغ هدایت در دل او و مهیا کرده است میهمانی برای روز نازل باو یعنی طاعت و
عمل صالح برای روز مرگ و ارتحال آماده ساخته است فقرب علی نفسه البعید وهون
الشدید پس نزدیک کرده است بر خود دور را یعنی روز موت و قیامت و آسان
گردانیده است دشوار این سرای غرور را یا دشوار سفر آخرت را بتوشه طاعت یا
دشوار طاعت و مخالفت هوای نفس را و این معنی بمعنی اول نزدیکست نظر فابصر
وذکر فاستکثر نظر کرد بچشم اعتبار پس دید حقایق احوال را و بینا گشت بامر
مبدا و معاد و یاد آورد از خدا و عقبی پس بسیار کرد و غافل نشد تا آن یاد آوری
او را ملکه گشت یا بسیار کرد اعمال صالحه که زاد این سفر پر خطر است وارتوی
من عذب فرات سهلت له موارده فشرب نهلا وسلک سبیلا جددا و سیراب

شد از آبی خوش شیرین که آسان گردانیده شد برای او موارد آن آب یعنی مواضعی که از آن
مواضع بآن آب توان وارد شدن چون شطوط و انهار عظیمه غالب مواضع از راه
باب ندارد از آن روی حاجت افتد تشنه را که مورد آن آب بجوید پس بیاشامید
اشامیدنی بار اول که شتر را مثلا بعد از تشنگی آب میدهند و او در آن وقت آب
فراوان میخورد و سیراب میگردد و آبی دیگر نزدیک بآن بر او عرض کنند و آن را علل
گویند و در آن وقت رغبتی تمام نداشته باشد و اندک بخورد و سلوک کرد راه راست
وهموار را و آن راه طاعت و سبیل متقیان است نه راه سخت و دشوار و پر خطر و
مخوف و آن راه عصیان و طغیان است قد خلع سرابیل الشهوات وتخلی من الهموم
الا هما واحدا انفرد به پس بتحقیق برکند از تن پیراهنهای شهوت نفس را و خالی
شد از همه غمها مگر یک غم که بآن منفرد و تنها شد و آن غم کار آخرت و تحصیل خشنودی
حق تعالی است فخرج من صفة العمی ومشارکة اهل الهوی وصار من مفاتیح
ابواب الهدی ومغالیق ابواب الردی پس بیرون آمد از وصف کوردلی و مشارکت
ارباب هوی و شهوت و گردید از کلیدهای درهای هدایت که آن فضایل است
و طاعت و از قفلهای بستن درهای هلاکت که آن رذایل است و معصیت قد
ابصر طریقه وسلک سبیله وعرف مناره وقطع غماره بتحقیق دید راه خود را و سلوک
نمود سبیل خود را و شناخت نشانهای هدایت خود را و برید و از خود افکند غمار
خود را یعنی آنچه در او فرو رفته بود از مشتهیات و غرور دنیا و علایق و مشاغل

این سرا واستمسک من العری باوثقها ومن الحبال بامتنها وچنگ در زد از عروها
یعنی بندها و حلقها که در کمند اشبانه متلاشی باشد محکم‌ترین آنها و از ریسمانها
که در او چنگ زنند باستوارترین آنها یعنی آن راه اختیار کردند که بنجات نزدیکتر
بود و از هلاک دورتر فهو من الیقین علی مثل ضوء الشمس ۵ پس او از یقین خویش
در راه حق بر مثل روشنی آفتابست هیچ ترددی و اضطرابی ندارد قد نصب
نفسه لله سبحانه فی ارفع الامور من اصدار کل وارد علیه وتصییر کل فرع الی
اصله بتحقیق نصب کرده است خود را برای دین و طاعت حق سبحانه و تعالی
در بلندترین کارها یعنی بعد از تکمیل نفس و تعلم طریق بفتوی و ارشاد و امر معروف
و نهی از منکر قیام نمود چنانچه بیان میکند بقوله من اصدار الخ از باز کردانیدن
هر واردی بر او بجواب شافی و کردانیدن هر فرع باصل خویش بنظر صایب و استنباط
صحیح و اجتهاد سدید ۵ مصباح ظلمات کشاف عشوات دلیل فلوات چراغ
ظلمتها و کشف کننده اشیاست که جای اشتباه و التباس است کلید پوشیدهاست
از حکمتهای مغلقه دفع کننده سختیهاست از قضایای مشکله راه نمای بیابانهاست
در مسایل محیره یقول فیفهم ویسکت فیسلم میگوید پس میفهماند مطلب را
و رفع میکند شبهت را و ساکن میگردد پس سالم میماند از خطر مقال و فتوی بی
در هر حال قد اخلص لله فاستخلصه خالص کردانید نیت و عمل خود را برای خدا
پس خالص کردانید خدای برای خود او را فهو من معادن دینه واوتاد

ارضه

ارضه پس او از کانهای دین خداست از او جواهر نفیسه علم دین و حکمت بر میدارند
و از میخهای زمین خداست که ببرکت وجود او زمین ثابتست و اعلام دین قایم
قد الزم نفسه العدل فکان اول عدله نفی الهوی عن نفسه بتحقیق لازم کردانید
نفس خود را بر عدل یا عدل را بر خود پس هست اول عدل او دور کردن خواهش نفس
خود یصف الحق ویعمل به ولا یدع للخیر غایة الا امها ولا مظنة الا قصدها
وصف میکند حق را و ظاهر میکرداند برای مردم سبیل دین را و عمل میکند بآن و
نمیگذارد برای خیر حدی و نهایتی مگر آهنگ میکند بآن و راضی نمیشود بکمتر
از آن و نه بجز در آنکه گمان خیر و ثواب باشد مگر قصد میکند آنرا بطمع ثواب
و خشنودی حضرت رحمن قد امکن الکتاب من زمامه فهو قائده یحل حیث حل
ثقله وینزل حیث کان منزله تمکین داده است کتاب را از زمام خود یعنی عنان
خود بدست کتاب خدا سپرده است پس کتاب کشنده اوست فرود می‌آید هر جا
فرود آید بار او و نزول میکند هر جا که باشد منزل او ۵ وآخر قد تسمی عالما ولیس به
فاقتبس جهائل من جهال واضالیل من ضلال و دیگری برخلاف شخص مذکور
خود را نام نهاده عالم و نیست عالم پس فرا گرفت جهالتی چند از جاهلان
و ضلالتی چند از گمراهان ونصب للناس اشراکا من حبائل غرور وقول زور
قد حمل الکتاب علی ارائه وعطف الحق علی اهوائه و نصب کرد برای مردمان دامهای
حیله از ریسمانهای فریب و گفتار دروغ و تزویر بتحقیق حمل کرد کتاب را بر رایهای

خویش و میل داد حق را بر هواهای خویش یؤمن من العظایم و یهون کبیر الجرایم این
میکردانند مردم را از خطرهای عظیم و آسان میکردانند بر ایشان جرایم جسیم را که بتأویلات
کنند و شبهات قید بل این مدعیان علم از ارباب قلوب را ثقة چشم از تحقیق پوشند
و در ترویج تاویلات فاسده کوشند یقول اقف عند الشبهات و فیها وقع و
یقول اعتزل البدع و بینها اضطجع میکوید می ایستم نزد شبهات و حال آنکه در ان خطر
کاهها و در آنها افتاده است و میکوید کناره میکیرم از بدعتها و میان آنها خوابیده
فالصورة صورة انسان و القلب قلب حیوان پس صورت صورت انسانست
و دل دل حیوان و اولئک کالانعام لا یعرف باب الهدی فیتبعه و لا باب العمی
فیصد عنه فذلک میت الاحیا نمیشناسند باب هدایت را تا متابعت نماید
و نه باب ضلالت را تا از او باز ایستد پس او مرده زندکانست و با مردکان
یکسانست فاین تذهبون و انی تؤفکون و الاعلام قائمة و الایات
واضحة و المنار منصوبة پس کجا میروید و چه وقت باز کردانیده می شوید یعنی
از باطل یا از کجا باز کردانیده میشوید یعنی از راه حق و حال آنکه نشانهای
هدایت قایم است و علامتها واضح است و نشانهای راه در میان شما بر پا کرده شده است
فاین یتاه بکم بل کیف تعمهون و بینکم عترة نبیکم و هم ازمة الحق و السنة الصدق
پس کجا سرکردان و بیابان مرک میکردید بلکه چکونه متحیر و سرکشته می شوید
و حال آنکه در میان شما است عترت پیغمبر شما علیهم الصلوة و السلم و ایشان

اعتزل

مهارها

مهارهای حقند و زبانهای صدق فانزلوهم باحسن منازل القرآن و ردوهم ورود
الهیم العطاش پس فرود آورید ایشانرا به بهترین منازل قرآن یعنی هر آیه که در مدح قومی
آمده است ایشانرا مقصود بان شناسید اما آیات مودت قربی و اذهاب رجس و آیه
انما ولیکم الله و آیه و یتلوه شاهد منه و قوله تعالی و صالح المؤمنین و امثال آن ظاهر است
و روایات در ان باب بخصوص وارد است و بسیاری از آن میان عامه و خاصه متفق علیهاست
و اما سایر آیات قرآنی که در آنجا وصف مؤمنین محسنین یا صادقین یا متقین یا مؤمنین
و امثالها کرده میشود هم ایشان رأس و رئیس ایشان اند و در این باب هم روایات
آمده است و خود از کتاب و سنت بی حاجت بخصوص روایت معلوم است
که عترت طاهرة البته از صالحین و ابرارند و مقام ایشان از قرآن هر آیتی است که بر مدح
و بشارت مشتمل است قوله و ردوهم و وارد کردید بر ایشان که سرچشمه آب
هدایت و عرفانند همچو ورود شتران تشنه بر آب بشوق تمام. ایها الناس
خذوها عن خاتم النبیین صلی الله علیه و آله انه یموت من مات منا و لیس بمیت
و یبلی من بلی منا و لیس ببال ای مردمان فرا کیرید این سخنان را از خاتم
پیغمبران بدرستی که میمیرد از ما و نیست مرده بلکه زنده است جاوید نزد
خداوند مجید کما قال تعالی و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
عند ربهم یرزقون و می پوسد و کهنه می شود آنکه میپوسد از ما و نیست
پوسیده و کهنه شده آری بر اولیاء خدا موت روا نباشد اگر اینجا بمیرند آنجا

نذر کرده اگر اینجا گفته کرده اند آنجا تا ازم کرده و در پوشیدن ابدان ائمه علیهم السلم از روی
ظاهر بدین نشانها خلاف است والعلم عند الله فلا تقولوا بما لا تعرفون فان اکثر الحق فیما
تنکرون واعذروا من لا حجة لکم علیه وانا هو یعنی میگویید ای قوم بانچه نمیدانید
از اسرار این کلمات وحقایق این حالات زیرا که بتحقیق بیشتر حق در آنهاست که شما از آن
منکرید و فهم آن نمیکنید و معذور دارید کسی را که شما را حجتی و شاهدی نیست
بر او و من آن کسم مراد است که شما را حجتی و شاهدی نیست بر انکار گفتار او و اورا
حجتها و شاهدهاست بر صدق اقوال خود از احوال داخله و خارجه اما داخله عظم قدر
و وفور علم و سداد طریق و کرامات و آیات که از آنحضرت مشاهده شده است واما
خارجه روایات بر فضل و علو مقدار او و سایر شواهد کتاب و سنت بر صدق گفتار
او علیه السلم الم اعمل فیکم بالثقل الاکبر واترک فیکم الثقل الاصغر اشارت بحدیث
مشهور حضرت نبوی است که فرمود انی اخلف لکم الثقلین کتاب الله وعترتی
اهل بیتی ولن یفترقا حتی یردا علی الحوض و بر صحت مضمون این حدیث عامه و خاصه
متفقند با ذلک تفاوتی در لفظ میگوید آیا عمل نکردم در میان شما بثقل اکبر
که کتاب الهی است و میگذارم در شما ثقل اصغر که عترت نبوی است و ائمه
دین هدی علیهم سلام الله ورکزت فیکم رایة الایمان ووقفتکم علی حدود
الحلال والحرام والبستکم العافیة من عدلی وفرشتکم المعروف من قولی وفعلی
وارتیکم کرایم الاخلاق من نفسی و مرکوز کردم در میان شما رایت ایمان

واقف

و واقف کردانیدم شما را بر حدود حلال و حرام و پوشانیدم شما را عافیت از عدالت
خود و گسترانیدم برای شما معروف را یعنی خیر و ثواب را از قول و فعل خویش و نمودم
بشما پسندیدهای اخلاق را از نفس خویش بلی یا مولانا فقد صدقت و بررت
ولک المنة علینا بما قررت ولا تستعملوا الرای فیما لا یدرک قعره البصر ولا یتغلغل
الیه الفکر یعنی بکار میبرید رای و اندیشه را صواب در آنچه ادراک نمیکند قعر آنرا
چشم عقلها و در نمیتواند شد بسوی او فکرتها اندیشها از امثال آن خبر کرد
منها حتی یظن الظان ان الدنیا معقولة علی بنی امیة تمنحهم درها وتوردهم
صفوها ولا یرفع عن هذه الامة سوطها ولا سیفها از جمله این خطبه است
و بهمین ذکر بنی امیه و غلبه ایشان بر این امت و غصب خلافت کشیده می بخشد ایشان را
خیر خود و وارد میگرداند ایشانرا بر سر آب صاف خود و برداشته نمیشود از این
امت تازیانه و نه شمشیر او یعنی پیوسته بطنا بعد بطن مالک خواهند بود
و امت را بتازیانه و شمشیر تعذیب خواهند نمود وکذب الظان لذلک بل
هی مجة من لذیذ العیش یتطعمونها برهة ثم یلفظونها جملة و دروغ گفت
گمان کننده این امر بلکه این استیلا و دولت از قوم بنی امیه عاقبت مجه ایست از عیش لذیذ
یعنی چنانست که کسی لب یا شربتی در دهن کند پس یکبار از دهن بیرون افکند
میچشد آنرا اندکی از زمان پس بیرون می افکند آنرا تمام تناول نکرده از آن
ومن خطبة له ع اما بعد فان الله سبحانه لم یقصم جباری دهر

الا بعد تمهیل ورخاء ولم یجبر عظم احد من الامم الا بعد ازل وبلاء فصم بقاف
شکستنی است که آواز دهد وفصم شکستنی است که آواز ندهد میفرماید بدرستی
که حق سبحانه وتعالی نشکست جباران روزگار را مگر بعد از مهلت دادن
وراحتی ونبست استخوان شکسته کسی از امتان انبیا را مگر بعد از سختی وبلیتی وعنا
تسلیه است از غلبه فرقه طاغیه اصحاب معویه وفی دون ما استقبلتم من خطب
واستدبرتم من خطب معتبر ودر نزد آنچه روی آورد بشما از ناخوشی ورخا وپشت
کردید بر از سختی وبلا شما را جای اعتبار واستبصار است یعنی سختیها که بشما رسید
براحت شد شما را دلالت کند وآگاه کرداند از آنچه گفتم که خدا عز وجل
هیچ قومی را در سختی نگذارد وجباران ستمکار را عاقبت از پای درآرد وهر سختی
را زوالی وهر بلیتی را فرجی مقدر باشد چنانچه بارها از احوال خود دیده اید
وتجربه نموده اید وشاید مراد بخصوص الخطوب باشد که از اعدا دین از مثل
ملوک عجم وغیر ایشان لاحق شد پس بخصب وفراخی مبدل گشت یا خطوب
جاهلیت وامثال ذلک ودر نسخه شیخ بحرانی بجای خصب عتب بوده است وباین معنی
حمل نموده است که این عتابها که من شما را کردم وخطوبی که از این پیش از
مشرکین کشیدید شما را پند دهد بر ترک اختلاف ونفاق واختیار الطاعة
والاتفاق والا بسختتر از آن خطوب بر دست جباران بنی امیه مبتلا کردید
وشاید مراد عتابهای الهی باشد چه تسلیط جباران عتاب است ایشان را تا
خویشتن

خویشتن با صلاح آورند ودر بعضی نسخ بجای خطب بوده است وعکس یعنی در سختیها
که شما را پیش آمد بر دست بنی امیه وخوشیها که بر شما پشت کرد پندی عظیم است
اگر پند پذیر باشید زیرا که بسبب اختلاف کار با اینجا رسید وبا اتفاق داشتید دولت
مساعد بود وملوک اطراف مسخر وتابع وما کل ذی قلب بلبیب ولا کل ذی
سمع بسمیع ولا کل ذی ناظر ببصیر ونه هر صاحب دلی عاقل ودانا است ونه هر صاحب
گوشی شنوا است ونه هر صاحب نظری بینا است ودریافت حقایق بدلهای بیدار
وگوشهای هوشیار وچشمهای صاحب اعتبار توان کرد نه باین دلها وگوشها
وچشمها که همه حیوانی مثل آن دارند فیا عجبا ومالی لا اعجب من خطا هذه الفرق
علی اختلاف حججها فی دینها پس ای عجب وچیست مرا که تعجب نکنم از خطای این
فرقها با اختلاف وانواع حجتها ایشان در دین ایشان یعنی با چندین حجت ودلالت
چرا خطا میکنند واز راه دور می افتند وشارحین گفته اند با هم اختلاف میکنند
در حجتها لا یقتصون اثر نبی ولا یقتدون بعمل وصی ولا یؤمنون بغیب ولا
یعفون عن عیب پیروی نمیکنند پی نبی واقتدا نمیکنند بعمل وصی یعنی اقتفا
بحضرت رسول صلی الله علیه وآله واقتدا بآنحضرت که وصی وقایم مقام است
نمی نمایند وایمان نمی آورند بغیبی وعفت نمی ورزند از عیبی یعملون فی
الشبهات ویسیرون فی الشهوات المعروف فیهم ما عرفوا والمنکر عندهم
ما انکروا عمل میکنند در شبهات چنانچه حق تعالی گفت فاما الذین فی قلوبهم

نبیغ فیتبعونها قتشابه منه الا یسیر ویکشند در شهوات وهواهای نفس معروف
میان ایشان آنست که خود شناخته اند ونیکو دانسته اند ومنکر نزد ایشان آن است
که نشناخته اند ومنکر کشته اند مفزعهم فی المعضلات الی انفسهم وتعویلهم
فی المبهمات علی آرائهم پناه وگریزگاه ایشان در مشکلات بسوی نفسها ایشان است
واعتماد شان در مبهمات یعنی امور پوشیده برای ایشان است کان کل امرئٍ
منهم امام نفسه قد اخذ منها فیما یری بعری وثیقات واسباب محکمات کو یا هر
مردی از ایشان امام خود است کرفته است وچنك در زده است از نفس خود
نیا بر کمان ورای خود بعروهای وثیق وسببهای محکم غرض آنست که اطاعت وبعث
ما دیانه دین نمیکنند وبخود ورای خود در مشکلات ومتشبهات عمل میکنند

ومن خطبة له علیه السلام ارسله علی حین فترة من الرسل وطول هجعة من الامم
واعتزام من الفتن وانتشار من الامور وتلظ من الحروب فرستاد اورا حق عز وعلا
در هنکامی که زمانه خالی بود از پیغمبران وقایدان راهنمایت ودراز شده بود
خواب امتان در جهالت وضلالت ودر تعیین آهنك کردن فتنها وپراکنده
شدن کارها وزبانه کشیدن آتش جنکها والدنیا کاسفة النور ظاهرة
الغرور ودنیا کسوف شده بود ونور او آشکار بود جفا وغرور او علی
حین اصفرار من ورقها وایاس من ثمرها واغورار من مائها در حین زرد شدن
برك او ونومیدی از ثمر او وفرو شدن آب او یعنی باغ دنیا از برك ونوا افتاده

بود وخزان کرده بود ودر او چیزی نمانده بود قد درست اعلام الهدی وظهرت
اعلام الردی وقتی که کهنه شده بود علمهای هدایت وظاهر شده بود نشانهای
هلاکت وغوایت فهی متجهمة لاهلها عابسة فی وجه طالبها پس دنیا روی
ترش وخوی ناخوش کرده بود با اهل خود وعبوس کرفته بود در روی طالب
خود ثمرها الفتنة وطعامها الجیفة وشعارها الخوف ودثارها السیف
میوه دنیا فتنه بود وطعام او جیفه بود وجامه ملاصق بر تن او خوف واضطراب
وجامه بیرونی تیغ وسلاح قتال فاعتبروا عباد الله واذکروا تیك التی آباؤکم
واخوانکم بها مرتهنون وعلیها محاسبون پس عبرت کیرید ای عباد خدا ویاد کنید
حالتی که پدران وبرادران بانها در کرو مانده اند وبر انها حساب کرده شده اند
اند یعنی اعمال وجرایم که در دنیا اکتساب کرده اند امروز در بند آن مانده اند واز
ایشان بازخواست میکنند وهیچ چاره وتدبیری در خلاصی خویش از آن اعمال
ناشایسته ندارند ولعمری ما تقادمت بکم ولا بهم العهود ولا خلت فیما
بینکم وبینهم الاحقاب والقرون وما انتم الیوم من یوم کنتم فی اصلابهم ببعید
وبعمر من قسم که قدیم نکشته شما وبا ایشان عهدها وزمانها یعنی عهد ایشان
وعهد شما با ایشان قریبست نه بعید ونکذشت درمیان شما وایشان روزکار
کذا وقرنها ونیستید شما امروز از آن روز که بودید در صلبهای ایشان دور ویعنی اند کیست
عمر شما ومقصود از این جملها آنست که ایشان وشما دور کار دراز نمانده اید

و در میان قرنها نگذشت تا از ایشان فراموش کنید و از روزگاران یاد دنیا و رید بلکه اندک
زمانی است که ایشان سوی خاک و از منزل وحشتناک رفته اند و از شما دور گشته اند
والله ما اسمعهم الرسول صلى الله عليه وآله شيئا الا وها انا ذا مسمعكوه
وما اسماعكم اليوم بدون اسماعهم بالامس ولا شقت لهم الابصار وجعلت لهم
الافئدة في ذلك الاوان وقد اعطيتم مثلها في هذا الزمان بخدا قسم شنوانید
پدران شما را رسول خدا چیزی از تذکیر و تحذیر و علم مبدء و معاد مگر و اینک
من شما شنوانندهام آنها را و نیست گوشهای شما امروز کمتر از گوشهای ایشان
دیروز و تواند اسماع بخوانیم مصدر باب افعال یعنی شنوانیدن من شما را کمتر
از شنوانیدن ایشان نیست و شق نگشت برای ایشان چشمها و گردانیده نشد برای
ایشان دلها در آن زمان مگر و عطا شده است شما را مثل آن در این زمان
و والله ما بصرتم بعدهم شيئا جهلوه ولا اصفيتم به وحرموه و بخدا قسم نموده
نگردید شما بعد از ایشان بچیزی که ایشان جاهل بودند از آن و نه برگزیده گردید
بآن چیز و ایشان محروم ماندند عوض آنکه پیغمبر رسول خدا با ایشان شنوانید من نیز
شنوانیدم و لیکن ایشان نادان ماندند و علم آن در دنیا فوت شد شما توقع مدارید
که علم با نجا حاصل آید اگر برای هدایت و سلوک راه حق انتظار علمی زاید بر علم ایشان
میبرید نا اهل و مغرور دید و آهن سرد میکوبید ولقد نزلت بكم البلية جائلا
خطامها رخوا بطانها فلا يغرنكم ما اصبح فيه اهل الغرور فانما هو ظل ممدود

علمی

الاجل

الى اجل معدود و بتحقیق فرود آمد بشما بلیه و ابتلاء در حالتی که جولان میکند
مهار او و سست و نرم است تنگ او و تشبیه میکند بلیه را باشتری شموس صعب
که عنان از دست سوار گرفته باشند و تنگ مرکب سست گشته و سوار زبانان
او بر خطر عظیم باشد و ضبط او بسخت مشکل بود پس مغرور نگرداند شما را آن
حال و نعمت که گشته اند و اهل غرور یعنی عاصیان و طاغیان از بنی امیه
زیرا که نیست مگر آنها یک کشیده شده تا مدتی شمرده شده همچو سایه دیوار
زود زوال و شاید مراد عامه ارباب دنیا و طالبان نعمت این سرا باشند
ومن خطبة له ع المعروف من غير رؤية الخالق من غير روية خداوندی شناخته
شده بی دیدن آفریننده خلق بی اندیشه کردن الذي لم يزل قائما دائما اذ لا سماء
ذات ابراج ولا حجب ذات ارتاج ولا ليل داج ولا بحر ساج ولا جبل ذو فجاج ولا فج
ذو اعوجاج ولا ارض ذات مهاد ولا خلق ذو اعتماد خداوندی که پیوسته قایم
و دایم بود وقتی که نه آسمان خداوند ابراج بود و نه حجابهای صاحب ارتاج یعنی
درهای بزرگ مراد حجب سماوات است میان عباد و ملکوت اعلی و نه شب تاریک
و نه دریای آرمیده و نه کوه صاحب راههای فراخ و نه راه گشاده خداوند کجی و
شاخ شاخ و نه زمین صاحب مهاد یعنی گسترده شده و نه خلقی خداوند قوت
و اعتماد ذلك مبتدع الخلق ووارثه والشمس والقمر دائبان في مرضاته يبليان
كل جديد ويقربان كل بعيد اینست ابتداع کننده خلق و وارث همه و آفتاب و

وماه روشن اند بجد در طلب خشنودی او کهنه میکنند و پوسیده هر تازه را
و نزدیك میگردانند بسیر خود هر دوری را چه زمان بسیر ایشان منوط است و بمرور
زمان هر نوی کهنه گرد و مدت هر چیز بسر آید قسم ارزاقهم واحصی آثارهم
واعمالهم وعدد انفاسهم وخائنة اعینهم وما تخفی صدورهم من الضمیر و
مستقرهم ومستودعهم من الارحام والظهور الی ان تتناهی بهم الغایات
قسمت کرد روزیهای خلائق را و بحیطه ضبط در آورد آثار و اعمال ایشان را
وعدد نفس زدنها و خیانت چشمها و آنچه پنهان ساختن بر سینهای ایشان از اندیشه
و ضمیر و جای قرار و محل ودیعت ایشان را از رحمهای زنان و پشتهای پدران
تا آنوقت که بنهایت رسد با ایشان مدتها و عاقبتها هو الذی اشتدت نقمته
علی اعدائه فی سعة رحمته واتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نقمته او
آن خداوندیست که سخت است خشم و عقوبت او بر دشمنان او در فراخی رحمت او
و فراخست رحمت او برای دوستان در سختی عقوبت او یعنی این دو صفت از او تعالی
در حد کمال است تا دوست و دشمن در کمال امید و خوف باشند قاهر
من عازه ومدمر من شاقه ومذل من ناواه وغالب من عاداه قهر کننده هر که
با او مغالبت جوید و هلاك کننده هر که با او نزاع در گیرد و خوار کننده هر که
با او دشمنی و دوری کند و غالب بر هر که با او عداوت ورزد من توکل علیه
کفاه ومن ساله اعطاه ومن اقرضه قضاه ومن شکره جزاه هر که توکل بر او

کند حاجت او کفایت کند و هر که از او سؤال نماید او را ببخشد و هر که با او قرض دهد
قرض او بگزارد و هر که او را شکر کند او را پاداش و عوض دهد عباد الله زنوا انفسکم
قبل ان توزنوا وحاسبوها قبل ان تحاسبوا وتنفسوا قبل ضیق الخناق وانقادوا
قبل عنف السیاق ای عباد خدا بسنجید نفسهای خود را پیش از آن که سنجیده
گردید و حساب از خود بخواهید پیش از آنکه حساب کرده شوید و نفس برکشید
تا وقت نفس کشیدن هست پیش از تنگی خناق و فشردن گلوها و گردن نهید
و رام گردید پیش از راندن بقهر و عنف برای جزا واعلموا انه من لم یعن علی
نفسه حتی یکون له منها واعظ وزاجر لم یکن من غیرها زاجر ولا واعظ و بدانید
آنکه هر که را اعانت کرده نشود بر نفس خود یعنی خود خود را اعانت نکند یا ناصح را
بر خود اعانت نکند تا باشد او را از نفس خود واعظی و زاجری نخواهد بود
او را از غیر نفس او زاجری و نه واعظی یعنی قول ناصح را در شخص اثر نباشد
مادام که او خود خود را زجر نکند و بخود پند پذیر نباشد و فی الواقع واعظ و مذکر
هر چند کامل و نکته دان و ماهر و چرب زبان باشد و غایت سعی و اجتهاد
و شرایط نصیحت و داد در آن کار بجای آرد چون سامع بر آن مدعا خود را
و او را اعانت ننماید و از خود پند نگیرد و متعظ نگردد از واعظ چه تواند کرد
جز آنکه کلامی او را بشنواند و بر دل و عزیمت او هیچ سلطانی ندارد حق سبحانه
و تعالی همه را این اعانت و اسعاد مبذول دارد که بی اعانت او از واعظ متعظ

هیچ نکشاید ومن خطبة له ع تعرف بخطبة الاشباح وهی من جلایل الخطب این خطبه
مشهور بخطبة الاشباح است از انروی که در او تنزیه حق تعالی از صفات اشباح
یعنی اجسام مذکور میکردد واین از خطبه‌ها جلیل القدر است روی مسعدة بن
صدقة عن الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام انه قال خطب امیر المؤمنین ع بهذه
الخطبة علی منبر الکوفة وذلک ان رجلا اتاه فقال یا امیر المؤمنین صف لنا ربنا
لنزداد له حبا وبه معرفة فغضب ع ونادی الصلوة جامعة فاجتمع الناس حتی
غصّ المسجد باهله فصعد المنبر وهو مغضب متغیر اللون فحمد الله سبحانه
وصلی علی النبی صلی الله علیه وآله ثم قال مسعده روایت کرد از حضرت صادق ع
که امیر المؤمنین ع این خطبه بر منبر کوفه خواند وحال آن بود که مردی نزد او آمد
وگفت یا امیر المؤمنین وصف کن برای ما خدای ما را تا زیاده کنیم برای او دوستی
وبا او معرفت را آنحضرت در غضب شد از ان جرأت واندیشه خطیر او ندا کرد تا بنماز
جماعت حاضر کردند مردم مجتمع شدند تا مسجد پر شد بمردم پس بر منبر رفت
واو غضبناک ورنگ مبارکش متغیر بود پس حمد کرد خدا را سبحانه ودرود
فرستاد بر رسول صلی الله علیه واله پس گفت الحمد لله الذی لا یفره المنع ولا
یکدیه الاعطاء والجود اذ کل معط منتقص سواه وکل مانع مذموم ما خلاه
ستایش مر خدای را که وافر وبسیار نمیکرداند او را منع وامساک وبریده نمیکند
او را عطا وبخشش زیرا که هر عطا کننده ناقص ساخته میشود سوای او وجلّت کبریاؤه

وهر منع کننده مذموم است مگر او تقدست اسماؤه بدلیل آنکه خزاین او از عطا کم نگردد
تا منع بر وجه بخل وخست باشد بلکه بر طبق مشیّت وبر وفق حکمت است واو را در هر
دو حال بر عباد لطف ومنت هو المنان بفواید النعم وعواید المزید والقسم او منت
نهنده وعطا کننده بفواید نعمتها وعواید قسمتها زیادت از قدر حاجتها یا استحقاق
عباد بعملها وطاعتها عیاله الخلائق ضمن ارزاقهم وقدر اقواتهم ونهج سبیل الراغبین
الیه والطالبین ما لدیه عیال او بنده همه خلایق واوست خالق ورازق وضامن گشته است
روزیهای ایشانرا ومقدر ساخته است واندازه نهاده قوتهای ایشانرا وواضح ساخته
است راه آنانرا که راغبند بسوی او وطالبند آنچه نزد اوست ولیس بما سئل باجود
منه بما لم یسئل ونیست خداوند بآنچه سؤال کرده شود جوادتر از او بآنچه سؤال
کرده نشود بنا بر آنکه عطاء او بر طبق حکمت است وجود او را غرضی متصور نیست
وسؤال او را مضطر وسایل ملجا نکرداند بلکه جود صفتی است از صفات کمال وصفات
ذات بیچون رحمت وقدرت ودر واجب تعالی همچو سایر صفات کمال در حد کمال است هرگز
بیش وکم نگردد هرچند عطا در بعضی مواد بسبب بعضی از اسباب
از مثل سؤال ودعا مخلوقین بیش وکم نگردد الاول الذی لم یکن له قبل فیکون شیء
قبله والآخر الذی لیس له بعد فیکون شیء بعده اول که نبود او را پیشتری تا باشد
چیزی پیش از او وآخری که نیست او را پستری تا باشد چیزی بعد از او بلکه او تعالی ازلی است
وابدی است وهیچ چیز قبل از او وبعد از او نیست والرادع اناسی الابصار عن ان

تعالی اوبلند که و باز دارنده است مردمکهای دیدهها را از آنکه دریابند یا ادراک
کنند او را و میان امت در رؤیت حق تعالی اختلاف است و علمای تقدیر به بصر دیده
نگردد که از جهت و مکان منزه بود ما اختلف علیه دهر فیختلف منه الحال و لا
کان فی مکان فیجوز علیه الانتقال نگشته است بر او روزگار تا بگرداند از او حال
و نبوده است در مکانی تا جایز باشد بر او انتقال و بالجمله خدای عز و جل اختلاف
مکان و اختلاف حالات همچو حالات امکان محال و ممتنع است ولو وهب ما
تنفست عنه معادن الجبال و ضحکت عنه اصداف البحار من فلز اللجین و العقیان
و نثارة الدر و حصید المرجان ما اثر ذلک فی جوده و لا انفد سعة ما عنده
و اگر ببخشد هر چه نفس کشیده است از آن معادن کوهها و خندیده است از آن
صدفهای دریاها از فلز نقره و طلا و پاشیده مروارید و درویده مرجان تاثیر نکند
آن عطای فراوان در جود او و کم نکرده موجود او و تمام نکرداند وسعت خزاین
که نزد اوست و لکان عنده من ذخایر الانعام ما لا تنفده مطالب الانام و هما
بوده باشد نزد او تعالی از نعمتهای مذخوره آنچه تمام نکند او را مطالب خلقان لانه
الجواد الذی لا یغیضه سؤال السائلین و لا یبخله الحاح الملحین زیرا که اوست جوادی
که کم نمیکند دریای نعمت او را سؤال سائلان و عطای ایشان و بخیل نمیگرداند
او را الحاح و مبالغه الحاح کنندگان همچو آدمیان که وقت الحاح بخیلتر و بر منع دلیرتر
کردند کما قال الشاعر اذا سئل الناس التراب لاوشکوا اذا قیل هاتوا ان یملوا و یمنعوا

یا از این جهت که الحاح مقرون با بسیاری سؤال حاجات می‌باشد و چون حاجات
بر آدمیان بسیار عرض کنند ایشان ناچار طریق بخل سپرند فانظر ایها السائل
فما دلک القرآن علیه من صفته فأتم به و استضئ بنور هدایته پس نظر کن ای سایل
آنچه دلالت کند ترا قرآن بر آن از صفت ایزد سبحانه اقتدا کن بآن و روشنی بجوی بنور
هدایت آن و ما کلفک الشیطان علمه مما لیس فی الکتاب علیک فرضه و لا فی
سنة النبی صلی الله و آله و ائمة الهدی اثره فکل علمه الی الله سبحانه فان
ذلک منتهی حق الله علیک و آنچه تکلیف کرد ترا شیطان بدانستن آن از آن
علوم که نیست در کتاب خدا بر تو فرض و خبر آن و نه در سنت پیغمبر و ائمه
هدی علیهم السلام اثر آن پس واگذار علم آن بحق سبحانه که این بدرستی منتهای حق
خداوند است بر تو و از این بیش بر تو لازم است نیست و باز مطالب نشوی
واعلم ان الراسخین فی العلم هم الذین اغناهم عن اقتحام السدد المضروبة دون
الغیوب الاقرار بجملة ما جهلوا تفسیره من الغیب المحجوب و بدان که راسخان در علم
آنانند که بی نیاز کرد است ایشان را از در آمدن سدها که پیش روی غیبها
زده شده است اقرار ایشان بر هر چه جاهلند تفسیر آن را از غیب نهان در حجاب
ملکوت فمدح الله اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم یحیطوا به و سمی ترکهم التعمق
فیما لم یکلفهم البحث عن کنهه رسوخا پس مدح کرد خداوند تعالی اقرار ایشان را
بعجز از تناول آنچه بآن احاطه نکرده‌اند در علم و نام نهاد ترک تعمق ایشان را در آنچه

مکلف نکرده است ایشان را بجستن آن که آن رسوخ و استواری در علم فاقتصر علی ذلک
ولا تقدر عظمة الله سبحانه علی قدر عقلک فتکون من الهالکین پس اکتفا کن در معرفت
خالق بر این قدر که از کتاب و سنت و امامان هدایت رسیده است و اندازه مکن
عظمت حق تعالی را بر قدر عقل خود تا از هالکین نباشی هو القادر الذی اذا
ارتمت الاوهام لتدرک منقطع قدرته وحاول الفکر المبرأ من خطرات الوساوس
ان یقع علیه فی عمیقات غیوب ملکوته وتولهت القلوب الیه لتجری فی کیفیة
صفاته وغمضت مداخل العقول فی حیث لا تبلغه الصفات لتنال علم ذاته
او آنها در حیثیتی که هرگاه انداخته شوند اوهام تا دریابند نهایت قدرت او را
وقصد کند فکر مبرا از خطور وسوسها اینکه واقع شود بر او در عمیقهای غیبهای
ملکوتش و شیفته کردند دلها بسوی او تا روان کردند در چگونگی صفاتش و
وغامض کردند مدخلهای عقلها در جای که نمیرسد آنجا صفتها تا دریابد علم ذات او
ردعها وهی تجوب مهاوی سدف الغیوب متخلصة الیه سبحانه فرجعت
اذ جبهت معترفة بانه لا ینال بجور الاعتساف کنه معرفته ولا تخطر
ببال اولی الرویات خاطرة من تقدیر جلال عزته قوله ردعها جواب شرط
طویل الذیل است یعنی چون اندیشها و فکرها و دلها و عقلها این عزم کنند
وخواهند کمال قدرت و غیب ملکوت و کیفیت صفات و حقیقت ذات بشناسند
باز میگرداند آنها را خدای عز و جل و حال آنکه ایشان قطع میکنند جایهای فرو

افتادن

افتادن ظلمتهای غیبها را متخلص بسوی او سبحانه و تعالی پس باز گردند وقتی که باز گردانده
شوند اعتراف کننده باینکه دریافته نمیشود باعتساف کنه معرفت او و خطور نمیکند
بخاطر صاحبان اندیشها خاطره از اندازه کردن بزرگی عزت او الذی ابتدع الخلق
من غیر مثال امتثله ولا مقدار احتذی علیه من خالق معبود کان قبله خداوندی
که نو بدید آورد خلایق را بی نمونه مثالی سابق که مثل آن کرده باشد و بی مقداری
که مطابقت با آن نموده باشد از خالقی دیگر معبود که از او پیشتر بوده باشد
وارانا من ملکوت قدرته وعجایب ما نطقت به آثار حکمته واعتراف الحاجة
من الخلق الی ان یقیمها بمساک قوته ما دلنا باضطرار قیام الحجة علی معرفته
قوله من الخلق باعتراف و حاجت هر دو تواند بود بلکه نسبت هر دو باو از قبیل
تنازع فعلین است در معمول واحد و نمود بما از ملکوت قدرت خود و عجایب
آنچه ناطق است بآن آثار حکمت او و از اعتراف خلق بحاجت ایشان بآنکه بر پا دارد
خداوند جهان ایشان را بنگاه داشتن قوت او آنچه دلالت میکند باضطرار قیام
حجت او بر معرفت او والحاصل یعنی ملکوت قدرت و عجایب آیات حکمت و احتیاج
این خلق از آسمان و زمین و آنچه در او است بنگاه دارنده هم باعتراف خود دلالت
میکند ما را بدلالت اضطراری که از خود دفع نتوانیم کردن بر شناختن پروردگار و
واقرار بصانع فرید کار قادر مدبر حکیم تعالی وتقدس وظهرت فی البدایع التی
احدثها آثار صنعته واعلام حکمته فصار کل ما خلق حجة له ودلیلا علیه

وان کان خلقا صامتا فحجته بالتدبیر ناطقة ودلالته علی المبدع قائمة و ظاهر شد
در بدایعی که بدید اورد اثار صنعت ونشانهای حکمتها و پس کردید هر چیز افریده حجت
پروردکاری او دلیل بر خداوندی او واکر ان خلق بصورت خاموش باشد همچو جمادات
ونبادات حجت او بتدبیر خالق او کویاست بزبان حال و دلالت بر صانع و محدث او
برپاست در همه حال واشهد ان من شبهک بتباین اعضا خلقک وتلاحم حقاق
مفاصلهم المحتجبة لتدبیر حکمتک لم یعقد غیب ضمیره علی معرفتک ولم یباشر
قلبه الیقین بانه لا ند لک وکواهی میدهم باینکه هر که ترا تشبیه کرد بجدا اعضا
خلق تو از ادمی وحیوان و بپیوستکی اطراف مفاصل ایشان که پنهان کشته است
و پوشیده شده است بکوشت و پوست برای تدبیر حکمت تو در اوام ابدان یعنی انکه
ترا بادمیان تشبیه کرد و جسم دانست وابدان ایشانرا این حالات است که مقتضی
حدوث و فنا و امکانست عقد نکرد و نبست پوشیده ضمیر و اندیشه خود را
بر معرفت تو یعنی نشناخت ترا و مباشر نشد دل او را یقین باینکه همتا نیست مر ترا
تقدس وتعالی وکانه لم یسمع تبرء التابعین من المتبوعین اذ یقولون تالله
ان کنا لفی ضلال مبین اذ نسویکم برب العالمین وکویا نشنید بری شدن و
بیزاری جستن تابعان از متبوعان خود انوقت که میکویند بخدا که بودیم
هر اینه در کمراهی اشکارا روشن انوقتی که برابر کردیم شما را با پروردکار عالمیان
یعنی در قیامت هر کاه تابعان باطل و عابدان اصنام از مقتدایان خود بیزار

میکردند

میکردند ومیکویند کمراه بودیم که شما را با پروردکار تسویه نمودیم واین کلام
در قران مذکور است و دلالت کند بر انکه هیچ چیز بخدای عالمیان نماند کذب
العادلون بک اذ شبهوک باصنامهم ونحلوک حلیة المخلوقین باوهامهم
دروغ کفتند برابر کنندکان تو موجود برا از عالمیان وقتی که تشبیه کردند
ترا به بتان خود و دادند ترا شکل مخلوقین با وهام خود وجزؤک تجزیة
المجسمات بخواطرهم وقدروک علی الخلقة القوی بقرائح عقولهم واجزا
پدید کردند ترا همچو تجزیه اجسام بخاطرهای شان و اندازه کردند ترا بر پیکری مختلفة
القوی متفاوت الاعضا بطبایع عقلهای شان و قریحه اول چیست که از چاه
بکشند و قریحه شخص طبیعت اوست فاشهد ان من ساواک بشیء من خلقک
فقد عدل بک والعادل کافر بما تنزلت به محکمات ایاتک ونطقت عنه
شواهد حجج بیناتک پس کواهی میدهم بانکه هر که مساوی ساخت ترا بچیزی از خلق
تحقیق برابر کردانست و قایل بعدیل و مثل از برای تو کافرست بانچه نازل کشته
بان محکمات ایات تو از قران وکویا شده است از ان کواهها حجتها مبین تو یعنی بینات
حجج عقل و نقل کواهی میدهند بر منزه بودن خالق از صفات اجسام و عوارض
ابدان وانک انت الله الذی لم تتناه فی العقول فتکون فی مهب فکرها مکیفا
ولا فی رویات خواطرها محدودا مصرفا وبدرستی که تو ان خداوندی که بپایان نرسی
در عقلها پس باشی در جای وزیدن فکرهای عقول صاحب کیفیتی و نه در اندیشها

خاطرها عقول نهایت یافته و گردانیده شده از خیال بخالی **منها** از جمله این خطبه است

قدّر ما خلق فاحکم تقدیره ودبّره فالطف تدبیره ووجّهه لوجهته فلم یتعدّ

حدود منزلته ولم یقصر دون الانتهاء الی غایته ولم یستصعب اذ امر

بالمضیّ علی ارادته وانّما صدرت الامور عن مشیئته تقدیر کرد آنچه خلق کرد

یعنی برای آن اندازه و مقداری نهاد پس محکم گردانید تقدیر آن بجلیل حکمت

خویش و تدبیر کرد آنرا پس لطیف کرد تدبیر آنرا بدقیق قدرت خویش و روی داد

او را بسوی جهتی که برای آن آفریده شده پس درنگذشت او از جهات مقدار و منزلت

خود و قاصر نماند برسیده بغایت خود و سرکشی نکرد وقتی که مامور شد برفتن

بر وفق ارادت او تعالی و حال آنکه صدور همه امور از اراده و مشیّت او ست

المنشئ اصناف الاشیاء بلا رویّة فکر آل الیها ولا قریحة غریزة اضمر علیها

ولا تجربة افادها من حوادث الدهور ولا شریک اعانه علی ابتداع عجایب

الامور ایجاد کننده اصناف چیزها بی اندیشه فکری که راجع گردد بآنها و بی طبیعت

خاطری که اضمار کند بر آنها یعنی آنها اوّل تصوّر کند و مکنون ضمیر کرداند

و نه تجربه که کسب کرده باشد او را از حوادث روزگارها و نه شریکی که اعانت

کند او را بر ابتداع کارها فتمّ خلقه واذعن لطاعته واجاب لدعوته

ولم یعترض دونه ریث المبطئ ولا اناة المتلکّئ پس تمام گشت خلق او و گردن

نهادند طاعت او را و اجابت کردند دعوت او را و دنیامد پیش روی او تعالی

یا طول درنگ و تاخیر دیر کننده و نه سستی و نرمی متاخر و کندی کننده فاقام من

الاشیاء اودها ونهج حدودها ولاءم بقدرته بین متضادّها ووصل اسباب

قرائنها وفرّقها اجناسا مختلفات فی الحدود والاقدار والغرائز والهیئات

پس راست کرد از چیزها کجیهای آنها را و روشن ساخت جهات آنها را و التیام داد

بقدرت خود میان اضداد آنها و متصل ساخت اسباب اشباه و امثال آنها را و جدا

کرد اشیا را جنسهای مختلف در نهایتها و مقدارها و طبیعتها و هیئتها بدایا خلائق

احکم صنعها وفطرها علی ما اراد وابتدعها مخلوقاتی نو پدید آورده استوار

کرده صنعت آنها را و ایجاد کرده بر طبق اراده خود و ابتداع کرده **منها** فی

صفة السّماء از این خطبه است در وصف آسمان و عجب خلقت آن ونظم بلا تعلیق

رهوات فرجها ولاحم صدوع انفراجها ووشّج بینها وبین ازواجها و ترتیب

فرمود بر نسق نیکوئی او بختی و پیوست کردنی فرجهای متسعة و راههای

گشاده سموات را و بهم آورد شکافهای گشادگی آنها را و بهم پیوست میان

آنها و میان قرین و جفتهای مناسب آنها شارح گوید یعنی نفوس فلکی با ملائکه

را با اجرام فلکی قرین ساخت و ظاهر آنست که مراد التئام فلاک است بعضی با بعض

وذلّل للهابطین بامره والصّاعدین باعمال الخلیقة حزونة معراجها و رام کردانید

برای فرود آیندگان بفرمان او و بالا روندگان باعمال بندگان او دشواری

و درشتی آلت بر شدن و طریق عروج نمودن را و چون عروج آسان کردد

نزول طریق اولی ایشان کردد وناداها بعد اذ هی دخان فالتحم عری اشراجها

وفتق بعد الارتتاق صوامت ابوابها واقام رصدا من الشهب الثواقب علی نقابها

وخواسمانها را بعد از انکه دودی بودند پس بهم امد بندها و پیوندهای اینها

وکشود بعد از پیوستکی درهای صدا اینها یعنی درها که سخت بود و نمی کشود

پس درها بکشود و از انجا باران و از انجا وحی بر مردمان و رحمت بر عالمیان نفرستاد

وهذا مثل قوله تعالی اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا

ففتقناهما و برپای کرد دیدبانان از شهابها و ستارههای درخشان بر راههای

اسمان تا نکذارند شیاطین استراق نمایند و اخبار از فرشتکان شنوند

وامسکها من ان تمور فی خرق الهواء بایده وامرها ان تقف مستسلمة لامره

ونکاه داشت اسمانها را از انکه بجنبند در شکاف هوا بقوت خود وامر کرد انها را

تا بایستند فرمان برنده امر او را وجعل شمسها ایة مبصرة لنهارها وقمرها

ایة ممحوة من لیلها وکردانید افتاب سماوات را ایتی پیدا بینا و اشکار برای روز آن

وماه او را ایتی محو کرده شده از شب ان و کفته اند یعنی مخلوط بتاریکی و سواد کفته اند

ابصار افتاب عبارتست از روشنی اوست لذاته و محو ماه عبارت

از اکتساب اوست نور خود را از افتاب واجراهما فی مناقل مجراهما وقدر

مسیرهما فی مدارج درجهما لیمیز بین اللیل والنهار بهما ولیعلم عدد

السنین والحساب بمقادیرهما وجاری کرد شمس و قمر را در مواضع انتقال جریان

ایشان

ایشان یعنی هر یک را در مجرای خاص مشتغل ساخت وتقدیر کرد رفتار ایشان را

اندازه و قدری معین در راههای درجهای ایشان تا جدا کند میان شب و روز

بسیر ایشان و تا دانسته شود عدد سالها و حساب کارها بمقادیر ایشان

ثم علق فی جوها فلکها وناط بها زینتها من خفیات دراریها ومصابیح

کواکبها ورمی مسترقی السمع بثواقب شهبها پس معلق ساخت در فضای

سموات فلک انرا کویند مراد فلک ثامن است واویخت بان زینت انرا از ستارگان

روشن پنهان و خرد بعد از ندیدها و از کواکب درخشان مانند چراغها و انداخت

شیاطین را که میدزدی کوش سوی اسمان نهاده اند برای استماع اخبار اسمان

بسبب ۳

بستارهای ثواقب یعنی درخشان واجراها علی اذلال تسخیرها من ثبات ثابتها

ومسیر سائرها وهبوطها وصعودها ونحوسها وسعودها و روان ساخت

کردانید ستارکان را بر رام ساختن تسخیر ایشان از ثبات ثابت و رفتار سائرها

وهبوط و صعود و نحوس و سعود انها یعنی مسخر امر خود ساخت بعضی را درنك

فرمود و بعضی را بسیر امر نمود و بعضی را هابط یعنی فرود اینده و بعضی را صاعد

یعنی بالا رونده و بعضی نحس و ناموافق و بعضی را سعد و مساعد ساخت

منها فی صفة الملائکة علیهم السلم ثم خلق سبحانه لاسکان سمواته

وعمارة الصفیح الاعلی من ملکوته خلقا بدیعا من ملائکته وملأ بهم

فروج فجاجها وحشا بهم فتوق اجوائها پس خلق کرد حق سبحانه برای ساکن

ساختن آسمانها و عمارت صفحه یعنی لوح بالا از ملکوت خود خلقی عجیب از ملائکه
خود پر کرد با ایشان فرجهای طرق واسعه سموات را و آکند با ایشان شکافها و گشادهای
فضای عالیه سموات را وبین فجوات تلک الفروج زجل المسبحین منهم فی حظائر
القدس وسترات الحجب وسرادقات المجد ومیان وسعتهای این فرجها است آواز
تسبیح کنندگان از ایشان در حرمهای قدس و پردهای حجابهای ملکوت و سرا
پردهای عزت و بزرگواری ووراء ذلک الرجیج الذی تستک منه الاسماع
سبحات نور تردع الابصار عن بلوغها فتقف خاسئة علی حدودها و از پس آن
صدای هایل و زلزله و اضطراب که کر میکرد دارا و گوشها اشراقات نوریست
که باز میگرداند دیدها را از رسیدن بان پس می ایستد دیدها متحیر و رانده شده
بر نهایات خود یعنی اماکن که بر جل تسبیح و تحمید خود در آسمانها غوغا و زر
افکنده اند طاقت مشاهده آن انوار ندارند انشاهم علی صور مختلفات واقدار
متفاوتات اولی اجنحة تسبح جلال عزته انشا کرد ایشان را بر صورتهای مختلفه
و اندازهای متفاوته صاحبان پرها کما قال تعالی اولی اجنحة مثنی وثلث ورباع
ثنا میکنند در خلل دریاهای عزت او و بعضی دیگر تسبیح میکنند جلال عزت او را
لا ینتحلون ما ظهر فی الخلق من صنعه ولا یدعون انهم یخلقون شیئا مما
انفرد به بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون بخود
نمی بندند و نسبت نمیدهند بخود آنچه ظاهر است در خلق از صنع صانع تعالی و

و دعوی نمیکنند که ایشان خلق میکنند چیزی با خداوند عز از آن چیزها که
منفرد و تنها است خدای عز و جل بخلق آنها بلکه بندگان بعزت و گرامی داشته شده
پیشی نمیکنند برای خدا سخن یعنی بی رخصت حق بر زبان نمی آرند و سخن
پیش از سخن خداوند نمیکنند و ایشان بامر حق تعالی عمل مینمایند و خلاف امر
نمینمایند جعلهم فیما هنالک اهل الامانة علی وحیه وحملهم الی
المرسلین ودائع امره ونهیه وعصمهم من ریب الشبهات فما منهم زائغ
عن سبیل مرضاته گردانید ایشان را در آنجا که هستند اهل امانت بر وحی خود
و بار کرد بر ایشان بسوی پیغمبران ودیعتهای امر و نهی خود را تا آن ودیعتهای
بی خیانت بر پیغمبران برسانند و نگه داشت ایشان را از شک شبهتها که آدمیان را
افتد پس نیست کسی از ایشان عدول کنند و میل نمایند از راه خشنودی و
رضای او تعالی وامدهم بفوائد المعونة واشعر قلوبهم تواضع اخبات السکینة
و امداد کرد ایشان را بفایدهای نصرت و یاری که شعار کرد دلهای ایشان را فروتنی
و تخشع مسکنت و خواری وفتح لهم ابوابا ذللا الی تماجیده ونصب
لهم منارا واضحة علی اعلام توحیده و گشود از برای ایشان درها آسان
و مطیع فرمان بوصف کردن بزرگیهای حق و نصب کرد برای ایشان نشانهای
روشن بر کوهها توحید او عرب را عادت آن بود که بر سر کوه آتش می افروختند
تا گم شدگان راه برند و منار علم عبارت از آن کوه است پس هر نشانیرا منار و علم گویند

لم تنقلهم موصرات الاثام ولم ترتحلهم عقب الليالى والايام گران نساخته است
ایشانرا گناهان گران سازنده و سوار نگشت بر ایشان و بار ننهاد بر پشت ایشان
تعاقب لیالی و ایام ولم ترم الشكوك بنوازعها عزيمة ايمانهم ولم تعترك الظنون
على معاقد يقينهم و بینداخت باندیشها فاسد بر عزیمت ایمان و عقاید ایقان
ایشان و از دحام و منازعت نکرد گمانها بر موضع عقد یقین ایشان ولا قدحت
قادحة الاحن فيما بينهم ولا سلبتهم ما لاق من معرفته بضمائرهم وسكن
من عظمته وهيبة جلالته فى اثناء صدورهم و نیفروخت افروزنده کینها
درمیان ایشان و نربوده از ایشان آنچه چسبیده بود از شناخت حق بضمایر
ایشان و ساکن بود از عظمت و هیبت جلال حق در میان نشیبهای ایشان
ولم تطمع فيهم الوساوس فتقترع برينها على فكرهم و طمع نکرد در ایشان
وسوسها تا بکوید و بکوشد بغلبه کردن و پوشیدن بر فکرهای ایشان
منهم من هو فى خلق الغمام الدلح وفى عظم الجبال الشمخ وفى قترة الظلام
الابهم بعضی از ایشان آنکه در خلقت ابرهای گرانند و در بزرگی کوههای
سرکشیده و در تیرگی ظلمتها که در ادراک کرده ومنهم من قد خرقت اقدامهم
تخوم الارض السفلى فهى كرايات بيض قد نفذت فى مخارق الهواء وتحتها
ريح هفافة تحبسها على حيث انتهت من الحدود المتناهية و بعضی آنند که
شکافته است قدمهای ایشان پایان زمین پایین را پس قدمها همچو علمهای سفیدند

شکها

که فرو رفته اند در مواضع خرق هوا و در زیر آن قدمها است بادی ساکن و آرمیده
که نگاه داشته است آن قدمها را بر جایی که منتهی شده است بآن از جوانب متناهیه
قد استفرغتهم اشغال عبادته ووسلت حقائق الايمان بينهم وبين معرفته
وقطعهم الايقان به الى الوله اليه بتحقیق فارغ ساخته است ایشانرا از همه کار
شغلهای عبادت کردن او و وسیله گشته است حقیقتهای ایمان میان ایشان
و میان معرفت یزدان و باز بریده است ایشانرا یقین داشتن بحق تعالی از ما سوی
بسوی حیرانی بجانب خدا ولم تجاوز رغباتهم ما عنده الى ما عند غيره
و درنگذشته است خواهشگریهای ایشان از آن چیزی که نزد اوست بسوی آن
چیز که نزد اوست یعنی جز بخدای عز و جل رغبت نکنند و بدیگر چیز حاجتی ندارند
قد ذاقوا حلاوة معرفته وشربوا بالكاس الروية من محبته وتمكنت من سويداء
قلوبهم وشيجة خيفته بتحقیق چشیده اند حلاوت معرفت او را و آشامیده اند
بجام سیراب کننده از محبت او و متمکن شده است از سویدای دلهای ایشان رگ
و ریشه ترس و خشیت او فحنوا بطول الطاعة اعتدال ظهورهم ولم ينفد
طول الرغبة اليه مادة تضرعهم پس کرده اند بدرازی طاعت راستی پشتهای
خود را و تمام نکرده است درازی مدت رغبت بحضرت او ماده تضرع و زاری
ایشان را زیرا که این حالات از عوارض خلقت بشریت و ملائکه از آن منزه اند
ولا اطلق عظيم الزلفة ربق خشوعهم ولم يتولهم الاعجاب فيستكثروا ما

ما سلف عنهم ورها نکرده است بزرگی قرب ومنزلت ایشان ندیمان کردن خضوع
ایشان او صاحب نشده است ایشان را خود پسند تا بسیار شمارند آنچه گذشته است
از ایشان از عبادت ایزد سبحانه ولا ترکت لهم استکانتهم الاجلال نصیبا
فی تعظیم حسناتهم ولم تجر الفترات فیهم علی طول دؤوبهم ونگذاشت از برای ایشان
فروتنی برای بزرگ داشتن خداوند نصیبی در تعظیم حسنات ایشان وجاری نگشت
سستیها در ایشان بر درازی مدت کوشش ورنج بردن ایشان ولم تغض
رغباتهم فیخالفوا عن رجاء ربهم ولم تجف لطول المناجاة اسلات السنتهم وکم نگشته است
رغبتهای ایشان بحضرت او پس مخالفت کنند وعدول نمایند از امید پروردگار
خود وخشک نگشته است بسبب طول مناجات اطراف زبانهای ایشان ولا ملکتهم
الاشغال فتنقطع بهمس الحنین الیه اصواتهم ومالک نگشته است ایشان را اشغال یعنی
بسبب کثرت عبادت وتسبیح ضعیف وناتوان نشده اند پس منقطع شود
بنرمی وپوشیدگی نالهای ایشان بسوی حق آوازهای ایشان یعنی از ضعف صدا
نتوانند بلند کرد پس پوشیده ناله کنند ودر نسخها الجؤار والجأر نیز دیده شد
ولم تختلف فی مقادم الطاعة مناکبهم ومختلف نشده است در مواضع تقدیم
طاعت دوشهای ایشان یعنی همه با هم دوش بر دوش شدند وتقدیم وتاخیر وسستی
وجدا در ایشان نباشد وپیوسته در طاعت مستقیم باشند وهیچ منحرف نشوند
ودر بعضی نسخ مقاوم است یعنی مواضع قیام عبادت ولم یثنوا الی راحة

التقصیر

التقصیر فی امرک رقابهم ومیل نداده اند بسوی راحت تقصیر در فرموده خدا گردنهای
خود را یعنی از طاعت فرمان هیچ کردن نپیچیده اند ولا تعدو علی عزیمة جدهم
بلادة الغفلات تا زد بر نیت ثابت جد ایشان بی خردی غفلتها ولا تنتضل
فی هممهم خدائع الشهوات وتیر نمی اندازند در اندیشهای ایشان فریب دهندگان
شهوتها قد اتخذوا ذا العرش ذخیرة لیوم فاقتهم ویمموه عند انقطاع الخلق
الی المخلوقین برغبتهم بتحقیق فرا گرفته اند خداوند عرش را ذخیره برای روز حاجت
وقصد کرده اند با او وقت انقطاع خلق بمخلوقین برغبت خود یعنی اگر عباد رغبت
تعلق کنند ایشان بجانب او کنند وبرو لا یقطعون امد غایة عبادتک ولا یرجع بهم الاستهتار
بلزوم طاعتک الا الی مواد من قلوبهم غیر منقطعة من رجائک ومخافتک نمی برند تمام مسافت
عبادت او را وباز نمیگرداند ایشان را حرص وولوع بلزوم طاعت او مگر بمادهها
از دلهای ایشان منقطع نشده از امید باو وخوف از او یعنی با چندین حرص
وکثرت عبادت هنوز مادهها از دلهای ایشان مالامال است تمام شدن
ندارد لم تنقطع اسباب الشفقة منهم فینوا فی جدهم ولم تأسرهم الاطماع
فیؤثروا وشیک السعی علی اجتهادهم بریده نشده است اسباب ترس از ایشان
تا سست کردند در جهد خویش واسیر نکرد ایشان را طمعهای فاسد دنیا وامیدهای
کاسد نفس وهوی تا اختیار نمایند زود بکار یعنی طلب تمتعات دنیا بر اجتهاد خود
در طلب رضوان وقرب حضرت مولی وتوانند مراد از باشد که طمع خام وامید

نا فرجام ایشان را سیر نکرد تا اختیار سعی اند لند بر سعی بسیار نمایند چنانچه عادت آدمیان
واسیران حرص است واستعمال قریب بمعنی قلیل در کلام عرب بسیار است قال الشاعر
بو عدت همتی و قود بما فقعا مقصر عن مقالی ولم یستعظموا ما مضی من
اعمالهم ولو استعظموا ذلک لنسخ الرجاء منهم شفقات وجلهم و بزرگ
نشمارند آنچه گذشت از اعمال ایشان واگر بزرگ می شمردند ازاله مینمود زایل میساخت
امید ایشان در کثرت ثواب وعظم منزلت دلنگرانی ترس وبیم ایشان را وشیطان
چون طاعت خود را بزرگ شمردند بخود معجب ومغرور گشت وسجده نبرد ولم یختلفوا
فی ربهم باستحواذ الشیطان علیهم ولم یفرقهم سوء التقاطع ولا تولاهم
غل التحاسد واختلاف نکردند در خدای خود بغلبه شیطان بر ایشان وافکندن
در وسوسه وعصیان ومتفرق نساخت ایشان را بدی بریدن از یکدیگر ومنازعت
نمودن نمانند اشرار بشر ومالک نشد امر ایشان را خیانت حسد بردن ولا تشعبتهم مصارف
الریب ولا اقتسمتهم اخیاف الهمم وپراکنده وشعبه شعبه نساخت ایشان را مجاری ردد
شک وگمانها ومنقسم نکردانید ایشان را اختلاف همتها ومقصدها وتشعب
اختلاف بنی آدم یا از راه همتها واندیشهای نا صلوبست ویا از راه اختلاف مقاصد
ومطالب ست والیه ود رمل امکه باشد وگویند الناس اخیاف ای مختلفون فهم
اسراء ایمان لم یفکهم من ربقته زیغ ولا عدول ولا ونی ولا فتور پس ایشان اسیر
ایمان وطاعت عنکشاید ایشان را از ربقه از ربقه ایمان میل نمود نی از حق ونه

کردیمی

ونه گردیدنی وپیرون نشدنی از راه عبادت ونه سستی ونه ماندگی در طاعت ولیس فی
اطباق السموات موضع اهاب الا وعلیه ملک ساجد او ساع حافد یزدادون
علی طول الطاعة بربهم علما وتزداد عزة ربهم فی قلوبهم عظما ونیست در میان
طبقات آسمانها موضع پوستی ومگر برا وملکیست در سجده یا سعی نماینده ایست
در خدمت شتابنده می افزایند بر درازی مدت طاعت علم خود را بخدا وند
ومی افزاید عزت پروردگار در دلهای ایشان بزرگی وعظمت را ومنها فی صفة
الأرض ودحوها علی الماء از جمله این خطبه است در وصف زمین وگسترانیدن
ان بر روی اب کبس الأرض علی مور امواج مستفحلة ولجج بحار زاخرة تلتطم
اواذی امواجها وتصطفق متقاذفات اثباجها وترغو زبدا کالفحول عند
هیاجها انباشت وفرو برد زمین را بر جنبش واضطراب موجهای آب با صولت
همچو شتران نر ویحهای دریاها رخار بد رحالتی که بر هم میخوردند موجهای عظیم
اندر یاها وبهم میکوفتند انهای بسیار دفع کننده از وی می انداختند کف بر روی
اب همچو شتر نر وقت هیجان شهوت ومستی فخضع جماح الماء المتلاطم لثقل
حملها وسکن هیج ارتمائه اذ وطئته بکلکلها وذل مستخذیا اذ تمعکت علیه
بکواهلها پس خاضع گشت وسر زیر افکند سرکشی اب متلاطم از جهة گرانی
بار زمین وساکن شد هیجان اضطراب آب وقتی که گام نهاد وافتاد زمین
بر روی اب بسینه خود وذلیل گشت خضوع وقتی که غلطید بر آب بدو.

خود همچو غلطیدن حیوان بر خاک فاصبح بعد اصطخاب امواجه ساجیا مقهورا وفی
حکمة الذل منقادا اسیرا پس گردید آب بعد از غوغا و اضطراب امواج او ساکن و مغلوب
گشته و در دهنه لجام خاری کردن نهاده و اسیر شده وسکنت الارض مدحوة فی
لجة تیاره وردت من نخوة بأوه واعتلائه وشموخ انفه وسمو غلوائه و ساکن گشت
زمین گسترده شده در لجه زخار آب و باز گردانید آب را از نخوت کبر و سربلندی خویش و از
بلند داشتن بینی و غلو سرکشی و تجاوز از حد خویش وکعمته علی کظة جریته فهمد بعد
نزقاته ولبد بعد زیفان وثباته و بر بست دهان آب را بر امتلاء جریان او پس آرمید
و فرو نشست بعد از سبک سیرها و طیش نمودن و چسبید بزمین بعد از تبختر و بر جستن
فلما سکن هیج الماء من تحت اکنافها وحمل شواهق الجبال البذخ علی اکتافها فجر ینابیع
العیون من عرانین انوفها وفرقها فی سهوب بیدها واخادیدها پس چون
ساکن شد اضطراب آب از زیر اطراف زمین و بار کرد کوههاء بلند سر کشیده را بر دوشهاء
زمین شکافت چشمهای آب را از بیخ بینیهای کوهها یا زمین و پراکنده ساخت آن
چشمها را در بیابانهای گشاده در شکافهاء زمین وعدل حرکاتها بالراسیات
من جلامیدها وذوات الشناخیب الشم من صیاخیدها و بی تفاوت و یکسان کرد
حرکات زمین را بکوهها لنگر انداخته فراهم آمده از قطعها سنگ سخت و گران و سنگها
بر زبر سر کشیده باسمان فسکنت من المیدان برسوب الجبال فی قطع ادیمها وتغلغلها
متسربة فی جوبات خیاشیمها ورکوبها اعناق سهول الارضین وجراثیمها

پس

پس ساکن شد زمین از جنبش بسبب میخ گرفتن کوهها گران در قطعهای جرم و فرو شدن
در اعماق زمین نقب کننده در درختهای دماغهای آن و سوار شدن آن کوهها بر گردنهای
هموارهاء زمین و بلندیهای آن وفسح بین الجو وبینها واعد الهواء متنسما لساکنها
واخرج الیها اهلها علی تمام مرافقها پس بگشاد میان هوا و میان زمین فضائی فراخ
و مهیا نمود هوا را برای نفس کشیدن ساکنان و بیرون آورد بزمین اهل آن را بر تمام
منافع و ما یحتاج آن ثم لم یدع جرز الارض التی تقصر میاه العیون عن روابیها
ولا تجد جداول الانهار ذریعة الی بلوغها حتی انشأ لها ناشئة سحاب تحیی مواتها
وتستخرج نباتها و بعد از آن رها نکرد زمین بی گیاه را که قاصر است نهرها چشمها از
بلندیها و پستهای آن و نمی یابد جدولها و نهرها زمین طریقی برسیدن بر فراز آن
تا آنکه ایجاد کرد برای آن زمینها ابری که در هوا بدید آید و مرده آن زمین را زنده کرداند
و گیاه او بر رویاند الف غمامها بعد افتراق لمعه وتباین قزعه حتی اذا تمخضت لجة
المزن فیه والتمع برقه فی کففه ولم ینم ومیضه فی کنهور ربابه ومتراکم سحابه
بهم آورد ابرها بعد از تفرق پارهها درخشان آن ابر و تباین قطعهای پراکنده آن تا
آنکه چون جنبیده شد معظم ابرها سفید دار ابر و درخشید برق او در کنارها
او و نخوابید درخشیدن برق در ابر بزرگ و انبوه بر هم نشسته ارسله سحا
متدارکا قد اسف هیدبه تمریه الجنوب درر اهاضیبه ودفع شآبیبه هیدب
ابحار ابرها مانند ریسمان سوی زمین آویخته است و مرتیا لنا من لبنها استخرجت

لبنها فرستاد در اینوقت از ابرها زیرا که تدارک کنند بعضی بعض را نزدیک شد بر زمین
هید تا برمید و سند و بیرون زمی اورد باد جنوب بارانهای او را بدفعات همچو دوشیدن
سیر از پستان حیوانات فلمّا القت السحاب برک بوانیها وبعاع ما استقلّت به
من العباء المحمول علیها اخرج به من هوامد الارض النبات ومن زعر الجبال الاعشاب
پس چون انداخت بر سینه خود را همچو شتر پربار که سینه بر زمین نهد و رها کرد
انچه برداشته است از ابار گران او محمولست بنا دید واب بیرون آید بیرون آورد
حق تعالی با و از زمینها خالی اقسام رستنیها از سبزه و شجر و ثمر و از کوهها خشک
گیاهها تازه و ترفهی تبهج بزینة ریاضها وتزدهی بما البسته من ریط ازاهیرها
وحلیة ما سمطت به من ناضر انوارها پس زمین بهجت و شادی میکند بزینت
وغارها خود همچو زنان با زیور و جمال و تکبر و خودنمایی میکند بانچه پوشانیده است
او را از زیور بارانها در دهاشکوفهای درخشان و از زیور انچه اراسته شده است بان
از شکوفهای تازه و خرمان و در بعضی نسخها سمطت بشین است یعنی مخلوط شده است
وجعل ذلک بلاغاً للانام ورزقاً للانعام وخرق الفجاج فی آفاقها واقام المنار
للسالکین علی جواد طرقها و گردانید از و عالمیان از نباتات و ازهار را توشه
راه برای آدمیان و روزی برای چهارپایان و شکافت راههای فراخ در اطراف
زمین چه در کوهها و چه در همواریها تا هر جا آمد و شد نمایند و بر پا کرد نشانها و
اثرهای بلند از نجوم و جبال برای روندگان در جادهای راهها تا با آن علامتها

راه باطراف و بلاد ببرند فلمّا مهّد ارضه وانفذ امره اختار آدم علیه السلام خیرة من
خلقه وجعله اوّل جبلّته واسکنه جنّته وارغد فیها اکله پس چون ممهّد کرد زمین
را و نافذ ساخت امر خود را اختیار نمود آدم ع را برگزیده از خلق خود و گردانید او را
اول آفرینش خلایق و ساکن ساخت او را در بهشت خود و فراخ ساخت برای او خوردنیهای
نیکو و لایق واوعز الیه فیما نهاه عنه واعلمه انّ فی الاقدام علیه التعرّض
لمعصیته والمخاطرة بمنزلته فاقدم علی ما نهاه عنه موافاة لسابق علمه و سفارش
کرد بسوی او در انچه نهی کرده بود او را از آن یعنی اکل شجره جنت و گفته اند درخت
انجیر بود و گفته اند گندم بود و اعلام کرد او را که در جرئت بر آن تعرض معصیت او
و مخاطرت بمنزلت اوست پس اقدام نمود بر انچه از آن نهی فرموده بود برای رسیدن و
موافق شدن با علم خدا که از پیش تعلق بصدور آن گرفته بود فاهبطه بعد التوبة
لیعمر ارضه بنسله ولیقیم الحجة علی عباده پس فرود آورد خدای عزّ و جلّ آدم را
بعد از توبه تا معمور گرداند بنسل و ذریت او زمین و بلاد خویش و برپای کند
حجت باو بر عباد خویش ولم یخلهم بعد ان قبضه ممّا یؤکّد علیهم حجّة
ربوبیته ویصل بینهم وبین معرفته و خالی نگذاشت عباد را بعد از آنکه
قبض کرد آدم را علیه السلام بسوی خود از آنچه تاکید کند بر ایشان حجت پروردگاری
او را و اتصال دهد میان ایشان و میان معرفت حق تعالی بل تعاهدهم بالحجج علی
السن الخیرة من انبیائه ومتحمّلی ودائع رسالاته قرناً فقرناً بلکه تعاهد عباد نمود

بحجتها که فرستاد بر زبانهای برگزیدگان از پیغمبران و یکی بعد از دیگری و حاملان
ودیعتها پیغامها او قرنی بعد از قرنی حتی تمت بنبینا محمد صلی الله علیه و آله حجته
و بلغ المقطع عذره و نذره تا تمام شد بر نبی ما حجت او و رسید بر پایان معذرت
و تخویف و موعظت او وقدر الارزاق فکثرها و قللها و قسمها علی الضیق
والسعة فعدل فیها و تقدیر کرد روزیها را پس بسیار و کم کردانید از برای بندکان
و قسمت کرد بتنکی و فراخی پس عدل کرد در آن لیبتلی من اراد بمیسورها و معسورها
و لیختبر بذلک الشکر و الصبر و فقیرها و غنیها تا بیازماید هر کرا خواهد باسانی روزی
و دشواری آن و بیازماید بان شکر و صبر از توانکر و فقیر ایشان یعنی ببیند توانکر
شکر میکند و فقیر صبر میکند یا نه ثم قرن بسعتها عقابیل فاقتها و بسلامتها
طوارق آفاتها و بفرح افراحها غصص اتراحها پس مقارن ساخت بافراخی رزق
تبعات فقر و فاقه را و بسلامتی آفتهای ناکهان و بکشادکیهای شادیها اندوه
غصها و غمها کلو کیران و خلق الآجال فاطالها و قصرها و قدمها و اخرها و وصل
بالموت اسبابها و جعله خالجا لاشطانها و قاطعا لمرائر اقرانها و خلق کرد مدت
اعمار پس دراز کرد و کوتاه کرد و تقدیم و تاخیر نمود در آن و پیوند کرد بمرک
سببها و بواعث آجال را از آفات و امراض و قتال و کردانید مرک را کشنده ریسمانها
اجال آدمیان همچو کشنده دلو از چاه و برنده ریسمانهای محکم بافته آن عالم
السر من ضمائر المضمرین و نجوی المتخافتین و خواطر رجم الظنون دانای سراز

مجمرانی

ضمیرها آنان که نهان کنند اسرار خویش و راز آنان که سخن پوشیده کویند
با یار خویش و از اندیشهها و فکرها و خاطرها با رجم کنند یعنی اندازند در دل تو کاه بالتخمین
و رجما بالظن و عقد عزیمات الیقین و مسارق ایمان الجفون و از آنچه منعقد
میشود در نفس از عزیمتهای یقین و ثابت نیتها و از موضع دزدیدن نکریستن
پلکها دیدها سوی اشیا و ما ضمنته اکنان القلوب و غیابات الغیوب
و ما اصغت لاستراقه مصائخ الاسماع کن و تا اید چیز و پوشش از و خانه یعنی
و آنچه در بر کرفته است از کنجهای دلها و تاریکیها قعر چاهها غیبها و آنچه کوش
فرا داشته است از برای دزدیدن آن از جای کوش داشتن کوشها و مصائف الذر
و مشاتی الهوام و رجع الحنین من المولهات و همس الاقدام و موضع تابستان
موران و جایهای زمستان جنبندکان و کزندکان و باز کردانیدن آوازهای
با آه و ناله از مادران کم کرده فرزندان از غم و آواز نیکها قدمها دوندکان
و منفسح الثمرة من ولائج غلف الاکمام و منقمع الوحوش من غیران الجبال و او
دیتها و مختبا البعوض بین سوق الاشجار و الحیتها و از جای کشوده شدن
میوه از مداخل غلافهای استینهای درختان و از جای مکس راندن وحوش
از خود در غارها کوهها و وادیها آن و از موضع پنهان شدن پشهها
میان ساقها درختان و پوستهاان آن و مغرز الاوراق من الافنان و محط
الامشاج من مسارب الاصلاب و از جای فرو بردن برکها از شاخها

واز امرکان فرود آمدن نطفهای آمیخته بجوی از موضع و روان شدن از صلبها وناشئة
الغیوم ومتلاحمها ودرور قطر السحاب فی متراکمها واز المجاری بر آمدن در هوا و پیوستن بهم
آنها یا جای پیوستن آنها و از ریزان شدن قطرهای سحاب در موضع تراکم و اجتماع آن
وما تسفی الاعاصیر بذیولها وتعفوا الامطار بسیولها واز آنچه میپاشد گرد
بادها بدامنهای خود از خاک و خاشاک صحرا و غیران و آنچه محو می کنند بارانها بسیلها
خویش از بناها و آثار منزلها و مانندان وعوم نبات الارض فی کثبان الرمال
ومستقر ذوات الاجنحة بذری شناخیب الجبال وتغرید ذوات المنطق فی دیاجیر
الاوکار واز فرو رفتن و سیر کردن حشرات زمین در درون نشیبهای ریگستانها
واز قرارگاه مرغان صاحب بال و پر بلندیهای سرهای کوهها واز آواز گردانیدن
و سراییدن مرغان خداوند نطق از مرغها در تاریکیهای آشیانها وما اوعته الاصداف و
حضنت علیه امواج البحار وما غشیته سدفة لیل او ذر علیه شارق نهار و آنچه فرا
گرفته اند آنرا صدفها از لؤلؤی و گوهرها و حضانت و تربیت آن کرده است موجهای دریاها
از مثل عنبر و سایر اشیا و آنچه پوشانیده است آنرا ظلمت شب یا پاشیده است بر او نور ضا
ضیا وما اعتقبت علیه الطباق الدیاجر وسبحات النور و آنچه وارد کرده بر آن از عقب
هم طبقات ظلمتهای شب دیجور و روشنیهای اشراق نور واثر کل خطوة وحس کل
حرکة ورجع کل کلمة وتحریک کل شفة ونشان هر گام او روندگان و آواز جنبشهای
هر حرکتی از جنبندگان و تردید هر کلمه بر زبان گویندگان و تحریک هر لب در سخن

یا غیران ومستقر کل نسمة ومثقال کل ذرة وهماهم کل نفس هامة و از قرارگاه هر
آفریده و مقدار وزن هر مورچه و آوازهای پنهان هر نفسی اندیشه کننده وما علیها
من ثمر شجرة او ساقط ورقة او قرارة نطفة او نقاعة دم او مضغة او ناشئة خلق و
سلالة و از آنچه بر روی زمین است از میوه درختی یا برگی افتاده جائی یا قرارگاه
نطفه در رحمی یا خونی مجتمع گشته و نطفه مضغه شده یعنی مانند پاره گوشت
کم خاییده باشد یا خلقی پیدا گشته و نطفه و لدی از پشت حیوانی جدا گشته
لم تلحقک فی ذلک کلفة ولا اعترضتک فی حفظ ما ابتدعت من خلقک عارضة
ولا اعترتک فی تنفیذ الامور وتدابیر المخلوقین ملالة ولا فترة لاحق نگشت
او را عز سلطانه در این کار و آفریدن اشیا و احاطه علم با آنها رنجی و مشقتی و پیش نیامد
او را در نگاهداشتن آنچه ابداع نموده از خلق عارضه و علتی و نه احاطه نمود
باو در روان کردن امور و تقدیر ممکنات و تدبیر مخلوقات ملالتی و کدورتی
و نه سستی و ضعفی بل نفذهم علمه واحصاهم عدّه ووسعهم عدله وغمرهم
فضله مع تقصیرهم عن کنه ما هو اهله بلکه نافذ گشت و جاری شد
در ایشان علم او و احصا نمود همه را شمردن او و فرا رسید و احاطه نمود با ایشان
عدل او و پوشید گناهان مجرمان را فضل او با تقصیر و کوتاهی ایشان از کنه
آنچه خدای عز و جل شایسته آنست از عبادت و شکر نعمت و پس التفات نمود
از غیبت بخطاب بقصد مناجات یا رب الارباب گفت اللّهم اسأل

الوصف الجميل والتعداد الكثير ان تؤمّل فخير مامول وان ترج فخير مرجوّ بار خدايا
توئي سزاوار وصف نيكو وشماره كردن نعمتها بسيار اگر بتو چشم داريم تو بهتر
اميدوار يم بهتر اميد داشته شدم اللهمّ قد بسطت لي فيما لا امدح به غيرك
ولا اثني به على احد سواك ولا اوجهه الى معادن الخيبة ومواضع الريبة بار خدايا
وبتحقيق كه گسترانيدي براي من در آنچه مدح نكنم بان غير ترا وثنا نخوانم بان بر كسي
جز تو جل وعلا ورو ي نكردانم از ان بعد كانها حرمان ونوميدي ومحلهاي شك وبد گماني
مراد انكه بيان تو زبان من بكشودي براي ستايش از انجا كه من زبان جز بمدح وثنا
تو نكشايم وخلق را كه معدن نوميدي ومحل تهمتند وبتحقيقت مالك هيچ چيز
نيستند ستايش ننمايم چنانچه ميفرمايد وعدلت بلساني عن مدايح الادميين
والثناء على المربوبين المخلوقين وباز كردانيدي زبان مرا از مدايح ادميان وثنا بر افريده
شدكان ومخلوقان اللهمّ ولكلّ مثنٍ على من اثنى عليه مثوبة من جزاء
او عارفة من عطاء وقد رجوتك دليلاً على ذخاير الرحمة وكنوز المغفرة
بار خدايا وهر ثنا كننده را بر ممدوح پاداشي است از جزا يا نيكويي است از عطا
ومن اميد دارم بتو در حالتي كه راه نمايي بر ذخيرهاي رحمت وگنجهاي مغفرت
اللهمّ وهذا مقام من افردك بالتوحيد الذي هو لك ولم ير مستحقاً لهذه
المحامد والممادح غيرك بار خدايا واين مقام كسي است كه منفرد دانست ترا
بيگانگي كه ان خاص است ترا ونداست مستحق اين حمدها ومدحها غير ترا وَلِي

مرا زمر

فاقر

فاقر اليك لا يجبر مسكنتها الا فضلك ولا ينعش من خلتها الا منك وجودك
ومرا هست احتياج وفقري بسوي تو كه جبر نميكند مسكنت ومذلت او را مگر فضل تو
وبر نميدارد ضرورت حاجت او را بعد از لغزيدن مگر عطا وجود تو يا بر نميدارد
مرا از حاجت ان فاقه مگر بوجود تو فهب لنا في هذا المقام رضاك واغننا
من مدّ الايدي الى سواك فانك على ما تشاء قدير پس ببخش ما را در اين مقام
كه زبان بتوحيد وثناء تو كشاده ايم ونيازمندي خود عرضه داريم رضاي خود را
وبي نياز كردان از دراز كردن دست بغير تو بدرستي كه تو بر انچه ميخواهي توانائي
ومن كلام له عليه السلام لما اريد على البيعة بعد قتل عثمان از كلام بعد قتل عثمان
گفت وقتي كه طالب بيعت او بودند ودر ان باب الحاح ومبالغه مينمودند دعوني
والتمسوا غيري فانا مستقبلون امراً له وجوه والوان لا تقوم له القلوب
ولا يثبت عليه العقول بگذاريد مرا وبجوييد غير مرا زيرا كه ما روي بكار ديگر
اورده ايم كه او را رويهاست مشتبه ورنگهاست مختلف قايم نميگردد مر ان را دلها وثابت
نميشود بر ان عقلها بلكه دلها در ان ميلغزد وعقلها از جاي ميرود
ودر تميز حق وباطل وثواب وخطاء از شبهها وتهمتها مي افتد چنانچه اهل
فتنه واصحاب زيغ را مثل قاسطين وناكثين ومارقين در ايام انحضرت روي داد
بسبب اختفاء اثار حق ومسالك ديانات وتمكن باطل در نفوس واعتقادات
از جهت قيام باطل در مقام حق ساها وغلبه ارباب ضلالت بر اصحاب هدي

چنانچه میفرماید وان الآفاق قد اغامت والمحجة قد تنکرت و بدرستی که آفاق
جهان از ابر ظلمت وشبهت فرو گرفته است و راه روشن شرع و ملت پوشیده و مجهول
گشته است و چون در مقام ابا و اعتزال از امر خلافت اسباب اختلال دین و اشتباه
احکام ملت باز نمود و حجت بر ایشان تمام کرد پس فرمود واعلموا انی ان اجبتکم
رکبت بکم ما اعلم ولم اصغ الی قول القایل وعتب العاتب و بدانید که اگر من شما را
اجابت کنم باین کار میبرم شما را با آن طریقه که میدانم و گوش نمیکنم بسخن گوینده
یا عتاب سرزنش کننده کما قال تعم ولا یاخذهم فی الله لومه لائم تر کتمونی
فانا کاحدکم ولعلی اسمعکم واطوعکم لمن ولیتموه امرکم و اگر بگذارید مرا و
معذور دارید پس من همچو یکی از شما ام و شاید شنواتر و مطیعتر باشم از آنکه بر خود
والی و امیر میکردانید وانا لکم وزیرا خیر لکم منی امیرا و من از برای شما
در حالتی که وزیر و معین باشم بهترم شما را از من در حالتی که امیر باشم والحاصل وزیر
شما باشم بهتر است که امیر شما باشم و این سخن بسبب اختلال امر ملت و فساد
عقاید امت گفت چنانچه بدان اشارت رفت و گویند بسیاری مردم را با آن
حضرت این اعتقاد بود که او وزیر باشد بهتر است از آن که امیر باشد از آنجا که
مساهله در دین و مماشات با مردم از در طبع او نبود و احوال زمان مقتضی آن
بود کما هو الحال فی اکثر الزمان و بعضی مردم را اینجا تاملی و سؤالی افتاده است
از آن رو که چون امامت و خلافت بنص حضرت رسالت از آن اوست و او را قبا

باآن

ولجب پس چگونه از آن امر استعفا نماید و ابواب تجافی از آن امر جلیل کشاید وجواب
این شبهه ظاهر است و هیچ جای تامل و تاویل نیست و بر همه کس معلوم است که مجاری
عادات و احوال جهانیان در مثل این وقایع و در چنین مقام این جواب و این سلوک
از سخن اقتضا کند و جز این طریق صواب و صلاح نباشد و این نیز مانند آن است که ابا بکر
گفت ولیتمونی امرکم ولست بخیرکم و علی فیکم و گفت اقیلونی اقیلونی فلست بخیرکم
و علی فیکم و اگر آن حضرت در این مقام بجای این کلام گفتی شتابید بر بیعت من که این امر
هم از دو را اول حق من بود و دیگری باین مقام شایسته نبود دانیک من بامر شما
قیام می نمایم و ابواب قتال و جدال بر روی مخالف طریقت خود و تابعان طریقت
خلفا پیشین شما میکشایم همه عاقلی بلکه جاهلی دانستی که این کلام در این مقام
با صحت و صدق آن صحیح و صواب نبودی نمی بینی کما گر بزرگی شریف بدر کلبه
پیرزنی آید و دختر او خواستکاری نماید پیرزن هر چند آن وصلت را از بزرگتر
اسباب سعادت و احسن خویش شمارد او را جوابی مخلوط بعدم رضا
و ممزوج باستغنا دهد و در آن باب جز آن جواب صواب نباشد لیکن مکنون
ضمیر خویش و سرور او باید با آن اظهار در دو او و صریح گوید رغبت او نزد بزرگ
در آنکار دیگر دهد و غربت و فتور تمام یابد و اینمعنا ظاهر است ومن
خلبة له علیه السلام اما بعد ایها الناس فانا فقات عین الفتنة ولم
یکن لیجتری علیها غیری بعد ان ماج غیهبها واشتد کلبها اما بعد مردمان

من بر کنده‌ام چشم فتنه را یعنی فتنهٔ اصحاب جمل یا غیر آن را و نبود که جرأت کند کسی
بر این فتنه و رفع آن بقتل و قتال غیر من بعد از آن که موج میزد تاریکی آن و سخت
شده بود شدت و داء الکلب آن و گفتند اهل اسلام قتال با اهل قبله و فتنه
از آن بیشتر ندانسته بودند و حکم آن نشناخته و جرأت بر آن نکرده بودند چنانچه از
حال ابن عمر و سعد بن مالک و حارث بن حوط و ابو موسی و امثال ایشان ظاهر است
که از آنحضرت کناره کردند و گفتند این فتنه است میان مسلمانان واقع شده از آن
اجتناب و احتراز اولی باشد و سیما فتنهٔ اصحاب جمل که طلحه و زبیر و عایشه در نظرها
مقداری و جلالتی عظیم داشتند و هنوز علماء عامه در این واقعه بلکه سایر
وقایع امیر المؤمنین علیه السلام در شبهه واقع‌اند و گویند اولی آن است که زبان
از مدح و طعن صحابه عظام باز دارید و اخطا و عیوب بر روی ایشان نیاورید
و یقین امثال این جماعات که آن زمان بودند بجرأت بر قتال آن قوم و امثال آن امیر المؤمنین
علیه السلام نموده‌اند و مرویست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که با امیر المؤمنین
علیه السلام گفت من با این قوم قتال بر تنزیل کتاب نمودم و تو قتال بر تأویل خواهی
نمودن و خبر ستقاتل بعدی الناکثین و القاسطین و المارقین مشهور و معروف است
فاسئلونی قبل ان تفقدونی فوالذی نفسی بیده لا تسألونی عن شیء فیما
بینکم و بین الساعة و لا عن فئة تهدی مائة و تضل مائة بین پرسید از من
پیش از آنکه نیابید مرا پس بحق آنکه جان من بدست او است نمی‌پرسید مرا از

بحار

چیزی در میان شما و قیامت و نه از گروهی که صد کس را راه نماید و صد کس گمراه
سازند یعنی فوجی که بهر زمان خروج کند و سبب ضلالت و هدایت مردم
کردند الا انبأتکم بناعقها و قائدها و سائقها و مناخ رکابها و محط رحالها
و من یقتل من اهلها قتلا و من یموت منهم موتا مگر خبر دهم شما را بخوانندگان
او و کشندگان و راندگان و محل خوابانیدن شتران بارگیر ایشان و جای فرود
رفتن اثقال و احمال ایشان و آنکس که کشته می‌شود از ایشان نوعی کشته شدن
و آنکه میمیرد از ایشان در رفتن بنحوی مردن و لو قد فقدتمونی و نزلت
بکم کرائه الامور و حوازب الخطوب لاطرق کثیر من السائلین و فشل کثیر من المسؤلین
و اگر البته نیابید مرا و فرود آید بر شما امور کریهه و خطوب شدیدهٔ هر اینه
سر در پیش افکنند از حیرت و ضجرت بسیاری از سایلان نحقایق علوم ربانی
و راه جویندگان بادیهٔ حیرت و سرگردانی و بددل و عاجز شوند بسیاری
از مسئولین از جواب مشکلات از سؤال و حل معضلات از احوال این کشت
حیرت بدنداز کرند و گویند مغضلة لیس لها ابو حسن و ذلک اذا قلصت
حربکم و شمرت عن ساق و کانت الدنیا علیکم ضیقا تستطیلون ایام البلاء
علیکم حتی یفتح الله لبقیة الابرار منکم قلص مخفف و مشدده شفته شمر
وار تفع و قلص فلوصا و ثب و این وقتیست که بر جهد و کشیده شود حرب
و قتال شما و بالا کرده جامهٔ خود از ساق چنانچه شخص وقت مسارعت

ومسابقت واهتمام بکار رمینماید وباشد دنیا بر شما شك وتیره از بسیاری بلا
وفتنه در ازشما رید ایام بلا را ومدت سختی وعنا را برخود تا آنکه فتح کند وبکشاید
خدای عز وجل برای بقیه نیکوکاران شما و برهاند از آن بلاد وقوع این فتنها وحروب
ووقایع وخطوب در زمان بنی امیه وسایر زمان ظاهر وعیان است ان الفتن
اذا اقبلت شبهت واذا ادبرت نبهت ینکرن مقبلات ویعرفن مدبرات ویعنی
که فتنها وقتال واختلاف وجدال چو بروی آورند مانند سازند شبهه را بحق
شبیه کرده اند صورت باطل وفساد را بصلاح از روی که مردم ندانند عاقبت
آنها چه باشد وکار بکجا کشد وشاید کمان کنند ایشان را سبب فلاح وهدایت
باشند وچون پشت دهند ومنقضی کردند آگاه کردانند که عین بلا وضلالت
بودند شناخته نکردند در حالتی که روی می آورند وشناخته کردند چون پشت
دهند همچو جماعتی روی بسته که آرند و ظاهر کردند وکاروان نداند قصد ایشان
سعید یا شقی است پس بتازند وکاروان را بر خاك هلاك اندازند وبکذرند
وقصه خروج مردم با عبد الرحمن ابن اشعث بر حجاج وهرج ومرج واضطراب واشتعال
فتنه وفساد دران واقعه ها یکی از عظایم این فتنها ست که آنحضرت خبر میدهد
ومرویست که حسن بصری با مردم میکفت ای قوم سلاح فتنه وقتال بیندازید
وسلاح توبه وانابت بر کیرید که حجاج عقوبت خداست بر شما اینجا جز توبه
وتضرع چاره نباشد یحمن حوم الریاح یصبن بلدا ویخطئن بلدا دوران

میکند

میکند ومیکردند این فتنها همچو دوران بادها در اطراف آفاق میرسند بشهری
ودر میکذرند از شهری بر سبیل ورود واتفاق الا ان اخوف الفتن علیکم عندی
فتنه بنی امیه فانها فتنة عمیاء مظلمة عمت خطتها وخصت بلیتها واصاب
البلاء من ابصر فیها واخطا البلاء من عمی عنها آگاه باشید بدرستی که
اخوف این فتن وبختر اندر مفسده نزد من فتنه بنی امیه است زیرا که آن فتنه
است کور وتاریك راه تدبیر وصلاح دران ناپیدا وضرر آن در دین ودنیا
عام باشد بر عالمیان قصه وحالت آن وخاص باشد بر متقیان سختی وبلیت
آن وبرسد بلا آنکس را که بینا کرد درآن فتنه وبکذرد بلا از آنکس که کور
ونابینا کردد از آن فتنه یعنی ارباب بصیرت ودین در آتش آن فتنه بسوزند
واشرار وکمراهان از آن فتنه سالم بمانند همچو باد عاصف که سنك وخاك دارد
هر که چشم بکشاید چشم او ببرد وهر که چشم بر بندد سالم ماند وایم الله
لتجدن بنی امیة لکم ارباب سوء بعدی کالناب الضروس تعذم
بفیها وتخبط بیدها وتزبن برجلها وتمنع درها وسوکند بخدا که هر آینه
خواهید یافت بنی امیه را برای شما اربابان بد بوما لکان بدی بعد از من همچو
شتر بیرادم کیر وبد خو که بد و شیدن بکردد وبشدت زند بدهان خویش
وبزند بر ها او بدست خویش ولکد زند برا او بپای خویش ومنع کند از شیر
ونفع خویش لا یزالون بکم حتی لا یترکوا منکم الا نافعا لهم وغیر ضائر بهم

وپیوسته باشند با شما در مقام هلاک وافنا تا نگذارند از شما کسی بجا مگر نافع
باشد برای ایشان یا لااقل ضرر نرساند با ایشان ولا یزال بلاؤهم حتی لا یکون
انتصار احدکم منهم الا مثل انتصار العبد من ربه والصاحب من مستصحبه
وهمیشه باشد بلا وفتنه ایشان بر شما تا آنکه نباشد انتقام کشیدن وداد
ستاندن یکی از شما از ایشان مگر مانند انتقام کشیدن بنده از خداوند خود
وهمراه تابع از کسی که متبوع ومخدوم اوست هیچ نتوانند از جفای او سر کشیدن
وبر سلوک ناصواب او زاعتاب نمودن ترد علیکم فتنتهم شوهاء مخشیة
وقطعا جاهلیة لیس فیها منار هدی ولا علم یری وارد میشود بر شما
فتنهای ایشان در حالتی که زشت منظر وترسیده شده است از مخزا ودر حالتی
که فوجها جاهلیت اند هر طرف تازند بقتل وغارت یا ظلمتهاییست همچو ظلمت جاهلیت
که لیتم تقطع من اللیل نیست در ان فتنه وضلالت علامات هدایت ونه
نشانی ظاهر که دیده گردد وبان راه یافته شود نحن اهل البیت منها بمنجاة
ولسنا فیها بدعاة ما اهل بیت رسالت از ان فتنه بر کناریم واز ان بلیه رستگاریم
ونیستیم در ان فتنه خوانندگان مردم بخویش وطریق حق علی الظاهر والعیان
از تقیه وخوف ظالمان بلکه در سر وپنهان ثم یفرجها الله عنکم
کتفریج الادیم بمن یسومهم خسفا ویسوقهم عنفا ویسقیهم بکاس
مصبرة لا یعطیهم الا السیف ولا یحلسهم الا الخوف پس بعد از آن

بکشاید خدای تعالی وبر دارد از شما ان فتنه وبلا را همچو جدا کردن پوست از تن
حیوان بدست کسی که ایشانرا خواری وستم رساند وبقهر وعنف براند وجام پر صبر
تلختر از زهر ایشانرا بچشاند ندهد ایشانرا هیچ مگر شمشیر وعذاب الیم ونپوشاند ایشانرا
هیچ لباس مگر بلای خوف وبیم فعند ذلک تود قریش بالدنیا وما فیها لو یروننی
مقاما واحدا ولو قدر جزر جزور ودر ان وقت وان حالات وان فتنها ومصیبات
ارزو کند قریش بجای دنیا وانچه در انهاست انکه مرا ببینند در یک مقام هر چند
قدر نحر شتری باشد یعنی اگر دنیا وما فیها در دست ایشان باشد بدهند تا شاید
مرا ساعتی ببینند هر چند اندک باشد لاقبل منهم ما اطلب الیوم بعضه
فلا یعطونیه تا شاید قبول کنم از ایشان انچه می طلبم امروز بعضی از ان وبمن
نمیبخشند از یعنی طاعت ومتابعت وبی شک وگمان اگر قریش انحضرت را بعد
از ان سختیها ومصیبتها وهرج ومرج زمان بجای میدیدند در پای او می غلطیدند
وزاری می نمودند تا امارت ایشان اختیار نماید وزنگ ظلم وعدوان وکفر و
طغیان وفتنه وفساد وجور وعناد از روی جهان بزداید وازین جمله مشهور است
که مروان بن محمد اخر ملوک بنی امیه وقتی که لشکر خراسان عبد الله بن محمد عباسی را
دید واو قاید ان لشکر بود گفت ای کاش بدل این جوان علی بن ابی طالب صلوات
الله علیه در تحت این رایات بودی ومردم در امر انحضرت بر چند طبقه بودند
اما ارباب دین وتقوی وطالبان این علم وهدی معلوم است که پیوسته آرزوی

آنحضرت داشتند با نجدت و شجاعت و حسن تدبیر و علو منزلت خویش جفای روزکار
و شر اشرار فرو نشاندند و اما ارباب نجدت و همت آرزوی آنحضرت میکردند تا عنان
حکومت و امارت خویش باو سپارند و دمار از روزکار دشمن بر آرند
و اما ارباب دولت مغلوب و صاحبان حکومت منکوب مثل بنی امیه آرزوی
آنحضرت میکردند تا خود را تسلیم وی نمایند و بذیل صفح و مغفرت متشبث کردند
و از مصیبت و بلا برهند چنانچه از مروان نقل کردیم **و من خطبة له علیه السلام**
فتبارک الله الذی لا یبلغه بعد الهمم و لا یناله حدس الفطن پس بزرگ و برتر است
معبود بحق خداوندی که نمیرسد باو یعنی بادراک ذات و صفات کمال او همتهای
بعید و در نمی یابد او را فطنتهای زیرکها الاول الذی لا غایة له فینتهی و لا آخر له
فینقضی اولی که او را نهایت نیست که منتهی کردد و نه آخری که منقضی کردد
منها فاستودعهم فی افضل مستودع و اقرهم فی خیر مستقر پس امانت
نهاد حق تعالی انبیا و قایدان هدی را در فاضل‌ترین موضع امانتی که اصلاب
اباء کرام ایشان باشد و قرار داد ایشان را در بهترین قرارگاهی که ارحام امهات طاهره
ایشان باشد تناسختهم کرائم الاصلاب الی مطهرات الارحام کلما مضی سلف
قام منهم بدین الله خلف نقل کرد ایشان را از اصلاب کریمه بارحام مطهره هر وقت
که بگذشت از ایشان پیشروی بجوار حضرت غفار قیام نمود بدین خدای
از ایشان جانشینی بامر پروردکار حتی افضت کرامة الله سبحانه الی محمد صلی الله

علیه و آله فاخرجه من افضل المعادن منبتا و اعز الارومات مغرسا تا رسید کرامت
خدا سبحانه بمحمد و کشید نوبت نبوت بآنحضرت پس بیرون آورد او را از بهترین
معدنها و نسبها از جهت منبت یعنی جای درخت نشاندن من الشجرة التی صدع
منها انبیاءه و انتجب منها امناءه عترته خیر العتر و اسرته خیر الاسر از درختی
که شکافته است و پیدا کرده از آن درخت پیغمبران خود را و برگزیده است از آن
امینان خود را غالبا مراد شجره ابرهیم علی نبینا و علیه السلام باشد عترت آنحضرت بهترین
عترتهاست یعنی ذریتها و قوم او بهترین قومهاست از دیگر امم انبیا روی انه قال صلی الله
علیه و آله سادة المحشر و سادة اهل الدنیا انا و علی و الحسن و الحسین و حمزة و جعفر
و ایضا قال ان الله اصطفی من العرب معدا و اصطفی من معد بنی النضر بن کنانة
و اصطفی هاشما من بنی النضر و اصطفانی من بنی هاشم و شجرته خیر الشجر نبتت
فی حرم و بسقت فی کرم لها فروع طوال و ثمر لا ینال و درخت نسب او
بهترین درختهاست که رسته در حرم محترم و بلند گشته است و قد کشیده
در حدیقه مجد و کرم او را شاخهای دراز است و عالی و میوه که نرسد دست
هر کس باو از بس برتر و والا دی فهو امام من اتقی و بصیرة من اهتدی سراج لمع
ضوءه و شهاب سطع نوره و زند برق لمعه پس آنحضرت پیشوای کسی است
که تقوی ورزید و بینائی کسی است که براه بینا کردید چراغیست که درخشانست
روشنی او و ستاره ایست که رخشانست نور او و آتش زنه ایست که بارق است

لمعان شررا وسيرته القصد وسنته الرشد وكلامه الفصل وحكمه العدل
روشن او ميانه روى است از دو طرف افراط وتفريط وعادت او صواب وسداد وكلام
او جدا كننده است ميان حق وباطل وحكم او محض عدل وسداد ارسله على
حين فترة من الرسل وهفوة عن العمل وغباوة من الامم فرستاد او را خداى عز وجل
بر زمان انقطاع پيغمبران ووقت لغزش عاملان از عمل وجهالت ونادانى
امتان اعملوا رحمكم الله على اعلام بينة فالطريق نهج يدعوا الى دار
السلام وانتم فى دار مستعتب على مهل وفراغ عمل كنيد رحمت كناد خداى بر شما
بر طريق نشانهاى واضح وهويدا پس راه روشن وراست است ومى خواند شما را بسراى
سلام يعنى بهشت ونعيم عقبى وحال آنكه شما در سراى استعتابيد يعنى خوشنودى
خواستن از حق تعالى بر مهلت وفرصت وفراغبالى پس از خدا عفو وخوشنودى
جوييد چنانكه از اين جهان بيرون نرفته ايد وتدارك تقصيرات خويش نماييد
چندانكه فرصت در چنگ داريد والصحف منشورة والاقلام جارية و
الابدان صحيحة والالسن مطلقة والتوبة مسموعة والاعمال مقبولة چندانكه
نامهاى اعمال پهن كرده است نپيچيده اند ومهر بران ننهاده وقلمهاى كاتبان
اعمال روان است قلم نيفكنده اند ودست نكشيده وبدنها صحيح است كار مى توانيد
كردن وزبانها روان است هنوز بسته نشده است وتوبه مسموع است وعملها
مقبول است پيش از آنكه حسرت خوريد وتدبير نباشد وانگشت ندامت گزيد وجا

بود

بود پس بگوييد اى دريغا نيست از كس ياريم عمر ضايع گشت از بيگاريم تا توانستم
ندانستم چه سود چون بدانستم توانستم نبود ومن خطبة له عم بعثه و
الناس ضلال فى حيرة وحاطبون فى فتنة قد استهوتهم الاهواء واستزلتهم
الكبرياء واستخفتهم الجاهلية الجهلاء فرستاد حق تعالى آنحضرت را ومردمان گمراهان
بودند در حيرت وسرگردانى وگام مى انداختند هر جا بى رسيد از راه وچاه در فتنه وجنگ
بتحقيق از راه برده بود ايشان را آرزوهاى باطل ولغزانيده بود ايشان را از طريق مستقيم
بزرگان وپيشوايان مضل وسبك ساخته بود سوء طاعت خود ايشان را جاهليت
جهلا يعنى سخت جاهل حيارى فى زلزال من الامر وبلاء من الجهل فبالغ صلى الله عليه وآله
فى النصيحة ومضى على الطريقة ودعا الى الحكمة والموعظة الحسنة در حالى كه حيران بودند
در اضطراب افتاده از كار خود در بلا مانده از دست جهل خود پس مبالغه نمود
آنحضرت عليه السلم در نصيحت خلق وگذشت بر طريقت حق وخواند بسوى دانش و
صواب ونصيحت اولى الالباب ومن خطبة له عم الحمد لله الاول فلا شىء
قبله والاخر فلا شىء بعده والظاهر فلا شىء فوقه والباطن فلا شىء دونه حمد خداى را
عز وجل كه اول اشياست هيچ چيز قبل از او نبود واخر اشياست هيچ چيز بعد از او نيست
واشكار است وغالب هيچ چيز بالاى او نيست ونهان است ودانا ببواطن اشيا هيچ چيز
از او نزديك تر نيست ومنها فى ذكر رسول الله صلى الله عليه وآله مستقره خير مستقر
ومنبته اشرف منبت فى معادن الكرامة ومماهد السلامة قد صرفت نحوه افئدة

الابرار وثنيت ليلا زمة الابصار قرارگاه او بهترين قرارگاهيست يعنى مكه
مباركه و موضع دويدن او شريفتر موضعيست يعنى مدينه طيبه على ما قيل
دسته شد در معدنهاى كرامت و آرام جاى گسترده شد براى سلامت تحقيق كه
دفين شد بجانب او دلهاى نيكوكاران و ميل داده شد بسوى او عنانهاى
ديدههاى مؤمنان دفن به الضغائن واطفأ به النوائر الف به اخوانا وفرق به
اقرانا دفن كرد و بميرانيد حق تعالى باو كينهاء ديرينه از سينهها و خاموش كرد باو
آتشهاء عداوت در دلها الفت داد باو برادران را در طريقه ايمان وقال انما
المؤمنون اخوة و جدا افگند باو ميان اشباه و اقران با اسلام و عدم اسلام
اعز به الذلة واذل به العزة كلامه بيان وصمته لسان عزيز گردانيد باو
مذلت مؤمنان را و ذليل گردانيد عزت كافران كلام او بيانست و خاموشى
او زبانى چون سخن كند احكام دين و ملت و مصالح دنيا و آخرت مبين گرداند
و چون خاموش باشد مجارى احوال و كرايم اطوار و طالبان تهذيب اخلاق
و تكميل نفس را از مكارم صفات و شرايف حالات خبر دهد و گفته اند يعنى آن
حضرت امرى و وضعى مشاهده نمايد و بران انكار نكند در حكم قول بصحت
و اباحت باشد ومن كلام له عم ولئن امهل الله الظالم فلن يفوت
اخذه وهو له بالمرصاد على مجاز طريقه وبموضع الشجى من مساغ ريقه
اگر مهلت دهد حق تعالى ستمكار را پس البته و هرگز بيرون نرود از چنگ

مواخذت

مواخذت و عقوبت او و خداى عز بهترصد است و را بر ممر طريق او گويا سر راه
بر او گرفته است تا هر وقت بيايد او را ناگاه بگيرد و در شكنجه كشد و منتظر است
بموضع غصه و اندوه از گلوى او و حلقش سخت بگيرد تا آب دهن در گلوى او از
غصه بشكند و مجال گذر نيابد و آدمى در غمهاى سخت و مصيبتهاى بزرگ
اعاذنا الله منها گلوى او بسته شود و آب دهن فرو نشود اما والذى نفسى
بيده ليظهرن هؤلاء القوم عليكم ليس لانهم اولى بالحق منكم ولكن
لاسراعهم الى باطل صاحبهم وابطائكم عن حقى بحق خداى و بدى كه جان من بدست
اوست كه هر آينه غالب خواهند آمد اين قوم يعنى اصحاب معويه بر شما از
براى آن كه ايشان سزاوارترند بحق از شما بلكه براى شتافتن ايشان بنصرت
باطل صاحب خود يعنى معويه و دير جنبيدن شما و كاهلى نمودن از حضرت
حق من ولقد اصبحت الامم تخاف ظلم رعاتها واصبحت اخاف ظلم رعيتى و
هر آينه گشته اند امتها و رعيتها مى ترسند از ظلم راعيان و واليان خود
و من گشته ام مى ترسم از ظلم رعيت خود استنفرتكم للجهاد فلم تنفروا واسمعتكم
فلم تسمعوا ودعوتكم سرا وجهرا فلم تستجيبوا ونصحت لكم فلم تقبلوا خواندم
شما را به بيرون رفتن بقتال دشمن بيرون نرفتيد و شنوانيدم بشما زواجر
و مواعظ نشد نشنيديد و خواندم شما را پنهان و آشكارا اجابت نكرديد
و نصيحت كردم و پند داده نموديد اشهود كغياب وعبيد كارباب

آللو علیکم الحکم فتنفرون عنها واعظکم بالموعظة فتتفرقون عنها ایا شما حاضرا
همچو غایبان در عدم انتفاع بخطاب و نصیحت و بند کا اید همچو مالکان و
خداوندان در عدم انتفاع بخطاب و نصیحت و بند کا اید همچو مالکان وجدا ونزان
در عدم اطاعت صاحب امر و حکومت میخوانم بر شما حکمتها بر فاید پس رم میدید
ازان همچو حیوان وحشی و وعظ میکنم بموعظهای کامله پس متفرق میگردید
ازان همچو غارم عاصی واحثکم علی جهاد اهل البغی فما اتی علی اخر قولی حتی
اریکم متفرقین ایادی سبا ترجعون الی مجالسکم وتتخادعون عن مواعظکم
وتحریص میکنم شما را بر جهاد اهل جور و فساد پس باخر سخن نرسیده ام که می بینم
شما را متفرق گشته همچو اهل سبا باز میگردید بمجالس خود و غفلت و فریب میدید
یکدیگر را از مواعظ خویش اقومکم غدوة وترجعون الی عشیة کظهر الحیة
عجز المقوم واعضل المقوم راست میکنم شما را بامداد و باز میگردید بسوی من شبانگاه
همچو پشت کمان خم گشته عاجز شد راست کنندهٔ و مشکل کرد کار راست کرده شده
ایها الشاهدة ابدانهم الغایبة عنهم عقولهم المختلفة اهواؤهم المبتلی بهم امراؤهم
صاحبکم یطیع الله وانتم تعصونه وصاحب اهل الشام یعصی الله وهم یطیعونه
ای قومی که حاضر است بدنهاشان و غایب است از ایشان عقلهاشان مختلف است
خواهشهاشان مبتلا گشته است بایشان امراشان صاحب شما یعنی انحضرت
الطاعت میکند خدا را و شما معصیت میکنید او را و صاحب اهل شام یعنی معویه لعنه
معصیت

مصیت میکند خدا را و ایشان اطاعت میکنند او را لوددت والله ان معویة صارفنی
بکم صرف الدینار بالدرهم فاخذ منی عشرة منکم واعطانی رجلا منهم بخدا که دوست
دارم اینکه معویه معامله کند با من شما را همچو معامله طرف دینار را بدرهم
پس بگیرد از من ده نفر از شما و ببخشد یکنفر از ایشان یا اهل الکوفة منیت منکم
بثلث واثنتین صم ذو واسماع وبکم ذوو اکلام وعمی ذوو ابصار لا احرار صدق
عند اللقاء ولا اخوان ثقة عند البلاء ای اهل کوفه مبتلا شده ام از شما بسه چیز
و دو چیز کری چند صاحب گوش و گنگ چند صاحب سخن و کوری چند صاحب
چشم این سه خصلت از یک طور است نه آزاد مردان وقت ملاقات دشمن و نه
برادران محل وثوق و اعتماد گاه بلا و محن این دو خصلت دیگر از طور دیگر
تربت ایدیکم یا اشباه الابل غاب عنها رعاتها کلما جمعت من جانب
تفرقت من جانب بر خاک افتاده باد دستهای جماعتی مانند شترها که غایب شده
باشد صحرا از ایشان راعیاشان هر چند جمع کرده شوند از جانبی متفرق گردند
از جانبی چون راعی شتر غایب و غافل گردد و شترها متفرق گردند برای جمع آنها بسیار
جفا کشد و سختی بیند والله لکانی بکم فیما اخال لو حمس الوغا وحمی الضراب
قد انفرجتم عن ابن ابی طالب انفراج المرأة عن قبلها والله گویا من بینم شما را در
گمان خویش که اگر سخت شود معرکه کارزار و سرخ گردد تنور گیرودار رها
کنید و یکسو شوید از پسر ابی طالب همچو رها کردن زن از زوج خود وقت

زایید زن یعنی دست از فرج و ضبط ان بر دارد و بکار خود مشغول باشد انی لعلی
بینة من ربی و منهاج من نبیی و انی علی الطریق الواضح القطه لقطا بدرستی که من بر
کواهیم اشکارا از جانب پروردکار خود و بر راهی راست و واضح از پیغمبر خود و بدرستی
که من بر طریقی روشنم می بینیم و میروم ان راه را رفتنی از روی علم و بصیرت و اطلاع
بر اعلام طریقت انظروا اهل بیت نبیکم فالزموا سمتهم و اتبعوا اثرهم فلن
یخرجوکم من هدی و لن یعیدوکم فی ردی نظر کنید در اهل بیت نبی خود پس لازم
کردید سمت ایشان را و متابعت کنید اثر ایشان را که هرگز بیرون نمیکنند شما را
از هدایت و باز نمیکردانند در هلاکت فان لبدوا فالبدوا و ان نهضوا
فانهضوا و لا تسبقوهم فتضلوا و لا تتأخروا عنهم فتهلکوا پس اگر ساکن
شوند ایشان شما نیز ساکن شوید و اگر برخیزند و بشتر وید از ایشان پس در ضلالت
افتید و باز پس نمانید از ایشان پس در هلاکت افتید پس قوت دین و ثبات ایمان
بعضی از صحابه کرام ذکر میکند برای تحریص قوم خود بر سعی و اجتهاد و ساختگی
روز معاد لقد رایت اصحاب محمد صلی الله علیه و اله فما اری احدا یشبههم لقد
کانوا یصبحون شعثا غبرا قد باتوا سجدا و قیاما یراوحون بین جباههم و خدودهم
و یقفون علی مثل الجمر من ذکر معادهم هر اینه دیدیم من اصحاب انحضرت را پس نمیبینم
کسی را که با ایشان ماند در قوت دین و جد و یقین بودند که صبح میکردند
ژولیده موی غبار الوده روی یعنی اثر ضر و اندوه در ایشان ظاهر بود شب را اورده

بودند

بودند ساجدان یعنی مشغول بنماز نوبت مینهادند در سجود میان جباه و خدود
کاه پیشانیها بر زمین مینهادند و کاه کونها و جو رخسارها و می ایستادند
بر مثل اخکر و اتش سوزان از یاد روز پسین و بازکشت بخالق تعالی کان بین اعینهم
رکب المعزی من طول سجودهم اذا ذکر الله هملت اعینهم حتی تبل جیوبهم و ما
دوا کما یمید الشجر یوم الریح العاصف خوفا من العقاب و رجاء للثواب کویا میان
چشمهای ایشان زانوهای بز بود پینه بسته از درازی و بسیاری سجود و چون
مذکور میشد خدای عز و جل زیرا نمیکشت اشک چشمهاشان تا انکه بر میکشت
کریبانهاشان و بیقرار میکشتند همچو حرکت و بیقراری درخت روز باد سخت
از خوف عقاب و از امید و شوق ثواب و من خطبة له ع والله لا یزالون
حتی لا یدعوا لله محرما الا استحلوه و لا عقدا الا حلوه و حتی لا یبقی
بیت مدر و لا وبر الا دخله ظلمهم و نزل به عیثهم و نبا به سوء رعیهم
بخدا قسم که باشند پیوسته بنی امیه در مقام تخریب شرع و ملت و قواعد دین
و عدالت تا انکه نگذارند مر خدای را عز و جل حرامی مگر حلال کردانند و ارتکاب نمایند
و نه عقدی از عقود دین مگر بکشایند و پاس ان ندارند تا انکه نماند هیچ خانه
از ساکنان قری که اهل مدرند یعنی از کلوخ خانه و شهر بنا کنند یا ساکنان
صحرا که اهل وبرند یعنی از پشم خیمه برپا کنند مگر داخل کردد انخانه را ظلم ایشان
و فرود اید فساد و ضایع کاری ایشان و دور کند و قرار بگیرد بانخانه بدی

ولایت ورعایت ایشان یعنی هیچ خانه قرار نگیرد وموافق نیاید با جور حکومت
ایشان وحتی یقوم الباکیان باکیان یبکی لدینه وباک یبکی لدنیاه وحتی یکون نصرة
احدکم من احدهم کنصرة العبد من سیده اذا شهد اطاعه واذا غاب اغتابه
وتا انکه برخیزند دو گریه کنند یکی برای دین خویش ودیگری برای دنیای خویش از انجا
که دین ودنیا بر مردم فاسد ساخته باشند وتا انکه باشد انتصار وداد خواهی
یکی از شما از یکی از ایشان همچو انتصار بنده از مولی یعنی نتواند هیچ داد خویش
از ظلم ایشان کشید هر گاه حاضر شود مولی اطاعت کند عبد او را وهر گاه غایب
گردد غیبت وذم کند او را ونیارد شکایت خویش بر دوا وگفتن ودر دل خویش
از او خواستن وحتی یکون اعظمکم فیها غناء واحسنکم بالله ظنا فان اتاکم
الله بعافیة فاقبلوا وان ابتلیتم فاصبروا فان العاقبة للمتقین وتا بوده باشد
بزرگتر شما در ان دولت وفتنها از روی سختی وابتلا نیکوتر شما بخدا عز وجل
در گمان یعنی یقین واعتماد وزیادتی جفا انقوم وناساعدی زمان با
وصلحا انتهی بر دانایان پوشیده نیست وظاهر ومعلوم است که در هر عهد
وهر زمان که اشرار غلبه کنند واخیار ضعیف کردند حال این باشد خدا عز وجل
عباد خود را از چنین فتنه در امان بعفو ورحمت خویش دارد پس اگر در ان وقت
نیاورد خدا عز وجل بشما عافیت وخوشی قبول کنید واگر مبتلا گردید صبر کنید
وانتظار برید که جهان گذران واحوال گردانست وزیرا که بدرستی عاقبت

دفع

وفلاح خاتمت با متقیان است **ومن خطبة له ع** نحمده علی ما کان ونستعینه
من امرنا علی ما یکون ونسأله المعافاة فی الادیان کما نسأله المعافاة فی
الابدان حمد میکنیم خدا را بر هر چه بود وگذشت واستعانت میجوییم از او در کار خود
بر انچه خواهد بود ومسئلت میکنیم از او عافیت در دینهای ما همچنانچه مسئلت
میکنیم از او عافیت در بدنها وبی شک وخلاف اهتمام واعتناء مؤمنان
بعافیت دین واعتقاد از عوارض اختلال وفساد بیشتر است از اهتمام ایشان
بعافیت بدن واعضا از ورود امراض وافات اوصیکم بالرفض لهذه الدنیا
التارکة لکم وان لم تحبوا ترکها والمبلیة لاجسادکم وان کنتم تحبون
تجدیدها وصیت میکنیم شما را بترک این دنیا که او ترک کننده است شما را هر
چند شما نخواهید که شما را ترک کند وکهنه کننده است کالبدهای شما را
هر چند شما دوست دارید تازه گردانیدن انها را فانما مثلکم ومثلها
کسفر سلکوا سبیلا فکانهم قد قطعوه وامّوا علما فکانهم قد بلغوه
که مثل شما ودار دنیا وگذشتن از وی برای عقبی همچو فوج مسافران است که
میروند براهی گویا بتحقیق از راه قطع کرده اند ونشانی را که از دور مینماید
از مثل کوه ومانند ان پس گویا باز رسیده اند واز راه نزدیک برده اند وکم
عسی المجری الی الغایة وان یجری الیها حتی یبلغها وما عسی ان یکون بقاء من
له یوم لا یعدوه وطالب حثیث یحدوه فی الدنیا حتی یفارقها

وچند شاید ماندم تنها ومقیما براندم مرکب خویش با آن نهایت تا برسد یعنی چه زود
میرسد آدمی بنهایت عمر چون همه جا مرکب سبک سیر خویش میراند وچه شاید بقا
کسی که او زاد و روزی باشد که از آن در بگذرد یعنی روز اجل وطالبی سریع باشد
یعنی موت که حدی کند و براند او را در طریق دنیا تا از دنیا مفارقت کند یعنی که
طالب اجل مقدر است وبسرعت تمام او را از این جهان بیرون می برد ومنزل زندگی
براو قطع میکند عنقریب با آن جهان رسیده است واز این جهان جدا مانده
اجل از در در آمده است وزمان مهلت وعمل بسر آمده فلا تنافسوا فی الدنیا
وفخرها ولا تعجبوا بزینتها ونعیمها ولا تجزعوا من ضرائها وبؤسها فان
عزها وفخرها الی انقطاع وزینتها ونعیمها الی زوال وضراءها وبؤسها
الی نفاد یعنی پس رغبت وخواهش مکنید در دنیا وفخر آن ومعجب وخودبین مگردید
بزینت ونعیم آن وجزع مکنید از سختی ورنج آن زیرا که عز وفخر او روی بانقطاع
دارد عنقریب منقطع شده است وزینت ونعیم او روی بزوال دارد عنقریب
زایل گشته است وسختی ورنج او روی بتمام شدن دارد عنقریب تمام شده است
وکل مدة فیها الی انتهاء وکل حی فیها الی فناء هر مدتی وزمانی در دنیا
روی بانتها دارد البته منتهی گردد وهر زنده در او روی بفنا دارد البته
بمیرد واز این جهان فانی گردد اولیس لکم فی آثار الاولین وفی
آبائکم الماضین تبصرة ومعتبر ان کنتم تعقلون آیا ونیست شما را در آثار

اولیان که از ایشان در روی زمین باقی است ودر پدران شما که گذشته اند واز ایشان
نام ونشان پیدا نیست بینایی واعتباری اگر باشید عاقلان وفهم کنندگان
اولم تروا الی الماضین منکم لا یرجعون والی الخلف الباقی لا یبقون آیا ونمی بینید
بسوی گذشتگان شما که باز نمیگردند وبا آنان که جانشینند وباقی مانده
که باقی نمی مانند اولستم ترون اهل الدنیا یمسون ویصبحون علی احوال شتی
فمیت یبکی وآخر یعزی وصریع مبتلی وعائد یعود وآخر بنفسه یجود آیا و
نمی بینید اهل دنیا را شام وصبح میکنند بر احوال مختلف یکی مرده وبر او میگریند
ودیگری برادر مصیبت میت تعزیت میدهند ودیگری از پای افتاده مبتلا
ببلا شده ودیگری بعیادت مریض آمده او را می پرسد ودیگری جان میدهد
ورخت از جهان فانی بیرون می برد وطالب للدنیا الموت یطلبه وغافل
ولیس بمغفول عنه وعلی اثر الماضی ما یمضی الباقی ویکی طالب دنیاست بطلب
وسعی مشغولست وموت طالب اوست ودر جستجوی او ویکی غافلست
از ریب زمان وحوادث ایام واز خداوند عالمیان وخداوند از او غافل
نیست وبر اثر ماضیست گذشتن باقی ماضی گذشت ورفت وباقی نیز
از پی میرود ومیگذرد الا فاذکروا هادم اللذات ومنغص الشهوات
وقاطع الامنیات عند المساورة للاعمال القبیحة پس یاد کنید ویران کننده
لذتها وناخوش کننده خواهشها وقطع کننده آرزوها که از عرکست نزد

کوشیدن و بر جستن بکارهای زشت و افعال ناشایست واستعینوا الله علی
اداء واجب حقه وبما لا یحصی من اعداد نعمه واحسانه و یاری خواهید از خدای تعالی
بر اداء حق واجب او و انچه احصا کرده نمیشود از شما شمارهای نعمتها و احسان
بی پایان او ومن اخری الحمد لله الناشر فی الخلق فضله والباسط فیهم
بالجود یده حمد و ثنا مر خدایرا که پهن کرده است در خلق فضل خود را و کسترانیده
است در ایشان بجود و سخاوت عطای خود را نحمده فی جمیع اموره ونستعینه
علی رعایة حقوقه حمد میکنیم او را در جمیع امور او از عطا و ابتلا و یاری میخواهیم
بر رعایات و اداء حقوق او تعالی واشهد ان لا اله غیره وان محمدا عبده و
رسوله ارسله بامره صادعا وبذکره ناطقا و شهادت میدهم که نیست خدای
و معبودی غیر او و اینکه محمد عبد و رسول او ست فرستاد او را بامر خود شکافنده
و قطع نماینده بی لباس و التباس من قوله تعالی فاصدع بما تؤمر و بذکر حق د
ناطق و گویا فادی امینا ومضی رشیدا وخلف فینا رایة الحق من تقدمها مرق
ومن تخلف عنها زهق ومن لزمها لحق پس بکذارد رسالت را در حالتی که امین
بود بر ان و درکذشت از جهان بر صفت رشد و سداد و کذاشت بجای خود
در میان ما رایت حق یعنی قران یا اهل بیت یا هر دو بهم هر که پیش رفت از ان
رایت بیرون رفت از دین همچو تیر از کمان و هر که تخلف کرد پس ماند از ان
رایت هالك و زایل شد بیکمان و هر که لازم و همراه شد آن رایت را برسید بسعادت

هر دو جهان

هر دو جهان دلیلها میکث الکلام بطئ القیام سریع اذا قام فاذا انتم النتم له رقابکم
واشرتم الیه باصابعکم جاءه الموت فذهب به دلیل و هادی از اهل بیت یعنی آنحضرت
علیه السلام و گفته اند مراد حضرت رسول است صلی الله علیه و آله در سخن آید تا ثانی
سخن کوید و دیر قیام نماید و لیکن بشتابد چون قیام نماید و غالبا مکث کلام و
بطوء قیام اشاره بتاخر زمان خلافت آنحضرت و قیام بامر امت باشد و سرعت
بعد از قیام اشارت بسعی و جهد کامل آنحضرت یا عبارت از زود بر آمدن مدت
آنحضرت باشد که ان کمتر از پنج سال بود پس هر گاه شما نرم کنید برای او گردنهای
خود را در اطاعت و اشاره نمایید بسوی او بانگشتان خود از غایت تعظیم و مهابت
یا از علو صیت و شهرت بیاید او را موت پس ببرد او را از میان شما و کویند در
وقت که ابن ملجم معلون آنحضرت را ضربت رسانید لشکری عظیم او را اطاعت نموده
مجتمع کشته بودند و مردمان از غایت جلالت و مهابت و ابیکدیکر مینمودند
فلبثتم بعده ما شاء الله حتی یطلع الله لکم من یجمعکم و یضم نشرکم فلا تطمعوا
فی غیر مقبل ولا تیاسوا من مدبر پس بمانید و درنگ کنید بعد از او چندانکه خدا
خواهد تا انوقت که بر آورد و ظاهر کرداند خدای تعالی از برای شما کسی که جمع کند
شما را و انضمام دهد تفرق و پراکندگی شما را یعنی امام منتظر صاحب الامر علیه السلام
تا بنو عباس و ابو مسلم بقول دیگر باعتبار اینکه ایشان از موالیان اهل بیت و هواداران شما
از جنگ جفای بنی امیه خلاص کردند و امر ایشان را بعضی انتظام کرفت انوقت که شما

از جانب ایشان بعضی از مولیان در تشویش و جفا افتاده‌اند پس طمع مکنید در چیزی
و کسی که روی شما یا روی بحق و فیروزی ندارد همچو مدبران بنی امیه و ایام دولت
ایشان که هر چند در صورت با اقبال مقرون مینمود در حقیقت عین ادبار
بود چه باطل زاهق و زایل و منحرف از حق البته مدبر و باطل باشد یا طمع مکنید
در عین از مقبل یا سعادت که بامر پروردگار روی بکار شما خواهد کردن و برای
جمع تفرق و انتظام امر شما خواهد طالع گشتن و مایوس میگردید از کسی که پشت
پشت کرد بر شما و بگشت دولت از او یعنی آنحضرت و بعضی از اهل بیت طاهر او که
خدای عز و جل در عاقبت ظفر ایشان را بخشد و دولت و اقبال قرین ایشان گرداند
و در بعضی نسخ چنین است فلا تطعنوا فی عین مقبل یعنی طعن مکنید در چشم
کسی که شاید روی باین کار شاید او باشد موعود پروردگار فان المدبر عسی
ان تزل احدی قائمتیه وتثبت الاخری فترجعا حتی تثبتا جمیعا زیرا که مدبر
شاید که بلغزد یکی از دو پای ثابت ماند پای دیگر پس هر دو پا باز گردند تا هر
دو بر جای ثابت مانند تمثیل مینماید امر خود و قایم اهل بیت خود را بقدمی که
بلغزد یعنی آنحضرت که باطل قمع نکرده از جهان برفت و قدم دیگر بر جا باشد
یعنی قایم منتظر و ناصر اهل بیت پس هر دو قدم بجای خویش قرار گیرد یعنی دولت او
و دولت قایم که در حکم دو قدم شخص است باز گردد و قایم شود یا گوییم بروجه
الملاوم تثبیت کنند امید هست که باز آید و یکباره پشت نکرده باشد همچو

شخص

شخص که یک قدمش بلغزد و قدم دیگر بر جای باشد الا ان مثل آل محمد صلی الله علیه و آله
کمثل نجوم السماء اذا خوی نجم طلع نجم فکانکم قد تکاملت من الله فیکم الصنایع و
اریکم ما کنتم تاملون بدانید که مثل آل محمد همچو مثل ستارگان آسمان است
هر گاه ساقط گردد ستاره طالع گردد ستاره دیگر یعنی چون دلیلی و امامی برود دلیل
بجای باز آید هر چند در ظاهر صاحب امر و حکم نباشد آثار هدایت و دلالت از
او فاش و واضح باشد پس هیچ زمان از وجود امامی و مقتدایی از آل محمد علیهم السلام
خالی نباشد پس گویا شما را می بینم که تمام گشته است بتحقیق از خدای عز و جل در شما
صنایع و عطاها و نموده است بشما آنچه امیدوار بودید از لطف حق تعالی از آن
مراد و ظفر بر اهل ضلالت و عناد و شیوع خیرات و میرات و طاعات و حسنات
و غالب مراد خصوص زمان ظهور قایم منتظر است سلام الله علیه و من
خطبة تشمل علی ذکر الملاحم مشتمل است بر ذکر وقایع و حروب و فتنها
و خطوب الاول قبل کل اول والآخر بعد کل آخر باولیته وجب ان لا اول
له وباخریته وجب ان لا آخر له خداوندی که اول اشیاست پیش از همه اولی
و آخر همه اشیاست بعد از همه آخری باولیت و یعنی قدم و ازلیت واجب است
اینکه او را اولی نباشد و آغازی نباشد و باخریت و یعنی ابدیت و واجب است
او را تعالی آخری نباشد و آکرنا ابدی نباشد و اشهد ان لا اله الا الله
شهادة یوافق فیها السر الاعلان والقلب اللسان و شهادت میدهم

که معبودی جز خدای نیست چنان شهادتی که موافق باشد دران پوشیده عیان
و دل زبان را ایها الناس لا یجرمنکم شقاقی ولا یستهوینکم عصیانی ولا تتراموا
بالابصار عند ما تسمعونه منی هذا الفعل جرم زید را و اجرمه فاجرم گویند
وهو مجرم کما تقول اعدم الله فلانا وهو معدم متعدیا و لازما ای مردمان
باید مجرم نکرداند شما را نزاع و اختلاف من و سرکشیدن و مایل نسازد عصیان و خلاف
من و منید از دید دیدها بیکدیگر زد آنچه می شنوید از من نغز و استخفاف من
فو الذی فلق الحبة وبرأ النسمة ان الذی انبئکم به عن النبی الامی صلی الله علیه
واله ما کذب المبلغ ولا جهل السامع پس بحق آن خدای که شکافت دانه را در
زمین و آفرید مردمان را از ماء وطین بدرستی آنچه شما را خبر میدهم باز از نبی
امی صادر شده است دروغ نگفته رساننده و نه جاهل بود شنونده لکانی
انظر الی ضلیل قد نعق بالشام وفحص برایاته فی ضواحی کوفان گویا من نظر
میکنم و عیان می بینم سوی گمراهی در غایت گمراهی که بانگ کرد بشام و نصب نمود
رایات خویش در نواحی ظاهر کوفان یعنی کوفه و مراد معویه است یا عبد الملک
و گویند مراد سفیانی دجال است و حجاج تواند بود فحص برجله یعنی پای
بر زمین مالید چنانچه گوسفند وقت ذبح دست و پا میزند فاذا فغرت
فاغرته واشتدت شکیمته وثقلت فی الارض وطاته عضت الفتنة
ابناءها بانیابها وماجت الحرب بامواجها وبدا من الایام کلوحها

ومن اللیالی کدوحها پس هر گاه بگشاید دهان او و سخت شود دهنه لجام او
و گران گردد در زمین گام او یعنی پای نهش بگرد فتنه پسران خود را یعنی اهل
زمان را بدندانهای نیش خود و موج زند جنگ بموجهای خود و ظاهر گردد
از روزگار عبوس و ترش رویی و از شبها جفا و بدخویی مقصود سختی بلیت
واحاطه فتنه است فاذا اینع زرعه وقام علی ینعه وهدرت شقاشقه
وبرقت بوارقه شقشقه چیزیست که شتر وقت مستی از دهان بیرون افکند چون
برسد زرع کیا و کشته است و بر پا ایستد بر فساد که او و پاشیده است بر ساق
خود بایستد درخت او و آواز بر دارد جوش مستی او و بدرخشد درخشنده های
و بارقه شمشیر را گویند یعنی بیم و هول او در دلها قوی گردد همچو برق در ظرف
جهیدن گیرد عقدت رایات الفتن المعضلة واقبلن کاللیل المظلم والبحر الملتطم
بسته شود علمهاء فتنها سخت و شدید و روی آورند فتنها همچو شب تاریک
و دریای موج مهیب وکم یخرق الکوفة من قاصف ویمر علیها من عاصف
و چه بسیار فتنها که پاره کند و بدرد از هم کوفه را از رعد سخت آواز شکننده
و بگذرد بر کوفه از باد سخت جهنده هلاک کننده اشارت بامثال فتنه حجاج
و عبد الرحمن و مختار و مصعب و امثال ایشان است و عن قلیل تلتف القرون بالقرون
ویحصد القائم ویحطم المحصود و از پس اندک زمانی پیچیده شوند و مجتمع گردند
قرنها با قرنها و جماعتها از پی جماعتها و درویده شود از سنبله آدمی آنچه

قایم است برپا و حرب کرده شود آنچه در وی شده است در زیر کام فتنه و بلا یعنی
از پی یکدیگر هلاک شوند و هر بها لحرمتها از کشتن دمیان بر باد رود
ومنها اخرى تجرى هذا المجرى و از خطبه دیگر است هم در این باب جاری شده است
وذلك يوم يجمع الله فيه الاولين والآخرين لنقاش الحساب وجزاء الاعمال خضوعا
قياما و آن روزیست که جمع میکند حق تعالی سبحانه در او اولیان و آخرین را
برای مناقشه و بازخواست حساب و جزاء اعمال در حالتی که همه خاضع و سر افکنده
و در موقف عرض و بیچارگی ایستاده اند قد الجمهم العرق ورجفت بهم الارض
فاحسنهم حالا من وجد لقدميه موضعا ولنفسه متسعا همه را لجام کرده
عرق یعنی تا بدهان نامده یا از زبان انداخته عرق خجالت و هیبت شدت و
جنبیده و بیقرار گشته با ایشان زمین از هول و صعوبت و رجفه زلزله
را گویند پس نیکوحالترین ایشان آنکس است که بیابد فترای دو قدم خود
موضعی تا بر او قرار بگیرد و از حیرت و اضطراب و خوف و جزع برهد و بیابد
برای خود جای تا جان خویش از مضیق بلا و عذاب رهاند منها فتن كقطع الليل المظلم
لا تقوم لها قائمة ولا ترد لها راية از این خطبه است فتنها همچو پارهای شب
تاریک که نایستد پیش آن فتنها هیچ ایستاده و باز کرده نشود آن فتنها را
هیچ رایتی یعنی رایات صاحبان آن فتن غالب و مظفر باشند تاتيكم مزمومة
مرحولة يحفزها قائدها ويجهدها راكبها می آید شما را آن فتنها مهار کرده

کند

با لان برنهاده یعنی مهیا و آماده دفع میکند و بعنف می آورد آنها را کشنده
اند جهد میکند باوردن آنها سواران اهلها قوم شديد كلبهم قليل سلبهم اهل
آن فتنها قومی اند که سخت است رنج و بلای ایشان و کمست براق و سلاح ایشان
مراد لشکر رنجست که سالها فتنه ایشان در دیار بصره و اهواز و سایر بلاد قایم
بود و ایشان قومی سخت دل و جفاکار بودند و عدت و سلاح نداشتند
يجاهدهم في الله قوم اذلة عند المتكبرين في الارض مجهولون وفي السماء
معروفون جهاد کنند با ایشان در راه خدا قومی که خوار باشند در نظر
متکبران در زمین مجهول باشند و در آسمان معروف و معلوم فويل
لك يا بصرة عند ذلك من جيش من نقم الله لا رهج له ولا حس وسيبتلى
اهلك بالموت الاحمر والجوع الاغبر پس وای بر تو ای بصره در این زمان
از لشکری منبعث از خشم خدای جهان نه او را غباری باشد و نه آوازی
وصدا گویند از فوج رنج که متوجه بصره بودند اکثر پیاده و بی خیل و سلاح
بودند و زود باشد که مبتلا کرد اهل تو ای بصره بمرگ سرخ یعنی قتل و گرسنگی
تیره رنگ غبار آلود یعنی رنگ و رونق رخسار ببرد ومن خطبة له ع
انظروا الى الدنيا نظر الزاهدين فيها والصادفين عنها فانها والله
عما قليل تزيل الثاوي الساكن وتفجع المترف الآمن نظر کنید بسوی دنیا
نظر زاهدین در دنیا و معرضان در دنیا زیرا که دنیا بخدا قسم عنقریب

عنقریب وپس اندک زمانی زایل میگردد از مکان خود مقیم ساکن باو اند وهنان
ومصیبت زده می شاز د مشتغلم بمن را لا یرجع ما تولی منها فادبر ولا یدری
ما هو آت فینتظر سرورها مشوب بالحزن وجلد الرجال فیها الی الضعف
والوهن باز نمیکردد آنچه برکشت از دنیا پس پشت کردانید از عمر ودانسته
نمیشود آنچه آینده است از حالات محبوب یا محذور آن تا انتظار برده شود
پس شخصی از توقع محبوب مسرور باشد ودر محذر را از محذور تدبیری نماید
سرور او تحزین وغم آمیخته باشد وجلادت وطاعت مردان را وبضعف
وسستی باز کردد فلا تغرنکم کثرة ما یعجبکم فیها لقلة ما یصحبکم منها
پس فریفته ومغرور نکرداند شما را بسیاری آنچه خوش می آید ودر عجب می افکند
شما را در دنیا برای کمی آنچه با شما همراه میگردد برای عقبی یعنی بعد از مرگ
با کسی چیزی نمیماند مگر کفنی و آن او نیز از تنقاع نمیبرد پس آدمی اگر تمام متاع
دنیا حاصل کند با او هیچ نمیماند وناچار بمرگ دست از همه آن بر می دارد و لفظ
اینجا در مقام لفظ عدم نهاده شده برای نکته مثلا مسامحه ومماشات و
بعد کلام ومدعی از شوب مبالغه وادعا شاید مراد آن باشد که از بسیاری
زینت ونعیم دنیا فریب مخورید که از آنها اندکی و از صد هزار یکی نصیب شما
وهمراه شما می شود واین مانند آن است که امیری شخصی را بیک جامه وعده او بر امیر
داخل شود بهند صد هزار جامه از هر رنک نزد او مجتمع است باید او را حرمت

بقدر یک جامه برد نه بقدر آن صد هزار جامه همچنین آدمی در دنیا سالی
چند یا ماهی چند منزلی بینعمت فراوان وامتداد ایام دنیا مشاهده میکند در
کمان می شود که مکر اینها همه او راست باین سبب فریفته میگردد ودر غلط
می افتد وهمه همت بر او میگمارد وتامل نمیکند که هر چند آن نعمت ومدت
بسیار است ولیکن معلوم است او را از آن مقدار است رحم الله امرء تفکر
فاعتبر واعتبر فابصر فکان ما هو کائن من الدنیا عن قلیل لم یکن وکان
ما هو کائن من الآخرة عما قلیل لم یزل رحمت کند خدا مردی را که تفکر کند
در کار واعتبار گیرد پس بینا گردد پس گویا آنچه هست از دنیا پس از اندک زمانی
نبوده است وگویا آنچه کائن است از آخرت عنقریب پیوسته بوده است وهیچ وقت
زایل نبوده است از روی که آخرت البته بیاید وآن بموت هر کس متحقق گردد
کما اذا مات قامت قیامته وچون بیاید بهم رکز زوال پس در آن روز گویا هرگز
دنیا نبوده است وپیوسته آخرت بوده است وکل معدود منقض
وکل متوقع آت وکل آت قریب دان وهر شمرده شده منقضی شونده است
البته وهر انتظار برده شده آینده است لا محالة یعنی از احوال که آدمی
منتظر اوست البته بیاید مثل مرگ وخروج از دنیا وقیام قیامت وحساب
وجزا هر آینه نزدیکست ودیر نکشد که بیاید البته منها العالم من عرف
قدره وکفی بالمرء جهلا ان لا یعرف قدره دانا کسی است که شناخت قدر ومرتبه

خود را و بلست عمرد را این جمل که نشناسد تقدیر و پایه خود را و ان ابغض الرجال
الی الله لعبد وکله الله الی نفسه جائرا عن قصد السبیل سائرا بغیر دلیل و بدترین
که دشمن ترین مردمان بسوی خدا تعالی بنده ایست که باز گذارد او را خدای
عز و جل بنفس خودش در حالتی که میل کننده باشد از راه راست بباطل و هوی
و سیر کننده باشد بی دلیل و راهنما ان دعی الی حرث الدنیا عمل و ان دعی
الی حرث الاخرة کسل کان ما عمل له واجب علیه وکان ما ونی عنه ساقط
عنه اگر خوانده شود بکشت دنیا و کسب آن عمل کند و کار بندد و اگر خوانده
شود بکشت آخرت و کار آن کاهلی کند و اقبال ننماید گویا آنچه عمل میکند
از برای او واجب است بر او و آنچه سستی میکند در طلب و یعنی آخرت ساقطست
از او منها وذلک زمان لا ینجو فیها الا کل مؤمن نومة ان شهد لم یعرف
وان غاب لم یفتقد اولئک مصابیح الهدی و اعلام السری در وصف بعضی
از زمانهای فتنه که بعد از آنحضرت خواهد آمد میفرماید و آن زمانی است
که نجات نمی یابد در آن زمان مگر هر مؤمن بی نام و نشان اگر حاضر باشد در
مجلس نشناسندش و اگر غایب باشد خبر وی نپرسند و احوال او تفقد نکنند
ایشان چراغهای هدایت و نشانهای شبروند یعنی روندگان در ظلمات
شک و شبهت را دلیل و علامات طریقند لیسوا بالمساییح ولا المذاییع
البذر نیستند بسیار روندگان میان مردم بسخن چینی و فساد و نه فاش

کنندگان عیبها و پوشیدها عباد موصوف بر بیهوده گویی و سفاهت اولئک
یفتح الله لهم ابواب رحمته ویکشف عنهم ضراء نقمته این جماعت مؤمنان
میگشاید خدا عز و جل برای ایشان درهای رحمت خویش و بر میدارد از ایشان
سختی عقوبت و سخط ایها الناس سیاتی علیکم زمان یکفا فیه الاسلام
کما یکفا الاناء بما فیه ای مردمان زود باشد که بیاید بر شما زمانی که سرنگون
کرده شود در اسلام همچنانچه سرنگون کرده میشود ظرف با آنچه در اوست
ایها الناس ان الله قد اعاذکم من ان یجور علیکم ولم یعذکم من ان یبتلیکم
وقد قال جل من قائل ان فی ذلک لایات وان کنا
لمبتلین ای مردمان بدرستی که خدا پناه داد شما را از اینکه جور کند
بر شما کما قال تعالی وما ربک بظلام للعبید و در پناه نگرفته است از آنکه مبتلا
و ممتحن گرداند شما را تا صابر از غیر صابر و مخلص از غیر مخلص پیدا نماید و ممتاز
گرداند و بتحقیق گفته است حق سبحانه و او گوینده ایست جلیل و بزرگوار
ان فی ذلک لایات و ان مخففة است از مثقله تقدیره و انا کنا لمبتلین یعنی
بدرستی که بودیم ما امتحان کننده عباد را قال السید رضی الله عنه اما
قوله علیه السلام کل مؤمن نومة فانما اراد به الخامل الذکر القلیل الشر
والمساییح جمع مسیاح وهو الذی یسیح بین الناس بالفساد والنمائم
والمذاییع جمع مذیاع وهو الذی اذا سمع لغیره بفاحشة اذاعها

ونوم بها والبذر جمع بذور وهو الذي يكثر سفهه ويلغو منطقه ومن
خطبة له ع اما بعد فان الله سبحانه بعث محمدا صلى الله عليه وآله وليس
احد من العرب يقرأ كتابا ولا يدعي نبوة ولا وحيا فقاتل بمن اطاعه من عصاه
يسوقهم الى منجاتهم ويبادر بهم الساعة ان تنزل بهم بدرستی که خدای تعالی
برانگیخت رسول خود را و نبود کسی از عرب که کتابی بخواند از کتب انبیا و علما
و نه نبوت دعوی کند و نه وحی از جانب خدای تعالی تا کمانها در آنحضرت مبادرت
بشک و تهمت نماید پس مقاتله کرد برای تثبیت دین عهد دانان کما طاعت
نمود ندا از ابرار با هر که معصیت نمود از کفار میراند ایشان را بجای نجات
و رستگاری ایشان یعنی سبیل طاعت و پیشی میگرفت با ایشان بر ساعت
یعنی موت که ناگاه فرود آید بر ایشان یعنی امت را براه نجاة میخواند تا مبادا مرگ
ایشان را بر صفت کفر و ضلالت دریابد و در عقوبت جاودان گرفتار
کرداند الحسير الحسير ويقف الكسير فيقيم عليه حتى يلحقه غايته الا هالكا
لا خير فيه حسیر درمانده و حسیر علیه را و حسرت خود دید یعنی در حالتی که
حسرت میخورد دنیا عاجز می شد از رفتن مانده شده و می استاد در راه شکسته
شده پس آنحضرت می ایستاد بر سر او و اقامت مینمود تا میرسانید او را باخر
منزل خویش مگر هالکی که در او هیچ چیز نباشد و اصلاح نپذیرد کما او را
لاعلاج رها میکرد بر مثال شبانان مهربان با گوسفندان خویش با خسته و شکسته

ازالها

ازالها آورد فتو و مدار بکار رسید و باو ایستاده کی نماید و سعی کند تا بی تعب و عنف او را
همراه کله بمنزل رساند مگر آنکه هیچ تدبیر نداشته باشد پس او را بگذارد دیا ذبح نماید
حتى اراهم منجاتهم وبوأهم محلتهم فاستدارت رحاهم واستقامت قناتهم تا نمود
بایشان طریق نجاتشان و جای دادشان در مقام لائق ایشان پس دایر شد آسیا
بار ایشان یعنی دین و ملت اسلام و راست گشت نیزه ایشان که کج شده بود
بمرور زمان و باضلال شیطان وايم الله لقد كنت من ساقتها حتى تولت
بحذافيرها واستوسقت في قيادها ما ضعفت ولا جبنت ولا خنت
ولا وهنت و سوگند بخدا که بودم من از دنباله آن لشکر و میراندم
ایشان را تا پشت دادند تمام آنجماعت از راه ضلالت و بعضی کشته شدند
و سایر آن منتظم گشتند در کشیدن براه هدایت نه ضعیف شدم و نه بد دل
شدم و نه خیانت و نه سستی نمودم وايم الله لابقرن الباطل حتى اخرج الحق
من خاصرته و بخدا قسم که خواهم شکافتن باطل را تا بیرون آورم حق را از تهی گاه
پهلو او ولقد تقدم مختار هذه الخطبة الا انني وجدتها في هذه
الرواية على خلاف ما سبق من زيادة ونقصان فاوجبت الحال اثباتها
ثانية ومن خطبة له ع حتى بعث الله محمدا صلى الله عليه وآله شهيدا
وبشيرا ونذيرا خير البرية طفلا وانجبها كهلا تا برانگیخت خداوند تعالی
محمد را صلی الله علیه و آله گواه بر امت و بشارت دهنده و بیم کننده در حالتی

که بهترین خلق بود در طفولیت و عجیب ترین ایشان نه در سن کهولت اطهر
المطهرین شیمة واجود المستمطرین دیمة پاکترین پاک کرده شدها از روی
حسن خلق وشریف خصال وجوادترین آنان که ایشان عطا و باران
سخا توقع کنند از روی خیر و نوال و مستمطر بصیغة المجهول باران خواسته
شده و دیمه باران خالی از رعد و برق فما احلولت الدنیا لکم فی لذتها ولا تمکنتم
من رضاع اخلافها الا من بعده پس شیرین نگشت دنیا برای شما در لذت و خوشیها
او و متمکن نگشتید از شیر خوردن پستانهای او مگر بعد از بعثت آنحضرت
وامدن او وصادفتموها جائلا خطامها قلقا وضینها قد صار حرامها عند
اقوام بمنزلة السدر المخضود وحلالها بعیدا غیر موجود برخوردید بدنیا
در حالتی که جولان میکرد مهار او و جنبان و متزلزل بود تنگ پالان او یعنی همچو شتری
که بی صاحب و حافظ بگردد پس اینکه نوا سازنجنگ او دید و توام اداء آن
باشد که دنیا همچو شتر بی ساما[ن] و بی صاحب هر کس بحسب اتفاق بازخورد
بی قانونی و استحقاقی بتحقیق گشته است حرام از نزد بعضی از اقوام بمنزله
کنار بیخار مرغوب و مقصود و حلال آن دور از حصول و غیر موجود
وصادفتموها والله ظلا ممدودا الی اجل معدود و یافتید دنیا را نعما
سایه کشیده شده تا مدتی شمرده شده یا نفی نماند چون زمان وی لیز
فالارض لکم شاغرة وایدیکم فیها مبسوطة وایدی القادة عنکم مکفوفة

وسیوفکم علیهم مسلطة وسیوفهم عنکم مقبوضة پس زمین از برای شما
خالی و بی صاحب مانده است و دستهای شما در او گشاده است و دستهای
کشندگان و فرمان دهان از شما باز داشته شده است و شمشیرهای شما بر ایشان
مسلط و رها کرده شده است و شمشیرهای ایشان از شما گرفته است و مراد از
کشندگان امیران و فرمان دهان بنی امیه است یا مطلق امرا و عظما در اطراف
واکناف جهان و یا اوصیا اهل بیت علیهم السلم که ریاست و خلافت بامر خدا
عز و جل با ایشان است الی یوم القیامة پس اگر چه خطاب نظا[هر] با کافه اهل
اسلام است ولیکن مقصود اصلی معویه و اهل شام است بلکه مطلق اصحاب
فتنه و ضلالت مراد است چه در آن زمان نیز بوده و شیعه آنحضرت نیز بسیاری
درین حکم داخلند چنانچه واقعه کربلا و امثال آن بر آن دلالت کند الا ان
لکل دم ثائرا ولکل حق طالبا وان الثائر فی دمائنا کالحاکم فی حق
نفسه وهو الله الذی لا یعجزه من طلب ولا یفوته من هرب بدانید که
هر خونی را خونخواهی هست و انتقام کشنده و هر حقی را جویا و طلب کننده هست و
بدرستی که طالب انتقام و قصاص در خونهای ما همچو شخصی است که خود
در حق خود حکم کند و هیچ حاجت بقاضی و حاکم و بینه و شاهد نداشته
و او خدا وند است عز و جل که عاجز نمیکرداند او را آنکس که خدا وند او را
بجوید و از چنگ او بیرون نمیرود آنکس که از او بگریزد فاقسم بالله

منجود مرد

یا بنی امیه عما قلیل لتعرفنها فی ایدی غیرکم و فی دار عدوکم پس قسم بخدا ای
بنی امیه که بعد از اندک زمان بشناسید این دولت را در دست غیر شما
در خانه دشمن شما یعنی بنو عباس و امثال ایشان الا ان ابصر الابصار ما نفذ
فی الخیر طرفه الا ان اسمع الاسماع ما وعی التذکیر و قبله بدانید که بیناترین
دیدها انست که بگذرد در خیر و صلاح نظر او بدانید که شنواترین گوشها
انست که واگیرد پند و نصیحت را قبول کند ایها الناس استصبحوا
من شعلة مصباح واعظ متعظ وامتاحوا من صفو عین قد روقت من
الکدر ای مردمان چراغ خود بیفروزید از شعله چراغ پند دهنده
پند پذیرفته و بکشید اب از زلال چشمه از آلودگی و تیرگی صاف گشته و
مراد نفس نفیس آنحضرتست عباد الله لا ترکنوا الی جهالتکم ولا تنقادوا
لاهوائکم فان النازل بهذا المنزل نازل بشفا جرف هار ای بندگان
خدا دل منهید و اعتماد مکنید بنادانی و جهل خویش و فرمان مبرید خواهشهای
طبع خویش را زیرا که نزول کننده باین منزل نزول کرده است بکنار وادی
گسیخته و از سیل ریخته چنین شخص دیر نکشد که بلغزد و در وادی
هلاکت فتد ینقل الردی علی ظهره من موضع الی موضع لرای یحدثه
بعد رای یرید ان یلصق ما لا یلتصق و یقرب ما لا یتقارب نقل میکند اثقال
هلاکت و ضلالت بر پشت خود از موضعی بموضعی برای رایی که حادث میگرداند

اورا بعد از رایی یعنی هر زمان رایی و مسلکی اختیار میکند از انجا که متابعت
دلیل راه هدایت نمینماید و بجهالت و هوای نفس خویش مایل باشد میخواهد
که بچسباند بحق و مسالک دین آنچه نمیچسبد و نزدیک گرداند آنچه نزدیک نمیگردد
فالله الله ان تشکوا الی من لا یشکی بثکم و من ینقض برایه ما قد ابرم لکم
خدا را خدا را که شکایت مبرید پیش کسی که نمیکند تدبیر غم و غصه شما در دین
و دنیا و کسی که میشکند و خراب میکند آنچه برای شما استوار کرده شده
از طرق هدی مراد اصحاب جهالت و تابعان هوا و ضلالت اند که رای و قیاس
گویند و هر وقت مذهبی و قولی اختیار کنند نشاید درد خویش پیش ایشان
بردن و دوای جهل خویش از ایشان جستن که همت بر شکستن مصیبت
زده نیارند بلکه آنچه از ایشان آباد مانده است هم خراب نمایند انه لیس
علی الامام الا ما حمل من امر ربه الابلاغ فی الموعظة والاجتهاد فی
النصیحة والاحیاء للسنة واقامة الحدود علی مستحقیها واصدار
السهمان علی اهلها بدرستی که نیست بر امام مگر آنچه برو معین و محمول شده
از امر پروردگار او و آن تبلیغ است بلاغ در موعظت و اجتهاد در نصیحت
امت و احیا سنت و اقامت حدود بر مستحقین و باز گردانیدن نصیبها
بر اهل آن یعنی حصه هر یک از بیت المال رسانیدن فبادروا العلم
من قبل تصویح نبته و من قبل ان تشغلوا بانفسکم عن مستثار العلم من عند

یعنی

اهله وانهوا عن المنكر وتناهوا عنه فانما امرتم بالنهی بعد التناهی پس
بشتابید بعلم وعرفان پیش از خشک شدن گیاه آن وپیش از آن که مشغول گردید
بحال خود وگرفتار گردید ببلای زمان آوردن علم ودانش از اهل آن ونهی
کنید از منکر وباز ایستید از آن زیرا که شما مامور شده اید بنهی بعد از تناهی وکف
خویش از آن ومن خطبة له ع الحمد لله الذی شرع الاسلام فسهل شرایعه
لمن ورده واعز ارکانه علی من غالبه حمد خدایرا که هویدا کرد طریق اسلام را
پس آسان گردانید شرایع آن را برای کسی که وارد شد بر آن چشمه حیوان وقوی گردانید
ارکان آن را بر کسی که مغالبه کرد با او وفزونی جست بر اسلام فجعله امنا لمن علقه
وسلما لمن دخله وبرهانا لمن تکلم به وشاهدا لمن خاصم به ونورا لمن استضاء
به پس گردانید اسلام را سبب امن وامان برای آنکه در او بخت در آ ووطریق
صلح وصلاح برای کسی که داخل گشت در حریم او وبرهان وحجت برای کسی
که تکلم کرد بآن گواه ودلیل برای کسی که خصومت کرد بآن ونور وضیاء
برای کسی که روشنی جست بآن وفهما لمن عقل ولبا لمن تدبر وایة لمن
توسم وتبصرة لمن عزم وعبرة لمن اتعظ ونجاة لمن صدق وثقة لمن توکل
وراحة لمن فوض وجنة لمن صبر وگردانید اسلام را فهم ودریافت برای
هر که تعقل نمود ودانش وخرد برای هر که تدبر نمود وعلامتی واضح برای هر که
نشان راه حق جست وبینایی برای هر که عزیمت هر کار کرد وعبرت وآگاهی

برای هر که پند پذیر گشت ورستگاری برای هر که تصدیق نمود واعتماد برای
کسی که توکل نمود وراحت برای کسی که امر خود با او تفویض نمود وسپری در دفع
آفات برای آنکه صبر نمود فهو ابلج المناهج واوضح الولائج مشرف المنار مشرق
الجواد مضیء المصابیح پس اسلام روشن است راههای او واضح او واضح است امور نهان
وخصایص او مرتفع است علامات طریق او تابانست جادههای او وروشنی
او بخشنده ودرخشانست چراغهای او کریم المضمار رفیع الغایة
جامع الحلبة متنافس السبقة شریف الفرسان کرامی وارجمند است مدت
تضمیر او یا میدان جولان او وبلند است وبا مرتبه آخر میدان او وکه جای قصبات
سبق است وانتهای بدار عقبی است یعنی گروی که در میدان مسابقت او
برده می شود بلند مرتبه است جمع کننده است واحاطه نماینده است آن
مسابقت او که اینها جا کرده اند در آن جا اسلام موجب ائتلاف والتیام
وسبب اتفاق کلمه است ورغبت کرده شده است گرو او وانچه استباق بآن کنند
شریف وبزرگوارند سواران او والتصدیق منهاجه والصالحات مناره
والموت غایته والدنیا مضماره والقیمة حلبته والجنة سبقته باور داشتن
راه روشن وآیات اوست اعمال صالحه نشانهای اوست ومرگ نهایت وانجام
اوست مدت تضمیر یا میدان امتحان اوست وقیامت مکان ومجتمع اسبان
اوست انجا ظاهر گردد سابق کدام است ولاحق کدام وبهشت ومسابقت سواران

اوست منها فی ذکر النبی صلی الله علیه واله وسلم حتی اوری قبسا لقابس وانار
علما لحابس فهو امینک المامون وشهیدک یوم الدین وبعیثک نعمة
ورسولک بالحق رحمة در ذکر انحضرت میفرماید سعی نمود در تبلیغ رسالت
وقیام باحکام شریعت تا برافروخت اتش هدی برای طالبان ونور روشن کرد
نشانه راه برای ایستاده حیران شخصی که در پی قافله میماند وکند می اید اورا
حابس میگویند زیرا که قافله را حبس میکند ومردم را انکه میدارد برای
انتظار خویش او امین تست ای خدا در روی زمین بتبلیغ احکام دین وگواه تست
روز جزا بر حال امتان وبرانگیخته تست برای نعمت مؤمنان ورسول تست
بحق در حالتی که رحمت است برای عالمیان قوله تعالی وما ارسلناک بالحق
رحمة للعالمین اللهم اقسم له مقسما من عدلک واجزه مضعفات
الخیر من فضلک بار خدایا قسمت کن او را بهره وافر از عدل شامل خویش و
پاداش ده او را خیر وخوبی مضاعف از فضل کامل خویش اللهم اعل علی
بناء البانین واکرم لدیک نزله وشرف عندک منزله واته الوسیلة
واعطه السناء والفضیلة خداوندا بلند کردان بر بنا بنا کنندگان بناء او را
وگرامی دار نزد خود ماحضر وخوان الطعام او را وشریف وبلند مرتبه کردان
نزد خود منزل ومحل او را وبده او را وسیله وباعث رحمت یا درجه عالیه
در جنت وبخش او را رفعت وفضیلت واحشرنا فی زمرته غیر خزایا ولا نادمین

السناء م

ولا ناکبین ولا ناکثین ولا ضالین ولا مفتونین وحشر کن ما را در جماعت او
از مؤمنان ومتقیان نه رسوا کشتگان ونه خوار شدگان ونه تاسف خورندگان
از تقصیر در طاعت وکثرت عصیان ونه عدول کنندگان از طریق ایمان
ونه شکنندگان عهد وپیمان ونه گمراهان ونه در فتنه افتادگان وقد
مضی هذا الکلام فیما تقدم الا اننا کررناه لما فی الروایتین
من الاختلاف منها از خطبه است خطاب با اهل اسلام واکابر واشراف
ایشان قد بلغتم من کرامة الله لکم منزلة تکرم بها اماؤکم
وتوصل بها جیرانکم ویعظمکم من لا فضل لکم علیه ولا ید لکم عنده ویهابکم
من لا یخاف لکم سطوة ولا لکم علیه امرة بتحقیق رسید از کرامت
ونوازش خدای عز وجل شما را منزلتی که گرامی داشته می شوند بجهت آن پرستاران
شما ط و وصله کرده می شوند همسایه گان شما وتعظیم میکند شما را انکه
فضل نیست شما را بر ایشان در حسب ونسب ونه نعمتی است نزد ایشان
مگر نعمتهای رب ومیترسند از شما انان که نمیترسند از سطوت وصولت
شما یعنی شما را دست نیست بر ایشان ونیست قید بر ایشان امیر وصاحب
فرمان نه از اشراف واکابر اصحاب انحضرت از مهاجران وانصار واولاد
ایشان که در اسلام میان امت تفوق ورفعت ودر نظرها جلالت
ومهابت یافتند وقد ترون عهود الله منقوضة فلا تغضبون وانتم

نسب لـ

لنقض ذمم آبائكم تانفون وبه تحقيق مى بينيد عهدهاى خدا را شكسته شده

پس در غضب نمى شويد و بر خاطر شما جفا نمى آيد و حال آنكه شما براى شكسته

شدن عهدهاى پدران خود ننك ميكنيد و در خشم ميشويد وكانت امور الله

عليكم ترد وعنكم تصدر واليكم ترجع فمكنتم الظلمة من منزلتكم

والقيتم اليهم ازمتكم واسلمتم امور الله فى ايديهم يعملون بالشبهات ويسيرون فى

الشهوات وبودا امرهاى حق تعالى واحكام دين ودنيا بر شما وارد ميگشت

واز شما باز كشت وبسوى شما رجوع مينمود از آن روكه وجوه مهاجر

وانصار بوديد پس ممكن ساختيد ستمكاران يعنى اهل شام را از منزلت و

مكان خود وافكنديد بسوى ايشان مهارهاى خود را ورها كرديد كارهاى

خدا را در دستهاى ايشان عمل ميكنيد در دين بشبهات باطله وميروند در طلب

شهوات فانيه وايم الله لو فرقوكم تحت كل كوكب لجمعكم الله لشر يوم لهم

ويعنى اگر متفرق كنند شما را اين قوم بد اختر در زير هر اخترى هر اينه جمع

كند شما را خداى عز وجل براى بترين روزى بر ايشان مراد روز بيست كه بنى

عباس كوى دولت از بنى اميه ربودند واغلب ايشان لشكر منصور واولاد ايشان

بودند **ومن خطبة له** فى بعض ايام صفين وقد رايت جولتكم وانحيازكم

عن صفوفكم تحوزكم الجفاة الطغام واعراب اهل الشام وبتحقيق ديدم

جولان شما را وبكشتن از صفهاى خود يعنى پس نشستن وباز كشتن از جملهٔ ت

عساكر شام جمع ميكردند ومى رانند شما را آن جفاكاران ارذال وعربهاى باديه

نشين اهل شام وانتم لهاميم العرب يا فيخ الشرف والانف المقدم والسنام الاعظم

وحال آنكه شما جوانمردان عربيد وبلنديهاى دماغ شرف وبينى مقدم وكوهان

اعظم اينها كنايات از تقدم وبزركيست ولقد شفا وحاوح صدرى ان

رايتكم باخرة تحوزونهم كما حازوكم وتزيلونهم عن مواقفهم كما ازالوكم

وشفا داد صداعهاى كرفته سينه مرا از غم اينكه ديدم شما را در آخر كه براندند

ايشان را چنانچه ايشان شما را رانده بودند ودور كرديد ايشان را از مواقف

خويش چنانچه شما را دور كرده بودند حسا بالنصال وشجرا بالرماح

تركب اولاهم اخريهم كالابل الهيم المطرودة ترمى عن حياضها وتذاد عن

مواردها الحس القتل والاستئصال بضرب تير وشمشير وطعن نيزها سوار

ميشد اولشان بآخرشان وبر هم مى افتادند همچو شتران تشنه وراند شده

كه دور كنند شان از حوضها ودفع كنند شان از موارد آنها **ومن خطبة**

له عليه السلام الحمد لله المتجلى لخلقه بخلقه والظاهر لقلوبهم بحجته

حمد خدايرا كه آشكار كشت براى خلق خود بخلق خود كه دليل ظاهر بر بود

اوست هويدا شد پيش دلهاى ايشان بحجت خود كه آثار قدرت اوست

خلق الخلق من غير روية اذ كانت الرويات لا يليق الا بذوى الضماير

وليس بذى ضمير فى نفسه خلق كرد خلايق را بى اعمال رويت وانديشه

وهى من خطب الملاحم

زیرا که اندیشها الایتو نیست مگر بصاحب ضمایر و خواطر و نیست حق تعالی
صاحب ضمیر و خاطر در ذات خود خرق علمه باطن غیب السترات واحاط
بغموض عقاید السرایرات شکافت علم او باطن غیبیه مستور را و احاطه نمود
بر پنهان عقیدهای مکنون منها فی ذکر النبی صلّی الله علیه و آله اختاره
من شجرة الانبیاء ومشکاة الضیاء وذوابة العلیا وسرّة البطحاء ومصابیح الظلمة
وینابیع الحکمة ذوابه پیشانی و کاکل فرق سر گاه اختیار نمود اورا از درخت
انبیا و از چراغدان ضیا یعنی آل ابرهیم ع و از گیسوی مجد و علیا و از ناف زمین
بطحا گویند مکه ناف زمین است زیرا که زمین از تحت او گسترده شد و از چراغهای
جهل و ظلمت و از چشمهای علم و حکمت منها طبیبٌ دوّارٌ بطبّه قد احکم
مراهمه واحمی مواسمه یضع من ذلک حیث الحاجة الیه من قلوبٍ عمیٍ واذانٍ
صمٍّ والسنةٍ بکمٍ در وصف حضرت رسول صلّی الله و آله و سلّم میفرماید واضح
آنست که در وصف خود میفرماید طبیبی است حاذق که میگردد میان
خلایق بدوا و طب خویش برای معالجه نفوس از امراض مهلکه و رذایل مدبر
استوار کرده است و نیکو ساخته مرهمهای خود را برای جراحتها و سرخ کرده است
آلتهای داغ کردن علتها میگذارد از مرهم و داغ خویش هر جا که احتیاج بآن
باشد از دلهای کور گشته و گوشهای کر شده و زبانهای کنگ گشته متتبع
بدوائه مواضع الغفلة ومواطن الحیرة لم یستضیئوا باضواء الحکمة ولم یقدحوا

بزناد

بزناد العلوم الثاقبة فهم فی ذلک کالانعام السائمة والصخور القاسیة متتبع است
بدوای خود مواضع غفلت و مواطن حیرت را از دلهای دور از حضرت عزت
و عقلهای مغمور در جهالت روشنی نجستهاند بروشناییهای حکمت و عرفان
و آتش نیفروختهاند باتش زنه علمهای درخشان پس ایشان اندر آن باب همچو چارپایان
چرا کننده اند از غفلت و همچو سنگهای سخت از غایت قساوت قد انجابت
السرائر لاهل البصائر ووضحت محجّة الحق لخابطها واسفرت الساعة عن
وجهها وظهرت العلامة لمتوسّمها بتحقیق که منکشف شد پوشیدهها پیش
صاحب بصیرتان آگاه و واضح شد راه روشن حق برای کننده گمراه و پرده برداشت خبط م
قیامت از روی خویش یعنی نزدیک شد و ظاهر گشت علامت ساعت پیش آنکس
که نظر در علامتها میکند و قرب ساعت نشانها تفرّس مینماید مگر قوله
قد انجابت اشاره بقول حق تعالی است یوم تبلی السرائر مالی اراکم اشباحا بلا ارواح
وارواحا بلا اشباح ونسّاکا بلا صلاح وتجّارا بلا ارباح چیست که مرا مینمایم
شما را پیکرها بی جانها و جانهای بی پیکرها یعنی مردم چند جسد از جان دور و
جان از جسد مهجور و عابدان بی صلاح و هدی و تاجران بی سودها و ایقاظا
نوّما وشهودا غیّبا وناظرة عمیا وسامعة صمّا وناطقة بکما و بیداران
در خواب و حاضران غایب و بینندگان کور و شنوندگان کر و گویندگان
لال و مراد ظاهر است رایة ضلالٍ قد قامت علی قطبها وتفرّقت بشعبها

تکیلکم بصاعها وتخبطکم بباعها قائدها خارج من الملة قائم على المضلة
دولت بنی امیه رایت ضلالت است بحقیقت قایم شده است بر قطب خود همچو آسیا
که بقطب خود بگردد و متفرق شده است بر خود بشعبها خود هر شعبه از آن
رایت جانبی را ظلمانی کرده است می پیماید بر شما به پیمانه یعنی میرساند بشما
اثر ضلالت خویش و میکوبد بر شما همچو چادر پای شموس دست خود را کشند
آن رایت بیرون است از ملت ایستاده است بر محل ضلالت فلا یبقى یومئذ
منکم الا ثفالة کثفالة القدر او نفاضة کنفاضة العکم پس باقی نماند آن روز
از شما مکر بقیه همچو بقیه طعام در دیك و خورده ریزه همچو خورده که
در تنك بار میماند بعد خالی کردن از مثل کندم و خورما تعرککم عرك
الادیم وتدوسکم دوس الحصید وتستخلص المؤمن من بینکم استخلاص
الطیر الحبة البطینة من بین هزیل الحب میمالد شما را آن رایت ضلالت
بدست جفا همچو مالیدن چرم دباغی و میکوبد شما را زیر پا همچو کوفتن کشت
درویده و جدا میکند مؤمن را از میان شما برای اضرار و ایذا همچو جدا کردن
مرغ دانه فربه را میان دانه لاغر و بالجمله جفا و ایذای ایشان بر مؤمن سختتر
باشد این تذهب بکم المذاهب وتتیه بکم الغیاهب وتخدعکم الکواذب
ومن این تؤتون وانى تؤفکون کجا می برد شما را راهها یعنی بحیرت راه میبرد
و سرکشته میکردانند شما را ظلمتها و فریب میدهد اندیشهای دروغ و امیدها

نادوا

نادوا واز کجا این آفت می آید بر سر شما و کی باز کردانیده می شوید از این راه فتنه
وبلا ولکل اجل کتاب ولکل غیبة ایاب فاستمعوا من ربانیکم و
احضروا قلوبکم واستیقظوا ان هتف بکم و هر اجلی را کتابیست و هر مدتی را
موعدی و حسابی و هر غیبتی را رجوعی و ایابی یعنی این فتنها و احوال که از آن خبر میدهم
البته وقتی بیاید چون زمان وی برسد پس بشنوید از عالم ربانی خود یعنی آن
حضرت علیه السلم و هر عالمی عارف بخدای عز و جل و شناسا بحقیقت ربانی
باشد و حاضر کردانید برای وی دلهای خود را و بیدار کردید اکر آواز دهد
شما را ولیصدق رائد اهله ولیجمع شمله ولیحضر ذهنه فلقد فلق لکم
الامر فلق الخرزة وقرفه قرف الصمغة و باید راست کوید رائد با اهل خود و جمع
کند تفرقه خاطر خود را و حاضر کرداند ذهن خود را تا مبادا برای قوم خود
رایی ناصواب اختیار نماید و رائد آنست که در صحرا برای قوم خویش طلب آب
و کیاه میکند و غرض آنست که رائد در نصیحت قوم خود تقصیر نکند و آنچه
غیر صالح و صواب باشد برای ایشان اختیار نماید بعقل صحیح و ذهن حاضر
و خاطر مجتمع نه متفرق و مراد از رائد اصحاب و حضار مجلس اند یعنی این علوم
و اخبار و این حکم و روایات بر وجه صدق و صواب بمردم غائب بکوید
و شرط نصیحت بجای آورید چنانچه طریق رائد است یا مراد آن باشد که باید
عقل شما با شما غلط و دروغ نکوید و حقیقت امر و صواب این مواعظ و حکم

عین ل

بر شما ملتبس نگردانند و بالجمله یعنی باید در غلط نیافتید و رای دیگر که آن نفس
خود منبعث میگردانید با شما صواب گویند خطا فلقد الخ پس هر آینه بتحقیق
شکافت عالم ربانی شما برای شما امر و صورت حال را ای التباس و خفا
همچو شکافتن مهره که التحام و اصلاح نپذیرد مانند صدع صفا و برکند و چید
همچو چیدن صمغه هیچ بجا نگذاشت که روشن و واضح ساخت و قار و صمغه
هیچ صمغه بجا نگذارد بلکه آن شاخها را از اصل برکند فعند ذلک اخذ
الباطل مآخذه و رکب الجهل مراکبه و عظمت الطاغیة و قلت الداعیة
و صال الدهر صیال السبع العقور و هدر فنیق الباطل بعد کظوم
و تواخی الناس علی الفجور و تهاجروا علی الدین و تحابوا علی الکذب و تباغضوا
علی الصدق پس نزد آن حال یعنی قیام رایت ضلالت و تمکن فتنها و در زمین ایذا
مؤمنین و صالحین جای گیرد باطل در مواضع خود و سوار گردد جهل بر مراکب
خویش مقصود آنکه باطل احاطه کند و جهل مستقر گردد و بزرگ گردد
بلای الطاغیه بر امت و کم گردد رعایت کنندهٔ دین و ملت یا خوانندهٔ بطریق
صلاح و هدایت نبا بر دو فسخ و صولت کند روزگار همچو صولت سبع
گزنده زخم زننده او از برای دشتر باطل یعنی مست شود و قوت گیرد
بعد از خاموشی و سکوت و برادری بندند مردم با یکدیگر بر فجور و معصیت
و دوری کنند از هم بر دین و طاعت و دوستی کنند بر دروغ و فساد و دشمنی

کنند

کنند بر دروغ و دوستی کنند بر دروغ و فساد و دشمنی کنند براستی و صلاح
یعنی با فجار برادر و یار گردند و از ابرار منقطع و بیزار شوند فاذا کان ذلک کان الولد
غیظا و المطر قیظا و تفیض اللئام فیضا و تغیض الکرام غیضا پس چون حال این
باشد فرزند سبب خشم و غصه پدر گردد بسبب عقوق یا بسبب ضیق معاش و تشتت
احوال یا بسبب ابتلاء هر کس بنوائب زمان و مشغولی بحال خویش و امثال ذلک
و باشد باران موجب حرارت هوا و تابش گرما یعنی باران پیوسته مصدر رطوبت
و برودت و طراوت اشیاست سبب پوست و حرارت گردد غرض تبدل
احوال جهان و شیوع بلاء و ذهاب خیر و برکت از میان مردمان است و بسیار
گردند لئیمان بسیار شدنی و کم شوند کریمان کم شدنی و کان اهل ذلک الزمان
ذئابا و سلاطینه سباعا و اوساطه اکالا و فقراؤه امواتا و غار الصدق و
فاض الکذب و استعملت المودة باللسان و تشاجر الناس بالقلوب و صار
الفسوق نسبا و العفاف عجبا و لبس الاسلام لبس الفرو مقلوبا و باشند اهل
آن زمان گرگان و سلاطین زمان درندگان و اوساط الناس طعمهای ستمکاران
و فقراء زمان در حکم مردگان از سختی و بدحالی و فرو شود و نقصان پذیرد صدق
و بسیار شود کذب و مستعمل گردد مودت بزبان بی خبر دل از آن و منازعت کنند مردمان
با هم بدلها بغض و فساد نیت بر عادت منافقان و بگردد فسوق میان مردم سبب
شیدن
و سبب قرابت و التیام و عفاف موجب تعجب و تحیر و پوشیده شود اسلام همچو پو

پوشیده نیست بر تو باژگونه یعنی بگردانی حال خویش و باژگونه شود از آنکه ملتبس
کرده‌اند اصحاب ضلالت و نفاق حق او بباطل و باطل او بصواب **و من خطبة له ع**
كل شيء خاشع له وكل شيء قائم به غنى كل فقير وعز كل ذليل وقوة كل ضعيف
ومفزع كل ملهوف هر چیز خاشع است مر خداوند را و هر چیز قایم است باو توانگری
اوست توانگری هر فقیر و عزت هر ذلیل و قوت هر ضعیف بی مایه و گریزگاه هر ستم
رسیده غم‌زده من تكلم سمع نطقه ومن سكت علم سره ومن عاش فعليه رزقه
ومن مات فاليه منقلبه هر که سخن میکند می‌شنود قول او را و هر که ساکت است میداند
میداند ضمیر او را و هر که زنده است بر اوست روزی او و هر که میمیرد بسوی اوست
مرجع او لم ترك العيون فتخبر عنك بل كنت قبل الواصفين من خلقك لم تخلق
الخلق لوحشة ولا استعملتهم لمنفعة نمی بیند ترا چشمها و نه چشمها تا خبر دهد
از تو و بیان کند چگونگی ترا بلکه بودی تو پیش از وصف کنندگان از خلق تو
خلق نکردی خلایق را برای تنهایی و وحشت و نه بکار فرمودی ایشان را برای حصول
منفعت ولا يسبقك من طلبت ولا يفلتك من اخذت ولا ينقص سلطانك
من عصاك ولا يزيد في ملكك من اطاعك ولا يرد امرك من سخط قضاءك
ولا يستغني عنك من تولى عن امرك و پیشی نمیگیرد بر تو خداوندا آنکس که تو او را
جویی و از چنگ تو بیرون نمی‌رود آنکس که او را گیری و ناقص نمیگرداند سلطان ترا
آنکس که معصیت کند و زیاده نمی‌کند در پادشاهی تو آنکس که طاعت کند و باز

وقوت د

نمیگرداند امر ترا آنکس که راضی نباشد بقضاء تو و بی نیاز نگردد از تو آنکس که روی
گردانیده از امر تو كل سر عندك علانية وكل غيب عندك شهادة هر نهانی
نزد تو آشکار است و هر غیبی نزد تو حاضر و هویداست انت الابد لا امد لك
وانت المنتهى لا محيص عنك وانت الموعد لا منجا منك بيدك ناصية كل
دابة واليك مصير كل نسمة تو خداوند دایم و لا یزالی نیست منتهای ترا و تو
منتهی و مرجع همه اشیا نیست از تو گریزگاهی و تویی وعده‌گاه همه اشیا نیست از تو
راه خلاصی بدست تست پیشانی هر جنبنده بر روی زمین و بسوی تست بازگشت
هر دمی سبحانك ما اعظم ما نرى من خلقك وما اصغر عظيمه في جنب قدرتك
وما اهول ما نرى من ملكوتك وما احقر ذلك فيما غاب عنا من سلطانك
وما اسبغ نعمك في الدنيا وما اصغرها في نعم الآخرة پاکا منزها خدایا
چه بزرگ است آنچه می‌بینیم از خلق تو و آثار صنعت تو و چه خرد است بزرگ آن
در جنب قدرت تو و چه هولناک است آنچه می‌بینیم از ملکوت ربوبیت تو و چه
خرد است آنها در جمله آنچه غایب است از ما از سلطان الوهیت تو و چه
بسیار است نعمتهای تو در دنیا و چه خرد است این نعمتها در جنب نعمتهای
عقبی **منها** من ملائكة اسكنتهم سمواتك ورفعتهم عن ارضك هم اعلم
خلقك واخوفهم لك واقربهم منك از فرشتگان که ساکن گردانیده
در آسمانهای خود و برداشته ایشان را از زمین خود ایشان داناترین خلق تو اند

وخایفتر ین خلق از تواند و نزدیکتر خلق از تواند لم یسکنوا الاصلاب ولم یضمّنوا
الارحام ولم یخلقوا من ماء مهین ولم یتشعبهم ریب المنون ساکن نکشته اند
در اصلاب و در نیامده اند در ضمن ارحام و خلق کرده نشده اند از آب خوار یعنی
و پراکنده نساخته است ایشان را حادثه مرگ و نوائب روزگار و انهم علی مکانهم
منک ومنزلتهم عندک واستجماع اهوائهم فیک وکثرة طاعتهم لک وقلّة
غفلتهم عن امرک لو عاینوا ما خفی علیهم منک لحقّروا اعمالهم ولازروا علی
انفسهم ولعرفوا انهم لم یعبدوک حق عبادتک ولم یطیعوک حق طاعتک
و بدرستی که ایشان با مکانشان از تو ای خدا و منزلشان نزد تو و جمع بودن خوا
و مرادهاشان همه در تو یعنی جز تو مرادی ندارند و بسیاری طاعتشان برای تو
و کمی غفلتشان از امر تو اگر معاینه ببینند آنچه پنهان است بر ایشان از کبریائی تو
تو هر اینه حقیر شمارند اعمال خود را با بسیاری آن و عیب کنند بر نفسها
در تقصیر طاعت و بدانند که ترا عبادت نکرده اند حق عبادت و طاعت
حق طاعت سبحانک خالقا ومعبودا بحسن بلائک عند خلقک خلقت دارا
وجعلت فیها مادبة مشربا ومطعما وازواجا وخدما وقصورا وانهارا و
زروعا وثمارا تنزیه میکنیم ترا از هر عیب و نقص که لایق جناب تست در حالتی
که خالق عالمیان و معبود دانش و جانی از روی حسن آزمایش و امتحان تو مر
خلق ترا آفریدی سرای در آن جهان برای مطیعان و مهیا کردی در او خوانی

برای مهمانان از هر گونه نعیم از شراب و طعام و زنان و خادمان و قصرها و نهرها
و کشتها و میوها چنانچه بعضی از وصف آن در کتاب و سنت آمده است و تمام
وصف آن بر رؤیت حواله شده است که وفیها ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا
خطر علی قلب بشر ثم ارسلت داعیا یدعو الیها فلا الداعی اجابوا ولا فیما رغّبت
فیه رغبوا ولا الی ما شوّقت الیه اشتاقوا پس فرستادی خواننده که بخوانند
را بآن نعمتها پس نه خواننده را که انبیا باشند اجابت نمودند و نه در آن نعمتها که
ترغیب نمودی رغبت نمودند و نه بآن خوشیها که تشویق فرمودی مشتاق گشتند
اقبلوا علی جیفة قد افتضحوا باکلها واصطلحوا علی حبّها ومن عشق شیئا اغشی
بصره وامرض قلبه روی آوردند بر مرداری که رسوا گشتند بخوردن آن و اتفاق
نمودند بر محبت آن و هر که عاشق گردد بچیزی کور گرداند هوای طبع چشم او را
و بیمار کرداند دل او را پس بعیب آن چیز نرسد و مقابح و محاسن شمارد فهو
ینظر بعین غیر صحیحة ویسمع باذن غیر سمیعة قد خرقت الشهوات عقله
واماتت الدنیا قلبه وولهت علیها نفسه پس او نظر میکند بچشم غیر صحیح
و می شنود بگوشی که نیست شنونده بتحقیق دریده است خواهشها عقل او
را و میرانده است اندیشه دنیا دل او را و واله ساخته است دنیا بر خود نفس او را
فهو عبد لها ولمن فی یدیه شیء منها حیث ما زالت زال الیها وحیث ما اقبلت
علیها پس او بنده است دنیا را و هر کس که در دوست او چیزی از دنیا هر جا که

دیده دنیا میکردد بسوی دنیا و هرجا که روی میکند دنیا روی میکند بدنیا لاینزجر
من الله بزاجر ولا یتعظ منه بواعظ منزجر نمیگردد از جانب خدای تعالی بهیچ زاجری
و پند نمیگیرد بهیچ واعظی و هو یری المأخوذین علی الغرة حیث لا اقالة و لا
رجعة کیف نزل بهم ما کانوا یجهلون و جاءهم من فراق الدنیا ما کانوا
یأمنون و قدموا من الآخرة علی ما کانوا یوعدون و او می بیند آنانرا که
گرفتار شدند در چنگ مرگ و عقوبت ناگاه و بر غفلت بجائی که بیع کالهانرا
فسخ نباشد و رخصت رجوع بدنیا و تدارک ما فات ندهند چگونه فرود آمد
بایشان آنچه جاهل و غافل بودند از آن و آمد ایشانرا از مفارقت دنیا آنچه
بودند ایمن از آن و قدوم نمودند از سفر آخرت بر آنچه بودند وعید کرده می شدند
بان یا وعده داده می شدند از مکافات اعمال و ثواب و عقاب و من در هر دو جمله
ابتدائیه است و میتواند بیانیه باشد بیان ما موصوله کند و تقدیرا و جایز است
و شارح بیانیه دانسته است فغیر موصوف ما نزل بهم اجتمعت علیهم سکرة
الموت و حسرة الفوت ففترت لها اطرافهم و تغیرت لها الوانهم پس بوصف
در نمی آید و در عبادت نمیگنجد آنچه نازل شد بایشان از بلا و عنا و عقوبات
و اهوال وقت موت و بعد از موت مجتمع شد بر ایشان سختی موت و حسرت
فوت وقت و تدارک کار پس سست شد برای سکرات موت دست و پای ایشان
ثم ازداد الموت فیهم ولوجا فحیل بین احدهم و بین منطقه و انه لبین اهله

ینظر ببصره و یسمع باذنه علی صحة من عقله و بقاء من لبه پس زیاده
گردید موت در ایشان در داخل شدن و رفته رفته تصرف بیش نمود در بردن
جان از تن تا آنکه حایل و مانع در آمد میان یکی از ایشان و میان گویایی و یعنی
از زبان بگفتار و او در میان اهل بیت خود است نگاه میکند بدیده خود
می بیند اضطراب و جزع ایشانرا و می شنود بگوش خود نوحه و ماتم ایشانرا
با صحت عقل و بقاء ادراک ولیکن نمیتواند سخن گفتن و وصیتی کردن یفکر فیم افنی
عمره و فیم اذهب دهره و یتذکر اموالا جمعها اغمض فی مطالبها و اخذها
من مصرحاتها و مشتبهاتها اندیشه میکند در چه چیز فانی ساخته است
عمر خود را در چه چیز برده است روزگار خود را و یاد میکند مالها که جمع
کرده است چشم پوشیده است دانسته در مواضع طلب آن و اخذ کرده است
آنرا از مصرحات و از مشتبهات آن یعنی از حلال صریح و از موضع شبهه و حرام
قد لزمته تبعات جمعها و اشرف علی فراقها تبقی لمن وراءه ینعمون فیها
و یتمتعون بها فیکون المهنأ لغیره و العبء علی ظهره بتحقیق لازم شده است
بر او وبالهای جمع آن اموال و مشرف گشته است بر مفارقت آن باقی میماند
آن مالها برای آنان که از پی او باقیند تنعم میکنند در آنها و تمتع میگیرند از
آنها پس خوشی آن برای غیر اوست و بار و وزر آن بر پشت اوست والمرء قد
غلقت رهونه بها فهو یعض یده ندامة علی ما اصحر له عند الموت

من اعره ویزهد فیما کان یرغب فیه ایام عمره ویتمنی ان الذی کان یغبطه بها
ویحسده علیها قد حازها دونه وامروز بتحقیق بسته شده است کروهای
اوبان اموال یعنی در کرو تبعات آن مانده است وخلاصی ندارد پس او میکزد دست
خود را بدندان از روی تاسف وپشیمانی بر انچه ظاهر و هویدا کشته است نزد او
وقت موت از خطرهای خود و مصیبت واقعه خود و زاهد میکردد در انچه
بود راغب بان در ایام عمر خود وارزو میکند که کاش انکس که رشک میبرد
برو بسبب ان اموال و حسد می برد بران نعمتها او می بود جمع کننده انها لها
ندا او فلم یزل الموت یبالغ فی جسده حتی خالط سمعه فصار بین اهله
لا ینطق بلسانه ولا یسمع بسمعه یردد طرفه بالنظر فی وجوههم یری حرکات
السنتهم ولا یسمع رجع کلامهم پس پیوسته مرک مبالغت میکند در تن او
تا انکه در می امیزد با سمع او و می برد شنوایی او را پس میباشد میان اهل خود
نه سخن میتواند کفت بزبان و نه میشنود بکوش خویش حدیث ایشان باز میکرداند
چشم خود را بنظر در روهای ایشان می بیند حرکات زبانهاشان و نمی شنود
باز کردانیدن سخنهاشان ثم ازداد الموت التیاطا به فقبض بصره کما
قبض سمعه وخرجت الروح من جسده فصار جیفة بین اهله وقد
اوحشوا من جانبه وتباعدوا من قربه لا یسعد باکیا ولا یجیب داعیا
زیاده میکردد مرک از چسبیدن و در او یختن با وی پس میستاند و میبرد چشم

اورا انچه بود مر کوش او را و بیرون می برد روح از تن او پس بار میکرد جیفه
افتاده میان اهل بیت خویش وحشت کنند از جانب او و دوری جویند از نزدیکی
او نه موافقت تواند کردن با کرینده و نه جواب تواند داد خواننده را ثم
حملوه الی مخط فی الارض فاسلموه فیه الی عمله وانقطعوا عن زورته دارند
او را و بیاورند سوی لحد و منزلی در زمین و بسپارند او را در قبر با عمل خویش
همنشین و بریده شوند از زیارت او و تردد و بر سر قبر او حتی اذا بلغ الکتاب
اجله والامر مقادیره والحق اخر الخلق باوله وجاء من امر الله ما یریده
من تجدید خلقه تا انوقت که برسد نوشته بمدت خویش یعنی مدت بقاء دنیا
که نوشته شده است ومقدر است نزد خدای تعالی ببرابید و برسد امرها نهایتهای
خود بر حسب تقدیر و ملحق کردند اخر خلق باول ایشان نو پیدا از فرمان خدای
عز وجل انچه اراده میکند از تازه کردن خلق و ایجاد ه اماد السماء وفطرها
وارج الارض وارجفها وقلع جبالها ونسفها ودک بعضها بعضا من هیبة
جلالته ومخوف سطوته بحرکت در او رد اسمان از جا او تو جهان و بشکافد
از او مضطرب کرداند زمین را و بجنباند از او بر کند کوههاء زمین را و بر اکنده
کرداند اجزاء از او بکوبد بعضی کوهها بر بعضی دیگر از لرزه و اضطراب از هیبت
جلالت حق و از خوف سطوت او واخرج من فیها فجددهم بعد اخلاقهم
وجمعهم بعد تفرقهم و بیرون کند انچه در زمین است و زیر خاک دفین است

از خلایق پس نو کرداندشان بعد از کهنه کردانیدن و جمع کند اجزائشان را بعد از
تفریق و پوسانیدن ثمّ میّزهم لما یریدُ من مسائلتهم عن الاعمال وخبایا الافعال
وجعلهم فریقین انعم علی هؤلاء وانتقم من هؤلاء پس تمیز دهد ایشان را وجدا
کند برای آنچه اراده کند از سؤال کردن ایشان از عملها و پوشیدها کارها
که در دار دنیا ارتکاب نموده‌اند و بگرداند عباد را دو فریق انعام کند بر این
فریق که مطیعان‌اند و انتقام کشد از فریق دیگر که عاصیان‌اند ایشان را به بهشت
در آورد و اینان را به دوزخ در افکند کما قال لهم فریق فی الجنّة وفریق فی السعیر
فامّا اهل الطاعة فاثابهم بجواره وخلّدهم فی داره حیث لا یظعن النزّال
ولا یتغیّر بهم الحال ولا تنوبهم الافزاع ولا تنالهم الاسقام ولا تعرض
لهم الاخطار ولا تشخصهم الاسفار اما اهل طاعت پاداش بخشد ایشان را
واکرام کند بقرب وجوار خود و مخلّد گرداند در منزل و دار خود جایی که
کوچ نکنند و بیرون نروند از آنجا فرود آیندگان و منزل گرفتگان آنجا و متغیّر
نگردد با ایشان حالات مثلا گرما و سرما و پیری و جوانی و مانند اینها
و نرسد شان اندوهها و ترسها دنیا بدیشان علّتها و بیمارها و عارض نگردد
ایشان را بیمها و خطرها و بیرون نکند شان از منزل و وطن حرکتها و سفرها
تا باید غربت و دوری از اهل و عشیرت مبتلا کردند و امّا اهل المعصیة
فانزلهم شرّ دارٍ وغلّ الایدی الی الاعناق وقرن النواصی بالاقدام والبسهم

سرابیل القطران ومقطّعات النیران واما اهل معصیت پس فرود آورد ایشان را
در بدترین سرای و ببندد دستهاشان را بگردنها و پیوسته کرداند موییهای
پیشانیها بقدمها و بپوشاند شان پیراهنهای قطران و جامهای بریده برای
ایشان از آتشها نعوذ بالله منها و گویند قطران روغنیست بدبو که
قطره از آن بر اهل دنیا ریزند از عفونت آن همه بیجان شوند بر اندام عاصیان
مالند تا آتش هر چه سخت‌تر در گیرد فی عذابٍ قد اشتدّ حرّه وبابٍ قد اطبق
علی اهله فی نارٍ لها کلب ولجب ولهب ساطع وقصیف هائل در عذابی
که بتحقیق سخت باشد گرمی آن و بابی که در بسته باشند بر اهل آن تا نتوانند
بیرون آمدن در آتشی که او را زخم شدید و حرص بلیغ و غوغا و صدا است
و زبانه بلند گشته و آواز سخت هول او رنده لا یظعن مقیمها ولا یفادی
اسیرها ولا تفصم کبولها لا مدّة للدار فتفنی ولا اجل للقوم فیقضی
رحلت نمیکنند از آن آتش و منزل عذاب مقیمان و فدیه قبول نمیشود از اسیران
وشکسته نمیشود قیدهای آن نیست مدّتی و نهایتی آن سرای را تا فانی شود و
تمام گردد و نه اجل آن قوم را تا بسر آید و بمیرند تا از عذاب برهند اللهمّ
انّا نعوذ منها برحمتک التی سبقت غضبک منها فی ذکر النبی صلی الله علیه
وآله قد حقّر الدنیا وصغّرها واهون بها وهوّنها بتحقیق خوار داشت دنیا را و
خوار داشت او را و آسان گرفت امر دنیا و خوار گردانید او را در نظرها و علم

ان الله زواها عنه اختیاراً و بسطها لغیره احتقاراً فاعرض عن الدنیا بقلبه
واماتَ ذکرها من نفسه واحبّ ان تغیب زینتها عن عینه لکیلا یتخذ منها
ریاشاً او یرجو فیها مقاماً و دانست اینکه خدا سبحانه دور داشت و بگردانید
دنیا را از آنحضرت بروجه اختیار یعنی برضای آنحضرت و بعد از عرض او یا باین معنی
که دو کار دنیا برای او پسندیده او را بان برگزید و پهن کرد دنیا را برای غیر او از روی
احتقار دنیا و نعیم فانی این سرا پس اعراض نمود آنحضرت از دنیا بدل خود و میرانید
یاد دنیا را از خاطر خود و دوست داشت که غایب گردد زینت دنیا از چشم
او تا فرا نگیرد از زینت دنیا لباس آرایش و امید ندارد در دنیا مقام و آسایش
بلّغ عن ربّه معذراً و نصح لامّته منذراً و دعا الی الجنّة مبشّراً رسانید از
جانب خدا خود پیغام عباد عذر خواهنده و نصیحت کرد امت خود را بیم کننده
و خواند بسوی جنت بشارت دهنده نحن شجرة النبوّة و محطّ الرسالة
و مختلف الملائکة و معادن العلم و ینابیع الحکم ناصرنا و محبّنا ینتظر
الرحمة و عدوّنا و مبغضنا ینتظر السطوة ما اهل بیت درخت نبوت
و موضع فرود آمدن وحی و رسالت و محل آمد شد فرشتگان و معدنهای
علم و چشمهای حکمت مددکار و دوستدار ما چشم میدارد رحمت الهی را
و خصم ما و دشمن ما منتظر است سطوت و عقوبت الهی را **و من خطبة له ع**
ان افضل ما توسّل به المتوسّلون الی الله سبحانه الایمان به و برسوله

والجهاد

والجهاد فی الجمله فی سبیله فانه ذروة الاسلام و کلمة الاخلاص فانها الفطرة
بدرستی که فاضلترین وسیله که بان متوسل کردند عباد بسوی حق سبحانه ایمان
ایمان بخدا و برسول خدا است و جهاد با مخالفان در راه خدا زیرا که آن بلندی اسلام
است و بی جهاد اسلام تمکن و برتری نیابد و کلمه اخلاص یعنی کلمه توحید
که آن فطرتیست یعنی خدا خلق را بر آن و برای آن آفریده است من قوله تعالی فطرة الله
التی فطر الناس علیها و بی توحید و اقرار بوحدانیت معبود حقیقی هیچ دینی متصور
نباشد و هیچ وسیلتی سود ندهد و هیچ از شعایر دین بدان پایه نباشد و بر همه
کس از مرد و زن و خرد و بزرگ واجب و لازم باشد همچو حالتی که شخص بان متلفظ
کردن واقام الصلوة فانها الملّة وایتاء الزکوة فانها فریضة واجبة
وصوم شهر رمضان فانه جنّة من العقاب وحجّ البیت واعتماره فانهما
ینفیان الفقر و یرحضان الذنب و برپا داشتن نماز است بقول عذر خویش که آن
ملت است یعنی هر صاحب ملتی ناچار باشد که نمازی و عبادتی مشتمل بر ذکر
خدا جل و علا و تحمید و تسبیح او داشته باشد و قال تعالی وما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون و عطاء زکوة که آن فریضه است واجب و لازم
برای مصلحت فقرا و اغنیا و جنود برای جهاد و قلع کفار و روزه ماه رمضان
که آن سپریست از عقاب و در روایتیست کما الصوم جنّة من النار امتحان آدم
برون از اکثر عبادات شد و اجر بود سیما در گرماهای شدید و روزهای

درازتر بود و محفوظ باشد که از آتش جهنم سپر گردد و از حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم روایت است که ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم الا فضیقوا مجاریه
بالجوع و حج خانه خدا و عمره آن که آن دو دفع میکنند فقر و بدیها را و میشویند
گناه و معاصی را وصلة الرحم فانها مثراة للمال و منساة فی الاجل و صدقة
السر فانها تکفر الخطیئة و صدقة العلانیة فانها تدفع میتة السوء
و صنایع المعروف فانها تقی مصارع الهوان و صله رحم است یعنی احسان
با خویشان زیرا که سبب بسیاری مال و فراخی احوالست و سبب تاخیر اجل است
چنانچه احادیث در این باب وارد شده است و گفته اند از جهت دعای خویشان
و مسئلت ایشان از ایزد منان طول عمر او را و برای حمایت خویشان او را
از قصد دشمنان تا بجایی که جدال و قتال قایم باشد و صدقه پنهان که او
تکفیر کند گناهان را و صدقه آشکار که دفع کند مردن بدی با آخر خوش را
مثل غرق و حرق و بعضی از انواع قتل افیضوا فی ذکر الله فانه احسن الذکر
وارغبوا فیما وعد المتقین فان وعده اصدق الوعد و استنوا بسنته
فانها اهدی السنن روانه شوید بجمعیت و غلبکی و رغبت در یاد خدا تعالی
که نیکوترین یادیست و فاضلترین مرادیست و رغبت کنید در آنچه وعده
داده است متقیان را از پرهیزکاران که وعده خدا صادقترین وعده است
و عادت سازید و سیرت خود گردانید سنت خدا را و طریقتی که شما را نموده

که ان هادی

که از هادی ترین و صوابترین طریقهاست و تعلموا القرآن فانه احسن الحدیث و تفقهوا
فیه فانه ربیع القلوب و استشفوا بنوره فانه شفاء الصدور و احسنوا تلاوته
فانه انفع القصص و بیاموزید قرآن که بهترین کلامهاست و نیکوترین حدیث
و عالم گردید در قرآن که بهار دلهاست و جویید بجانها او شفا جویید از مرض
غفلت و قساوت بنور او که شفای سینهاست از وسواس جهل و شیطان
و نیکو کنید تلاوت او را یعنی بترتیل بخوانید و در معانی و احکام او تامل و تدبر
نمایید که او نافع ترین قصهاست و سودمندترین خبرهاست و ان العالم
بغیر علمه کالجاهل الحائر الذی لا یستفیق من جهله بل الحجة علیه اعظم
والحسرة له الزم و هو عند الله الوم و بدرستی که عالمی که عمل کند بغیر علم خود
همچو جاهلیست حیران که بهوش نیاید از جهل و ضلالت خود بهیچ علاج
زیرا که علاج جهل را جز علم نباشد و چون علم سود ندهد دیگر تدبیر نماند
که لیس وراء عبادان قریه بلکه حجت بر عالم بزرگتر است و حسرت او را لازم
تر است و او نزد خدا عز و جل بملامت و عتاب سزاوارتر است ومن
خطبة له علیه السلام اما بعد فانی احذرکم الدنیا فانها حلوة خضرة حفت
بالشهوات و تحببت بالعاجلة و راقت بالقلیل و تحلت بالامال
و تزینت بالغرور لا تدوم حبرتها و لا تؤمن فجعتها شما را تحذیر میکنم
از دنیا غدار زیرا که او بظاهر شیرینست در کام شما سبز و تازه است

در نظرها محبوب گشته است بشهوتهای نفس و در دلها جای کرده است بنعمت عاجله

یعنی نقد و حاضر و آدمی مفطور است بر حب عاجل کما قال الشاعر والمرء مفطور

بحب العاجل و در کتاب آمده بل تحبون العاجلة و قال لقد خلق الانسان من عجل

و خوش مینماید دنیا در نظرها باندک خوشی و مختصر زینت خویش و آراسته

گشته است پیش دلها بآرزوها و امیدها که بآن هیچ وثوق نباشد و متزین

گشته است پیش نظرها بمحض غرور و فریب همچو زنی فاجره که خود را در نظرها

طالبان بیاراید تا سرمایه دین و دنیای او بر باید دایم نعیمها از هیچ سرور او

و ایمن نتوان شد از درد و اندوه او وغرارة ضرارة حائلة زائلة نافدة

بائدة اکالة غوالة بغایت فریبنده است و سخت ضرر رساننده است

در حالها از عنا و تنگدستی و از راحت و سختی و از حیوة بموت و از صحت به بیماری

و ما یشبه ذلک یا باین معنی که مانع است پیش روی مرادها و امیدها و زایل

فنا پذیرفته و تمام شونده است مدت و رونده و برطرف شونده و خورنده است

سخت و هلاک کننده ابناء خود را شکم خاک از طعمه انسان هیچ سیر نشود و لطیع

افلاک از اهلاک آدمیان ملول نگردد آدمی دانه است در مزرع زمین بلطف رب

العالمین میروید و آسیا جهان نه بر سنگ زیر و زبر یعنی زمین و آسمان از آن است و

خرد میکند و در شکم خاک میدهد هرگز روی زمین سیر نشد و از این لقمه

دلگیر نگشت چه صبر است که این هند جگرخوار بر طعام و احد دارد و چه اشتها است

که هرگز امتلاء و سیرابی ندارد و آتش جوع او هر روز بیشتر زبانه میکشد

و ندای هل من مزید از او صبح و شام بگوش هوش مستمعان نمیرسد لا تعدو

اذا تناهت الی امنیة اهل الرغبة فیها و الرضا بها ان تکون کما قال الله تعالی

کماء انزلناه فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیما تذروه الریاح و

کان الله علی کل شیء مقتدرا یعنی که در نهر چند بنهایت رسد آرزوی راغبان

در او و راضیان باو از بودن او بر وصف فنا و زوال و غرور و ارتحال نخواهد

حق عز و جل در وصف او گفت در فناء دنیا مثل زد که این سراب قریب بآن است

ماند که آبی از آسمان خدا فرستد پس گیاه زمین بآن مختلط گردد و سبز و

شکوفه آور و بعد پس چون بیننده از او در شکفت ماند ناگاه حوادث جهان

بر او دست بگشاید و حرارت هوا او را گیاه خشک گرداند و باد خزانی بر

او وزیدن گیرد و الهشیم خشک او را هر طرف متفرق گرداند گویا مگر روزی

هرگز نبوده است و خدا عز و جل بر همه چیز قادر و تواناست اگر میخواست

دست حوادث زمانه هرگز بدامن بوستان نرسیدی و تند باد نوایب روزگار

هرگز قدم در این باغ پر زیب و نگار ننهادی و لکن لیقضی الله امرا کان مفعولا

لم یکن امرؤ منها فی حبرة الا اعقبته بعدها عبرة و لم یلق من سرائها

بطنا الا منحته من ضرائها ظهرا و لم تطله فیها دیمة رخاء الا هتنت

علیه مزنة بلاء نبود هیچ مردی از دنیا در شادی مگر در پی درآورد

کریه و زاری و در نیافت کسی از خوشیهاء دنیا شکی را یعنی راحتی و اقبالی مگر داد
او را از سختیهاء خود پشتی یعنی زحمتی و ادباری و تر نساخت کسی را در دنیا
باران نعمت از رخا مگر دوان شد بر او باران سخت از بلا و حری اذا اصبحت
له منتصرة ان تمسی متنکرة و سزاوار است و لایق اگر صبح کند دنیا برای شخص
در مقام انتصار اینکه شام کند بیگانه او و دشمن او یعنی صبح او را مساعدت نماید
و برای او از دشمن او دادخواهی کند و شام نیت خود بگرداند با انکار و خلاف
پیش آید همچو لیمان ارباب دولت این زمان چون پیش ایشان شکایتی بری صبح
ناصر و مساعد تو باشند و شام رو بگردانند و با خصم بر ضرر تو اتفاق نمایند
اللهمّ اکبتهم و ذللهم و ان جانب منها اعذوذب و احلولی امرّ منها
جانب فاوبی و اگر جانبی از دنیا شیرین گردد و گوارا تلخ گردد از او جا[نب]
دیگر و صاحب وبا لا ینال امرؤ من غضارتها رغبا الا ارهقته من
نوائبها تعبا و لا یمسی منها فی جناح امن الا اصبح علی قوادم خوف دنیا
بهره ای از خوشی دنیا مرغوبی را مگر برساند با او از مصیبتهای خود مکروه
و شام نکند از دنیا در بال امنی مگر صبح کند بر بالهای خوف غرارة غرور
ما فیها فانیة فان من علیها نهایت فریبنده است آنچه در اوست از نعیم
عاجل فانیست دنیا و فانیست هر که بر اوست از عاقل و غیر عاقل لا خیر
فی شیء من ازوادها الا التقوی من اقل منها استکثر مما یؤمنه و من

استکثر

۱۸۱

استکثر منها استکثر مما یوبقه و زال عما قلیل عنه خیر نیست در چیزی
از توشهای دنیا الا آنچه در دنیا حاصل کرده مگر تقوی هر که کم حاصل کند از
دنیا بسیار حاصل کرده است از آنچه او را ایمن گرداند و هر که بسیار جمع کند
از دنیا بسیار جمع کرده است از آنچه او را هلاک گرداند و زایل گردد بعد از
اندک فرصت و نماند با او خیر ناله و حسرت کم من واثق بها قد فجعته
و ذی طمأنینة الیها قد صرعته و ذی ابهة قد جعلته حقیرا و ذی نخوة
قد ردته ذلیلا چه بسیار اعتماد کننده بدنیا که دردمند ساخت او را
و بدنیا آرام گرفته بدنیا که بر خاک هلاک انداخت و را بسا صاحب بزرگی
و رفعت که او را گردانید حقیر و صاحب کبر و نخوت که او را باز گردانید
ذلیل سلطانها دول و عیشها رنق و عذبها اجاج و حلوها صبر
و غذاؤها سمام و اسبابها رمام سلطان و غلبه دنیا دولتهاست
گردنده گاه این را باشد و گاه آن را و عیش دنیا ناصافست و تیره و آب خوش
او تلخ است و بدمزه و شیرینی او همچو صبر است از تلخی و غذاء او زهر است از نا[خوشی]
و اسباب و آلات او پوسیده است و از هم ریخته حیها بعرض موت و صحیحها
صحیحها بعرض سقم ملکها مسلوب و عزیزها مغلوب و موفورها
منکوب و جارها محروب زنده او در معرض مرگست و صحیح او در معرض
بیماری ملک و سلطنت او ربوده شده است و عزیز او مغلوب گشته است

وصاحب مال ونعمت وبخت زده شده است وهمسایه او غارت کرده شده
است ألستم في مساكن من كان قبلكم أطول أعمارا وأبقى آثارا وأبعد آمالا
وأعد عديدا وأكثف جنودا آیا نیستید شما امروز در مساکن آنان که بیشتر از شما
بودند عمرهاشان درازتر وآثارشان باقی تر وامیدهاشان درازتر وفوج
انصارشان آماده تر ولشکرهاشان انبوه تر تعبدوا للدنيا أي تعبد
وآثروها أي إيثار ظعنوا عنها بغير زاد مبلّغ ولا ظهر قاطع بندگی کردند
برای دنیا وکدام بندگی واختیار نمودند دنیا را بر دین وچگونه اختیاری بعد از
از کوچ کردند از دنیا بی زادی که بمنزل رسانند وبی مرکبی که آن مراحل دشوار
قطع کرداند یعنی تقوی وعمل صالح نیندوختند فهل بلغكم أن الدنيا
سخت لهم نفسا بفدية أو أعانتهم بمعونة أو أحسنت لهم صحبة هیچ
رسید بشما اینکه دنیا برای یکی از ایشان بجانی سخاوت کرده باشد بعد از
گرفتن فدیه یا بمعونتی نصرت کرده باشد یا بنیکویی با کسی صحبت داشته باشد
بل أرهقتهم بالفوادح وأوهنتهم بالقوارع وضعضعتهم بالنوائب
وعفرتهم للمناخر ووطئتهم بالمناسم وأعانت عليهم ريب المنون
بلکه رسانید بایشان وقایع شدید وسست کرداید بنیان زندگانی ایشان را
بحادثها وبلیتها وبرخاک افکند ایشان را بر بینیها ولگدکوب کرداید بقوائم
سطورها وأعانت نمود بر ایشان گردش دنیا را وهلاک وفنا فقد

رأيتم

فقد رأيتم تنكرها لمن دان لها وآثرها وأخلد إليها حتى ظعنوا عنها لفراق الأبد
بتحقیق دیدید بیگانه روی دشمن خوی او را با آنان که مطیع او گشتند واو را
اختیار نمودند واعتماد بر او کردند تا وقتی که کوچ کردند با غم واندوه از او
بر مفارقت دایم وابدی هل زودتهم إلا السغب وأحلتهم إلا الضنك أو
نورت لهم إلا الظلمة وأعقبتهم إلا الندامة هیچ توشه داد ایشان را مگر
گرسنگی وبی برگی وفرود آورد مگر در منزل تنگی وتلخکامی یا روشن کرد
برای ایشان مگر تاریکی یا در پی در آورد تدارکی مگر پشیمانی فهذه تؤثرون
أم إليها تطمئنون أم عليها تحرصون فبئست الدار لمن لم يتهمها
ولم يكن فيها على وجل منها پس این دنیا را با چندین بلا بر آخرت اختیار
میکنید یا بسوی او دل مینهید ومطمئن میگردید یا بر او حریص میشوید
پس بد سراییست دنیا برای کسی که بدگمان بر او نباشد ودر وقت مقام در او
بر خوف وخطر از او نباشد فاعلموا وأنتم تعلمون بأنكم تاركوها وظاعنون
عنها واتعظوا فيها بالذين قالوا من أشد منا قوة حملوا إلى قبورهم
فلا يدعون ركبانا وأنزلوا في الأجداث فلا يدعون ضيفانا پس کار
کنید وشما میدانید که البته ترک میکنید دنیا را وکوچ میکنید از این سرا
وپند گیرید در او با آنان که گفتند کیست سخت تر از ما در قوت وتوانایی
مردند وهر مرکب چوبین بر داشته سوی قبرهاشان بردند خوانده نمیشوند

سواران هرچند میروند بر دوش دیگران و فرود آورده شدند در گورها

وخوانده نمیشوند مهمانان وجعل لهم من الصفیح اجنان ومن التراب اکفان

ومن الرفات جیران فهم جیرة لا یجیبون داعیا ولا یمنعون ضیما ولا یبالون

مندبة وکردانیده شد برای ایشان از تخته سنگ قبرها واز خاک کفنها

واز استخوانهای پوسیده همسایها پس ایشان همسایه کانند باهم جواب نمیکنند

خواننده ومنع نمیکنند از خود خواری وستمی را وپروا ندارند از نوحه کردنی

ان جیدوا لم یفرحوا ان قحطوا لم یقنطوا اکر باران داده شوند شاد نشوند

واکر قحط رسد دیارشان نومید نکردد وبالجمله زعم حسب زمان وحدثان

جهان فارغند جمیع وهم احاد وجیرة وهم ابعاد متدانون لا یتزاورون

ویقربون لا یتقاربون مجتمعند در صورت وتنها مانند کانند ونمیشناسند

در ظاهر ولیکن دور افتاده کانند نزدیکانند در مکان ونزیارت هم نمی

وخویش وتر دیکند باهم ولیکن نزدیکی نمیکنند حلماء قد ذهبت اضغانهم

وجهلاء قد ماتت احقادهم لا یخشی فجعهم ولا یرجی دفعهم حلیمانند

بی شر وشور بتحقیق رفته است وزایل کشته کینها ایشان ونادانانند

مرده است وفانی شده عداوتها ایشان ترسیده نمیشود درد وانده ایشان

یعنی ایشان را از مصیبت دوستان خبر نیست واز رهکذر ایشان اندوه کین

نشوند وامید داشته نمیشود دفع ایشان یعنی وهم امید آن نیست که مکروهی

وإلى

ورنجی از خود دفع کند والحاصل کسی را در ایشان بیم وامید نیست استبدلوا

بظهر الارض بطنا وبالسعة ضیقا وبالاهل غربة وبالنور ظلمة فجاؤها کما

فارقوها حفاتا عراتا بدل کردند پشت زمین شکم زمین را وبفراخی جهان

تنکی قبور را وباهل بیت خویش غربت را وبروشنی دنیا ظلمت را پس آمدند

بزمین ودر کنار او خفتند وبا او یکی شدند همچنانچه مفارقت کرده بودند

از او پای برهنکان وتن برهنکان تمثالی که حق عز وجل از خاک ساخته بود

باصل خود باز کشت وباخاک دمساز کشت مولوی کوید مادر مرخاک است

ومن طفل رضیع مهر مادر نیست از طفلان بدیع ای خوش آندم کار میدم مضطرب

در کنار مادر افتم مست خواب قد ظعنوا عنها باعمالهم الی الحیوة الدائمة

والدار الباقیة کما قال سبحانه کما بدأنا اول خلق نعیده وعدا علینا انا کنا

فاعلین رحلت کردند از دنیا با عملها خود بحیوة دائمه وسرای باقیه یعنی

برای آخرت که اینجا بار دیکر زنده کردند ودیکر نمیرند خواه سعید وخواه شقی

وخواه اصحاب جنت وخواه اصحاب نار چنانچه حق سبحانه فرمود کما بدأنا الآیة

یعنی همچنانچه در آغاز ایجاد کردیم خلق را باز میکردانیم این وعده ایست بر ما

لازم ومتحتم بدرستی که ما کننده ایم وقادر بر اعاده ایم ومن خطبة له

ذکر فیها ملک الموت وتوفیه الانفس هل تحس اذا دخل منزلا ام هل

تراه اذا توفی در این خطبه ذکر ملک الموت علیه السلام وکرفتن آنحضرت

احدا ام

سواران هر چند میروند بر دوش دیگران و فرود آورده نشان در کورها
و خوانده نمیشوند مهمانان وَجُعِلَ لَهُم مِنَ الصَّفيحِ اجنانٌ ومِنَ التُّرابِ اكفانٌ
ومِنَ الرُّفاتِ جيرانٌ فَهُم جيرةٌ لا يُجيبونَ داعياً ولا يَمنَعونَ ضَيماً ولا يُبالون
مَندُبةً وكردانيده شد براى ايشان از تخته سنك قبرها و از خاك كفنها
و از استخوانهاى پوسيده همسايها پس ايشان همسايه كانند با هم اجابت نكنند
خواننده و منع نميكنند از خود خوارى و ستمى را و پروا ندارند از نوحه كردنى
ان جِيدُوا لم يَفرَحوا وانْ قُحِطوا لم يَقنَطوا اكر باران داده شوند شاد نشوند
و اكر قحط رسد بديار شان نوميد نكردد و بالجمله از غم خصب زمان و جدب
جهان فارغند جميعٌ وَهُم آحادٌ وجيرةٌ وهم ابعادٌ متدانُونَ لا يتزاورون
وقريبونَ لا يتقاربون مجتمعند در صورت و تنها مانده كانند و همسايكانند
در ظاهر وليكن دور افتاده كانند نزديكانند در مكان و بزيارت هم نمى آيند
و خويش و نزديكند با هم وليكن نزديكى نميكنند حُلَماءُ قَد ذَهَبَت اضغانُهُم
وجُهَلاءُ قد ماتَت احقادُهُم لا يُخشَى فَجعُهُم ولا يُرجَى دَفعُهُم حليمانند
بى شر و شور بتحقيق رفته است رذايل كشته كينهاى ايشان و جاهلانند
مرده است و فانى شده عداوتهاى ايشان ترسيده نميشود درد و اندوه ايشان
يعنى ايشان را از مصيبت دوستان خبر نيست و از رهكذر ايشان اندوهكين
نشوند و اميد داشته نميشود دفع ايشان يعنى و هم اميد آن نيست كه مكروهى

ورنجى

و رنجى از خود دفع كنند والحاصل كسى را در ايشان بيم و اميد نيست اِستَبدَلوا
بظَهرِ الارضِ بَطناً وبالسَّعةِ ضِيقاً وبالاهلِ غُربةً وبالنّورِ ظُلمةً فجاؤوها كما
فارَقوها حُفاةً عُراةً بدل كردند بر پشت زمين شكم زمين را و بفراخى جهان
تنكى قبور را و باهل بيت خويش غربت را و بروشنى دنيا ظلمت را پس آمدند
بزمين و در كنار او خفتند و با او يكى شدند همچنانچه مفارقت كرده بودند
از او با پاى برهنكان و تن برهنكان تمثالى كه حق عز و جل از خاك ساخته بود
باصل خود باز كشت و با خاك دمساز كشت مولوى كويد مادر ما خاك است
و من طفل رضيع مهر مادر نيست از طفلان بديع اى خوش آندم كارميدم اضطراب
در كنار مادر افتم مست خواب قَد ظَعَنوا عنها باعمالِهِم الى الحَيوةِ الدائمةِ
والدّارِ الباقيةِ كما قال سبحانه كما بَدأنا اوّلَ خَلقٍ نُعيدُهُ وَعداً علينا انّا كُنّا
فاعلينَ رحلت كردند از دنيا با عملهاى خود بحيوة دائمه و سراى باقيه يعنى
بسراى آخرت كه آنجا باز ديكر زنده كردند و ديكر نميرند خواه سعيد و خواه شقى
و خواه اصحاب جنت و خواه اصحاب نار چنانچه حق سبحانه فرمود كما بدأنا الآية
يعنى همچنانچه در آغاز ايجاد كرديم خلق را باز ميكردانيم اين وعده ايست بر ما
لازم و محتم بدرستى كه ما كننده ايم و قادر بر اعاده ايم ومن خطبة له ع
ذكر فيها ملك الموت وتوفّيه الانفس هل تُحِسُّ بِهِ اذا دَخَلَ منزلًا ام هل
تراه اذا توفّى احدًا در اين خطبه ذكر ملك الموت عليه السلم و كرفتن آنحضرت

احدًا م

جانها را بلطیف حکمت از اجساد میبرد یا بدر آیا احساس میکنی تو با او هرگاه داخل
میشود منزلی را یا آیا می‌بینی او را وقتی که میستاند روح یکی را بل کیف یتوفّی الجنین
فی بطن امّه ایلج علیه من بعض جوارحها ام الروح اجابته باذن ربّها ام هو
ساکن معه فی احشائها بلکه حیرت در آنست که چگونه جان میستاند از طفل
مرده در شکم مادر آیا داخل میشود بر طفل از بعضی جوارح مادر برای قبض و
یا بی دخول روح جنین او را اجابت میکند یعنی میخوانند او و بیرون می‌آید باذن
پروردگار مادر یا روح یا آنکه ملک الموت ساکن است با جنین در اعضاء
درونی مادرش کیف یصف الهه من یعجز عن صفة مخلوق مثله چگونه وصف
میتواند کرد خدای خویش را کسی که عاجز است از صفت مخلوقی مانند خود
یعنی ملک الموت علیه السلم **ومن خطبة له** واحذّرکم الدنیا فانها
منزل قلعة ولیست بدار نجعة قد تزیّنت بغرورها وغرّت بزینتها
و تحذیر میکنم شما را از دنیا که بتحقیق او منزل اقلاعست یعنی انحطاط او باید
خیمه بر کند و رفتن نه سرای انتجاع است یعنی منزلگاه آب و گیاه او باید
طلب نمودن و آنجا مقیم بودن بتحقیق آراسته نموده است خود را باسباب
فریب خویش و فریب داده است دنیا از اهل فریب بزینت و زیب خویش دار
هانت علی ربّها فخلط حلالها بحرامها وخیرها بشرّها وحیوتها بموتها
وحلوها بمرّها لم یصفها الله لاولیائه ولم یضنّ بها علی اعدائه سرای که

یضن ل

خوار و بیمقدار شد نزد پروردگار او پس بیامیخت حلال او بحرام او و خیر او بشر او و زندگی
او بموت او و شیرینی او بتلخ او صاف نکرد او را خدا عزّ و جل برای دوستان
خویش بلکه بسیار تنگی و جفا در دنیا بایشان رسید و ضنّت نکرد با دشمنان
خویش بلکه فراوان نعمتها و عظیم دولتها بایشان بخشید و این از غایت خواری
و بیقدری دنیاست نزد خدای تعالی چه معلوم است که هیچکس نعمت خود از
دوستان نگیرد و بدشمنان نبخشد خیرها زهید وشرّها عتید وجمعها
ینفد وملکها یسلب وعامرها یخرب خیر دنیا اندکست ربا بهمت با او
رغبت کند و شر او آماده و حاضر است اصحاب حزم از او ایمن نیستند و جمع
او زود فانی میشود و دولت او ربوده می‌شود و آبادان او خراب میگردد فما
خیر دارٍ تنقض نقض البناء وعمر یفنی فناء الزاد ومدّة تنقطع انقطاع السیر
پس چیست خیر سرایی که میشکند و خراب میگردد همچو خراب شدن خانه و
بنا و خیر عمری که تمام میشود همچو تمام شدن توشه بخوردن و مدّتی که منقطع
میشود همچو انقطاع سیر مسافر بسوی منزل اجعلوا ما افترض الله علیکم
من طلبتکم واسئلوه من اداء حقّه ما سألکم بگردانید آنچه فرض کرده است
خدای تعالی بر شما از عمل و طاعت از طلبه خویش یعنی سعی در طلب آن و لی
والتی است از طلب مال و دنیا و سؤال کنید از خدای تعالی آنچه او سؤال کرده است
از شما و آن اداء حق خدای و اتیان باوامر اوست هرچند بظاهر آدمی طاعت برای

خدای تعالی ولیکن در حقیقت هم از خزانه علم فضل و توفیق او میکرد و بخدمت
میبرد تحفه استهم از بباغ توارم عادت باغبان چنین باشد پس باید از مسئلت
از غافل نباید کد انقطاع بخود هرگز حاصل نتواند ماندان که لشکری دارند
ملک روز عرض از او اسب و سلیح خواهد پس اگر او همه وقت از ملک مال و مطمع
طلبد و اسب و سلیح نطلبد و میداند که این جز از جانب او بجنگ نیاید کمال
جهالت باشد واستعدوا للموت اذا نکم قبل ان یدعی بکم و بشنوانید دعوت
موت کوشها خود را پیشتر از انکه خوانده شوید بجمله مردکان و برده شوید
از جهان ان الزاهدین فی الدنیا تبکی قلوبهم وان ضحکوا ویشتد
حزنهم وان فرحوا ویکثر مقتهم انفسهم وان اغتبطوا بما رزقوا بدستی
که زاهدان در دنیا میگرید دلهای ایشان هرچند بظاهر بخندند و سخت است
حزن و اندوه شان هرچند بسببی شاد کردند و بسیار است خشم ایشان بر
نفسها خود برای تقصیر در طاعت مولای خود هرچند رشک برند مردمان
بسبب انچه ایشان از روزی داده شده است از توفیق عمل یا مطلقا از رغایب دین
و دنیا قد غاب عن قلوبکم ذکر الاجال وحضرتکم کواذب الامال
فصارت الدنیا املک بکم من الاخرة والعاجلة اذهب بکم من الاجلة
بتحقیق غایب شده از دلهای شما یاد اجلها و حاضر کشته است نزد شما آرزوهای
دروغ و امیدها بفروغ پر کشته است دنیا مالکتر بشما از آخرت و متاع

حاضر ربایند تر و جلب کننده تر هست شما را از متاع موجل انسرا یعنی جنت
وانما انتم اخوان علی دین الله ما فرق بینکم الا خبث السرائر وسوء الضمائر ولا
توازرون ولا تناصحون ولا تباذلون ولا توادون و شما برادرانید باهم در
دین خدا جدا نماند اختلاف میان شما مکر ناپاکی و بدی نیتها نصرت و اعانت
نمی نمایید یکدیگر را و نیز نصیحت نمی دهید یکدیگر را عطا و احسان باهم نمی نمایید
و راه دوستی و یاری نمیکشایید ما بالکم تفرحون بالیسیر من الدنیا
تدرکونه ولا یحزنکم الکثیر من الاخرة تحرمونه چیست حال شما که شاد می
شوید باندکی از دنیا در یابید و غمکین نمیکند شما را بسیاری از آخرت که از
ان محروم کردید مکر یقین شما بدنیا و انچه در دنیاست بیشتر است از آخرت
و انچه در خزاین رحمت خداست و یقلقکم الیسیر من الدنیا حین یفوتکم حتی
یتبین ذلک فی وجوهکم وقلة صبرکم عما زوی منها عنکم کانها
دار مقامکم وکان متاعها باق علیکم و در قلق و اضطراب می افکند شما
را اندکی از دنیا وقتی که فوت کرد از شما تا انکه ظاهر میکردد ان قلق و اندوه
در رویهای شما و در بیتابی و کم صبری شما از انچه باز داشته شده است از
متاع دنیا از شما و الحاصل بر یافتن و نیافتن اندکی از دنیا شاد و غمکین
میکردید و بر یافتن بسیاری از آخرت شاد و غمکین نمیکردید و زیاده
پروا میکنید کویا دنیا سرای مقام شماست و کویا متاع دنیا باقی است
سرد

بر شما وما يمنع احدكم ان يستقبل اخاه بما يخاف من عيبه الا مخافة ان يستقبله

بمثله ومنع نميكند يكى از شما را از اينكه در روى برادر خود بگويد آنچه مى ترسد

از آن براو از عيب ومكروه تر اينكه او نيز عيبهاى وى در روى او بگويد يعنى

وبيتها شما پاك نيست تا عيب يكديگر بقصد نصيحت واصلاح در روى يكديگر

بگوييد بلكه ميخواهيد عيب يكديگر فاش سازيد واز ترس انكه عيب شما نيز فاش

سازند جرات نمينماييد وبالجمله مؤمن بايد عيب برادران پنهان داردا ز

شفقت با ايشان واز ترس خدا ودر روى ايشان گويد بقصد نصيحت واصلاح

وشما در روى ايشان نگوييد از شفقت بر خود نه از ترس خدا غياب گوييد

پنهان بقصد عنت وفساد قد تصافيتم على رفض الاجل وحب العاجل

وصار دين احدكم لعقة على لسانه صنيع من قد فرغ من عمله واحرز رضا

سيده با هم صفا ودوست خالص كشته ايد بر ترك عقبى وحب دنيا وكرديد

دين يكى از شما لعقه بر زبان او يعنى انقدر كه بر زبان بليسد همچو شخص كه بلعقه

چيزى بچشد اين كار شما بكار كسى ميماند كه بتحقيق فارغ شده باشد از عمل

خود وجمع كرده باشد رضاى سيد خود پس بخاطر فارغ تكيه بر ديوار كند

ومن خطبة له عليه السلام الحمد لله الواصل الحمد بالنعم والنعم بالشكر نحمده

على آلائه كما نحمده على بلائه حمد خدايرا كه وصل كننده است حمد را بنعمتها

ونعمتها را بشكر يعنى حامدان را نعمت داده است وصاحب نعمتان را شكر

فرموده است وحمد ميكنيم خدايرا بر نعمتها او وچنانچه حمد ميكنيم بر بلاها او از انجا

كه مستدعى ثواب اخروى است ولنسبت بجهت از نعمت كه عطا دنيوى است وكامرانى

ان نعمت را بهر كه شناسند از اين وبلاها او را داند از اين ونستعينه على هذه

النفوس البطاء عما امرت به السراع الى ما نهيت عنه واستعانت ميجوييم از خدا

بر اين نفسها كندى وكاهلى نمايند از آنچه ما مور كشته است بان شتابنده بانچه

نهى كرده شده است از آن ونستغفره مما احاط به علمه واحصاه كتابه

علم غير قاصر وكتاب غير مغادر ومغفرت ميجوييم از خدا تقصيراتى كه احاطه

كرده است بان علم او واحصا نموده است كتاب او وعلمى كه قاصر نيست از همه

وكتابى كه مغادر نيست يعنى چيزى ترك نكرده است ونؤمن به ايمان من

عاين الغيوب ووقف على الموعود ايمانا نفى اخلاصه الشرك ويقينه

الشك وايمان مى اوريم بخدا ايمان كسى كه معاينه ديده است عيبها را او

واقف شده است بر وعده داده شدها از نعيم عقبى ايمانى كه زايل ساخته

است اخلاص او شرك را از عقايد ويقين ويقين او شك را از نظاير

نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله

شهادتين تصعدان القول وترفعان العمل وگواهى ميدهيم كه نيست

معبودى بحق مگر خداى تعالى تنها شريك نيست ورا وانكه محمد بنده ورسول

اوست دو گواهى كه بالا مى برند بحضرت وقول را وبر ميدارند عمل را

لا یخف بها میزان توضعان فیه ولا یثقل میزان ترفعان منه سبک نمی آید میزانی که
نهاده شوند ان دو شهادت در او و گران نمیگردد میزانی که برداشته شوند
از او اوصیکم بتقوی الله التی هی الزاد وبها المعاد زاد مبلغ ومعاد
منجح وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بتقوای خدا که آن زاد این سفر است
و باوست بازگشت یا جای پناه و خلاص از عقوبت توشه ایست رسانندهٔ
بمنزل مقصود و پناهی است رهاننده و براد فایز کرداننده دعا الیها اسمع
داع ووعاها خیر واع فاسمع داعیها وفاز واعیها خواند بآن تقوی
شنواننده تر خواننده یا شنونده تر یعنی عمل کننده ترین همه با امر خدای و آنچه
میخواند و مراد حضرت رسولست صلی الله علیه و آله و نگاه داشت در دل
جای داد او را بهترین نگهدارنده و حفظ کننده یعنی نفس نفیس آنحضرت
یا مطلق متقیان است پس شنوانید خواننده آن و ابلاغ رسالت نمود و فیروز
گشت نگهدارنده آن به مقصود عباد الله ان تقوی الله حمت اولیاء الله
محارمه والزمت قلوبهم مخافته حتی اسهرت لیالیهم واظمأت هواجرهم
ای بندگان خدا بتحقیق تقوای خدا منع کرده است اولیاء خدا را از حرامهای
خدا و لازم ساخته دلهای ایشان را ترس خدا تا بیدار کردانیده شبهای
ایشان را در نماز و تشنه ساخته گرمای روزهای ایشان را در روزه
فاخذوا الراحة بالنصب والری بالظما واستقربوا الاجل پس گرفتند تلع

راحت بنا

فبادروا العمل وکذبوا الامل فلاحظوا الاجل پس گرفتند متاع راحت عقبی
برنج دنیا و سیرابی فردا بتشنگی حالا و نزدیک شمردند اجل را پس شتافتند بعمل
و تکذیب نمودند طول امل را پس ملاحظه نمودند اجل را یعنی مانع از راه
عمل و ملاحظه اجل برداشتند باستقراب اجل و تکذیب امل و بنا از دیگر چون
دانستند اجل از هر چیز با دمی نزدیکتر است بجهد تمام عمل در گرفتند و چون
شناختند امل دروغ زن است از اندیشه اجل غافل نگشتند ثم ان الدنیا
دار فناء وعناء وغیر وعبر پس بدرستی که دنیا سرای فنا و عناست و جای
تغیر و تبدل حالات و عبرتها و عجایب واقعات فمن الفناء ان الدهر موتر قوسه
لا تخطی سهامه ولا توسی جراحه یرمی الحی بالموت والصحیح بالسقم والناجی
بالعطب آکل لا یشبع وشارب لا ینقع پس از فناء دنیا اینکه دهر چله کرده است
کمان خود را خطا نمیکند تیرهای او و دوا نمیشود جراحتهای او می اندازد
زنده را بمرگ و صحیح را به بیماری و رستکار را بهلاک خورنده ایست که
سیر نگردد و آشامنده ایست که سیراب شدن نمیداند ومن العناء ان المرء
یجمع ما لا یاکل ویبنی ما لا یسکن ثم یخرج الی الله لا مالا حمل ولا بناء
نقل و از رنج و بلاء دنیا اینکه شخص جمع میکند آنچه نمیخورد و بنا میکند
در او ساکن نمیگردد پس بیرون می آید بسوی خدای تعالی نه مالی برداشته
و نه بنائی نقل کرده دست تهی و پشیمان هیچ در دست نه بنجر حسرت جاودان

ومن غيرها انك ترى المرحوم مغبوطاً والمغبوط مرحوماً وليس ذلك الا نعيماً زل
وبؤساً نزل و از تغییرات دنیا آنکه می بینی شخصی که بر او محنت رحمت میکردند از
بدحالی امروز بر او رشک می برند از نیکو حالی و شخصی دیگر که بر او رشک میبردند
امروز بر او رحمت میکنند و در غم او اندوهگین اند نیست این مگر از جهت نعیمی که
جای او گذارد و بیرون رفت و محنتی بجای او منزل گرفت و این هر دو صورت
جای حیرت و انکار و موضع انزجار و استبصار است ومن عبرها ان المرء
یشرف علی امله فیقتطعه حضور اجله فلا امل یدرك ولا مؤمل یترك
و از عبرتهای دنیا اینکه شخصی بعد از عمرها و محنتها مشرف میگردد به برآوردن آرزوی
خود پس میرباید او را از آن مراد حضور اجل پس نه آرزو در یافته می شود تا کام از آن
کند و از عجیب آنکه مشاهده کردم از این نوع عبرت آنکه شخصی از زن خویش
عمری بسختی بسر برد پس بضرورت عزم هند کرد و بعد از مدتی مدید مالی
اندوخت و عزم بلد خود نمود همان ساعت که داخل شد از زن بیچاره جان
سپرده بود و مردم بعضی بزیارت او و بعضی برای تشییع جنازه حاضر شده بودند
فسبحان الله ما اغر سرورها واظمأ ریها واضحی فیئها لا جاء یرد ولا
ماض یرتد ای عجب چه فریبنده و مایه غرور است نعیم فانی و سرور دنیا
و چه مایه تشنگی و لب خشکیست سیرابی دنیا و چه گرمای آفتاب است
سرمایه دنیا نزد اینها را راه هشت که بر گردد بعد از اصل خویش و برهد

گذشته و رفتن را رخصت

گذشته و رفتن را رخصت است که باز گردد بدنیا و تدارک احوال کند و شاید مراد
از ظما ری و ضحو فی تشنگی و گرمای قیامت باشد یعنی هر که اینجا از شهوات سیراب
کرده اینجا لب تشنه باشد و هر که اینجا مترف و سایه پرورده باشد در آفتاب قیامت
بی پناه باشد فسبحان الله ما اقرب الحی من المیت وابعد المیت من الحی لانقطاعه
عنه سبحان الله چه نزدیک است زنده از مرده عنقریب و البته باو می پیوندد
یعنی او نیز میمیرد و چه دور است مرده از زنده بموت انه لیس شیء بشر من الا عقابه
ولیس شیء بخیر من الخیر الا ثوابه بدرستی که نیست چیزی بدتر از شر مگر
عقابی که بر او مترتب میگردد و نیست چیزی بهتر از خیر مگر ثوابی که برای
او مهیا شده است وکل شیء من الدنیا سماعه اعظم من عیانه وکل شیء
من الآخرة عیانه اعظم من سماعه فلیکفکم من العیان السماع ومن الغیب
الخبر و هر چیز از دنیا که نام برند و وصف کنند شنیدن آن بزرگتر است
از دیدن آن و هر چیز از آخرت دیدن او بزرگتر است از شنیدن او و چنانچه از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله منقول است وفیها ما لا عین رأت ولا اذن سمعت
پس باید کافی باشد شما را از دیدن شنیدن و از غیب پنهان خبر کتاب و پیغمبران
واعلموا ان ما نقص من الدنیا وزاد فی الآخرة خیر مما نقص من الآخرة وزاد
فی الدنیا و بدانید که آنچه ناقص گردد از دنیا و زاید گردد در آخرت بهتر است
از آنچه ناقص گردد از آخرت و زاید گردد

در دنیا فکم من منقوص رابح ومزید خاسر پس بسا نقصان که سود برده و بسا زیادتی که زیان کرده بحکم کذشته ان الذی امرتم به اوسع من الذی نهیتم عنه
وما احل لکم اکثر مما حرم علیکم فذروا ما قل لما کثر وما ضاق لما اتسع
بدرستی آنچه مامور شده اید بان وسیعتر است و بر شما آسانتر است از آنچه نهی کرده
شده اید از ان و آنچه حلال شده است برای شما و رخصت انتفاع از ان یافته
اید بیشتر است از آنچه حرام شده است بر شما پس رها کنید آنچه کمست و اندک
برای آنچه بسیار است و وافر و آنچه تنک است عرصه آن برای آنچه فراخست میدان
انتفاع از ان مثلا زنا حرام است و تنک است میدان او و نکاح حلالست
و مامور به و فراخ است عرصه جولان او و بالجمله تمتعاتی که خداوند عز وجل
در دنیا آفریده است غالب طیبات و حلالست و نیست حرام بعضی از خباثات
و آنچه مشتمل بر شر و فسادست و همچنین بر و احسان و عفو و رحمت و عدل
و سخا و امانت و وفا مانند اینها مامور به است و اضداد اینها منهی عنه است
و یقین پیش همه کس معلوم است که این صفات فاضله چنانچه در آخرت موجب
نجات و علو درجات است در دنیا موجب صلاح حال و رخا و عافیت و حصول
سعادات است قد تکفل لکم بالرزق وامرتم بالعمل فلا یکونن المضمون لکم
طلبه اولی بکم من المفروض علیکم عمله بتحقیق ضمان کرده شده است رزق برای
شما روزی و مامور به کشته اید بعمل پس باید نباشد آنچه ضامن شده است

سر

خدای تعالی برای شما طلب آن اولی در همت خود کرفته است و لی و اهم پیش شما از آنچه واجب
ساخته بر شما عمل آن را و در عهده شما نهاده است منقولست که روزی حجاج علیه اللعنه
بر منبر کفت خدای عز وجل ما را بکار آخرت مامور نموده است و امر روزی و معیشت دنیا
از ما کفایت کرده است و ما کار دنیا بکردن کرفته ایم و کار آخرت بخدا باز کذاشته ایم
ای کاش امر بعکس میبود که اصلاح دنیا بعهده ما میبود و اصلاح آخرت بعهده خدای
تعالی حسن بصری این شنید کفت این حکمت ضاله مومن است در دل منافق یافته شده
مع انه والله لقد اعترض الشک ودخل الیقین حتی کان الذی ضمن لکم قد فرض
علیکم وکان الذی فرض علیکم قد وضع عنکم با اینکه والله که در آمده است
شک در دین و معیوب کشته است یقین بمداخلت کمان و وسوسه شیطان
تا آنکه کویا آنچه برای شما ضامن کشته است حق تعالی از رزق مفروض است و واجب بر شما
و کویا آنچه فرض شده است بر شما از عمل موضوع است و ساقط از شما فبادروا
العمل وخافوا بغتة الاجل فانه لا یرجی من رجعة العمر ما یرجی من رجعة
الرزق پس بشتابید بعمل و بترسید از کار ناکاه رسیدن اجل زیرا که امید نیست
بباز کشتن عمر آن امید که هست بباز کشتن رزق بعضی اکر دور کردد امروز دنیا بدست
امید هست که فردا بیابد و تدارک ما فات نماید ولیکن عمر چون بکذرد
دیکر باز نکردد پس تقصیر در عمل و صرف عمر در طلب روزی خطا و زیانکاری
بود و بان ماند که مسافر خود را و بضاعت خود را تلف کرد از برای تحصیل

وصول بمنزل ما فات الیوم من الرزق رجی غداً زیادته و ما فات امس من
العمر لم یرج الیوم رجعته انچه فوت می شود امروز از روزی هست در فردا
افزون شدن او انچه فوت شد دیروز از عمر امید نیست مر و را باز گشتن آن
انّ الرّجاء مع الجائی والیأس مع الماضی فاتّقوا الله حقّ تقاته ولا تموتنّ
الّا و انتم مسلمون بد رستی که با اینده است و از روزی است و نومیدی
با رفته است و آن عمر است پس بپرهیزید از خدای همچنانچه سزاوار است پرهیزکاری
و میمیرید در حالتی که باشید مسلمان **و من خطبة له علیه السلام** فی الاستسقاء
اللّهمّ قد انصاحت جبالنا و اغبرّت ارضنا و هامت دوابّنا و تحیّرت
فی مرابضها و عجّت عجیج الثّکالی علی اولادها این خطبه دعا طلب باران است
خداوندا شکافته شد از خشکی کوههای ما و غبار آلوده از بی آبی زمین و
فرزندهای ما و سرگشته شدند و بسیار تشنه شدند چهارپایان ما و متحیّر
شدند و مضطرب گشتند در خوابگاههای و ناله برداشتند همچو ناله برداشتن
مادران بر مرگ فرزندان ما و ملّت التّردّد فی مراتعها والحنین الی موارده‍ا
فارحم انین الآنّة و حنین الحانّة و ملول شدند از تردّد و آمد شد در چرا
هکهای و تنگ آمدند از شوق و ناله بموارد خود یعنی سر آبها پس رحم کن ناله
گوسفندان و وجد شتران اللّهمّ فارحم حیرتها فی مذاهبها و انینها
فی موالجها خداوندا پس رحم کن حیرت چارپایان را در گذرگاهها ایشان

امروز ل

الذي علي

از بی علفی و ناله ایشان را در مواضع دخول از گرسنگی از این کلمات ظاهر میشود
که گرسنگی و تشنگی بلکه مطلق سختیهای چهارپایان بلکه هر صاحب جان را نزد
خدا موقعی عظیم است و ایشان را نیز با قبله حاجتها و عرض حاجتها میباشد و قال
تعالی و ما من دابّة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الّا امم امثالکم و در خبر است
که سلیمان علی نبیّنا و علیه السلام برای نماز استسقا با لشکریان بصحرا بیرون رفت موری را دید
که کرد آن مور چکان گرفته و او بر پاهای خود ایستاده دستها باسمان برداشته
میگفت بار خدایا من آفریده از آفریده های توام ما را توانائی نماند و طاقت
طاق شد و شکمها از گرسنگی بی تاب گشته و روزی ما بنهایت تنگی رسیده پس روزی
فرست بر ما از فضل بی نهایت خود بار خدایا ما را مؤاخذت مکن بگناهان سفها
بنی آدم سلیمان علیه السلام با لشکریان گفت که دعای او ما را کافی است اللّهمّ
خرجنا الیک حین اعتکرت علینا حدابیر السّنین و اخلفتنا مخایل الجود بار خدا
بیرون آمدیم بسوی تو وقتی که بهم بر آمد و در آمیخت بر ما شتران لاغر قحط سالها
و خلف وعده نمود با ما آثار و علامات باران مثل ابرها ظاهر شد که نبخشید
و احیاء باران و امیدان در دل ما نباخت و نمینواخت فکنت الرّجاء للمبتئس
والبلاغ للملتمس ندعوک حین قنط الانام و منع الغمام و هلک السّوام لا
باعمالنا و لا تاخذنا بذنوبنا پس تو بودی پیوسته امید برای ملوک غمزده
و رساننده برای حاجت جوینده میخوانیم ترا وقتی که نومید شدند مردمان

خطاب م

تواخذنا

ومنع نمود ابرها از باران و هلاک شدند چرندگان تا اینکه مؤاخذه نکنی ما را بعملهای
ما و نگیری ما را بگناهان ما وانشر علینا رحمتک بالسحاب المنبعق والربیع المغدق
والنبات المونق و پهن کن بر ما رحمت خود را با ابر و باران سخت ریزان و بهار بسیار
باران و گیاه خوش آینده و فرح فزاینده سحا وابلا تحیی به ما قد مات وترد به
ما قد فات باران ریزان بزرگ قطره فراوان که زنده کردانی بان آنچه مرده است از
نباتات و باز گردانی بان آنچه فوت شده از اسباب اقوات اللهم سقیا منک محییة
مرویة تامة عامة طیبة مبارکة هنیئة مریعة خداوندا آب دادنی از تو میخواهیم
زنده کرداننده سیراب کننده تمام بی نقصان عام همه بلاد را خوش و نیکو و با برکت
گوارا بی زیان بر دهنده و ربیع رساننده زاکیا نبتها ثامرا فرعها ناضرا ورقها
تنعش بها الضعیف من عبادک وتحیی بها المیت من بلادک نمو کننده باشد گیاه
از میوه دهنده باشد شاخ از تر و تازه باشد برگ از بر داری بان از خاک
بندگان ضعیف حال را و زنده کردانی بان بلاد مرده قحط سال را اللهم
سقیا منک تعشب بها نجادنا وتجری بها وهادنا ویخصب بها جنابنا
وتقبل بها ثمارنا وتعیش بها مواشینا وتندی بها اقاصینا وتستعین
بها ضواحینا خداوندا آب دادنی از تو میخواهیم که پر گیاه شود بان زمینهای
پست و جویهای ما و در فراخ سالی در آید بان ناحیت ما و اقبال کنند بان
میوهای ما و زندگانی کنند بان چهارپایان ما و تر گردد بان بلاد دوردست ما

و یاری جوید بان ابر کرما موضعی که پیوسته در آفتاب است و پناهی ندارد
از مزارع و بساتین من برکاتک الواسعة وعطایاک الجزیلة علی بریتک
المرملة ووحشک المهملة ببخش از برکات فراخ و عطاهای بسیار خویش
و لطفهای بی شمار بر خلق خود که محتاجند و بی وسیله و بر وحوش که در صحرا
سر داده شده اند بی زاد و ذخیره وانزل علینا ماء مخضلة مدرارا هاطلة
یدافع الودق ویحفز القطر منها القطر ودق باران بزرگ قطره یعنی فرو فرست
بر ما بارانی تر کننده روان بزرگ و ریزان بی فتور که مدافعه کند ودق
از او ودق دیگر و براند و از جای برانگیزاند بارانی باران دیگر را یعنی پی در پی
و بجد و بسیار ببارد غیر خلب برقها ولا جهام عارضها ولا قزع ربابها
ولا شفان ذهابها برق خلب آنست که باران نباشد در حالتی که خلب باشد
برق او و تاریک بی آب نباشد ابر جهام او و قزع پارهای کوچک پراکنده ابر
ابر سفید او و باد سرد نباشد بارانهای ریزه او چه باران چنین خیر ندهد
حتی یخصب لامراعها المجدبون ویحیا ببرکتها المسنتون فانک تنزل الغیث
من بعد ما قنطوا وتنشر رحمتک وانت الولی الحمید تا آنکه فراخ سالی
باشد از جهت بسیار شدن گیاه از تنگی رسیدگان و زنده کردند
ببرکت آن زده قحط افتادگان چرا که خداوندا میفرستی باران بعد از آن
که نومید شده اند جانداران و پهن میکنی رحمت خود را بر عالمیان و تو

خداوندی ستوده واحسان قال السید رضی الله عنه انضاحت جالناع
متن وشرح از برای عدم حاجت ترک شد هر که خواهد متن بنویسد ودر شرح
نیز مرخص است وهمچنین در بسیاری مواضع **ومن خطبة له علیه السلام**
ارسله داعیا الی الحق وشاهدا علی الخلق فبلغ رسالات ربه غیر وان ولا مقصر
وجاهد فی الله اعداءه غیر واهن ولا معذر امام من اتقی وبصر من اهتدی
فرستاد اورا خواننده بحق وگواه بر خلق پس رسانید رسالات پروردگار
خویش را در حالتی که نه عاجز بود ونه مقصر وجهاد کرد در راه حق با دشمنان
او ونه سستی نمود ونه عذر آورنده بود پیشوای هر که تقوی ورزید ودیده
هر که بینا گردید **منها** ولو تعلمون ما اعلم مما طوی عنکم غیبه اذا
لخرجتم الی الصعدات تبکون علی اعمالکم وتلتدمون علی انفسکم ولترکتم
اموالکم لا حارس لها ولا خالف علیها ولهمت کل امرئ منکم نفسه
لا یلتفت الی غیرها همت اینجا متعدی است یعنی در غم اندازد نفس هر کس
آنکس را واگر بدانید آنچه من میدانم از آن احوال که پوشیده شده است از شما
غایب از فهمهای شما هر آینه بیرون روید بسوی
راههای مردم با گورستانها وبگریید بر عملهای خود وبر سینه وروی زنید
همچو زنان در ماتم فرزند وفرو گذارید اموال خود بی پاسبان وبی جانشین
ونگهبان وهر کس در غم نفس خود بماند بغیر خود نگرد **ه** ولکنکم نسیتم
والتفات هم

ماذکرتم

ماذکرتم وامنتم ما حذرتم فتاه عنکم رایکم وتشتت علیکم امرکم واما شما
فراموش کردید آنچه بآن تذکیر کرده شده اید وایمن گشتید از آنچه تحذیر فرموده
شده اید پس برگشته شد از شما رای خیر اندیش شما وپراکنده شد بر شما امر پیمان
شما لوددت ان الله فرق بینی وبینکم والحقنی بمن هو احق بی منکم دوست
میدارم که خدا جدایی افکند میان من وشما وملحق گرداند مرا بآنکس که سزاوارتر است
بمن از شما ومراد بعضی از اصحاب آنحضرتند که در راه نصرت حق شهید گشتند
کشته بودند وبکام همت از سر جهان گذشته بودند چنانچه در وصف
ایشان میگوید **ه** قوم والله میامین الرای مراجیح الحلم مقاویل بالحق متاریک
للبغی قومی بودند والله در رای میمون وهمایون ودر حلم وعقل راجح
وافزون گویند گان بحق وپرهیزکاری ترک کنندگان جور وستمکاری
مضوا قدما علی الطریقة واوجفوا علی المحجة فظفروا بالعقبی الدائمة
والکرامة الباردة گذشتند در حالتی که پیش رو ابنودند بر طریقت خدا و
شتافتند بر راه روشن هدی پس فایز گشتند بنعیم دایم عقبی وکرامة حسنه
آنسرا اما والله لیسلطن علیکم غلام ثقیف الذیال المیال یاکل خضرتکم
ویذیب شحمتکم بدانید بخدا قسم مسلط میکردید بر شما پسر ثقیف وآن
حجاج است لعنه الله دامن کشان از کبر وترفع بغایت میل کننده گان از عدل
وحق میخورد سبزه شمارا یعنی بهتر شما را استمتاع دنیا ومیگدازد از اندیشه شمارا

یعنی آنچه از غایت ظلم و جفا پس فرمود ایها اباوذحه بگو حدیث وذحای اباوذحه
و بسیار چه داری اباوذحه قال السید رضی الله عنه الوذحه
للخنفساء وهذا القول یومی به الی الحجاج وله مع الوذحة حدیث لیس هذا
موضع ذکره سید میگوید وذحه خنفساست یعنی جعل یا جعل ماده واین قول
اشارت بحجاج است و او را باوذحه حکایتی است که اینجا جای ذکر او نیست
و آن چنان بود که روزی بر مصلی بود خنفسایی دید بجانب او سعی مینمود بانگ
زد که دور کنید این را که این وذحه است از وذح شیطان و وذح چیزهاست
که در زیر دنبه گوسفند و مانند آن از سرگین و بول بسته میشود و می
اویزد از او منقولست که گفت خدای لعنت کند بر قومی که این را خلق خدای
میدانند گفتند پس خلق کیست گفت وذحه من وذح ابلیس و غالبا در اصل
لغت وذحه نام خنفسا نیامده و این نام از کلام حجاج الملاقو شد و بالجمله
آنحضرت از غایت ملالت و رنجش از قوم بخطاب کرد و ظهور حجاج در
خواست و همچنین علمی غریب و غیبی عجیب اشارت نمود و قوم ندانستند
که اباوذحه چیست و مقصود از آن خطاب کیست تا حجاج پیدا شد و خود را
باخنفساة والملاقو نصر او بر زبانها افتاد مردم دانستند که آنحضرت
بآن خطاب او را خواست و عجب آنکه گفته اند وقت خطاب آن ملعون بعد
جهان عدم قدم شوم بسرای وجود نهاده والعلم عند الله تعالی واعلم بها

فاحش

١٩٢

فاحش که بعضی را در این مقام افتاده است اینکه وذحه بدال مهمله و جیم خوانده اند
و گفته اند اشارت بحجاج فرمود باعتبار آنکه او اولج خلافت و قطع نمود

کلام ٢

ومن خطبة له ع فلا اموال بذلتموها للذی رزقها ولا انفس خاطرتم
بها للذی خلقها تکرمون بالله علی عباده ولا تکرمون الله فی عباده یعنی
مالها بذل کردید در راه خدا که آن مالها شما را روزی کرد و نه جانها
در مخاطره افکندید برای خدا که جانها خلق کرد گرامی و معزز می شوید بنسبت
خدا بر عباد خدا و گرامی نمیدارید خدا را در عباد او بحمایت حریم و رعایت
حقوق ایشان یعنی بدعوی قرب بخدا و نسبت دین و سبقت در اسلام او شما
ابراز بزرگواری و بزرگی میکنید و تفوق میجویید بر عباد خدا و خدا را تعظیم
نمیکنید برعایت و حمایت عباد او تعالی فاعتبروا بنزولکم منازل من کان
قبلکم وانقطاعکم عن اصل اخوانکم پس اعتبار گیرید بفرود آمدن شما
در منزلهای آنان که پیش از شما بودند و منقطع شدند در اصل برادران خود
یا از وصل برادران یعنی احب و اقرب ایشان که از جهان رفتند و شما از

کلام ٢

نی برادر و یار جدا شدند **ومن خطبة له ع** انتم الانصار علی الحق
والاخوان فی الدین والجنن یوم الباس والبطانة دون الناس بکم اضرب
المدبر وارجو طاعة المقبل با اصحاب خود میفرماید و ایشان را مدح
مینماید که ناصرانید بر حق و برادرانید در دین و سپرهایید از آفات

روز سختی وخاصان مسند نزدیکم مردمان از شما میخواهم پشتی کنید مرا وامید دارم

طاعت دوری او رنید را فاعینونی بمناصحة خلیة من الغش سلیمة من الریب

فوالله انی لاولی الناس بالناس پس یاری کنید مرا بنصیحت کردنی خالی از غش

ونیت فاسد وسالم از شک وریب پس بخدا قسم که بدرستی من سزاوار

ترینم مردمان بمردمان وامامت ایشان ومن کلام له عم وقد جمع الناس

وحضهم علی الجهاد فسکتوا فقال علیه السلم ما بالکم امخرسون انتم وقال

قوم منهم یا امیر المؤمنین ان سرت سرنا معک آنحضرت مردم را جمع کرده و

جهاد ترغیب نمود خاموش گشتند ونداد ند جواب پس گفت چیست حال شما

ایا گنگ ولال کرده اند شما را قومی از ایشان گفتند یا امیر المؤمنین اگر تو روی

ما بیاییم فقال علیه السلم ما بالکم لا سددتم لرشد ولا هدیتم لقصد افی

مثل هذا ینبغی ان اخرج انما یخرج فی مثل هذا رجل ممن ارضاه من شجعانکم

وذوی باسکم پس فرمود شما را راست داشته نشوید یا نشده اید برای راه

رشد ومسلک قویم ونه هدایت کرده شوید بصراط مستقیم آیا ودر مثل

این قدر لشکر لایق است که من بیرون روم بیرون رود در مثل این عدد مگر مردی

که من بپسندم او را از شجاعان وخداوندان قوت وصولت شما

ولا ینبغی لی ان ادع الجند والمصر وبیت المال وجبایة الارض والقضاء

بین المسلمین والنظر فی حقوق المطالبین ثم اخرج فی کتیبة اتبع اخری

اتقلقل تقلقل القدح فی الجفیر الفارغ ولایق نیست مرا که رها کنم لشکر

وشهر وبیت المال وجمع خراج زمین را وحکم میان مسلمانان ونظر در حقوق

طلب کنندگان را بعد از آن بیرون آیم در لشکری [illegible] را از پی افتم لشکر

دیگر را بجنبم وصدا کنم همچو جنبیدن وصدا کردن تیر در جعبه فراخ

خالی وگویند لشکری از پیش فرستاده بود ومیخواست لشکرها با ایشان

منضم کردند وایشان سستی مینمودند ونمیخواستند بروند وغالبا قصد آن قوم

که گفتند تو بروی با تو بیاییم عنت واشاب معذرت بودند نه اخلاص

وطاعت چنانچه ظاهر کلام گذشته واینم است وانما انا قطب

الرحا تدور علی وانا بمکانی فاذا فارقته استحار مدارها واضطرب ثفالها

هذا لعمر الله الرای السوء ثفال پوستیست که زیر آسیا میگسترند تا آرد

بر او ریزد بلکه من قطب آسیا ام بر من ومن بجای خودم وهرگاه جدا شدم

از مکان خود حیران میگردد مدار آسیا واز کار می افتد وثفال او مضطرب

میگردد وآرد تلف می شود این بقاء خدا قسم بد راییست یعنی اینکه خود بیرون

روم با این لشکر قلیل ومصلحت غیر جلیل والله لولا رجائی الشهادة عند

لقائی العدو لو حم لی لقاؤه لقربت رکابی ثم شخصت عنکم فلا اطلبکم

ما اختلف جنوب وشمال وبخدا قسم که اگر نمی بود امید من شهادت نزد

ملاقات دشمن اگر مقدر باشد برای من ملاقات دشمن نزدیک میگردانیدم

مرکب خود را پس میرفتم از میان شما پس طلب نمیکردم شما را بهیچ حال مادام که
سوی میوزد جنوب وشمال لطعانین عیابین حیادین رقاغیر انه لاغنی فی
کثرة عدد کم مع قلة اجتماع قلوبکم کلمات دردم ایشان میفرماید درحالتی
که طعن کنند کاید عیب جویند کان راه کرد اند کار از صمت صواب
واتفاق بمیجو دوباه محتال پوشیده روند کان بمکر ونفاق وهیچ نفعی نیست
در بسیاری عدد با کمی اتفاق دلهای شما لقد حملتکم علی الطریق الواضح
التی لا یهلک علیها الا هالک من استقام فالی الجنة ومن زل فالی النار
بتحقیق که حامل وباعث شدم شما را بر راه روشن وصواب که هلاک نمیشود
بر ان راه مگر هلاک شده گمراه هر که مستقیم ماند پس بسوی جنت وهر که
ملغزد پس بسوی اتش ومن کلام له علیه السلام تالله لقد علمت تبلیغ الرسالات
واتمام العدات وتمام الکلمات بخدا قسم که بتحقیق دانسته ام تبلیغ رسالتها
را وتمام کردن وعدها را وهمه حکمها وتاویلها را یعنی بخبر رسول علیه السلام
با همه رسولی تبلیغ نمود ووعدها وخبرها که فرمود واحکام کتاب
وسنت دانسته ام واحاطت نموده ام وعندنا اهل البیت ابواب الحکم
وضیاء الامر ونزد ماست که اهل بیت رسالتیم درها حکم دین ودنیا
با همه حکمتها ودانشها وروشنی امر وطریق نجات رفتنها الا وان شرایع
الدین واحدة وسبیله قاصدة من اخذ بها لحق وغنم ومن وقف عنها

ضل وندم بدانید بتحقیق شریعتهای دین ومقاصد احکام رب العالمین
یکی است بی تفرق واختلاف وراه او راست وصواب بی اعوجاج
وانحراف هر که اخذ میکند بان میرسد بحق وبغنیمت فایز میگردد وهر که
می ایستد از ان گمراه میگردد وپشیمان میشود اعملوا الیوم تذخر له الذخائر
وتبلی فیها السرائر عمل کنید برای روزی که ذخیره نهاده می شود برای او
ذخیرها واشکارا میگردد دران روز پوشیدها وعقیدها از صحیح و [illegible]
ومن لا ینفعه حاضر لبه فعازبه عنها عجز وغائبه اعوز وهر که نفع
ندهد او را عقل حاضر او پس عقلی که از او دور است از نفع او عاجزتر باشد
وبصیرتی که از او غایبست برای او نایابتر ونارساتر یعنی هر که امروز تدبیر
کار خود نکند وقت حاضر را ضایع کرده اند فردا از تدبیر کار عاجزتر باشد
وامید اصلاح در این از او کمتر باشد واتقوا نارا حرها شدید وقعرها
بعید وحلیتها حدید وشرابها صدید وبپرهیزید از اتشی که حرارت ان سخت
است وقعر ان دور است وزیور ان اهن است یعنی سلاسل واغلال
وشراب ان ریم وزرداب است الا وان اللسان الصالح یجعله الله
للمرء فی الناس خیر له من المال یورثه من لا یحمده بدانید وبدرستی زبان نیکو
وشایسته که بکرداند ان را خدا عز وجل برای مرد در میان مردم بهتر است
او را از مال که بمیراث گذارد بکسی که او را سپاس ننهاد وشکر او بان

ما لكنا ردد **و من خطبة له** وقد قام رجل من اصحابه فقال نهيتنا عن الحكومة

ثم امرتنا بها فما ندری ای الامرین ارشد شخصی از اصحاب انحضرت برخواست

وکفت نهی کردی ما را از نصب حکم در صفین و لا و امر کردی بآن ثانیا

پس ما نمیدانیم کدام یک از ان دو امر و رای برشد و صواب اقرب بود فصفق

علیه السلم احدی یدیه علی الاخری ثم قال هذا جزاء من ترک العقدة انحضرت دست

بر دست وخود کفت این جزاء کسی است که ترک کند عقده را یعنی عزم خویش را که

در دل عقد کرده است و در امضا از جد و سعی نماید صورت قضیه ان است

که انحضرت ایشان را در صفین از حکومت منع نمود و مبالغه فرمود و کفت قصد

مخالفین محض حیله و فریب است نه اصلاح و شکیب ایشان قبول نکردند

که از جنک ملول کشته بودند پس انحضرت بضرورت رضا داد و الله لو انی

حین امرتکم بما امرتکم به حملتکم علی المکروه الذی یجعل الله فیه خیرا فان استقمتم

هدیتکم و ان اعوججتم قومتکم و ان ابیتم تدارکتکم لکانت الوثقی بخدا قسم

اکر وقتی که امر کردم شما را با نچه امر کردم از ترک حکومت حمل میکردم و جبر

میکردم شما را بر مکروهی که میکردانید حق تعالی عز و جل در ان خیر یعنی بر جنک

مخالفین اکراه میکردم شما را با تادیب و ارشاد و اکر سر باز میزدید تدارک

مینمودم بسیاست و عذاب هر اینها نظر بتو دستاویزی استوار بود و لغزیدن

و بشما نمی بود و نبود ولکن بمن و الی من ارید ان اداوی بکم و انتم دائی کناقش

بها

الشوکة بالشوکة و هو یعلم ان ضلعها معها و اما بکه این کار کنم و بکه انتصار

کنم نمایم میخواهم که مداوا نمایم علت بنصرت شما کنم و شما خود رنج و علت

میدهید و من در مداومت شما انشما مانند ان کسیم که خار از پا هم بخار میخواهد برون

کند و او میداند که مثل خار با خار است که از جنس او ست و نیز به پشتی خار اول

در انجا بشکند و این مثل است انجا استعمال کنند که شخص انتصار بکسی میکند که

میل او با دشمن باشد اللهم قد ملت اطباء هذا الداء الدوی و کلت

النزعة باشطان الرکی باخدایا ملول کشتند طبیبان این درد بی درمان و خسته

شدند کشندکان آب بطنابهای این چاه بی پایان این القوم الذین

دعوا الی الاسلام فقبلوه و قرؤا القرآن فاحکموه و هیجوا الی الجهاد فولهوا

اللقاح اولادها و سلبوا السیوف اغمادها کجا رفتند قومی که خوانده

شدند باسلام پس قبول کردند ان را و خواندند قرآن را پس محکم کردند بر

و عمل بان را و بر انکیخته شدند بجهاد پس موله و شیفته کردانیدند شتران

شیر ده را از اولاد یعنی بر ایشان سوار شدند از حرص بر جهاد و از اولاد

دور کردند شمشیرها را از غلافها برای قتال اعداء دین و اخذوا باطراف

الارض زحفا زحفا صفا صفا بعض هلک و بعض نجا لا یبشرون بالاحیاء

و یعزون عن الموتی و کرفتند اطراف زمین را در جهاد مشرکین جماعت

صف صف بعضی هلاک شدند و کشته کشتند و بعضی رستند و نجات

برگشتند بشارت داده نمیشود ببرند کان از عدم اعتنا بجیوة فانیه و تعزیت
کرده نمیشوند از مردکان از عدم مبالات بموت در طلب جنت باقیه مُرْهُ
العیونِ من البکاء خمص البطون من الصیام ذبل الشفاه من الدعاء صُفْرُ
الالوان من السهر علی وجوههم غبرة الخاشعین تباه چشمان از بس گریه
لاغر شکمان از بس روزه خشکیده لبان از بس مناجات و دعا زرد رنگان
از بیداری شبها بر رویهاشان نشسته غبار خاشعان و سیمای متواضعون
و مسکینان اولئک اخوانی الذاهبون فحق لنا ان نظما الیهم و نعض الایدی
علی فراقهم ایشانند برادران من که از جهان رفتند پس سزاوار است که
تشنه باشیم بزلال وصال ایشان و بگزیم دستها بر فراق ایشان اِنَّ
الشیطان یسنی لکم طرقه و یرید ان یحل دینکم عقدة عقدةً و یعطیکم
بالجماعة الفرقة و بالفرقة الفتنة بدرستی که شیطان آسان و هموار مینماید
برای شما راههای ضلالت خود را و میخواهد که بگشاید دین شما را گره
از پی گره و عطا کند شما را بعوض جماعت اختلاف و فرقت بفرقت
فتنه و حیرت فاصدفوا عن نزغاته و نفثاته واقبلوا النصیحة ممن
اهداها الیکم واعقلوها علی انفسکم پس روی بگردانید از وسواس و افسانها
او از دمیدنهای او افسون ضلالت در دلهای شما و قبول کنید نصیحت را
از آنکس که بهدیه فرستاد آنرا بشما یعنی آنحضرت و بربندید آن نصیحت را

برنفسها

بر نفسها و خاطرهای خویش و از خاطر بیرون مکنید ومن کلام له علیه السلم
للخوارج و قد خرج الی معسکرهم و هم مقیمون علی انکار الحکومة فقال علیه السلام
اکلکم شهد معنا صفین قالوا منا من شهد و منا من لم یشهد آنحضرت
بلشکرگاه خوارج بیرون رفت و ایشان بر انکار حکومت مقیم بودند و عزم
قتال و خلاف داشتند با ایشان گفت آیا همه شما حاضر بوده اند با ما در
صفین گفتند بعضی حاضر بوده اند و بعضی حاضر نبوده اند قال فامتازوا
فرقتین فلیکن من شهد صفین فرقة و من لم یشهد فرقة حتی اکلم کلا
بکلامه و نادی الناس فقال امسکوا عن الکلام و انصتوا لقولی و اقبلوا
بافئدتکم الی فمن نشدناه شهادة فلیقل بعلمه فیها گفت پس دو فرقه
شوید و باید آنکه حاضر بوده است در صفین فرقه باشد و آنکه حاضر
نبوده است فرقه تا با هر کدام سخن کنم بکلام او و منادی کرد مردمان را
و گفت سخن مگویید و گوش دارید بسخن من و اقبال کنید بدلهای خود
سوی من هر که او را خوانیم بشهادتی باید بگوید چنانچه میداند در آن
شهادت ثم کلمهم علیه السلم بکلام طویل من جملته ان قال الم تقولوا
عند رفعهم المصاحف حیلة و غیلة و مکرا و خدیعة اخواننا و اهل دعوتنا
استقالونا و استراحوا الی کتاب الله سبحانه فالرای القبول منهم و التنفیس
عنهم بعد از آن سخن کرد با ایشان بسخن دراز و از جمله این بود که گفت

ایا نگفتید شما وقتی که رفع کردند اهل شام مصحفها را بر نیزها بقصد حیله
و غیله و مکر و خدیعه برادران ما اند و اهل دعوت ما یعنی ما بصلح میخوانند
یا هم در دعوت یک پیغمبریم و یک امتیم از ما استقاله میکنند و التماس دارند که
فسخ کنیم از تقصیر گذشته ایشان و استراحت بکتاب خدا کرده اند و در پناه
ان رفته تا از حرب و جدال و قتل و قتال بیاسایند پس رای ان است که از
ایشان قبول کنیم و این غم و اندوه از ایشان برداریم فقلت لکم هذا امر ظاهره
ایمان وباطنه عدوان واوله رحمة واخره ندامة فاقیموا علی شانکم و
الزموا طریقتکم وعضوا علی الجهاد بنواجذکم ولا تلتفتوا الی ناعق نعق
ان اجیب اضل وان ترک ذل پس با شما گفتم این امریست که ظاهرش ایمان
و باطنش ظلم و عدوانست و اولش رحمت و اخرش ندامت است پس مقیم باشید
بر حال خویش و ملازم گردید طریقه خود را و بگزینید بر جهاد اهل فساد
بدندانهای خویش یعنی دندان بر هم نهید و صبر کنید که ظفر نزدیک است و التفات
مکنید ببانگ کننده که بانگ کند اگر اجابت کرده شود گمراه گرداند و اگر ترک
داده شود خوار و ذلیل نماند ولقد کنا مع رسول الله صلی الله علیه واله
وان القتل لیدور بین الاباء والابناء والاخوان والقرابات فما نزداد
علی مصیبته وشدة الا ایمانا ومضیا علی الحق وتسلیما للامر وصبرا
و بتحقیق بودیم ما با رسول خدا صلی الله علیه واله و قتل دوران میکرد میان

علی مضض الجراح صح

پدران

پدران و پسران و برادران و خویشان نیز نمی افزودیم بر هر مصیبت و شدتی مگر ایمان
و گذشتن بر سبیل حق و تسلیم کردن امر و صبر بر سوزش جراحتها ولکنا انما اصبحنا
نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ والاعوجاج والشبهة والتاویل
ولکن ما اکنون گشته ایم قتال میکنیم با برادران خود در اسلام برامری که داخل شده است
در اسلام از میل بباطل و روی اوردن بکجی و از اشتباه حق بباطل و از تاویل فاسد
یعنی قتال اکنون برای ان میکنیم که اسلام بر حقیقت خویش نماند و شبهات و تاویلات
کاسد از جای خود بیرون نرود و در رفته بجاهلیت خود عود نکند چنانچه
در عهد بنی امیه فاذا طمعنا فی خصلة یلم الله بها شعثنا ونتدانی بها الی البقیة
فیما بیننا رغبنا فیها وامسکنا عما سواها پس هرگاه طمع کردیم ما در خصلتی
مثل تحکیم که جمع کند خدا تعالی بان پراکندگی و اختلاف ما را و نزدیک کردیم
بسبب ان حالت با بقا و ترک قتل و افساد در میان خود یعنی هرگاه راهی و طریقی
بیابیم که موجب صلح و صلاح باشد و اسلام را تقویت نماید و کلمه را متفق
گرداند چنانچه در تحکیم از روی ظاهر توقع ان بود رغبت کنیم در ان و باز
ایستیم از ما سوای ان که نزاع و اختلافست ومن کلام له علیه السلام لاصحابه
فی ساعة الحرب وای امرئ منکم احس من نفسه رباطة جاش عند اللقاء ورای
من احد من اخوانه فشلا فلیذب عن اخیه بفضل نجدته التی فضل بها علیه
کما یذب عن نفسه فلو شاء الله لجعله مثله وهر مردی از شما که دریابد از خود

بستکی وثبات دلی نزد لقاء دشمن وبر بمیند از یکی از برادران خود ضعف وبد دلی
باید دفع کند دشمن را از او بمزیت شجاعت خود که تفضیل داده شده است آن
شجاعت بر برادر بیچاره چنانچه دفع میکند از خود پس اگر خدا میخواست میکردانید
او را نیز مثل وانّ الموت طالب حثیث لا یفوته المقیم ولا یعجزه الهارب انّ
اکرم الموت القتل بدرستی که مرگ طالبیست شتابنده از چنگ او بیرون نمیرود
آنکه قامت کند و عاجز نمیکرداند او را آنکه بگریزد بدرستی که بهترین مردنی کشته
شدنست • والذی نفس ابن ابی طالب بیده لألف ضربة بالسیف اهون من میتة
علی الفراش بحق آن خداوندی که جان پسر ابی طالب بدست اوست هزار ضربت
بشمشیر آسانتر است از مردن بر روی فراش ومنه وکانی انظر الیکم تکشون
کشیش الضباب لا تأخذون حقّا ولا تمنعون ضیما ازین کلام است
وگویا من نظر میکنم بشما وعیان می بینم که هزیمت می روید وکشیشی از شما
ظاهر میگردد همچو کشیش سوسمار یعنی آواز پوست که برهم میخورد در وقت
گاه رفتار فرا نمیگیرید حقی را ومنع نمیکنید ظلمی را قد خلّیتم والطریق والنجاة
للمقتحم والهلکة للمتلوّم بتحقیق که رها کرده شده اید با طریق طاعت و جهاد
پس نجاة آنراست که خود را افکند بعزیمت درست وهلاکت آنراست که باز
ایستاد وسر پیچید با یمان سست ومنه فی حثّ اصحابه علی القتال
فقدّموا الدارع واخّروا الحاسر وعضّوا علی الاضراس فانه انبا للسیوف

عن الهام

عن الهام پیش دارید زره دار را وپس دارید بی زره و بگزید بدندانها یعنی دندان
برهم بیفشرید زیرا که آن بازدارنده است شمشیرها را از فرق گویند چون شخص
دندان برهم نهد اعصاب سر محکم شود وتاثیر ضربت کمتر باشد والتووا فی اطراف
الرماح فانه امور للأسنة و بپیچید در اطراف نیزها یعنی هر طرف که دوی
نیزه کنید بآن سوی کردید ونیزه را بآن طریق نفوذ بیشتر است وغضّوا
الأبصار فانه اربط للجاش واسکن للقلوب وفرو خوابانید دیدها
وهر طرف همچو خائفین منگرید زیرا که این بربط جاش وثبات خاطر وسکون
دل اقربست وامیتوا الأصوات فانه اطرد للفشل و بمیرانید صداها را
یعنی خاموش باشید کمان دفع کننده تر است بد دلی و سستی را گفته اند که بود
آوازها مضطرب بسبب در لشکری نشان ضعف وبد دلی وهزیمت
ورایتکم فلا تمیلوها ولا تخلّوها ولا تجعلوها الا بایدی شجعانکم
والمانعین الذمار منکم ذمار آنچه واجبست حفظ وحمایت آن و امارایت
خود را میل مدهید وازجای مبرید وا و را خالی مگذارید ومگردانید
رایت را مگر بدست شجاعان و مانعان ذمار یعنی صاحبان ننگ ونام از شما
فان الصابرین علی نزول الحقائق هم الذین یحفّون برایاتهم ویکتنفونها
حفافیها و وراءها وامامها لا یتأخرون عنها فیسلموها ولا یتقدمون
علیها فیفردوها زیرا که صابران بر فرود آمدن بلاها و قضایای حق

تا از کریز یعنی شجاعان معرکه قتال ایشانند که درمی آیند بکرد رایت واحاطه میکنند
بان از دو جانب آن واز عقب وازپیش از عقب نمی‌مانند از رایت پس رها کنند
از او تقدم نمیکنند بر رایت پس تنها گذارند آنرا و از رایت در معرکه حکم سردار دارد
تا برپاست لشکر ثابت باشد وچون از پای درآید قدم لشکر قرار نگیرد پس واجب است
حمایت و بشرط واجب نمودن و راه قصد دشمن برو نگشودن اجزا امرء [قرنه]
واسی اخاه بنفسه ولم یکل قرنه الی اخیه فیجتمع علیه قرنه وقرن اخیه کفایت
میکند مرد خصم خود را که با او مقرون گشته است و هم نصرت نخود برادر را
بر خصم او تا مرد و خصم ناچیز کردند ومقصود امر است در صورت خبر آورده
یعنی البته چنین باید کرد و نباید حواله کند خصم خود را نیز با برادر وخود کناره کند
اگر چنین کند هر دو خصم کار برادر بسازند و باتفاق قصد او کنند پس مجتمع
کردد بر او خصم خودش و خصم برادرش و بلا بزرگ کردد وخلاصی مشکل
شود وایم الله لئن فررتم من سیف العاجله لا تسلموا من سیف الاجلة
و بخدا قسم که اگر بگریزید از شمشیر زمان حاضر سالم نمانید از شمشیر زمان
اخر یعنی اجر بموت برسید یا در اخرت از عذاب شمشیر برهید انتم لهامیم
العرب والسنام الاعظم شما اشراف عربید وکوهان بزرگتر اصحاب شریفید
ان فی الفرار موجدة الله والذل اللازم والعار الباقی بدرستی که در فرار
خشم کردگار و مذلت لازم میان تبار و عار باقی بر صفحه روزگار است و آن

الفار غیر مزید فی عمره ولا محجوز بینه وبین یومه وبدرستی که گریزنده زیاده
نشود در عمر او و فرار مانع نکردد میان او و روز او یعنی اجل او من رایح
الی الله کالظمآن یرد الماء کیست رونده در رواح بسوی خدا از اشتیاق
تمام همچو تشنه که وارد شود بر آب الجنة تحت اطراف العوالی بهشت در زیر
جوانب نیزه‌هاست کانه هر طرف که میگردد بهشت با نطرف میگردد الیوم
تبلی الاخبار امروز اشکارا میشود خبر که پنهان از باطن بد دلان و شجاعان
وقوی ایمان وضعیف ایمان اللهم فان ردوا الحق فافضض جماعتهم
وشتت کلمتهم وابسلهم بخطایاهم خداوندا اگر رد کردند حق را وعناد
نمودند ومیل نمودند بباطل پس پراکنده کردان جماعت ایشان را و فرو گذار
و هلاک ساز شان بگناهان خود شان انهم لن یزولوا عن مواقفهم دون
طعن دراک یخرج منه النسیم وضرب یفلق الهام ویطیح العظام ویندر السواعد
والاقدام بدرستی که ایشان البته زایل نمیکردند از مواقف خود و از عزم
فتنه و فساد بی طعن پی در پی که بیرون اید از ان نسیم جان و بی ضربی که بشکافد
کاسه سر را و هلاک کند استخوانها را و بیندازد بازوها و قدمها را و حتی
یرموا بالمناسر یتبعها المناسر ویرجموا بالکتائب تقفوها الحلائب
تا انداخته شوند بپارهای لشکر دپی ان درآید لشکرهای دیگر و تا
انداخته شوند بعسکرها که در عقب آنها باشند شتران شیرده هند و عرب

در غزو بر شتران خلو به نشستندی و اسبان خود کشیدندی تا تعب نبینند و برای روز
حرب آسوده باشند و در راه بشیر شتران غذا کردندی و گفته‌اند حلائب اینجا
جمع حلبه است یعنی اسبان مسابق یا سواران مجتمع از آفات برای تفرج سباق
و نصرت هر یک قوم خود را و حتی تجر ببلادهم الجیش تا کشیده
شود ببلاد ایشان سپاه که در پی آن در آید سپاه حتی تدعق الخیول فی
نواحر ارضهم و باعنان مساربهم و مسارحهم تا آنکه بکوبند اسبان
بسمها خود در جوانب و اقاصی ارض ایشان نواحی مرعاها و چراگاههای
ایشان یا بموضع گذر دشمن ایشان و جایها خوف ایشان قال السید
رضی الله عنه الدعق الدق ای تدق الخیول ارضهم بحوافرها و نواحر
الارض متقابلاتها یقال منازل بنی فلان تتناحر ای تتقابل **و من**
کلام له علیه السلم فی معنی الخوارج لما انکروا تحکیم الرجال از کلام وی است
که در باب خوارج فرمود وقتی که منکر شدند تحکیم رجال را یعنی گفتند
کفر و ضلالت بود که مردم را داور امامتی که حق عز و جل ترا داده بود حکم
نمودی تا ترا از امامت نفی نمودند فقال علیه السلم لم نحکم الرجال و انما حکمنا
القران و هذا القران انما هو خط مسطور بین الدفتین لا ینطق بلسان
ولا بد له من ترجمان و انما ینطق عنها الرجال فرمود بدرستی که ما حکم
نکردیم مردمان را بلکه حکم کردیم قرآن را و این قرآن جز این نیست که خطی است

نوشته شده

میانه دو طرف جلد گویا نمیشود بزبانی و ناچار است او را از ترجمانی که سخن او مبین
و مترجم گرداند و گویا میشود از قرآن مکرم مردان که ترجمان اویند و لما دعانا القوم
الی ان نحکم بیننا القران لم نکن الفریق المتولی عن کتاب الله و قال سبحانه فان تنازعتم
فی شیء فردوه الی الله و الرسول فرده الی الله ان نحکم بکتابه و رده الی الرسول
ان ناخذ بسنته و چون خواندند ما را قوم باینکه حکم گردانیم در میان خود قرآن را
نبودیم ما قومی که روی گردانند از کتاب خدا و رضا ندهند بحکم او و حق تعالی
فرموده است فان تنازعتم الایه یعنی گر نزاع کنید در چیزی باز گردانید آن چیز را
بخدا و رسول او و پس باز گردانیدن بخدا آنست که حکم کنیم بکتاب او و باز گردانیدن
برسول آنست که اخذ کنیم بسنت و طریق او فاذا حکم بالصدق فی کتاب الله
فنحن احق الناس به و ان حکم بسنة رسول الله فنحن اولاهم بها پس اگر حکم کرده شود
براستی در کتاب خدا ما سزاوارترین مردمانیم بآن و عمل بآن و اگر حکم کرده شود
بسنت رسول خدا ما اولی و احق مردمانیم بآن و اما قولکم لم جعلت بینک
و بینهم اجلا فی التحکیم فانما فعلت ذلک لیتبین الجاهل و یتثبت العالم و لعل
الله تعالی ان یصلح فی هذه الهدنة امر هذه الامة و لا یؤخذ باکظامها فتعجل
عن تبین الحق و تنقاد لاول الغی و اما جواب قول شما چرا گردانیدی میان خود
و میان ایشان مدتی در تحکیم بایستی هم در آن روز و هفته نظر در کتاب کنند
و مضمون حکم ظاهر سازند این کار برای آن کردم تا روشن گردانند [illegible]

خود جاهل و تثبت کند عالم و اگر شبهه در ذهن او باشد بتأمل از خود دور
گرداند و شاید خدای عز و جل اصلاح کند در این صلح و مدارا امر این ملت را بر جو
باطل از ضلالت خویش و گرفته نشود بمجاری نفس این امت پس تعجیل کند از ظهور
حق و منقاد گردد او و اول گمراهی را یعنی و تأخیر برای آن بود که تنگ بگیرم حلق ایشان را
پس دست پاچه شوند و تبیین حق نکنند و رای و مسلکی از گمراهی کما و لا بیش
راه ایشان نیابد او را منقاد کردند إنّ أفضل الناس عند الله من كان العمل
بالحق أحبّ إليه وإن نقصه وكربه من الباطل وإن جرّ إليه فائدة وزاده بدرستی
که فاضلترین مردمان نزد حق تعالی آنکس است که عمل بحق دوستر باشد بسوی او
هرچند او را نقصان رساند و اندوهگین سازد او را از باطل هرچند بکشد بسوی
او و زیاده گرداند او را فأين يتاه بكم ومن أين أتيتم استعدّوا للمسير إلى قوم
حيارى عن الحق لا يبصرونه وموزعين بالجور لا يعدلون به جفاة عن الكتاب
نكب عن الطريق کجا سرگشته میگردید و از کجا شما را این فتنه رسید مهیا
گردید برای رفتن همه حیران از حق و صواب نمی بینند حق را هیچ باب و حریص
ساخته شده بجور عدل نمیکنند از آن جفاکاران از کتاب یعنی دورند از فهم
کتاب ناکبان یعنی بیرون روندگان از راه صواب ما أنتم بوثيقة يعلق بها
ولا زوافر عزّ يعتصم إليها لبئس حشاش نار الحرب أنتم نیستید شما آلت اعتماد که
در آویزند بآن از حوادث زمان و نه انصار و عشیرت عزیز و منیع که چنگ

در زده شود با ایشان هر اینه برافروزنده های آتش جنگید شما بر می افروزید و
ایستادگی نمیکنید أفٍّ لكم لقد لقيت منكم برحا يوما أناديكم ويوما أناجيكم
فلا أحرار عند النداء ولا إخوان ثقة عند النجاء اف بر شما هر اینه رسید بمن از
شما سختی و بلا روزی میخوانم و آواز میدهم شما را برای نصرت و روز دیگر راز و
درد دل میگویم با شما در امر مشورت پس نه آزادمردانید صاحب حمیت و وفا
نزد ندا یعنی خواندن و نه برادران اعتماد نزد نجاء یعنی راز گفتن ومن
كلام له ع لما عوتب على تصييره الناس أسوة في العطاء من غير تفضيل
أولي السابقات والشرف از کلام آنحضرت است چون عتاب کرده شد بر گردانیدن
مردمان یکسان در عطا بی ترجیح صاحبان شرف و سابقها فقال أتأمروني
أن أطلب النصر بالجور فيمن وليت عليه والله لا أطور به ما سمر سمير وما
أمّ نجم في السماء نجما فرمود آیا امر میکنید مرا اینکه طلب کنم نصرت را بجور در
باره قومی که والی گردانیده شدم بر ایشان بخدا قسم که نزدیک نشوم باین کار
تا همچنان مادام که افسانه گوید روزگار و مادام که قصد کند ستاره در آسمان
ستاره دیگر را لو كان المال لي لسوّيت بينهم فكيف وإنما المال مال الله
اگر می بود این مال از من هر اینه تسویه مینمودم میان ایشان پس چگونه که این مال
مال خداست ثم قال عليه السلام ألا وإنّ إعطاء المال في غير حقه تبذير وإسراف
وهو يرفع صاحبه في الدنيا ويضعه في الآخرة ويكرمه في الناس ويهينه

عند الله پس فرمود بدانید و بدرستی که عطا مال در غیر حق آن تبذیر و اسراف است
و اینجز در ذم تبذیر و اسراف در کتاب مدح نه جای خلاف هست و این کار ناصواب
برمیدارد صاحب خود را در دنیا بیش ارباب باطل و فرو میکذارد او را در آخرت
و نزد اصحاب حق و کرامی میکرداند نزد خدای عادل ولم یضع امرؤ ماله و کان
فی غیر حقه و عند غیر اهله الا حرمه الله شکرهم و کان لغیره ودهم
نکذاشت هیچ مردی که مال خود را در غیر حق آن و نزد غیر آن مکر محروم کرداند
او را خدا عز و جل از شکر ایشان و بود از برای غیر او ودّ ایشان یعنی دل از او
کردانیدند و طریق مودّت و وفا با دیکری سپردند نه با او و این حکمت
از احوال مسرفان سفیه و مترفان هوا پرست ظاهر است قومی از بطالین
و معاشرین بی آیین که از ایشان اموال یابند شکر آن نکذارند و با ایشان
وفا ننمایند و اکر شخصی از صلحا از آن عطا با بعضی از خلطا کند او را بپیوسته
دوست دارد و دعا کند و بالجمله کار باطل اکر رونقی چند و لجی و قبولی
داشته باشد پایدار ثابت نماند و باخر فساد او بیش نظرها عیان کردد و دلها
اصحاب صدق و صفا بر آن باطل بدکمان کردد فان زلت به النعل یوما
فاحتاج الی معونتهم فشر خدین و الأم خلیل پس اکر بلغزد پا و نعل دور نعل
یعنی پای وی بلغزد و محتاج کردد بنصرت ایشان پس بدتر یاری باشند
و لئیمتر دوستی ومن خطبة له للخوارج ایضا فان ابیتم الا ان تزعموا
کلام

انی

انی قد اخطات و خطات ضللت فلم تضللون عامة امة محمد صلی الله علیه
و آله بضلالی و تاخذونهم بخطای و تکفرونهم بذنوبی اکر ابا میکنید مکر
اینکه کمان کنید که من خطا کردم در تحکیم و کمراه شدم پس چرا کمراه میدانید
عامه امت محمد صلی الله علیه و آله بسبب کمراهی من و میکیرید ایشان را بخطای
من و کافر میشمارید بکناهان من سیوفکم علی عواتقکم تضعونها مواضع
البراءة و السقم و تخلطون من اذنب بمن لم یذنب شمشیرهای شما بر دوشهای
شما است مینهید در مواضع که بر نسبت و در مواضع بیماری یعنی بی علت
و با علت را یکسان بقتل میرسانید و خلط میکنید صاحب کناه را با آنکه
کناه نکرده است و مراد بیمار و کناه کار بکمان ایشان است وقد علمتم ان
رسول الله صلی الله علیه رجم الزانی ثم صلی علیه و ورثه اهله و قتل
القاتل و ورث میراثه اهله و قطع السارق و جلد الزانی غیر المحصن ثم قسم
علیهما من الفیء و نکحا المسلمات و تحقیق دانسته اید شما که رسول خدا رجم
کرد زانی را پس نماز کزارد بر او و داد میراث او را باهل او و کشت کشنده
را و داد میراث او را باهل او و برید دست سارق و حد زد زانی غیر محصن را
یعنی آنکه دست بزنی نداشت پس قسمت کرد بر ایشان از فیء مسلمانان و عطا
کرد نصیب ایشان از مال و نکاح کردند ایشان زنان مسلمه را و کسی مانع
نشد فاخذهم رسول بذنوبهم و اقام حق الله فیهم و لم یمنعهم سهمهم من الاسلام

ولم یخرج اسماءهم من بین اهله پس گرفت ایشان را رسول خدا بجاها از ایشان و اقامت
کرد حق خدای را در ایشان و منع نکرد نصیب ایشان را از اسلام و بیرون نکرد نامهای ایشان را
از میان اهل اسلام ثم انتم شرار الناس و من رمی به الشیطان مرامیه وضرب به
تیهه مرامی جمع مرمی جای انداختن و مراد معاصی و ضلالت است یعنی شما
بدترین مردمانید و بدترین کسی که انداخته است او را شیطان در مواضع کفر و طغیان
و زده است او را در تیه ضلالت سرگردان و حیران و معتوانید و من رمی عطف
بر شرار باشد وسیهلك صنفان محب مفرط یذهب به الحب الی غیر الحق ومبغض
مفرط یذهب به البغض الی غیر الحق وخیر الناس فی حالا النمط الاوسط
و زود باشد که هالک گردد در من دو فرقه یکی محب با فراط که ببرد او را محبت
من با جهه حق نباشد مثل غلات و نصیریه و دیگری مبغض با فراط که ببرد او را
بغض و دشمنی من براه غیر حق مثل خوارج و نواصب و بهترین مردمان اندر این
از روی حالت جماعت میانه اند که افراط کرفته اند و نه تفریط و این فرقه را
امامیه نامند که حضرت امام امت و وصی نبی و قیم احکام ملت دانند و از معاصی
و مناهی معصوم و محفوظ شناسند فالزموه والزموا السواد الاعظم
فان ید الله علی الجماعة پس لازم شوید این نمط اوسط و لازم باشید سواد
اعظم را یعنی قول معظم اسلامیان که عمود اسلام بایشان قایم است و رعایت
حون اسلام بواجبی مینمایند متبع شناسید زیرا که دست خدای تعالی بر جماعت

اکابر

اکابر و ائمه اسلام چون بر قولی و امری اتفاق نمایند دست خدای در میان است و صلاح
و فلاح در متابعت ایشان است وایاکم والفرقة فان الشاذ من الناس للشیطان
کما ان الشاذة من الغنم للذئب به پرهیزید از فرقت و مخالفت و تنها شدن از
جماعت زیرا که شاذ مردمان یعنی تنها و یکسو شده مر شیطان راست همچنانچه شاذ
گوسفند مر گرگ راست الا من دعا الی هذا الشعار فاقتلوه ولو کان تحت
عامتی هذه بدانید که هر که بخواند باین شعار که خارجیان میخواندند از مخالفت
جماعت و ارتکاب بدعت بکشید او را و اگرچه زیر این عمامه من باشد کو نبد مراد
نفس نفیس حضرت است و غالبا مقصود مبالغه است یعنی هر چند اخص مردمان
بمن باشد وانما حکم الحکمان لیحییا ما احیا القران و یمیتا ما امات القران فا
الاجتماع واماتته الافتراق عنه و جز این نیست که حکم ساخته شدند آن
دو حکم یعنی عمرو عاص و ابو موسی تا زنده کردانند آنچه قران زنده کرده است
و بمیرانند آنچه قران میرانیده است پس زنده کردانیدن آن اجتماع است بر قران
و عمل بمضمون آن و میرانیدن آن افتراق است از قران و ترک عمل بان فان
جرنا القران الیهم اتبعناهم وان جرهم الینا اتبعونا پس اگر بکشد ما را قران
بسوی قول و مذهب ایشان متابعت کنیم ایشان را و اگر بکشد ایشان را بسوی قول
ما متابعت کنند ما را فلم آت لا ابا لکم بجرا ولا ختلتکم عن امرکم ولا
لبسته علیکم پس نیاوردم بد و مر شما را شری و امر عظیمی و نه فریب دادم

حیاته

شما را از امر شما و نپوشیدم بر شما و ملتبس نکردانیدم صوت حال را انما
اجتمع رای ملائکم علی اختیار رجلین اخذنا علیهما الا یتعدیا القران فتاها عنه
وترکا الحق وهما یبصرانه وکان الجور هواهما فمضیا علیه جز این نیست که متفق
شد رای جماعت شما بر اختیار دو مرد که بر ایشان عهد گرفتیم که تعدی از قران
نکنند پس سرگشته وگمراه گشتند از قران و رها کردند حق را وایشان میدیدند
حق را ومیدانستند و بود جور هوای طبع ایشان پس رفتند بر طریق جور وقد
سبق استثناؤنا علیهما فی الحکومة بالعدل والعمد للحق سوء رایهما
وجور حکمهما وحال آنکه سابق شده بود استثناء ما بر ایشان در حکم بعدل
وقصد حق رای بد ایشان را وحکم جور ایشان را یعنی پیش از حکم با ایشان گفته بودیم
که اگر شما را متفق شوید از کتاب خدا ما تبع باشیم بشرط آنکه بر طبق عدل
وحق باشد نه بر وصف جور وبطلان وایشان حکم نه بر طبق عدل نمودند
بلکه طریق هوی وضلال پیمودند ومن کلام له علیه السلم وهو مما کان
یخبر به عن الملاحم بالبصرة واین از کلامی است که بود اخبار مینمود بان کلام
از وقایع رفتن بصره یا احنف کانی به وقد سار بالجیش الذی لا یکون له
غبار ولا لجب ولا قعقعة لجم ولا حمحمة خیل یثیرون الارض باقدامهم
کانها اقدام النعام این احنف پسر قیس بن معویه بن حصین است سید بنی
تمیم وسبب سلام بنی تمیم وشد در عهد حضرت رسالت پناهی واز اصحاب

کبار حضرت امیر المؤمنین علیه السلم بود وبعقل ورای وحلم موصوف ومعروف است
وبا آنحضرت در صفین حاضر بود اما در جمل حاضر نبود وصاحب قاموس
میگوید در وصف صاحب زنج گویا نظر میکنم باو در حالتی که سیر میکند
بلشکر که نباشد او را غباری ونه آوازی وغوغایی ونه صدای لجامها ونه آواز
اسبها بر می انگیزند زمین را از جای بقدمهای خود که گویا قدمهای شتر مرغ است
از بعضی وکوتاهی وفراخی انگشتان سید میگوید یومی بذلک علیه السلم الی
صاحب الزنج یعنی علی بن محمد علوی مشهور به برقعی گویند از شهر ری بود وخود را
علوی مینا فست عزم بصره نمود وغلامان زنگی را که کارکنان اهل بصره
بودند بخود دعوت نمود ومقرر فرمود تا روزی معین همه باتفاق خواجگان
خود را کشته بر او مجتمع شدند وروی ببلاد عباسیان آوردند وانواع
فتنه وفساد در بصره کردند ودر نسب وعلماء نسابه را خلاف است ثم
قال ویل لسککم العامرة والدور المزخرفة التی لها اجنحة کاجنحة النسور
وخراطیم کخراطیم الفیلة من اولئک الذین لا یندب قتیلهم ولا یفقد غائبهم
بعد از ان گفت وای در ان زمان بر این محلهای آبادان شما وسراهای مزخرف
وآراسته شما که آنها را بالها است همچو بالهای کرکسان وغالبا کنگرهاست
که در عهد قدیم معمول بوده است وخرطومها است همچو خرطومهای فیلان غالبا
مراد ناودانهاست بهیاتی خاص بوده که بخرطوم تشبیه نموده از ان قوم یعنی لشکر

کریسته نشود کشته شده ایشان وخبر گرفته نشود غایب ایشان از غایت سخت
دلی ولئیمی وسبع خوئی وهم بجهت آنکه ایشان از اهل وقومی نبود تا بر ایشان بگریند
یا خبر ایشان بگیرند انا کابّ الدنیا لوجهها وقادرها بقدرها وناظرها
بعینها من افکننده دنیا ام بر روی یعنی نگرم بسوی پیش وانداز کننده ام او را باندازه
او یعنی اندازه ومنزلت دنیا شناسم واو را در پایه خود بدارم ونظر کننده ام
بدنیا بچشم او یعنی بچشمی که لایق نظر کردن او ست وبچشم اعتبار وانزجار از این
دنیای غدار است ومنها ویومی بها الی وصف الاتراک واز این کلمات است واشارت
بوصف اتراک وفتنه ایشان میگوید کانی اراهم قوما کان وجوههم المجان
المطرقة یلبسون السرق والدیباج ویعتقبون الخیل العتاق گویا من می بینم ایشان
را قومی که گویا رویهای ایشان سپرها پوست بر دوخته وپینه زده است
از استدارت وپهنی وغلظت وبر گوشتی میپوشند جامههای ابریشمین ودیبا
وبجنیبت میکشند اسبان نجیب وخوشنما ویکون هناک استحرار قتل حتی یمشی
المجروح علی المقتول ویکون المفلت اقل من المأسور وباشد آنجا کشتی سخت وبسیار
تا آنکه برود مجروح بر سر کشته شده وباشد گریخته واز جنگ بیرون شده
کمتر از اسیر کشته فقال له بعض اصحابه لقد اعطیت یا امیر المؤمنین علم الغیب
فضحک وقال للرجل وکان کلبیا یا اخا کلب لیس هو بعلم الغیب وانما هو تعلم
من ذی علم پس گفت با آنحضرت بعضی از اصحاب وهر آینه تو عطا کرده شده

علم غیب را

علم غیب را یا امیر المؤمنین بخندید وگفت با آن مرد واو از بنی کلب بود ای برادر کلبی
این نه علم غیب است بلکه تعلیم است از ذی علم یعنی احوالی وخبری چند است
که از حضرت رسول صلی الله علیه وآله آموخته ام وتعلیم نموده ام پس فرمود
وانما علم الغیب علم الساعة وما عدده الله سبحانه بقوله ان الله عنده علم الساعة
ونیست علم غیب مگر علم ساعت یعنی دانستن وقت قیامت وآنچه خدا سبحانه
شمرده است بقول خود ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث ویعلم ما فی
الارحام وما تدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس بای ارض تموت
ان الله علیم خبیر واین پنج چیز است فیعلم سبحانه ما فی الارحام من ذکر او انثی
وقبیح او جمیل وسخی او بخیل وشقی او سعید ومن یکون فی النار حطبا او فی
الجنان للنبیین مرافقا پس میداند خدا سبحانه آنچه در ارحام زنان است
از پسر ودختر وبدطلعت یا نیکو طلعت وبخشنده یا بخیل وبدبخت یا سعید وآنکه
خواهد آتش دوزخ را هیزم وآلت یا در بهشتها با انبیا ویار هم صحبت فهذا
علم الغیب الذی لا یعلمه احد الا الله وما سوی ذلک فعلم علمه الله نبیه
صلی الله علیه وآله فعلمنیه ودعا لی بان یعیه صدری وتضطم علیه جوانحی
پس اینها که شمرده شد یعنی در کلام خدا ویکی از آن برای مثال در کلام آنحضرت
مفصل شد علم غیب است که نمیداند کسی که خدای عز وجل غالبا مراد باشد
که آنچه با انبیا از آن نوع علم وحی رسد فاش نکردند واعلام آنها از ایشان

معهود نباشد واما ما سوای اینها پس علمیست که تعلیم کرده است خدا تعالی نبی خود را
پس تعلیم کرد مرا آن علوم و دعا کرد برای من که فرا گیرد آنها را سینه من و مشتمل
گردد بر آن اضلاع من **ومن خطبة له ع** فی ذکر المکاییل والموازین در این
خطبه ذکر پیمانها و ترازوها که در معاملات مستعمل است می‌شود ولیکن سید
از آن ذکر نکرده عباد الله انکم وما تاملون من هذه الدنیا اثویاء مؤجلون و
مدینون مقتضون اجل منقوص وعمل محفوظ بندگان خدا بتحقیق که شما و آنچه
امید میکنید و چشم دارید از این دنیا مهمانانید اقامت نموده بخانه آن
خواهی موقت بوقتی که از آن بیش نتوان مقیم شدن و ناچار باید رحلت نمودن
و وام داران اید تقاضا کرده شده البته این وام حیات و عافیت باید گزاردن — تقاضا
امر آدمی در دنیا مدتیست روی در نقصان کرده و عملی پیش کاتبان خدای محفوظ
گشته فرب دائب مضیع ورب کادح خاسر پس بسا جهد کننده در اصلاح
کاری ضایع کننده این کار را و بسا رنج کشنده برای مرادی زیان کننده آن مراد را
یعنی اصلاح خللهای دنیا و رسیدن بحاجات و آرزوها در دست آدمی نیست بسیار — خللها
سعی که عکس نتیجه دهد و بسیار تدبیر که در اختلال بیفزاید قد اصبحتم
فی زمن لا یزداد الخیر فیه الا ادبارا والشر الا اقبالا والشیطان فی هلاک
الناس الا طمعا بتحقیق که در آمده اید شما در زمانه که نمی‌افزاید خیر در او
مگر ادبار و کم شدن و شر مگر اقبال و زیاده شدن و شیطان در هلاک

آدمیان مگر طمع و دلیر شدن فهذا اوان قویت عدته وعمت مکیدته وامکنت
فریسته او ازینک ضمیر خواننده اند تا از قبیل قوله تعالی یوم ینفع الصادقین صدقهم
باشد پس این زمانیست که قوی گشته است ساز و اسباب شیطان و عام گشته
کید و مکر او و دست داده است بآن سبع صید او که دریده شده است بچنگال
او اضرب بطرفک حیث شئت من الناس فهل تبصر الا فقیرا یکابد فقرا او غنیا بدل
نعمة الله کفرا او بخیلا اتخذ البخل بحق الله وفرا او متمردا کان باذنه عن
سمع المواعظ وقرا بیفکن چشم خود هر جا خواهی از مردمان آیا هیچ می‌بینی
مگر فقیری که مبتلاست برنج درویشی و سختی جهان یا توانگری که تبدیل
کرده است نعمت خدا را بکفران یا بخیلی که فرا گرفته است بخل کردن را در حقوق
حق تعالی موجب وفور مال و متاع دنیا یا سرکشی در دنیا متمرد که گویا گوش
او گرانی و سنگینی است از شنیدن نصایح و پندها این خیارکم و صلحاؤکم
واین احرارکم وسمحاؤکم واین المتورعون فی مکاسبهم والمتنزهون فی مذاهبهم
کجا رفتند نیکان و صالحان شما و کجا رفتند آزادان و جوانمردان شما و کجا
رفتند ارباب ورع در مکاسب خویش و اصحاب نزاهت و طهارت
در اشغال و مطالب خویش الیس قد ظعنوا جمیعا عن هذه الدنیا الدنیة
والعاجلة المنغصة آیا نیست که رحلت کردند جمیع ایشان از این دنیای
دنی و سرای شتابنده ناخوش زندگانی وهل خلقتم الا فی حثالة لا تلتقی

بذممهم التفقان استضعافا لقدرهم وذهابا عن ذکرهم فانا لله وانا الیه
راجعون وایا شما را بجای ایشان خلقی ماند مکدر دردی وبقیه که بهم نرسد
بمذمت ایشان ولب از خوردی قدر ایشان واز اعراض از ذکر ایشان یعنی در خور
ان نیستند که کسی لب بذم ایشان کشاید پس کلمه استرجاع بر زبان میرانند از این
مصیبت وخدا تعالی در کلام مجید قومی را بان مدح نموده وفرموده هر گاه ایشانرا
مصیبتی رسد میکویند انا لله وانا الیه راجعون ما از ان خداییم وما بخدا
باز میکردیم ظهر الفساد فلا منکر مغیر ولا زاجر مزدجر افبهذا
تریدون ان تجاوروا الله فی دار قدسه وتکونوا اعز اولیائه عنده
ظاهر شد فساد در بلاد وعباد پس نه منکریست که تغییر دهد منکرات را
ونه منع کننده که خود ممتنع کردد ایا باینحال وباین اعمال میخواهید مجاور
کردید با خدا عز وجل در دار قدس او وباشید عزیزترین دوستان نزد او
هیهات لا یخدع الله عن جنته ولا تنال مرضاته الا بطاعته دور است
اینحال واین اندیشه محال فریب داده نشود خدا تعالی از بهشت او ودر یافته
نشود خشنودی او مکر بطاعت او لعن الله الامرین بالمعروف التارکین
له والناهین عن المنکر العاملین به لعنت کند خدای امر کنندکان بمعروف
وترک کنندکان ان ونهی کنندکان از منکر وعمل کنندکان بان ومن خطبة له
علیه السلم لابی ذر لما اخرج الی الربذة این کلام با ابی ذر کفت وقتی که عثمان

او را بربذه بیرون کرد ومجمل این واقعه چنانچه شارحان کتاب ومورخان ذکر کرده اند
آنست که معویه بعثمان نوشت ابوذر در اینجا معایب تو میکوید ومردم را بر تو
فاسد میکرداند با و نوشت او را بر شتری بی جهاز نشانده بتعجیل اینجا فرست ابوذر
بمدینه رسید کوشت وپوست از رانهای او رفته واو مردی لاغر ضعیف بود از
بالا بود عثمان با او عتاب نموده او را ایذا کرد ابوذر کفت من از رسول خدا صلی الله
علیه واله شنیدم که فرمود چون طایفه بنی امیه بسی مرد برسند مال خدا را
بر خود مباح سازند وبندکان شایسته خدا را خوار کردانند ودین الهی را تباه
نمایند پس از خدای تعالی بندکان استراحت دهد از ایشان عثمان از حضار
پرسید این حدیث کسی شنیده است کفتند نه کفت وبحک یا جندب بر رسول
خدا دروغ می بندی کفت دروغ نکفته ام عثمان حضرت امیر المؤمنین را
علیه السلم بخواند وحدیث این روایت با او براند کفت من اینرا از رسول خدا
نشنیده ام ولیکن ابوذر جز راست نکوید که حضرت رسول صلی الله علیه واله
در باره او کفت ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من
ابی ذر الغفاری یعنی اسمان سایه نینداخت وزمین بر نداشت بر صاحب لهجة
راست کوی تر از ابی ذر غفاری وعثمان بعد این سخنان با حاضران
کفت چه میکویید در باره این شیخ کذاب که تفرقه انداخت میان مسلمانان
امیر المؤمنین کفت علیه السلم فرمود ای عثمان من با تو میکویم انچه مومن ال فرعون

با فرعون گفت درباره موسی علیه السلم چنانچه قرآن از آن خبر میدهد وان یک
کاذبا فعلیه کذبه وان یک صادقا یصبکم بعض الذی یعدکم ان الله لا یهدی
من هو مسرف کذاب یعنی اگر دروغ گو بود ضرر آن با او باشد و اگر راست میگوید
خواهد رسید بشما بعض انچه وعده میدهد شما را تا انکه عثمان با ابوذر گفت
بر روی زمین عراق هر جا خواهی ابوذر گفت من هر جا باشم ناچار است از سخن گفتن حق
عثمان گفت زمین دشمن تر داری گفت ربذه عثمان بمروان امر کرد که او را
بر شتری بی جهاز نشانده بربذه برد و ربذه مکانیست در بادیه بی آب بر چهار فرسخی
مدینه واقع شده و چون ابوذر را در ربذه در سال هشتم از خلافت عثمان
وقت وفات رسید زنش بگریست که تنها و بی کس بود گفت گریه مکن که پیغمبر
صلی الله علیه و آله فرموده بود که مرگ من در غربت خواهد بود و متولی
امر دفن من جمعی از صالحین عباد خواهند شد و باز گفت چون مرا وفات
رسد گوسفندی بکش و بر سر راه بنشین جماعتی میرسند و احوالی میپرسند بگو
صاحب رسول خدا را وفات رسید ایشان چون این خبر بشنوند بمنزل
تو فرود آیند ایشان را طعام کن تا ایشان متولی دفن من شوند زن چنان کرد
ناگاه جماعتی از جانب بیت الله الحرام رسیدند و از انجمله احنف بن قیس تمیمی
وصعصعه بن صوحان عبدی وخارج بن صلت تمیمی وعبد الله بن مسلمه
سهمی وهلال بن مالک المزنی وجریر بن عبد الله بجلی واسود بن قیس نخعی ومالک

اشتر بن حارث نخعی رحمهم الله تعالی متوجه ان زن شدند و چون از زن خبر شنیدند
بگریستند و بمنزل زن رفته ابوذر را غسل دادند و تکفین نمودند و بر او نماز
کردند انگاه مالک اشتر برخواست و خطبه بلیغ بخواند و در او تعداد محاسن
ومناقب ابوذر نمود و قرب او بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و مواظبت
او بر طاعت و عبادت و جهاد و مظلومی او یاد کرده بر او دعا و ترحم نمودند
وطعام خوردند و باز گشتند یا اباذر انک غضبت لله فارج من
غضبت له ای ابوذر بدرستی که تو غضب کردی برای خدا پس امید داشته
باش بخدای که برای او در غضب شدی ان القوم خافوک علی دنیاهم
وخفتهم علی دینک فاترک فی ایدیهم ما خافوک علیه واهرب منهم بما
خفتهم علیه بدرستی که این قوم ترسیدند از تو بر سر دنیاء خویش و تو
ترسیدی از ایشان بر سر دین خود پس رها کن در دستهای ایشان آنچه
ترسیدند از تو بر سر آن یعنی دنیا و بگریز از ایشان بانچه ترسیدی تو از ایشان
بر سر آن یعنی دین خود بر گیر و از این قوم بی دین بگریز فما احوجهم الی ما
منعتهم واغناک عما منعوک وستعلم من الرابح غدا والاکثر حسدا پس چه
محتاجند ایشان بانچه منع کردی تو ایشان را از آن و چه بی نیازی تو از انچه
منع کردند ترا از آن و زود باشد بدانی و هویدا گردد که کیست سود یافته فردا
حاسدان بیشتر است در آن سرا ولو ان السموات والارضین کانتا علی عبد

رتقا ثم اتقى الله سبحانه لجعل الله له منهما مخرجا واكر آنكه آسمانها و زمينها
بر بندى سربسته و مصمت باشند پس و تقوى ورزد از خداى سبحانه هر اينه بكرداند
خداى تعالى از براى او از آسمانها و زمين مكان بيرون شدن وخلاصى يافتن اشا ر
بقول حق تعالى است كه ومن يتق الله يجعل له مخرجا الآيه لا يونسنك الا الحق
ولا يوحشنك الا الباطل فلو قبلت دنياهم لاحبوك ولو قرضت منها لامنوك
قرض قطع ومراد قطع بدندانست چنانچه نابدندان قطع ميكنند وغالبا مراد قبول
عطا است از ايشان بايد مونس نكرداند ترا مكر حق ودر وحشت نيفكند مكر باطل
پس اكر تو قبول ميكردى دنياى ايشانرا دوست ميداشتند ترا واكر ميبريدى از
خوان دنياى ايشان ايمن ميكشتند از تو يا ايمن ميكردانيدند ترا ومن خطبة له
ايتها النفوس المختلفة والقلوب المتشتتة الشاهدة ابدانهم والغائبة عنهم
عقولهم اظأركم على الحق وانتم تنفرون عنه نفور المعزى من وعوعة الاسد
اظاركم اصل او ظئرست يعنى دايه وظاره عليه اى عطفه وجعله شفيقا عليه اى
نفسهاى مختلفه ودلهاى پراكنده كه حاضر است بدنهاى ايشان وغايب است از ايشان
عقلهاى ايشان ميل وعطوفت ميدهم شما را بر حق وشما رم ميكنيد ونافر ميكرديد
از او همچو نفور بزها از آواز شير هيهات ان اطلع بكم سرار العدل او اقيم اعوجاج
الحق سرار شب آخر ماه را كويند كه ماه در او هيچ ظاهر نكردد يعنى هيهات كه
طالع وظاهر كردانم بشما شبهاى پنهان عدل را يا راست كنم كجى نمود حق را ۞

اللهم انك تعلم انه لم يكن الذى كان منا منافسة فى سلطان ولا التماس شىء من فضول
الحطام بار خدايا تو ميدانى اينكه نبود آنچه از ما صادر شد از حرب وجدال براى
منافست ورغبت در ملك ودولت بى بقا ونه براى طلب چيزى از فضول
حطام دنيا ولكن لنرد المعالم من دينك ونظهر الاصلاح فى بلادك فيأمن
المظلومون من عبادك وتقام المعطلة من حدودك بلكه نيت ما در اين
تا آن بود كه باز كردانيم معالم دين ترا بعد از زوال وظاهر كردانيم اصلاح
در بلاد تو بعد از فساد پس ايمن كردند مظلومان عباد وبر پا داشته شود حدود
معطله در بلاد اللهم انى اول من اناب وسمع واجاب ولم يسبقنى الا
رسول الله صلى الله عليه وآله بالصلوة بار خدايا بدرستى كه من اول كسم
كه بازكشت نمود بمعبود وشنود خطاب او را بسمع قبول واجابت نمود
وسبقت نكرد بر من مكر رسول خدا صلى الله عليه وآله بنماز وقد علمتم انه لا
ينبغى ان يكون على الفروج والدماء والمغانم والاحكام وامامة المسلمين
البخيل فتكون فى اموالهم نهمته ولا الجاهل فيضلهم بجهله ولا الجافى
فيقطعهم بجفائه غرض از اين تا آخر آنست كه مبين كرداند آنكه قومى كه در آن
زمان مدعى خلافت بودند يا خلافت بعضى از خلفا سابقه بالجملة تصديق
مينمودند بر خطا وغلط اند با آنكه منصوص است من عند الله تعالى شروط
لشروط معلومة است چنانچه ميفرمايد بتحقيق دانسته ايد شما نيز او صفت

زاوار

که حاکم باشد بر فروج یعنی ناموس مردم وخونها وغنیمتها واحکام وامامت مسلمانان

شخص بخیل پس باشد بجمع اموال ایشان حرص وکویند زیر بخیل بود ونه نادان

پس کمراه کند ایشانرا بجهل خود واین غلت خود عام بود وبعضی باختصاص داشتند

ونه جفا کار غلیظ پس قطع کند ایشانرا بجفاء خود وعمر بجفا وغلظت معروفست

ولا الخائف للدول فیتخذ قوما دون قوم ولا المرتشی فی الحکم فیذهب

بالحقوق ویقف بها دون المقاطع ولا المعطل للسنة فیهلک الامة ونه خائف

از تغیر دولتها پس فرا کیرد در دولت خود قومی را نه قومی دیکر همچو عثمان

مثلا که همه اسرار بنی امیه را برکارها کماشت از خوف تبدل امور وزوال

دولت ونه رشوه کیرنده در حکم پس ببرد حقوق مردم را وبایستد با حقوق

نرسیده بمواضع قطع یعنی مداهنه ومیل کند واستیفاء حقوق تمام نکند

ونه شخص تعطیل کننده سنت پس هلاک کند امترا بتعطیل احکام شریعت

ومن خطبة له علیه السلام نحمده علی ما اخذ واعطی وعلی ما ابلی وابتلی حمد میکنیم

اورا بر انچه فرا کرفت وانچه عطا نمود وبر انچه نعمت داد وبر انچه ابتلا فرمود

یعنی در همه حال از محبوب ومکروه الباطن لکل خفیة الحاضر لکل سر

العالم بما تکن الصدور وما تخون العیون باطن است مر پنهانی یعنی از درون

اوا کاهست حاضر است برای هر پوشیده داناست بانچه پوشیده میدارد

سینها از رازها پنهان وانچه خیانت میکند چشمها از نظرهای حرام ه

ونشهد

ونشهد ان لا اله غیره وان محمدا نجیبه شهادة یوافق فیها السر الاعلان

والقلب اللسان وکواهی میدهیم اینکه معبودی نیست غیر او واینکه محمد بر

کزیده اوست شهادتی که موافق باشد در ان پنهان وعیان ودل وزبان

وفرستاده او

ومنها فانه والله الجد لا اللعب والحق لا الکذب وما هو الا الموت

اسمع داعیه واعجل حادیه بدرستی که این بخدا قسم جد است وکار بزرک

نه بازیست وکار خرد واین حق است وثابت نه دروغ وباطل واین نیست مکر

مرک که از یاد او دلها اب میکردد شنوانیده است خواننده او وشتابانیده است

راننده او وآن مرک برای هر زنده در زمین خوان عام نهاده است وصلای

دعوت خرد وبزرک ومرد وزن وغنی وفقیر در داده است خلایق را بموعدکاه

خاص میخواند وتعجیل سوی موعد می برد فلا یغرنک سواد الناس من

نفسک فقد رایت من کان قبلک ممن جمع المال وحذر الاقلال وامن

العواقب لطول الامل واستبعاد الاجل کیف نزل به الموت مغرور وغافل مکردانند

ترا سیاهی مردمان وکثرت زندکانی در روی زمین پس بتحقیق دیدی انکه

که پیش از تو بودند از قوم که جمع کردند مال بسیار ومیترسیدند از درویشی

وکم شدن مال وایمن بودند از عاقبتها بجهت طول امل ودور شمردن

اجل چکونه فرود آمد بایشان مرک فازعجه واخذه من مامنه محمولا علی

اعواد المنایا یتعاطی به الرجال الرجال حملا علی المناکب وامساکا بالانامل

برکنند ایشان را از جای قرار گرفتن از جای امن برداشته شد بر چوبهای مرکبها
یعنی جنازهها بنوبت میگیرند ایشان را مردمان از دست مردان بردارند بر دوشها
و نگاه دارند با انگشتها افلا ترایتم الذین یاملون بعیدا و یبنون مشیدا
و یجمعون کثیرا اصبحت بیوتهم قبورا و ما جمعوا بورا آیا پس ندیدید ایشان را
که امید داشتند مرادهای دور را و می افروختند قصور را و جمع میکردند
مال بسیار را گردید خانهای ایشان قبرها و آنچه جمع کرده بودند نابود و هبا
و صارت اموالهم للوارثین و ازواجهم لقوم آخرین لا فی حسنة یزیدون
و لا من سیئة یستعتبون و گردید مالهای ایشان از آن وارثان و زنان ایشان برای
دیگران نه در حسنات خویش توانند افزودن و نه از سیات توانند معذرت
خواستن و خشنودی خدا و ندجستن که زمان عمل بسر آمده است و صحایف
اعمال مهر برنهاده شده است فمن اشعر التقوی قلبه برز مهله و فاز عمله
فاهتبلوا هبلها و اعملوا للجنة عملها اهتبل الصید ای طلبه و الهبال الکاسب
المحتال و گویند هبلک محرکة یعنی بکار خود باش و بامر خود اهتمام کن و
مهل بسکون ها و ایضا بالتحریک مهلت و فرصت و گویند فلان ذو مهل
بالتحریک ای ذو قدم فی الخیر و لا یتقی فی الشر پس هرکه شعار ساخت تقوی را برای
دل خود یعنی لباس تقوی در بر دل کرد ظاهر و غالب شد تقدم او در خیر و فایز
گردید عمل او یعنی موجب رستکاری و ظفر بر مراد گشت پس قیام و اهتمام

کنید

کنید بکار تقوی و بکنید برای بهشت کار او را یعنی کاری که موجب دخول جنت
باشید بکنید فان الدنیا لم تخلق لکم دار مقام بل خلقت لکم مجازا لتزودوا
منها الی دار القرار زیرا که دنیا مخلوق نشده است برای شما سرای اقامت بلکه
مخلوق شده است برای شما محل عبور و بر ممر طریق تا توشه بردارید از او برای
دار قرار و سرای اقامت فکونوا منها علی اوفاز و قربوا الظهور للزیال
پس باشید از دنیا بر شتابها و تعجیل که واقع گشته اید بر جناح سفر جلیل و نزدیک
گردانید پشتهای مراکب را برای رحیل **و من خطبة له علیه السلام** و انقادت له
الدنیا و الآخرة بازمتها و قذفت الیه السموات و الارضون مقالیدها
و سجدت له من قضبانها النیران المضیئة و آتت کلها بکلماته الثمار الیانعة
و داشناء حق تعالی میفرماید و منقاد گشت او را تعالی دنیا و آخرت بمهارهای
خویش و انداخت بسوی او آسمانها و زمینها کلیدهای خود را و سجده بردند
او را بامداد و شبانگاه درختان سبز و تازه و غالبا تخصیص بخصوص برای
که درخت سبز بهبوب باد هر طرف پشت خم میکند بر هیات مسلم و ثنا جل
برخلاف درخت خشک و برافروخت بلطف او از شاخهای اشجار آتشهای
روشنی بخشنده و داد خورش خود را بسبب فرمان و کلمات حق تعالی
میوههای رسیده از اقتهار سیده منها و کتاب الله بین اظهرکم ناطق لا یعیا
لسانه و بیت لا تهدم ارکانه و عز لا تهزم اعوانه و کتاب خدا تعالی میان شما ست

نهم

کونیدم ایست که خسته نمیکردد زبان او و خانه ایست که خراب کرده نمیشود
ارکان او و غریست منیع که شکسته نمیشود انصار و اعوان او و منها ارسله
علی حین فترة من الرسل وتنازع من الالسن فقفی به الرسل وختم به الوحی فجاهد
فی الله المدبرین عنه والعادلین به فرستاد او را هنگام فترت پیغمبران و انقطاع
وحی از اسمان و تنازع قایم از زبانها یعنی اختلاف مذهبها و قولها در امر مبدا و معاد
پس در اورد انحضرت را از پی پیغمبران گذشته و ختم نمود با و وحی و رسالت را
پس جهاد کرد در راه خدا با انان که پشت کرداینده بودند از خدا و عدیل اثبات
میکردند برای او تعالی یعنی مشرکین و عبده اصنام منها وانما الدنیا منتهی
بصر الاعمی لا یبصر مما وراءها شیئا والبصیر ینفذها بصره ویعلم ان الدار وراءها
شیئا والبصیر ینفذها ویعلم ان الدار وراءها وجز این نیست که منتهای دیدن
نابینا ستاره و نمیگذرد و نمی بیند از انچه در پی دنیاست یعنی دار عقبی
چیزی را و شخص بینا میگذرد و نفوذ میکند از دنیا دیده او و میداند که سرای
حقیقی از پی دنیاست فالبصیر منها شاخص والاعمی الیها شاخص والبصیر
منها متزود والاعمی لها متزود پس بینا از دنیا بیرون میرود و نابینا بسوی
دنیا می اید و بینا از دنیا توشه برمیدارد و نابینا برای دنیا توشه برمیدارد
ومنها واعلموا انه لیس من شیء الا ویکاد صاحبه یشبع منه ویمله الا الحیوة
فانه لا یجد له فی الموت راحة وبدانید اینکه نیست چیزی در جهان مگر و نزد یکیست

صاحب و سیر و ملول میگرداند از هر گونه نعمتی باشد مگر زندگانی که شخص نمی
باید برای خود در مردن راحتی و این حکم مخصوص عامه مردمان بود و اما
اولیاء خدا ایشان راحت خود در مفارقت این سرا دانند و حیوة حقیقی ایشان
انجا مدام باشد کما قال تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا الآیة
وقال تعالی یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس
فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و در روایت الدنیا سجن المؤمن و در روایت
لیس للمؤمن راحة دون لقاء الله و قول امیر المؤمنین علیه السلم وقت ضربت
فزت ورب الکعبة وامثال اینها بر مدعی دلیل است و اما بعضی اثار هست
که دلالت میکند بر اینکه میتواند مؤمن نیز از موت کاره و خایف باشد مثل
روایت هو یکره الموت وانا اکره مسائته و انچه مرویست که حضرت حسن علیه السلم
وقت موت میگریست حضرت حسین ع با او گفت ای برادر چیست مرا که ترا
گریان و جازع می بینم نه پیش پدر بزرگوار و جد نامدار میروی فرمود اری
ولیکن براهی میروم که پیش ازین نرفته ام و میتواند هر اد از حیوة نه حیوة مخصوص
بدنیا باشد بلکه مطلق حیوة مراد باشد همچو وجود در مقابل عدم
و باین معنی هیچکس نیست که از حیوة کاره باشد ازین روی سرای اخرت و جنت
دار حیوان خوانند و هر که موت اینجهان را البته کاره باشد از انجاست
که حیوة دیگر امید ندارد و از فنا میترسد چنانچه از عقاب میترسد و ان

کمو تار دوی ایشانست ازانست که جیوة کامله امید دارند پس دل ازاین
جیوة ناقصه برمیدارند ومع ذلك غالباً بی تاملی و ترددی نیستند مانند آنکه
شخصی در سرمای بغایت سخت جامه چرکینی کهنه پوشیده است او را میگویند این
جامه را بکن جامهای گرم فاخر بپوش او در آن عزیمت بی تردد و حالتی باشد
که باید در چنان سرما برهنه شدن و جامه مالوف از تن کندن وانما ذلك
بمنزلة الحكمة التي حيوة للقلب الميت وبصر للعين العمياء وسمع للاذن الصماء و
ری للظماء وفيها الغنى كله والسلامة گفته اند ذلك اشارت بحیوة است و گفته
اند از کلام از ما قبل منقطع است بجمله چند که در او ذکر کتاب و دین و امثال
این شده است و بالجمله میفرماید کتاب با حیوة یا کلامی خاص منقول از حضرت
نبوی صلعم بمنزله دانش حقه است که حیوة دل مرده است و دیده چشم نابینا
و شنوای گوش کران و سیراب شدن تشنه را و در او تمام توانگری و بی
نیازی و سلامتیست كتاب الله تبصرون به وتنطقون به وتسمعون
به وينطق بعضه ببعض ويشهد بعضه على بعض این کتاب خداست بینا
میگردید با او و گویا میگردید با او و شنوا میگردید با او و سخن میکند بعضی
از او ببعض باعتبار تفسیر و تبیین بعضی آیات بعضی دیگر را و گواهی میدهد
بعضی بر بعضی بمثل وجه مذکور ولا يختلف في الله ولا يخالف بصاحبه
عن الله قد اصطلحتم على الغل فيما بينكم ونبت المرعى على دمنكم ه

باختلاف ندارد قرآن در دین خدا و راه خلاف پیغمبر صاحب خود را از طریق
هدی و وصول بحق یعنی راهی که مخالف و مایل باشد از راه خدا نمی برد و شما
اتفاق نمودید بر حقد و کینه در میان خود و روییده گیاه و سبزه بر روی دمنهای
شما بادیه نشین هر جا مقام کنند در حوالی ایشان سرگین حیوانات و خاکستر
بسته گردد آن را دمنه گویند و چون باران آید بر روی آن سبزه لطیف بروید
ولیکن اصلی و ثباتی نداشته باشد یعنی نمود تنها شما که بظاهر خوش نما مینماید
از اصل فاسد است و زایل همچو عجب بر دو دمنه و این کلام مثل است اینجا
استعمال کند که دوستی منافقانه بود همچو سبزه بر روی دمنه اصلی نداشتید
باشد یا مراد آنست که مواطن دوستی خراب شده است و بر گلخن او از گلکی
سبزه رسته است و شاید غرض آن باشد که کینهای دیرین در دل داریدتا
همچو دمنه کهنه گشته است و سبزه بر سر آن رسته وتصافيتم على حب
الآمال وتعاديتم في كسب الاموال لقد استهام بكم الخبيث وتاه بكم
الغرور والله المستعان على نفسي وانفسكم و با هم متفق و صاف گشتید در دوستی
آرزوها و امیدها که سبب غفلت و دوریست از خدا و دشمنی
ورزیدید و مخالفت نمودید در کسب مالها از غایت حرص بر دنیا
هر آینه شیفته و هایم ساخت شما را ابلیس خبیث و گشته و حیران
کرد امید شما را دنیاء فریبنده و ابلیس و خدا یاری خواسته شده است

بر نفس من و نفس شما یعنی ما و شما همه را خدا عز و جل بر نفس هوی غالب
کرداند **ومن کلام له ع** وقد شاوره عمر فی الخروج الی غزو الروم بنفسه
بعمر خبر رسید که قیصر بنفس خود با تمامی لشکر عزم حرب اسلام نموده است
متحیر و مضطرب شد خواست بخود حرکت کند با امیر المومنین ع در ان باب مشورت
نمود فرمود قد توکل الله لاهل هذا الدین باعزاز الحوزة وستر العورة والذی نصرهم
وهم قلیل لا ینتصرون ومنعهم وهم قلیل لا یمتنعون حی لا یموت بتحقیق که
خدا عز و جل وکیل و کفیل شده است برای اهل این دین عزیز کردانیدن ناحیه
ایشان را و پوشانیدن عیب و خلل حریم ایشان را و ان خدای که نصرت نمود ایشان را وقتی
که اندک بودند و قدرت بر مقاومت و انتصار نداشتند و نکه داشت ایشان را
از شر دشمنان و ایشان کم بودند امتناع از شر دشمن نمیتوانستند یعنی در مبدا اسلام
زنده است هرکز نمیرد و دولتناست بواقعه اسلام دین خویش ضایع نکذارد
پس اشارت ببعضی از اسباب رجحان ترک حرکت عمر نموده میکوید انک متی
تسر الی هذا العدو بنفسک فتلقهم فتنکب لا تکن للمسلمین کانفة دون اقصی بلادهم
ولیس بعدک مرجع یرجعون الیه هرکاه تو بروی سوی این دشمن بنفس خود
پس با ایشان ملاقات کنی و ترا در حرب نکبت و بلا برسد نباشد مسلمانان را
پناهی و حمایت کاهی تا نهایت بلاد ایشان یعنی در حوالی بلاد دشمن و سرحدها
خویش قرار نتوانند کرفتن و نیست بعد از تو مرجعی که باو باز کردند معلوم است

که چون ملول بخود داخل دیار دشمن شوند و واقعه افتد از لشکر تماما در موضع
تلف باشد و اجتماع و انتظام ایشان دشوار دست بهم دهد فابعث الیهم
رجلا مجربا واحفز معه اهل البلاء والنصیحة فان اظهر الله فذاک ما تحب وان
تکن الاخری کنت ردءا للناس ومثابة للمسلمین پس بفرست بر ایشان مردی جنک
دیده و آزموده و کاردان و برانکیز همراه کن با او لشکری صاحبان رنج و امتحان
و نصیحت پس اکر خدا عز و جل غالب کرداند و ظفر بخشد ان عین مراد و مطلوب
و اکر دیکر صورتی روی داد تو ناصر و حافظ مردمانی و مرجع مسلمانان **ومن
کلام له علیه السلم** وقد وقعت مشاجرة بینه وبین عثمان فقال المغیرة
بن الاخنس لعثمان انا اکفیکه فقال امیر المومنین ع میان انحضرت و میان
عثمان منازعتی افتاد چنانچه غالب اوقات می افتاد مغیره با عثمان در حضور
انحضرت کفت من کفایت میکنم کار او را از تو یعنی دفع میکنم او را انحضرت
فرمود یا ابن اللعین الابتر والشجرة التی لا اصل لها ولا فرع انت تکفینی فوالله
ما اعز الله من انت ناصره ولا قام من انت منهضه ای پسر لعین بریده از خیر
و درختی که نه او را اصل است و نه فرع یعنی نه بیخ تا نسبی لایق تو باشد و نه شاخ
تا حسبی موافق باشد تو کفایت میکنی مرا پس بخدا قسم عزیز نکرداند خدا انکس که
تو ناصر اوئی و برپا نه ایستاد از افتادکی انکس که تو او را برخیزانی یعنی عثمان را که
هر که چشم نصرت از مثل تو لعین دارد اخرج عنا ابعد الله نواک ثم ابلغ جهدک

فلا ابقی الله علیك ان ابقیت نوینتی و قصدکه مسافر بیش دارد و روی بان میرود
و بوالك نیز خوانده اند و بوء لغتی است در نای یعنی دوری بیرون نتوان نماد و رکنا
خدای عز و جل عزم سفر ترا یعنی دور کردی از ما پس بس بکمال الجهد خود یعنی
هر سعی توانی در صرر من بجای آر پس باقی نکذارد حکا بر تو اکر باقی دست از
جفا و صرر نکهداری ومن کلام له علیه السلام لم تکن بیعتکم ایای فلتة ولیس
امری وامرکم واحدًا انی ارید کم لله وانتم تریدوننی لانفسکم میفرماید نبود
بیعت شما با من فلته یعنی امری بی خبر و بی تمهید صحیح و اندیشه صواب بر مثال
بیعت ابی بکر روز سقیفه از عمر مرویست که کفت کانت بیعة صواب بر مثال
بیعت ابی بکر فلته وقی الله شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه و بالجمله میان اسلام
مشهور بود که بیعت ابی بکر فلته و بی اندیشه واقع شد و هیچ در خاطرها
نمیکذشت که با وجود امیر المؤمنین حیدر اسان و نا کاه بیعت برای ابی بکر منعقد
کردد پس میفرماید و کار من و کار شما یکی نیست من شما را برای خدا میخواهم
و شما مرا برای خود ها میخواهید مثلا انحضرت بنصرت ایشان دین و ملت و
حریم امت نکهدارد و ایشان میخواهند مرفه و ایمن باشند و مقرب و غنیمت
بکیرند ایها الناس اعینونی علی انفسکم وایم الله لانصفن المظلوم
ولاقودن الظالم بخزامته حتی اورده منهل الحق وان کان کارها ای مردمان
اعانت کنید مرا بر خود ها تا نیعنی لختیار خود بامن یا من کذارید و مرا مطیع باشید

بکناری یعنی اکر م

تا من

تا من شما را چنانچه باید اصلاح کنم و نفسهای شما را مطیع حق کردانم و بخدا قسم که انصاف
بدهم مظلوم را و بکشم ظالم را بحلقه بینی او مانند شتر که حلقه در بینی او کنند
و مهار بندند و بکشند تا وارد کردانم او را بر سر السچور حق هر چند کاره و در غصه
باشد ومن کلام له علیه السلام فی معنی طلحة والزبیر در بارهٔ طلحه و زبیر میکوید
وقتی که از انحضرت در خشم رفته بودند و زبان بانکار و اعتراض میکشودند
و افترا بخون عثمان و نصرت قاتلان او مینمودند والله ما انکروا علی منکرا
ولا جعلوا بینی وبینهم نصفا وانهم لیطلبون حقا هم ترکوه ودما هم سفکوه
بخدا قسم منکر نکشتند بر من منکری را که از من صادر کشته باشد و نه کردانیدند
میان من و ایشان انصاف و عدل و بدرستی که ایشان از من طلب میکنند حقی را
که خود ترک کرده اند یعنی نصرت عثمان که در انوقت او را حق و لازم
میدانند و میطلبند از من خونی را که خود ریخته اند زیرا که بطمع خلافت
سعی در خون عثمان نمودند فان کنت شریکهم فیه فان لهم لنصیبهم
منه وان کانوا ولوه دونی فما الطلبة الا قبلهم وان اول عدلهم
للحکم علی انفسهم چون ثابت است که ایشان در ان خون داخلند پس اکر من شریک
ایشان باشم در ان خون بدرستی از ایشان است حصه ایشان از ان خون
باید از عهده بیرون آیند و اکر ایشان متولی انخون شده اند من پس
نیست باز خواست از مکر نزد ایشان و بدرستی که اول عدل ایشانست

که حکم بر خود کنند و بکناه خویش اعتراف نمایند و قصاص کردن نهند وان معی
لبصیرتی ما لبست ولا لبس علیّ وانها الفئة الباغیة فیها الحماة والحمة والشبهة
المغدفة حماة گل سیاه و بدبو و حمه بضم خاء و تخفیف زهر عقرب و بدرستی
که با منست بصیرت سابقه من نپوشانیده ام ومتلبس نکردانیده ام بر خود
ونه پوشیده ومتلبس نشده است بر من و شارح گوید یعنی نپوشانیده ام
بر مردمان و نپوشانیده اند بر من دیگران و بدرستی که این گروه باغیه اند
که پیغمبر صلّی الله علیه وآله ما را از ایشان خبر داده بود و درین فقره است حماه وحمه
کنایه است از غل وحسد ونفاق وجفا و دراوست شبهه مظلمه که راه حق
تاریک کردانند و طریق صواب بر مردم ملتبس سازد وانّ الامر لواضح ولقد
زاح الباطل عن نصابه وانقطع لسانه عن شغبه وبدرستی امر واضح است وحق ظاهر
وشبهه‌های اصحاب ضلال باطل و بتحقیق کیو شد باطل شد از اصل خود
یا افتاد از مرتبهٔ خود و بریده شد زبانش از نزاع کردن و شر انگیختن و بالجمله
یعنی باطلی که ایشان دعوی میکنند از پا درآمده است و زبانش بریده شده است
ایشان سعی بیهوده میکنند و غالبا اشاره باینست که توقع خلافت و
حکومت داشتند واگر پیش از قیام انحضرت این احتمال صورت داشت بعد از
قیام هیچ صورت نداشت یا اشاره باینست که بطلان شبهه‌های ایشان واضح است
وزبان حجت ایشان بریده است وایم الله لافرطنّ لهم حوضا انا ماتحه لا یصدرون

عنه بریّ ولا یعبون بعده فی حسیّ عبّ مقابل مصّ است یعنی آشامیدن آب دفعه
ومص مکیدنست بتدریج وحسی بفتح وکسر حا موضعی که آب بایستد وآنرا
مستنقع گویند و بخدا قسم که پر کنم برای ایشان حوضی از قتال که من آب کش آنم
و پر کرد از منتوانم باز نگردند از آن حوض سیراب و بیاشامند بعد از آن مستنقع
آب غالبا کنایه از کشته شدن ایشانست بر دست او و چنانچه واقع شد منه
فاقبلتم الیّ اقبال العوذ المطافیل علی اولادها تقولون البیعة البیعة قبضت
کفّی فبسطتموها ونازعتکم یدی فجاذبتموها عوذ بذال معجمه جمع عائذ و ان
[illegible] هم ماده است که دران نزدیکی زاییده باشد است و مطافیل جمع مطفل
یعنی صاحب طفل پس روی آوردید بسوی من همچو روآوردن مادران صاحب
طفل بر اولاد خود در کمال رغبت میگفتید بیعت بیعت بهم گرفتم من کف
خود را پس شما او کشودید و کندم از شما دست خود را و شما گرفتید و بجود
می کشیدید و بعضی از شارحین یدی را فاعل دانسته است و گفته است
و منازعت کرد با شما دست من اللهم انهما قطعانی وظلمانی ونکثا بیعتی
والبا الناس علیّ بار خدایا این دو کس یعنی طلحه و زبیر قطع کردند صله مرا
وظلم کردند بر من و شکستند بیعت مرا و تحریص کردند مردم را بر من فاحلل
ما عقدا ولا تحکم لهما ما ابرما وارهما المساءة فیما املا وعملا پس بکشا
آنچه ایشان بسته اند بر عزیمت محاربت من واستوار مکردان برای ایشان

تاب داده‌اند و استوار ساخته در تدبیر مخالفت من و بما ایشان را مکر و مکروه بدی داد نجم
امید بستند و مهیا کرده‌اند در منازعت من و لقد استثبتهما قبل القتال و استأنیت
بهما امام الوقاع فغمطا النعمة وردا العافیة استثبتهما از استثابت ماخوذ است
یعنی طلب انابت و رجوع و در بعضی نسخ بجای نون تا واقع شده از استتابت یعنی
طلب توبه و هر آینه بتحقیق استثابت نمودم ایشان را و تانی و توقف نمودم با ایشان
پیش از جنگ شاید باز گردند و توبه کنند پس خوار شمردند نعمت را و رد نمودند
عافیت را و غالبا این کلام در اثناء حرب جمل از آن مقتدای انام صادر شده

ومن خطبة له علیه السلم یومی فیها الی ذکر الملاحم در این خطبه اشارت بفتنها
و حروب میفرماید یعطف الهوی علی الهدی اذا عطفوا الهدی علی الهوی
و یعطف الرای علی القرآن اذا عطفوا القرآن علی الرای گویند کلمات در وصف
امام منتظر است سلام الله علیه باز میگرداند هوا را بر هدی وقتی که باز میگردانند
مردم هدی را بر هوی یعنی در زمانی که مخالفت هدی و متابعت هوی فاش
باشد ظاهر گردد و مردم را از متابعت هوی بمتابعت هدی خواند و باز
میگرداند رای را بر قرآن وقتی که باز گردانیده باشند مردمان قرآن را برای خویش
تمثل نیا از اول **منها** از این خطبه است هم در فتنها که وقت ظهور منتظر ع
واقع شود حتی تقوم الحرب بکم علی ساق بادیا نواجذها مملوة اخلافها حلوا
رضاعها علقما عاقبتها تا آنکه بایستد حرب بشما یعنی او لادشما بر ساق خود

کنایه از شدت حرب است در حالتی که ظاهر باشد دندانهای او و بر هیأت سباع
وقت غضب شدن پر باشد پستانهای او و همچو زنان تمام است یعنی آن فتنه
را ماده تمام باشد شیر دادن آن یعنی در اول حال بود در کام راغبان بقتال
تلخ باشد عاقبت آن الا و فی غد و سیاتی غد بما لا تعرفون یاخذ الوالی من
غیرها عمالها علی مساوی اعمالها بدانید و در فردا و زود باشد که بیاید
فردا بآنچه نشناسید و خبر نداشته باشید از وقایع و حوادث میگیرد والی
از غیر این طایفه عاملان این طایفه را بر بدیهای اعمال ایشان مراد از والی قایم است
و از این پیش ذکر طایفه از ملوک یا بلاد شده است و تخرج له الارض افالیذ
کبدها و تلقی الیه سلما مقالیدها فیریکم کیف عدل السیرة و یحیی میت الکتاب
والسنة و بیرون می آورد برای او زمین پارهای جگر خود را یعنی کنوز و دفاین
خود را و می اندازد بسوی او از روی طوع و رغبت کلیدهای خزاین خود را
پس مینماید بشما چگونه است طریق عدالت در روش رعایت ملت و زنده
میگرداند آنچه مرده است از کتاب و سنت **منها** کانی به قد نعق
بالشام و فحص برایاته فی ضواحی کوفان گویا می بینم او را که آواز برآورده در
شام و بر هم میزند حالت را برایات خود در نواحی ظاهره کوفه گویند مراد عبد
الملک است و از پیش گذشت فعطف علیها عطف الضروس وفرش الارض
بالرؤس پس میل کند بجانب کوفه و اهل کوفه همچو میل کردن شتر گزنده بدخو

بهشیر دو شنده از کمال خشم بر ایشا و فرش کند زمین را بسبرها کشتکان قد فغرت
فاغرته وثقلت فی الارض وطاته بتحقیق دهان کشوده باشد دهان او برقتل
مردمان بهچو درندکان و کران باشد در زمین کام نهادن او اشارت بصلابت
و شدت اوست بعید الجولة عظیم الصولة در حالتی که دور باشد جولان او یعنی
قصد مما لک دور نماید و عظیم باشد صولت او بعد جولان زیاده نسبتی بحال
عبد الملک ندارد که او بخود حرکت دور کمتر کرد مکر کوییم مراد تصرف و تملک
اوست دیار بعیده را و تواند مراد حجاج باشد که او نیز از شام قصد کوفه
نمود و جفای او بر خلق از جفای عبد الملک بیشتر بود و او سرداران با مر عبد
الملک بدیار دور مثل خراسان و کابل و ترکستان فرستاد و بر اهل کوفه دست
به بیدادی سخت کشاد والله لیشردنکم فی اطراف الارض حتی لا یبقی منکم
الا قلیل کالکحل فی العین و بخدا قسم که متفرق کرداند و بر اندشما را در اطراف
زمین تا باقی نماند از شما مکر اندکی مانند سرمه در چشم فلا تزالون حتی
توب الی العرب عوازب احلامها و پیوسته بر اینحال و این سختی و نکال باشید
در دولت بنی امیه تا انوقت که باز کردد بعرب عقلهای غایب شده ایشان
پس تدبیر و رای صحیح اورند و دولت از چنک دشمن بر ازاد و ان طبقه جفا
کار بیرون کنند اشارت بدولت بنی عباس و نکبت بنی امیه است فالزموا
السنن القائمة والاثار البینة والعهد القریب باقی النبوة پس لازم

شوید سنتها را که قایم است و اثار دین را که دین را که پیدا است و عهد نزدیک را که
براوست باقی نبوت مراد انحضرت و اهل بیت طاهره اند واعلموا ان الشیطان انما یسنی
لکم طرقه لتتبعوا عقبه و بدانید که شیطان میکشاید و اسان میکند برای شما
راههای خود را تا تابع کردید او را و بروید از عقب و مانند انکه صیاد خواهد
شکار را براه دام برد موانع از راه دفع کند تا شکار انجانب رود **ومن**
کلام له علیه السلام فی وقت الشوری این کلام وقت شوری فرمود از پیش کذشت
که بوصیت عمر خلافت بعد از او بشوری قرار کرفت میان شش کس و انحضرت یکی
از ایشان بود و ارباب شوری سعی نمودند تا خلافت بعثمان رسانیدند در ان باب
میفرماید لن یسرع احد قبلی الی دعوة حق وصلة رحم وعائدة کرم هرکز نشتابند
کسی پیش از من بسوی دعوت حق و صله رحم و نفع رسانیدن از روی کرم
فاسمعوا قولی وعوا منطقی عسی ان تروا هذا الامر من بعد هذا الیوم تنتضی
فیه السیوف وتخان فیه العهود بشنوید قول مرا و حفظ کنید کفتار مرا شاید
که ببینید این امر را یعنی خلافت را بعد از این روز که کشیده شود در او شمشیرها
و خیانت کرده شود در او عهدها اشارت بفتنهاست که بر خلافت عثمان
مترتب شد حتی یکون بعضکم ائمة لاهل الضلالة وشیعة لاهل الجهالة تا
انکه بعضی از شما امامان اهل ضلالت و شیعیان ارباب جهالت باشید **ومن**
کلام له علیه السلام فی النهی عن عیب الناس این کلام در نهی از عیب کردن

مردمان فرمود وانما ینبغی لاهل العصمة والمصنوع الیهم فی السلامة ان یرحموا
اهل الذنوب والمعصیة وسزاوار ولایق مجال انان کماز عیوب وکناهان
بعصمت حق تعالی محفوظ ماندهاند وبصنع جمیل خدا ایمنانداز ان نقایص سالم کشته
انیست که رحمت کنند بر صاحبان ذنوب ومعصیت ویکون الشکر هو الغالب
علیهم والحاجز لهم وباشد شکر نعمت خدا غالب برایشان ومانع ایشان از تعرض
بعیب مردمان فکیف بالعایب الذی عاب اخاه وعیره ببلواه پس چه حال دارد
عیب کننده که عیب کند برادر را وسرزنش کند اورا بمصیبت و یعنی کناهی که
بان مبتلا شده است اما ذکر موضع ستر الله علیه ما هو اعظم من الذنب الذی
عابه به وکیف یذمه بذنب قد رکب مثله یا یاد نیاوردند موضعی را که پوشید
خدا ایمنان بر او انچه بزرگتر است از کناهی که عیب کرد برادر را بان وچگونه ذم
میکند اورا بکناهی که خود مرتکب شده است مثل ان را فان لم یکن رکب ذلک
الذنب بعینه فقد عصی الله فیما سواه مما هو اعظم منه پس اگر مرتکب نشده باشد
ان کناه را بعینه پس البته معصیت کرده است خدا یرا در غیر ان کناه از کناهان
بزرکتر از ان وایم الله لئن لم یکن عصاه فی الکبیر وعصاه فی الصغیر لجرأته
علی عیب الناس اکبر وبخدا قسم که اکر معصیت نکرده باشد خدا یرا در کناه
بزرک و معصیت کرده است در خرد ناچار همانا جرات و بر عیب مردمان
بزرکتر است از عیبها ایشان وبالجمله عیب وطعن مردم از انجا که منبعث

میکردد از عجب وغرور بزرکتر کناهی است نزد خدا ونه غفور وارباب بصیرت
چون بعضی از برادران خود را بعیبی ومصیبتی مبتلا بینند براو رحمت ارند و از
مثل ان بلا بخدا التجا نمایند وبرخلاف این جاهلان خود بین زبان بطعن وقطع
وقدح او بکشایند وخود را از مثل ان عیوب منزه ومبرا وانمایند پس شایسته
ان کردند که بمثل ان واعظم از ان مبتلا شوند مولانا ای رومی کوید تا بروید
ریش تو ای خوب من ٭ بر دکر ناده زنخ طعنه مزن ٭ ان نکر که مبتلا شد جان
او ٭ در چهی افتاده باشد پند تو ٭ تو نه افتادی که باشی بند او ٭ پس مزن طعنه
بلاوای خوب روی ٭ یا عبد الله لا تعجل فی عیب عبد بذنبه فلعله مغفور
که ای بنده خدا مشتاب در عیب بنده بکناه او شاید خدا بیامرزد او را و بخشد
اعیب را برای او ولا تامن علی نفسک صغیر معصیة فلعلک معذب
علیه وایمن مباش بر خود از کناه خرد که شاید معذب کردی بران وعفو
نکند خدا از ان فلیکفف من علم منکم عیب غیره لما یعلم من عیب نفسه
ولیکن الشکر شاغلا له علی معافاته مما ابتلی به غیره باید باز دارد خود را
از افشاء عیب وطعن انکه داند عیب دیکری را از جهت انکه میداند از عیب
خود وباید شکر خدا بر عافیت وی از انچه دیکری بان مبتلا شده است اورا
شاغل ومانع باشد یعنی باید مشغول بشکر عافیت او را از عیب مردم مانع
کرده ومن کلامه علیه السلام این کلام در نهی از استماع غیبت وقبول

قول بدکو میفرماید ایها الناس من عرف من اخیه وثیقة دین وسداد طریق
فلا یسمعن فیه اقاویل الناس ای مردمان هرکه بشناسد از برادر خود وثوق
در دین و درستی در طریق پس باید نشنود در بارهٔ او سخنهای مردمان و طعنهای
ایشان اما انه قد یرمی الرامی وتخطی السهام ویحیک الکلام بدانید تحقیق
که می اندازد تیرانداز و خطا میکند از تیرها از نشانها و اثر میکند سخن از
زبانها مقصود آنکه سخن خواه صواب باشد و خواه خطا که او را تاثیری باشد
در خاطرها و مراد سخنانیست که مردم در قدح و مدح یکدیگر میگویند و در
اینمقام بر سبیل مثل گویند من یسمع یخل و بسیار باشد که از زبان مردم مدح
یا قدح شخصی شنوده گردد و بعد از ظهور خلاف آن اثر و نتیجه آن از نفس
بیرون نرود و در مثل اینمقام گفته اند ه قد قیل ذلک ان حقا و ان کذبا ه
وما اعتذارک من شیء اذا قیلا ه و ازینجاست که باید ارباب مروات زبان
خلق از خویش بربندد و راه طعن و مدح جویان بخود ندهد ولیکن قدح
جاهلان و طعن ارباب بطلان و افترا بدگویان را بقا و اثر نباشد که باطل
همچو گلخن سبز و مرحای دمن زود زایل گردد و فساد آن ظاهر شود و اشاره
باین مدعی میفرماید و باطل ذلک یبور والله سمیع وشهید و باطل آن مقال
که طاعنان زبان میگشاید بائر و تباه میگردد و خدای عز و جل شنوا است
بگفتار ایشان و گواه است بر اعمال ایشان و از اینمقام که قول باطل بائر

و زایل

و زایل شد بعضی سالکان راه حق مبالات بگفتار مردم و مدح و قدح ایشان نکرده اند
تو باک باش و مدارای برادر از کس باک اما انه لیس بین الحق والباطل الا اربع اصابع
بدانید که نیست میان حق و باطل مگر چهار انگشت فسئل علیه السلام عن معنی قوله
هذا فجمع اصابعه ووضعها بین اذنه وعینه ثم قال الباطل ان تقول سمعت
والحق ان تقول رأیت پرسیدند از آنحضرت از معنی این سخن پس جمع کرد انگشتان
و میان گوش و چشم نهاد و گفت باطل آنست که بگوئی شنیدم و حق آنست
که بگوئی دیدم مقصود آنست که نباید مؤمن در عیب مؤمنان اعتماد بر اقوال
مردم نماید و بمجرد شنیدن بیش از دیدن زبان بانکار و افشا بگشاید و من
کلام له علیه السلم ولیس لواضع المعروف فی غیر حقه وعند غیر اهله من
الحظ فیما اتی الا محمدة اللئام وثناء الاشرار ومقالة الجهال ما دام منعما
علیهم ما اجود یده وهو عن ذات الله بخیل نیست کسی را که خیر و عطا
خود در غیر حق و نزد غیر اهل نهد نصیبی در آن عطا مگر حمد لئیمان و ثنا
بدان و صف جاهلان چندانکه منعم است بر ایشان چه بخشنده است
دست او و او از ذات خدا یعنی در راه خدا بخیل است با آنکه مال در راه
خدا بخل نماید و بسیار عطا در راه باطل و هوا نکند شمارد و میتواند ما
حکایت ثنای اشرار باشد یعنی اشرار در باره او میگویند چه جواد است
دست او فمن آتاه الله مالا فلیصل به القرابة ولیحسن منه الضیافة ولیفک

ا جودیده

بما لاسیر والعانی ولیعط منه الفقیر والغارم هرکه او را خدای مالی بخشد باید صله
کند بان خویشان را ونیکو کند از ان ضیافت میهمانان و باید خلاص گرداند بان
اسیر وگرفتار را وعطا کند فقیر ووام دار را ولیصبر نفسه علی الحقوق والنوائب
ابتغاء الثواب و باید صبر دهد نفس خود را بر حقوق ومال از عطا و بذل
اندر راه خدا و بر حوادث زمان وتحمل رنجهای دوستان ومسکینان وتوقع
مردمان ودست اندازی ظالمان وعوانان زمان برای طلب ثواب وهر نیک درجات
فان فوزا بهذه الخصال شرف مکارم الدنیا ودرک فضایل الاخرة ان شاء الله
زیرا که فایز شدن باین خصلتها که شمردیم موجب شرف ومکارم دنیا است
ووسیله رسیدن بفضایل اخرت گر خدای خواهد ومن خطبة له ع
فی الاستسقاء الا وان الارض التی تحملکم والسماء التی تظلکم مطیعتان
لربکم بدانید که این زمینی که شما را برداشته است واسمانی که بر شما سایه
گسترده است مطیع پروردگار شما اند نه مطیع شما وما اصبحتا تجودان
لکم ببرکتهما توجعا لکم ولا زلفة الیکم ولا لخیر ترجوانه منکم ونگشته اند
که میبخشند برکت خود شما را از جهت دردناک شدن برای شما ونه برای
قربجستن بسوی شما ونه برای چیزی که از شما امید دارند ومتوقعند ولکن
امرتا بمنافعکم فاطاعتا واقیمتا علی حدود مصالحکم فقامتا بلکه گرد شده
اند بمنافع شما پس طاعت نموده اند و برپای داشته شده اند بر جهات

مصالح شما پس ایستاده اند و بفرموده قیام نموده اند ان الله یبتلی عباده عند الاعمال
السیئة بنقص الثمرات وحبس البرکات واغلاق خزائن الخیرات بدرستی که خدای
عز وجل مبتلا گرداند برای امتحان بندگان خود را نزد اعمال بد بنقصان حاصل و
ثمرات وباز داشتن برکات وبستن درهای خزاین خیرات لیتوب تائب ویقلع
مقلع ویتذکر متذکر ویزدجر مزدجر تا توبه کند توبه کننده وباز ایستد از
گناه باز ایستاده ویاد آورد یاد آورنده ومنزجر شود منزجر شونده وقد
جعل الله سبحانه الاستغفار سببا لدرور الرزق ورحمة للخلق فقال
استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا ویمددکم باموال
وبنین وبتحقیق گردانیده است خدا سبحانه استغفار را سبب جریان رزق
وباعث رحمت از برای خلق ودر کتاب کریم فرموده است استغفروا الایة
استغفار کنید از خدای خود بدرستی که او غفار است ومرحمت او
بسیار است تا بفرستد اسمان را یعنی باران را بر شما ریزان وفراوان وامداد کند
شما را بمالها وپسران فرحم الله امرأ استقبل توبته واستقال خطیئته
وبادر منیته پس رحمت کند خدا مردی را که روی بتوبه واستغفار کند واز
خطیئه خود استقالت نماید یعنی از خدای درخواهد که از ان بگذرد ودر
مرگ سبقت ومبادرت نماید بعمل صالح وتدارک امر اخرت اللهم
انا خرجنا الیک من تحت الاستار والاکنان وبعد عجیج البهائم والولدان

بار خدایا بیرون آمدیم ما بسوی تو از زیر پردها و خانها حاجت خواهان بسوی
صحرا و آمدیم بعد از ناله و فریاد چهارپایان و فرزندان از تنگی آب و علف تا به
معیشت راغبین فی رحمتك وراجین فضل نعمتك وخائفین من عذابك
ونقمتك در حالتی که راغبیم در رحمت تو و امیدواریم فضل نعمت ترا و ترسانیم از عذاب
وخشم تو اللهم فاسقنا غیثك ولا تجعلنا من القانطین ولا تهلكنا بالسنین
ولا تؤاخذنا بما فعل السفهاء منا یا ارحم الراحمین خدایا آب ده ما را بباران
خود و مکردان ما را از نومیدان و هلاك مکن ما را بسالهای قحط و مگیر ما را
بانچه کردند سفیهان ما ای رحم کننده ترهمه رحم کنندگان اللهم انا خرجنا الیك
نشكو الیك ما لا یخفی علیك حین الجاتنا المضایق الوعرة واجاءتنا المقاحط
المجدبة خداوندا بیرون آمدیم ما بسوی تو شکایت میکنیم بتو آنچه پنهان نیست
بر تو از بد حالی ما وقتی که ملجا کردانید ما را تنگیهاء دشوار و سخت و آورد ما را
بدرکاه تو باضطرار قحطهای مقرون بجدب یعنی خشك سالی واعیتنا
المطالب المتعسرة وتلاحمت علینا الفتن المستصعبة و خسته کردانید ما را
مطلبهاء دشوار و پیوسته کشت بر ما فتنهاء صعب و ناهموار اللهم
انا نسالك ان لا تردنا خائبین ولا تقلبنا واجمین ولا تخاطبنا بذنوبنا ولا
تقایسنا باعمالنا خداوندا از تو سؤال میکنیم که نکردانی ما را نومید و محروم
و بر نکردانی ما را بمنزلها سرافکنده و خاموش از شدت غصه و اندوه و خطاب

مکن

مکن ما را بکناهان ما و مکافات مکن ما را باعمال ما اللهم انشر علینا غیثك
وبركتك ورزقك ورحمتك خدایا پهن کن بر ما باران و برکت خود را و رزق
ورحمت خود را واسقنا سقیا نافعة مروية معشبة تنبت بها ما قد فات
وتحیی بها ما قد مات وآب ده ما را آب دادنی و بباران باران نافع سیرآب
سازنده کیاه رویاننده که برویانی بآن آنچه بتحقیق مرده است زمواشی
ومراعی نافعة الحیا كثیرة المجتنی تروی بها القیعان وتسیل البطنان وتستورق
الاشجار وترخص الاسعار انك على ما تشاء قدیر بباران باران نافع
بها یا ناقع بقاف یعنی تر کننده و تشنکی نشاننده بسیار مجتنی یعنی بر و حاصلی
که از آن باران چیده کردد بسیار نباشد سیراب کردانی بآن زمینهای هموار
دشت را و سیل فرستی در زمینهای نشیب زوادیها و درختها و برك دار
کردانی بآن اشجار را و ارزان کردانی نرخهای حبوب و اثمار را بدرستی که تو
خداوندا بر هر چه خواهی قادری و توانائی **ومن خطبة له ع** بعث
رسله بما خصهم من وحیه وجعلهم حجة له على خلقه فرستاد رسولان
خود را بانچه تخصیص داد و بر گزید ایشان را بآن از وحی خود و احکام و کردانید
ایشان را حجت خود بر خلقان لئلا تجب الحجة لهم بترك الاعذار الیهم
فدعاهم بلسان الصدق الى سبیل الحق تا ثابت نشود حجت مر خلق را بر
خدای عالمیان بترك اعذار بسوی ایشان پس خواند خدای عز وجل عبادرا

عباد را برای تمام عذر بزبان صدق و سداد براه حق و صواب و این زبان انبیاست
که از جانب خدا عباد را میخوانند الا ان الله قد کشف الخلق کشفة لا انه جهل ما انطووا
من مصون اسرارهم ومکنون ضمائرهم ولکن لیبلوهم ایهم احسن عملا بدانید که حق
دانا اشکار کرد حال خلایق را کردنی بتکلیف و اوامر را مطیع و عاصی ظاهر کردند بتکالیف
نه اینکه جاهل بود بانچه پنهان کرده بودند ان عباد از اسرار خود که در سینها
مصون داشتند و از ضمایر که در دلها مکنون ساخته بودند بلکه برای انکه
بیازماید ایشانرا و پیدا سازد که کدام یک نیکوکارترند ولهم حق را فرمان
بردارترند فیکون الثواب جزاء والعقاب بواء پس بوده باشد ثواب عباد
جزاء حسن اختیار و عقاب ایشان مکافات سوء اختیار این الذین زعموا انهم
الراسخون فی العلم دوننا کذبا وبغیا علینا ان رفعنا الله ووضعهم واعطانا
وحرمهم وادخلنا واخرجهم کجا اند انانکه که گمان کردند که ایشان اند راسخان
در علم مذکور در کتاب خدا نه ما بدروغ و از روی ظلم و جفا بر ما از حسد
اینکه برداشت ما را خدای تعالی بدرجات اعلی و فرو گذاشت ایشانرا و عطا
نمود ما را علم حق و هدی و محروم گردانید ایشانرا و داخل گردانید ما را
در سلک علما و سلسله اوصیا و بیرون کرد ایشانرا بنا یستعطی الهدی ویستجلی
العمی بما خواسته می شود دین و هدی و برداشته میشود پرده کوری
گمراهی ان نظرها ان الائمة من قریش غرسوا فی هذا البطن من هاشم

لا تصلح

لا تصلح علی سواهم ولا تصلح الولاة من غیرهم بدرستی که پیشوایان از قریشند
چنانچه عامه و خاصه متفقند که حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود
الائمة من قریش و نشانده شده اند ایشان در این بطن از هاشم یعنی بطن علوی
و فاطمی که اهل بیت رسالتند نه سایر بطنهای قریش و شعبهای هاشم صلاحیت
ندارد امامت بر غیر ایشان و صلاحیت ندارند والیان اسلام از غیر ایشان
این کلام صریح است در انکه امامت مختص اهل نبوت است صالح و شایسته
نباشد منها اثروا عاجلا واخروا اجلا وترکوا صافیا وشربوا اجنا
درد کردن بنی امیه و اتباع ایشان میفرماید اختیار نمودند سرای دنیا را و پس داشتند
سرای عقبی را و ترک دادند زلال صافی دین و تقوی را و اشامیدند اب فاسد
و بو گرفته دنیا را کانی انظر الی فاسقهم وقد صحب المنکر فالفه وبسی به
ووافقه حتی شابت علیه مفارقه وصبغت به خلائقه گویا من نظر میکنم
بفاسق ایشان یعنی عبد الملک بن مروان و او مصاحب شده است با منکر
پس الفت گرفته است با او و رام گشته است بمنکر و موافق شده است با او
تا انکه سفید گشته است بر منکر میانهای سر او و رنگ گرفته است با و خلقها
و طبیعتها منکر او اقبل مزبدا کالتیار لا یبالی ما غرق او کوقع النار فی الهشیم
لا یحفل ما حرق پس روی اورد نصر خلافت انان ضال فاسق کف بر لب
اورده همچو دریای موج زن نظر پروا ندارد بانچه غرق کرده اند یا همچو افتادن

اثر دیگاه خشک نمی اندیشد ایجد بسوزانند این العقول المستصبحة بمصابیح الهدی
والابصار اللامحة الی منار التقوی کجااند عقلها روشن گشته بچراغهای هدی
ودیدهاء نگرنده بسوی علامات تقوی این العقول التی وهبت لله وعوقدت
علی طاعة الله کجااند دلها که بخشیده شده اند برای خدا وبسته شده اند
بر طاعت حق تعالی ازدحموا علی الحطام وتشاحوا علی الحرام ورفع لهم علم
الجنة والنار فصرفوا عن الجنة وجوههم واقبلوا الی النار باعمالهم ازدحام
نمودند از کمراهان بر حطام این جهان ومنازعت نمودند با هم بر حرام وبر داشته
شد برای ایشان نشانه بهشت ودوزخ پس بکردانیدند از بهشت رویهای
خود را واقبال کردند باتش بعملهای خود دعاهم ربهم فنفروا وولوا ودعاهم
الشیطان فاستجابوا واقبلوا خواند ایشانرا پروردگار عالمیان پس رمیدند
وپشت کردانیدند وخواند شانرا شیطان اجابت نمودند وروی آوردند

ومن خطبة له علیه السلام مراد دراین خطبه بر ذم دنیاست ایها الناس انما انتم
فی هذه الدنیا غرض تنتضل فیه المنایا مع کل جرعة شرق وفی کل اکلة
غصص ای مردمان بدرستی شما دراین دنیای بی بقا نشانه اید که تیر می
اندازد دروی مرکها با هر جرعه که از دنیا بیاشامید شرقی متفرق هست
وشرق شکستن است در گلو وهر خوردنی ولقمه را غصها مضمونست
غصها را
وغصه گرفتن لقمه یا استخوانست در گلو لا تنالون منها نعمة الا بفراق

اخری وبنمیرسید از دنیا بنعمتی مگر بفراق دیگر مثلا اگر ادمی تمتع از سواری چو
یا سیر سفرها ارزد وکذا از وطن واهل دور ماند وبعکس واگر مال وفرزند یابد
از نعمت اسودگی وفراغبالی جدا ماند وبعکس اگر نعمت جوانی دارد وقار وحلم
پیری او را نباشد وچون وقار پیری بیابد نشاط جوانی نماند وغالب وقت
مشتهیات نفس انوقت بیابد که مجال انتفاع نباشد مثلا تا دندان صحیح است
واشتها قوی مطعومات بمراد نیابد وچون بیابد الات مساعدت ننماید
وعلی هذا القیاس وگفته اند زیرا که لذات ادمی از راه حواس مدرک میگردد
وتحصیل باشتغال بعضی از حواس وی بنوعی از لذت که مخصوص اوست از دیگر
لذات مشغول میماند وبالجمله بی شک نعمتهای دنیا یکجا ویکزمان برای ادمی
مجتمع نگردد ولا یعمر معمر منکم یوما من عمره الا بهدم اخر من اجله معمر
عمر یافته ومراد اینجا از نیست که بزرگ سال باشد بلکه کسی است که عمر او
باقیست جوان یا پیر یعنی وعمر نمیدهد کسی را که عمر دهنده اوست از عمر
مگر بویران کردن روزی دیگر از عمر ومدت او ومعلوم است که هر روز
از عمر که میاید موقوفست بر رفتن روز دیگر وهر ماه وسال بر گذشتن
ماه وسال دیگر ولا تجدد له زیادة فی اکله الا بنفاد ما قبلها من
رزقه وتازه نمیگردد برای او زیادتی در روزی که میخورد مگر بتمام
مگر بتمام ما قبل از روزی یعنی روزی فردا وپس فردا مثلا ور ا

وقتی که میرسد که روزهاء پیش تمام شده وگذشته باشد و همچنین حال در سایر
ارزاق مثلاً تا جامه از تن نکند جامه دیگر نپوشد وتا از خانه بیرون نرود در خانه
دیگر ساکن نگردد و بر این قیاس ولا یحیی له اثر الا امات له اثر ولا یتجدد له جدید
الا بعد ان یخلق له جدید و زنده میگردد برای او اثری مگر بمیرد مر او را اثری
دیگر و نو نمیگردد او را نوی مگر بعد از آنکه کهنه می‌شود او را نوی دیگر و مضمون
دو جمله بهم نزدیکست بر مثال اکثر کارها وحالها که آدمی بان قیام مینماید و البته
با آن کارها و حالها دیگر از او متروک و ضایع میماند و تفسیر شارحان اثر را
بفرزند تفسیر ناخاص است و از مثال این باب تواند بود ولا تقوم له نابتة
الا وتسقط منه محصودة و بر پا نمی‌شود برای او خوشه یا نهالی مگر ساقط
میگردد و از پا در می‌آید از او درویده شده والحاصل تا کشتی از مزرع زندگانی
درویده نگردد کشتی دیگر ببار نیاید وتا درختی از باغ کامرانی میوه نیفشاند
میوه دیگر ببار نیاید ادنی لذات اینجهانی با وجود آمیختگی بچندین بلا و محنت
که دانی جمع نگردد دو نوع از آن برای کسی از اکابر و ادانی پس جاهل و خاسر
آنکس بود که باین نعیم فانی و لذات زایل اینجهانی مشغول ماند از نعیم باقی
و لذات جاودانی آنجهانی وقد مضت اصول و نحن فروعها فما بقاء فرع
بعد ذهاب اصله و بتحقیق گذشتند اصلها از مادران و پدران و ما
فروع ایشانیم پس پیداست چه باشد بقاء فروع بعد از رفتن اصل از منها

وما احدثت بدعة الا ترک بها سنة فاتقوا البدع والزموا المهیع واحداث
کرده نشد بدعتی مگر متروک شد بآن سنتی پس پرهیزید از بدعتها و لازم شوید
راه واضح هدیرا ان عوازم الامور افضلها و ان محدثاتها شرارها عوازم جمع
عوزم است و مراد سنتهای قدیمه است که قدایم امور افضل امور است و محدثات
آنها بدتر اموری که در عهد حضرت رسول صلی الله علیه وآله معمول و سنت گشته
بود متعلق بانتظام دین یا دنیا بر دو نوع مینمود بعضی معلوم و محقق بود که
عمل بر آن طریقه واجب و لازم یا محبوب و مستحسن است و بعضی بجهت
دراز معلوم و مبین نبود همچو اکثر امور جمهور و عادات آدمیان و احوال
جهان مثلاً لباسی که در عهد آنحضرت معهود بود و عطای غازیان نقا
خاص داده میشد و مثل صداق زنان قدری معلوم عادت رفته بود
وما یشبه ذلک و مقصود از سنن قدیمه مگر اینجا این امور است که گفت
افضلند و نگفت واجبند پس بدعت خلاف این امور باشد و هر چند حکم
هریک از آن بانفراده معلوم نیست ولیکن علی الاجمال آنچه در عهد آن
حضرت نبوده است یا طوری دیگر بوده است از صواب و صلاح دورتر است
و آنچه در عهد آنحضرت معمول می‌شده و بالجمله بعهد اول اسلام اقرب بوده است
بصواب و صلاح نزدیکتر است ولیکن امام امت و وصی ملت در هر یک از آن
که برای ثاقب خویش حکمی معین نماید میکرد و تجاوز از آن جایز نمی باشد

ودر باب تعیین بدعت وسنت علما را اقوال وتحقیقات واقع شده است اینقدر
که گفته شد کفاف است ومن کلام له علیه السلام وقد استشاره عمر بن الخطاب
فی الشخوص لقتال الفرس بنفسه این کلام فرموده وقتی که مشورت مینمود عمر با او
در رفتن بخود بجنگ فارسیان ومجمل این خبر آنست که فارسیان یزدجرد را بر تخت
نشاندند که بجنگ اهل اسلام بستند واو بنهاوند آمد وصد وپنجاه هزار یا
دویست هزار مرد گرد آورده رستم فرخزاد را سپهسالار ساخته نامزد محاربه
مسلمانان نمود وامیر کوفه حقیقت حال بعمر نامه کرد عمر اصحاب را بخواند ودر آن
باب مشورت میکرد بعضی اشارت میکردند که بخود متوجه حرب کفار گردد
وبعضی مصلحت نمیدیدند که کرد از کار گردد واز حضرت امیر المومنین ع
در آن باب رای صواب التماس نمود فرمود ان هذا الامر لم یکن نصره ولا خذلانه
بکثرة ولا بقلة یعنی درستی این امر یعنی دولت اسلام نبود نصرت بود ونه
خذلان او وغلبه وضعف او به بسیاری ونه بکمی او از بسیاری لشکر کفار
وکمی لشکر اسلام ما را اندیشه وهراس باشد وهو دین الله الذی اظهره وجنده
الذی اعزه وایده حتی بلغ ما بلغ وطلع حیث طلع واین دین خدای عالمیانست
که ظاهر وغالب گردانیده دین خود را واین لشکر خداوند جهانست که عزیز
وقوی گردانید این لشکر را ونصرت وتایید نمود تا آنکه رسید این دین واین
لشکر باینجا که رسید وبر آمد آنجا که بر آمد از غلبه بر دیار وبلدان وظهور

وادیان ونحن علی موعد من الله والله منجز وعده وناصر جنده وما اهل اسلام بر
از جانب خدا وخدای عز وجل انجاز کننده است وعده خود را ونصرت کننده لشکر خود را
والحاصل خدای اهل اسلام را وعده نصرت وظفر داده است وبوعده خویش
وفا مینماید بلکه نموده است پس از اجتماع واحتشاد کفار ما را باکی نیست
والبته دین اسلام بر همه ادیان غالب آمدنیست کما قال تعالی لیظهره علی الدین
کله الایة وقال تعالی والله متم نوره الایه وقال تعالی وعد الله الذین امنوا
منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض ومکان القیم بالامر مکان
النظام من الخرز یجمعه ویضمه فان انقطع النظام تفرق وذهب ثم لم
یجتمع بحذافیره ابدا ومکان قیم امر وسلطان مکان رشته ایست از مهره یعنی
بجای رشته است در نظم مهره وعقد جمع میکند مهرها را وانضمام وانتظام
میدهد آنرا پس اگر بگسلد آن رشته متفرق گردد مهرها وهر طرف بیفتد بعد از
آن مجتمع نگردد بتمامی هرگز والعرب الیوم وان کانوا قلیلا فهم کثیرون
بالاسلام عزیزون بالاجتماع ولشکر عرب امروز اگرچه کمند در جنب
مخالفان ولیکن بسیارند بسبب اسلام وغالبند بر دیگران بسبب اجتماع
وانضمام فکن قطبا واستدر الرحا بالعرب واصلهم دونک نار الحرب
پس تو قطب باش وساکن بر جا وبگردان آسیای حرب را بلشکر عرب ودر آر ایشانرا
پیش روی خود یا نه بخود در آتش حرب وبالجمله لشکر را در آتش حرب در آر

وخود از دور دست از آتش بدار و البته قانون سلطنت و مملکت داری اینست
که سلاطین بلشکر و حشر تدبیر دشمن فرمایند و بخود اقتحام حروب و معارک ننمایند
فانّك ان شخصت من هذه الارض انتقضت علیك العرب من اطرافها واقطارها
حتی یکون ما تدع وراءك من العورات اهمّ الیك ممّا بین یدیك انتقاض شکسته
شدن و از هم ریختن زیرا که تو هرگاه بیرون روی از این زمین یعنی مدینه که قا
خلافت بود منتقض گردد بر تو عرب از اطراف و اقطار یعنی سر از طاعت و موافقت
بکشند و از استقامت و انتظام خود بر یزند تا بحدی که آنچه تو وا گذاشته
باشی از پی خود از مواضع مخافت و مظان اختلال اهم و اخوف باشد بسوی تو
از آنچه پیش روی تست از قتال و اجتماع کفّار حاصل چون تو از اینجا بیرون شوی
بیم آن هست که عرب اطراف مدینه اراده فاسد کنند و عزم فتنه و ارتداد نمایند
پس تدبیر این کار بر تو اهم و الزم باشد از تدبیر حرب کفّار و غالبا عرب در آن وقت
بر اسلام استقراری تمام نداشته است یا دلهای ایشان بخلافت عمر مطمئن
و راضی نبوده است انّ الاعاجم ان ینظروا الیك غدا یقولوا هذا اصل
العرب فاذا اقتطعتموه استرحتم بدرستی که عجمیان هرگاه دیدند ترا فردا
میگویند این اصل عرب است و سلطان ایشان هرگاه او را بریدید و طومار
حیات او در پیچیدید آسوده و براحت افتادید فیکون ذلك اشدّ لکَلَبهم
علیك وطمعهم فیك کَلَب یعنی سخت تر باشد شرّ ایشان را بر تو و طمع ایشان

را از تو حاصل بسبب این اندیشه صولت و حرص ایشان بر تو سخت تر باشد و د
محاربه سخت تر کوشند بطمع آنکه ترا از پای در آورند و آسوده گردند و توانند
اینجا اشد متعدی باشد یعنی این اندیشه حمله ایشان را سخت تر میگرداند و جمع کردن
برای عمر در این رای جهات صواب و حسن تدبیر و سداد را امّا اولا تسکین خاطر او
داد بدلالات واضحه تا حرکتی ناصواب از روی خوف و اضطراب نکند و ثانیا
مصلحت ترك حرکت او از چند وجه مبین نمود و مصلحت خود اسلام
رعایت فرمود و امّا ما ذکرت من مسیر القوم الی قتال المسلمین فانّ الله سبحانه
هو اکره لمسیرهم منك وهو اقدر علی تغییر ما یکره و امّا آنچه ذکر کردی از
آمدن اهل فرس بقتال مسلمانان باك نیست زیرا که حق سبحانه کاره تر است
آمدن ایشان را از تو و او قادر تر است و ازاله آنچه کاره است از آن بنای این
کلام غالبا بر آن باشد که عمر اظهار نموده باشد که ایشان کمر بجهاد به ما بسته اند
و بر سر دیار ما می آیند اگر ما دست بر داریم و از ایشان نکنیم ایشان
بما کنند تعدیل این جواب فرمود و امّا ما ذکرت من عددهم فانّا لم نکن نقاتل
بالکثرة وانّما کنّا نقاتل بالنصر والمعونة و امّا آنچه یاد کردی از بسیاری
عدد ایشان ما نبودیم از این پیش که قتال با کفّار به بسیاری لشکر کنیم بلکه
بودیم که قتال بنصرت و معونت پروردگار میکردیم ومن خطبة
له علیه السلام فبعث محمّدا بالحقّ لیخرج عباده من عبادة الاوثان الی عبادته و من

الشیطان الی طاعته پس فرستاد محمد را بحق تا بیرون آورد بندگان او را از عبادت
بتها بعبادات او تعالی و از طاعت شیطان بطاعت خدا بقران قد بیّنه و احکمه
لیعلم العباد ربّهم اذ جهلوه ولیقرّوا بعد اذ جحدوه ولیثبتوا بعد اذ انکروه جار
متعلق ببعث است فرستاد با قرانی که آنرا مبین و محکم ساخته بود و از عوارض
اختلال و اشتباه پرداخته بود تا بدانند عباد پروردگار خود را وقتی که
نمیدانستند او را و تا اقرار کنند باو تعالی بعد از آنکه نمی شناختند او را فتجلّی
سبحانه لهم فی کتابه من غیر ان یکونوا رأوه بما اراهم من قدرته وخوّفهم
من سطوته پس ظاهر شد خدا سبحانه برای بندگان در کتاب خود و پرده از
جمال بیچون برداشت بی آنکه ایشان او را دیده باشند بآنچه نمود بایشان از قدرت
خود و ترسانیدشان از سطوت و عقوبت خود وکیف محق من محق بالمثلات
واحتصد من احتصد بالنقمات و نمود بایشان چگونه هلاک و ناچیز ساخت
آنانرا که ناچیز ساخت بعقوبتهای رسوا و درو ید و از بیخ بر ید آنانرا
که درو ید بخشمها و عذابها وانّه سیاتی علیکم من بعدی زمان لیس فیه
شیء اخفی من الحقّ ولا اظهر من الباطل ولا اکثر من الکذب علی الله ورسوله
پس میفرماید و بدرستی زود باشد که بیاید بر شما بعد از من زمانی که
نباشد در او چیزی پنهانتر از حق و نه ظاهرتر از باطل و نه بیشتر از دروغ
بر خدا و رسول ولیس عند اهل ذلک الزمان سلعة ابور من الکتاب اذا تلی.

حق

حق تلاوته ولا انفق منه اذا حرّف عن مواضعه و نیست اهل آن زمانرا متاعی کاسد
تر از کتاب خدا هرگاه تلاوت کرده شود چنانچه حق تلاوت اوست یعنی تلاوت
ثواب و تاویل صحیح کرده شود و نه بار و اجترا از کتاب خدا هرگاه تحریف و تغییر
کرده شود از مواضع از بسبب زیغ قلوب و متابعت هوای نفوس ولا فی
البلاد شیء انکر من المعروف ولا اعرف من المنکر فقد نبذ الکتاب حملته و
تناساه حفظته و نباشد در شهرها چیزی منکرتر از معروف و نه معروفتر
از منکر پس بتحقیق انداختند کتاب را حاملان او و فراموش کردند قاریان و
حافظان او فالکتاب یومئذ واهله منفیان طریدان و صاحبان مصطحبان
فی طریق واحد لا یؤویهما مؤو پس کتاب آن روز و اهل کتاب یعنی عمل کنندگان
بکتاب دور رانده شده اند و رکرده شده و دو یارند با هم همراه در یک
راه جا نمیدهد ایشانرا نزد خود هیچ جای دهنده فالکتاب واهله فی ذلک الزمان
فی الناس ولیسا فیهم ومعهم ولیسا معهم لانّ الضلالة لا توافق الهدی وان
اجتمعا پس کتاب و اهل کتاب در آن زمان در میان مردمانند و نیستند در میان
ایشان و با ایشانند و نیستند با ایشان برای آنکه ضلالت موافق نگردد با هدی
هرچند مجتمع شوند بیکجا پس اگرچه بصورت کتاب و اهل کتاب با آن قوم همراه
و یکجا باشند در حقیقت از ایشان دور و جدا باشند و مراد از اهل
کتاب ائمه و اوصیا اهل بیتند علیهم السلام واجتمع القوم علی الفرقة وافترقوا

عن الجماعة كانّهم ائمة الكتاب وليس الكتاب امامهم و مجتمع باشند بقوم ناصواب
بر افتراق از متابعت کتاب و متفرق کردند از جماعت و حضانت بیضه ملت
گوییا ایشان پیشوایان کتابند و نیست کتاب پیشوای ایشان فلم یبق عندهم الا
اسمه ولا یعرفون الا خطه و زبر پس باقی نمانده است نزد ایشان مگر اسم کتاب
و نشناسند مگر خط و کتابت او نه معانی و نه مقاصد او و من قبل ما مثلوا
بالصالحین کل مثلة و سموا صدقهم على الله فرية وجعلوا في الحسنة العقوبة
السيئة ما مصدریست و مرفوع المحل بابتدائیت و من قبل خبر است مقدم بر مبتدا
یعنی و از آن پیش مثله کردند ظالمان بنی امیه بصالحان زمان و هر گونه مثله
و عقوبتی و نامیدند صدق ایشان را بر خدا عز و جل افترا و بهتان و گردانیدند
بازاء حسنه عقوبت سیئه و بر اعمال شایسته جزاء ناشایسته و این اشارت
است بان جفاها که حجاج و ذو الکلاع حمیری و بسر بن ابی ارطاة فهری
و عبید الله بن زیاد و امثال ایشان لعنهم الله با مؤمنان و شیعیان آنحضرت
نمودند و در صدد قلع و قتل و طرد و نفی ایشان بودند و انما هلك من
كان قبلكم بطول آمالهم وتغيب آجالهم حتى نزل بهم الموعود الذي ترد
عنه المعذرة وترفع عنهم التوبة وتحل معه القارعة والنقمة
و جز این نیست که هلاک شدند آنان که پیش از شما بودند بسبب طول
امال و غیبت اجال پس غافل و مغتر گشتند تا آنکه فرود آمد بایشان اجل

موعود که رد کرده میشود از آن معذرت و برداشته می شود از آن توبه و فرود می آید
با او قارعه یعنی عذاب سخت و عقوبت ایها الناس انه من استنصح الله وفق و
من اتخذ قوله دلیلا هدی للتی هی اقوم ای مردمان بدرستی که هر که طلب نصح
کرد از خدای عز و جل یعنی اخلاص و راستی پیش او ورد یا باین معنی که نصیحت خدا
بپذیرفت توفیق داده شد و هر که قول خدا را دلیل خود ساخت راه نموده شد
بطریقتی که فاتوبا شد در قوام و سداد بر هر طریقتی فان جار الله آمن و عدوه
خائف زیرا که جار خدا و آنکه در پناه حق تعالی در آید ایمنست و دشمن خدا
که راه خدا طاعت نسپارد خائن و خائفست وانه لا ینبغی لمن عرف عظمة
الله ان یتعظم فان رفعة الذين يعلمون ما عظمته ان يتواضعوا له وسلامة
الذين يعلمون ما قدرته ان يستسلموا له و بتحقیق که در خور و لایق نیست
کسی را که شناخت عظمت خدا عز و جل اینکه خود را بزرگ نماید زیرا
که رفعت قدر آنان که میدانند چیست عظمت خدا عز و جل اینست که
تواضع و انقیاد کنند برای خدا و سلامت و نجات آنان که میدانند چیست
قدرت او اینست که مستسلم کردند برای او و گردن نهند فرمان او را
فلا تنفروا من الحق نفار الصحيح من الاجرب والبارئ من ذي السقم پس رم مکنید
و نفور مگردید از حق نفار صحیح از صاحب جرب و بی علت از صاحب علت
واعلموا انكم لن تعرفوا الرشد حتى تعرفوا الذي تركه ولن تأخذوا بميثاق

الکتاب حتی تعرفوا الذی نقضه ولن تمسکوا به حتی تعرفوا الذی نبذه و بدانید که
شما هرگز نشناسید طریق صواب را تا بشناسید آنرا که ترک داده است آن طریق
را و اخذ نکنید بعهد و پیمان کتاب تا نشناسید آنرا که ترک داده است آن طریق
را و اخذ نکنید بعهد و پیمان کتاب تا نشناسید آنرا که نقض عهد او کرده است و متمسک
نگردید بکتاب تا نشناسید آنرا که او را دور انداخته است و بخلاف علم کامل
هر چیز موقوف است بر شناختن نقیض آن الاشیاء تعرف باضدادها پس در
هر باب طریق حق و صواب بر وجه کمال آنگاه شناخته گردد که خلاف
آن طریق و منافیات او شناخته گردد و الا آن علم ناقص و فاسد باشد
و این ظاهر است و شبیه نیست حکم باینکه ولایت اولیاء خدا بی برائت
از اعدا او تمام نباشد و شخص قدر صحت و امن نشناسد تا تلخی مرض و خوف
نچشد فالتمسوا ذلک من عند اهله فانهم عیش العلم و موت الجهل یعنی بجوید
علم برشد و صواب و عمل بمقتضای کتاب از جانب اهل آن یعنی اهل بیت علیهم السلام
و مقتبسان نور علم از ایشان زیرا که ایشان زندگانی علم و مرگ جهلند
هم الذین یخبرکم حلمهم عن علمهم و صمتهم عن منطقهم و ظاهرهم عن باطنهم
ایشان آنانند که خبر میدهد شما را حلم ایشان از علم ایشان و سکوت
ایشان از گفتار ایشان و ظاهر ایشان از باطن ایشان آری کاملان و
خاصان حضرت رحمان همه اطوار ایشان از سکوت ایشان و کلام و قعود

و قیام و مانند آن پیش صاحب بصیرت دلالت بر خلوص ایمان و علو شأن ایشان
کند از اینجاست که گفته اند ارباب بصایر در تصدیق انبیا حاجت بمعجزات
و خوارق عادات ندارند که بآن علامات جاهلان استدلال نمایند لا
یخالفون الدین و لا یختلفون فیه فهو بینهم شاهد صادق و صامت ناطق
و مخالفت نمیکنند با دین همچو جاهلان و اختلاف نمیکنند با هم در آن پس دین
و آثار صلاح و تقوی میان ایشان شاهدیست راست قول بر علو قدر ایشان
و خاموشیست گویا بر فضل و علم ایشان **و من خطبة له ع** فی ذکر اهل
البصرة یعنی در ذکر طلحه و زبیر است کل واحد منهما یرجو الامر و یعطفه
علیه دون صاحبه هر یک از آن دو تن امید میدارند امر سلطنت را برای
خود و میگردانند آنرا بر جانب خود نه یار خود مقصود آنکه اگر دست بحکومتی
یابند با هم نسازند که هر یک عزم انفراد و استقلال دارند لا یمتان الی الله
بحبل و لا یمدان الیه بسبب متوسل نمیشوند و نزدیکی نمیجویند بسوی خدا
بریسمان ایمانی و نمیکشند بسوی حق تعالی به پیوند و ریسمانی مقصود آنکه
چنگ از حبل متین دین برداشته اند و علم ضلالت و معصیت برافراشته
کل واحد منهما حامل ضب لصاحبه و عما قلیل یکشف قناعه به هر کدام
از ایشان حامل کینه اند برای صاحب خود و عنقریب برمیدارند پرده خود را
بآن کینه یعنی آن کینه ظاهر میگردانند و در اخبار طلحه و زبیر مشهور است

که چون ایشان داخل بصره شدند وعثمان بن حنیف را بعذر بگرفتند وجمعی کثیر
از سپاه وحفظه بیت المال را گرفته بکشتند در امارت نماز با هم اختلاف
ظاهر کردند و پرده از روی عداوت پنهان برگرفتند تا عایشه میان ایشان صلح داد
وقرار بر ایشان شد که روزی محمد بن طلحه امامت ودو روزی عبدالله بن الزبیر نماز جماعت
اقامت کند و توانند رجوع به صاحب باشد و مرجع قاعد منصب باشد والله لئن
اصابوا الذی یریدون لینتزعن هذا نفس هذا ولیاتین هذا علی هذا
وبخدا قسم که اگر برسند آنچه را که میجویند یعنی بر حکومت دست یابند هر آینه
بکند این یکی جان از دیگر را و بیاید آن دیگر بر سر این یکی یعنی هلاک کند این را گویند
انی علیه الدهر امدکه قد قامت الفئة الباغیة فاین المحتسبون بتحقیق که برپا
خواست گروه ارباب جور که رسول خدا صلی الله علیه از ایشان خبر داده بود
پس کجا اند ارباب احتساب وطالبان اجر وثواب قد بینت لهم السنن وقدم لهم
الخبر بتحقیق که مبین شده است برای طالبان ثواب واهل ایمان یا اصحاب یعنی
طغیان سنتهای دین و هدی ومقدم گشته است برای ایشان خبر در تمیز حق و
باطل وصواب وخطا ولکل ضلة علة ولکل ناکث شبهة ولکن هر گمراهی را
بهانه ایست متمسک گردد بان وهر عهد شکنی را شبهه ایست چنانکه نزد
در این کلام جواب شبهه ایست که کسی را افتد در امر طلحه و زبیر چون تامل
در منزلت ایشان کند وبعضی شبهات از ایشان بشنود ومعلوم است که هر کس

باطلی

باطلی دعوی کند برای آن بهانه وجمعی مهیا سازد و در امثال است لا تعدم
الخرقاء علة زن احمق دست از بهانه برندارد والله لا اکون کمستمع اللدم یسمع الناعی
ویحضر الباکی لدم بر رو و سینه زدن در ماتمها مثل و ناعی خبر مرگ دهنده
ومضاف محذوف است والتقدیر یسمع خبر الناعی وصوت الناعی وبخدا قسم که
نباشم همچو شنونده آواز لدم میشنوند خبر ناعی را ومع هذا حاضر میگردد
میگردد نزد باکی یعنی گریه کننده مراد آن است که تغافل نکنم از امر ایشان تا آن وقت
که در میان ایشان بلا افتد همچه شخص که آواز شیون و بر خود زدن وخبر مرگ
وقتل میشنود ومع ذلک می آید تا به بیند که گریه کننده کیست وخبر چیست یا خود را
در هلاکت وخطر می اندازد و صوت حجر ولمثال الاثر ام لدم گویند وچون
گفتار را صید کنند از این نوع صدا که آن ظاهر کنند و صیاد گوید فی البیت ام
عامر خامری ام عامر وگفتار از آن صداها تغافل کند تا او را بگیرند گویند که
چون طلحه و زبیر بهانه مکه از مدینه بیرون آمدند عزم بصره نمودند آنحضرت
تدبیر حرب ایشان نمیساخت مردم میگفتند صلاح در آن است که از امر ایشان
تغافل و اغماض نمایی و هیچ راه جدال وقتال نگشایی ومعلوم بود که چون
ایشان قوت میگرفتند قصد آنحضرت میکردند ومن خطبة له علیه السلام
قبل موته بعد از ضربت وقبل از موت این کلام فرمود ایها الناس کل امرئ
منکم لاق ما یفر منه من فراره ای مردمان هر شخص از شما ملاقات میکند

با انجه از ان میگریزد در عین گریختن خود یعنی چون مصیبتی قضا شده باشد گریختن از ان
سود ندهد بلکه شخص در عین گریختن با ن مصیبت برخورد والاجل مساق
النفس والهرب منه موافاته مراد از اجل مدت حیوة است وضمیر منه راجع است
باجل یعنی موت ومدت حیوة میدان رانده زجانست بنهایت ان وگریختن از اجل
امدنست بسوی او یعنی اجل ناچار برسد وگریختن از مرگ مقدور نباشد وهر که
از مرگ بگریزد سر از خانه مرگ بیرون کند مانند انکه کسی از سلطان بگریزد و سلطان
همه رعیت را اعلام کند تا او را بجنگ ارند بخانه هر که بگریزد در چنگ سلطان
افتد وقد قیل یوشك من فر من منیته فی بعض غراته یوافقها وبعضی شارحین
گفته اند زیرا که فرار نمی باشد مگر بحرکات ومعالجات وان مستلزم فنای
اوقات ورسیدن بما قست وتواند اجل یعنی موت باشد ومراد انست که موت
مساق نفس است که جان را سوی موت میرانند کم اطردت الایام ابحثها عن
مکنون هذا الامر فابی الله الا اخفاءه هیهات علم مخزون چه مدتها که
افتادم از دنبال ایام چنانچه شخص صیدی را ندم باشد وسر از پی او کرده تفحص میکردم
از او پنهان این امر را یعنی وقت موت خود را پس ابا کرد حق تعالی مگر پنهان
داشتن این خبر را پس میفرماید هیهات این علمیست مخزون در غیب بحضرت
هیچ کس را با ن راه نباشد کما قال تعالی ان الله عنده علم الساعة الی قوله تعالی
وما تدری نفس بای ارض تموت وگفته اند انحضرت هر چند خبر شهادت خود

اجمال میدانست بگفته حضرت رسول صلی الله علیه واله که با او گفت میدانی
شقی ترین اولیان کیست گفت اری عاقر ناقه گفت میدانی شقی ترین اخران کیست
گفت نه گفت کسی که خضاب کند این را اشارت بسر ومحاسن انحضرت نمود
اما بروجه تفصیل وتعیین نمیدانست پس بعضی از روایات که ظاهر ان دلالت
بر علم یقینی کند محمول بر ظن وتخمین باشد وایضا ممکنست علم یقینی هم داد ایام
کما انحضرت را ضربت رسید بسبب بعضی امارات حادثه حاصل شده باشد
اما وصیتی فالله لا تشرکوا به شیئا ومحمد فلا تضیعوا سنته اما وصیت من
پس حق تعالی شریك مگردانید باخدای چیزی واما رسول او ضایع مکردانید
سنت وقواعد شریعت او را وهر دو اسم را بنصب خوانده اند یعنی عبادت
کنید خدا را واطاعت کنید محمد را اقیموا هذین العمودین واوقدوا هذین
المصباحین وخلاکم ذم ما لم تشردوا برپای دارید این دو عمود را یعنی توحید
وشریعت وهر که این دو ستون بر پای دارد بنای دینش بر پا ماند وبیفروزید
این دو چراغ را تا شما را بنور خویش از ظلمات ضلالت برهانند ونیست بر
شما دیگر ذمی وطعنی چندانکه رم نکنید ومتفرق نگردید وکلمه خلاکم ذم مثل است
حمل کل امرئ مجهوده وخفف عن الجهلة بار کرده شده است بر هر مردی
انچه طاقت اوست نه فوق طاقت کما قال تعالی لا یکلف الله نفسا الا و
سعها وسبك گردانیده شده است از جاهلان وضعیفان بسبب عذر نادانی

وبیچاره کی ربّ رحیم و دین قویم و امام علیم شما را پروردگاریست رحیم و دینی است
راست و مستقیم و پیشوایست علیم مراد حضرت رسولست صلی الله علیه و آله یا
آنحضرت و اهل بیتش که امام امت اند انا بالامس صاحبکم و غدا مفارقکم غفر الله
لی ولکم من دیروز با شما همراه بودم و فردا از شما مفارقت میکنم بیامرزد خدای تعالی
مرا و شما را ان تثبت الوطاة فی هذه المزلة فذاك اگر ثابت ماند قدم نهادن
درین جای لغزیدن پس اینست چنانچه گوییم اگر من زنده بمانم خوب و اگر نمانم
فلان و اینکار هر چند فرض و تقدیر است با قول پیشتر که غدا مفارقکم منافی
مینماید منافی نیست از قبیل سایر احوال و گفته اند انبیا را حالتیست بر طور
بشر و حالتیست بیرون از طور بشر و اتصالیست بعالم ملکوت و اتصالیست بعالم
ناسوت گاه عروج کنند و گاه هبوط کما ماه آفتاب روح لاهوتی بی حجاب سحاب
رخ نماید و گاه سحاب تن ظلمانی پرده بر روی آفتاب بپوشاند و بالجمله در احوال
ایشان تفاوتی عظیم ظاهر میگردد و حدیث امرنا صعب مستصعب باز اشارت
میکند و ان تدحض القدم فانما کنا فی افیاء اغصان و مهاب ریاح و
تحت ظل غمام اضمحل فی الجو متلفقها و عفا فی الارض مخطها اگر بلغزد
قدم و موت متحقق گردد غیر این نیست که بودیم ما در سایهای شاخها
و در موضع وزیدن بادها و زیر سایه ابرها مضمحل شد در هوا ابرها
که مجتمع شده بود مندرس شد در زمین اثری و نشانی که از ابرها و بادها

مینمود

مینمود غرض آنکه چندروزی در زیر سایه شاخها و ابرهای بی بنیاد دنیا و تند گذر
بادها آسوده بودیم بیک طرف شد و برفت و عاقل از سایه درخت و قطعه
ابر و از هبوب باد چه توقع بقا و ثبات داشته باشد و عجب نباشد اگر بچشم زدنی
از هم بپاشد و کلام بعضی شارحین در تعیین استعارهای اینکلام چندان
صورتی ندارد بلکه تمثیلیست برای وضع دنیا و سرعت زوال او از این سرای
ملاحظه تشبیه و استعاره در مفردات الفاظ و انما کنت جارا جاورکم
بدنی ایاما وستعقبون منی جثة خلاء ساکنة بعد حراك وصامتة بعد
نطوق و من بودم همسایه شما را مجاورت نمود با شما بدن من روزی
چند و زود باشد که از عقب من بماند برای شما جثه خالی از جان ساکن
بعد از حرکت و خاموش بعد از گفتار فرمود بدن من شما همسایه بود
و نفرمود من همسایه بودم مگر اشارت باینکه جان او در دنیا
همسایه ملا اعلی بودنه همسایهان قوم بیوفا لیعظکم هدوی و خفوت
اطرافی و سکون اطرافی خفوت سکون اطراف و چشم زیر افکندن اطراف
جمع طرف محرکه و گفته اند جمع طرفست بسکون راء یعنی نظر کردن تا پند
دهد شما را آرامیدن من و ساکت شدن چشم پیش افکندن من و ساکن
شدن اطراف و اعضای من فانه اوعظ للمعتبرین من المنطق البلیغ والقول
المسموع زیرا که زبان حال پند دهنده تر است ارباب اعتبار را از گفتار

از گفتار بلیغ در موعظت و قولی که شنیده شود در تذکیر و عبرت وداعکم
وداع امرئ مرصد للتلاقی وداع من شما را وداع کردن مردیست که چشم
بملاقات او دارند و اصحاب او متوقع وصال او باشند نه وداع کسی که دیگر ملاقات
با اصحاب نکند غداً ترون ایامی و یکشف لکم عن سرائری و تعرفوننی بعد خلو
مکانی و قیام غیری مقامی فردا خواهید دید روزهای مرا که با شما بسر کردم
و پرده برداشته میشود برای شما از پوشیدها و نیتهای من و ظاهر میگردد اسرار
افعال و اقوال من از آنجمله است سر محاربت آنحضرت با معویه و عدم رضا
بانچه بعضی از صحابه بان اشارت مینمودند که شام با او گذارد چه بعد از آن حضرت
معلوم شد که بنی امیه در چه پایه بودند از ظلم و کفر و جفا با عباد حق تعالی و خواهید
شناخت مرا بعد از خالی بودن مکان من و قیام دیگری در مقام من
و بالجمله قدر من بعد از این خواهید شناخت و احوال خواهد گشت و رازها
آشکار خواهد شد که منزلت و حال من شما را معلوم گردد ومن
خطبة له ع یومی فیها الی الملاحم و اخذوا یمینا و شمالا طعنا فی مسالک
الغی و ترکا للمذاهب الرشد و گرفتند امت راست و چپ طریقها را برای رفتن
در مسالک گمراهی و ترک کردن مذاهب صواب و حق بینی فلا تستعجلوا ما
هو کائن مرصد و لا تستبطئوا ما یجیء به الغد استعجال چیزی بود خواستن
شتاب مکنید در آنچه واقع شونده است و چشم داشته شده و دیر شمارید

آنچه می آورد فردا از وقایع و فتنها که مقدر گشته برای شما غالبا قوم آنحضرت
از آن فتنها بحد سؤال مینموده اند و وقت آن می پرسیده اند و شاید که مبالات
تمام بانها نداشته باشند و از قبیل استغراب و استعجاب می پرسیده باشند پس
ایشان را در حکم مستعجل شمرد و این نوعی از توبیخ است فکم من مستعجل بما ان
ادرکه ود انه لم یدرکه و ما اقرب الیوم من تباشیر غد بسا مستعجل که گر
دریابد آنچیز را آرزو کند که کاش در نمی یافت آنرا و چه نزدیکست امروز از ظهور
علامات و آثار فردا یعنی رسیدن از وقایع نزدیکست و نشانهای آن لایح گشته است
باستیلای معویه بر عباد و بلاد قوم هذا بان ورود کل موعود و دنو
من طلعة ما لا تعرفون ای قوم من حال وقت وارد شدن هر موعودیست و نزدیک از
محنتها و بلاها و وقت نزدیک شدن دیدار امور یست که نمی شناسید آنرا
از فتنها الا و ان من ادرکها منا یسری فیها بسراج منیر و یحذو فیها علی مثال
الصالحین بدانید و بدرستی هر که دریابد آن فتنها را از ما یعنی اهل بیت یا
مهتدیان شیعه میرود در ظلمت آن فتنها با چراغی درخشان و مطابق میشود
با مثال صالحان یعنی بر راه ایشان میرود نه در راه صالحان لیحل فیها ربقا
و یعتق رقا و یصدع شعبا و یشعب صدعا تا بگشاید در آن فتنه
بندیرا از گردنها مقیدان جهالت و آزاد کند اسیری را از قید فتنه و ضلالت
و پراکنده و متفرق کند جمعی را از جمعها باطل و جمع کند و اتصال دهد

شکستکی وشکاف را از شکافها حتی فی سترة عن الناس لا یبصر القائف اثره
ولو تابع نظره یعنی کار کند در استتار امر از مردمان نه بحیثیتی که متتبع اثر او را
هر چند از پی او اندازد نظر خود را یعنی هر چند از پی او کردد و نشان وجود
راه باو نبرد و پی بیرون نکند مراد ائمه اهل بیت علیهم السلام که ایشان را بجز خاصان
نمیشناختند و امر خود را از عامه ارباب ضلالت پنهان میداشتند و همچنین
شیعه نیز که در آن زمان نطق را در پنهان نجوی مینمودند هم از آنجمله
اند و بعضی از ایشان با ابدال و اوتاد تعبیر کنند ثم لیشحذن فیها قوم شحذ
القین النصل قین آهنکر پس تیز کرده شود در آن فتنها و کند هی بصیرتها
قومی از طالبان علوم و اسرار همچو تیز کردن شمشیر کر تیغه و تیر را تجلی
بالتنزیل ابصارهم ویرمی بالتفسیر فی مسامعهم ویغبقون کاس الحکمة بعد
الصبوح جلا داده شود بنور تنزیل دیدهای ایشان و انداخته شود تفسیر
قران در کوشهای ایشان یعنی در آیات قران بنور فهم و ایقان تامل کنند
و هم از ائمه علیهم السلام استماع تفسیر و تاویل آن نمایند پس ابواب علم و حکمت
بر دلهای ایشان کشاده کردد و اسباب شغات علم و عمل برای ایشان اماده کردد
بیاشامند شبانکاه جام حکمت بعد از آنکه آشامیده باشند در صبح روز
از آن شراب معرفت ومنها وطال الامد بهم لیستکملوا الخزی ویستوجبوا
الغیر حتی اذا اخلولق الاجل واستراح قوم الی الفتن واشتالوا عن لقاح حربهم

اصطلاحیست

اصطلاحیست که ذکر ایام جاهلیت مینماید و دراز کشید مدت فرصت و زمان
مهلت با ایشان تا کامل کردانند اسباب خزی و عقوبت را و مستوجب کردند
تغییرات حال و بلیت را تا آن زمان که کهنه شد مدت و مطمئن کشتند
قومی بفتنها و ضلالت و دم برداشتند برای لقاح حرب یعنی آماده شدن همچو
شتر ماده برای آبستن شدن و بار کرفتن قتال و جدال و شتر چون وقت لقاح
او رسد دم بالا دارد لم یمنوا علی الله بالصبر ولم یستعظموا بذل انفسهم فی
الحق این کلام بکلام سابق مربوط نیست و جواب کلام سابق مذکور نیست
و مراد باین کلمات وصف صحابه و مجاهدان اسلامند و مکر ذکر ایشان از پیش
کذشته بوده است و سید ذکر نکرده است یعنی منت ننهادند مجاهدان
اسلام و اصحاب سید انام بر خدای عز و جل بصبر کردن بر جفا و بلا و مقاتله اعدا
و بزرک نشمردند بخشیدن جانهای خود را در راه اظهار حق و نصرت دین
حق تعالی حتی اذا وافق وارد القضا انقطاع مدة البلاء تا آن زمان که موافق آمد
وارد قضاء الهی انقطاع مدت بلای ایشان را یعنی وقت قوت اسلام رسید
و آن بعد از مهاجرت حضرت رسول است علیه السلام بمدینه حملوا بصائرهم
علی اسیافهم ودانوا لربهم بامر واعظهم برداشتند بصیرتها و درکها
خود را با شمشیرها برای نصرت دین اسلام و مطیع کشتند پروردکار خود را
بامر واعظ ایشان یعنی رسول علیه السلام حتی اذا قبض الله رسوله رجع قوم

على الاعقاب وغالتهم السبل واتكلوا على الولائج تا آن وقت که فرا گرفت خدا
عز وجل رسول خود را بسوی خود رجوع نمودند قومی از ایشان بر پاشنها
یعنی واپس گشتند برجوع قهقری و مرتد شدند یا در دین مفتون گشتند و هلاک
کرد ایشان را راههای باطله و شبههای زاهقه و اعتماد نمودند بر ولیجها یعنی بر شبهها
که در خاطرشان ولوج نمود یا بر دوستان و مخصوصان با الحق که با ایشان را
بود ووصلوا غير الرحم وهجروا السبب الذی امروا بمودته وصله نمودند
غیر رحم آنحضرت را و دور گردیدند از سببی و وسیلتی که مامور گشته بودند
بمودت آن یعنی اهل بیت و خویشان آنحضرت که بنص قرآن مودت ایشان واجب
ولازم است لقوله تعالى قل لا اسألكم عليه اجرا الا المودة فی القربی
ونقلوا البناء عن رص اساسه فبنوه فی غير موضعه و نقل دادند بناء دین و
امامت امت را از استوار یعنی بنیاد او پس بنا کردند آن بنا را در غیر موضع آن
و معلوم است که آنحضرت باین کلام شکایت از منازعان خلافت و ناصران
ایشان میفرماید معادن كل خطيئة وابواب كل ضارب فی غمرة انكروه
معدنهای هر خطیئه و ضلالتند و درهای هر در آمده در غمرت جهالتند مقصود
از غمره جهالتیست که آدمی را فرو گیرد و در حیرت و شدت افکند و ایشانرا
درهای فتنه و ضلالت گفت زیرا که سایر مردمان از طریق ایشان در بلا
و فتنه افتادند و مبدا شبهه و اختلاف ایشان بودند قد ماروا فی

الحيرة

الحيرة وذهلوا فی السكرة على سنة من آل فرعون تحقیق متزلزل و متردد بودند
در حیرت و غافل بودند در مستی و بیهوشی جهالت بر طریقه آل فرعون که
اولاد یوسف را علی نبینا و علیهم السلام که بنی اسرائیل باشند ضعیف شمردند و با
ایشان جفا و جور در گرفتند و با موسی عم که داعی بود ایشان را بحق تعالی مخاصمت
و جدال نمودند و کفر و عناد از حد بردند من منقطع الى الدنيا راكن ومفارق
للدين مباين یعنی منقطع بودند از اندیشه عقبی و مایل بودند بهمه همت بدنیا
و طلب حکومت و اعتلا و بعضی مفارق بودند از دین و آیین و جدا بودند از زهد
و تقوی **ومن خطبة له عم** در این خطبه مدح حضرت رسول صلی الله علیه و
آله و نصیحت عرب و ذکر ملاحم مذکور میکرد واستعينه على مداحر
الشيطان ومزاجره والاعتصام من حبائله ومخاتله مبدء خطبه مذکور
نیست خدا را عز و جل ثنا میکند پس میگوید و استعانت میجویم از او بر مواضع
دحر شیطان یعنی راندن و دور کردن او آدمی را از درگاه حق تعالی بمعاصی
و متابعت هوی و بر مواضع زجر شیطان یعنی منع او عباد را از طاعت
و تقوی و استعانت میجویم بر چنگ زدن بعروة الوثقی رحمت او از دامهای
شیطان و مواضع فریب او از شهوات و زینتهای این جهان واشهد
ان محمدا عبده ورسوله ونجيبه وصفوته یعنی مختار و برگزیده حضرت
اوست لا يوازى فضله ولا يجبر فقده موازاة کرده نشود فضل او یعنی

هیچ فضلی با فضل او مقابل نشود و مجبور نگردد فقدا و یعنی چون او در میان
نباشد هیچ چیز عوض او نشود و جبر او نکند اضاءت به البلاد بعد الضلالة
المظلمة والجهالة الغالبة والجفوة الجافیة روشن گشت بوجود او شهرها
بعد از ضلالت تاریک و جهالت غالب بر بد و نیک و جفا و غلظت غالب
بر طبایع و مخفی نیست جفا و بیرحمی که عرب داشتند تا آنکه اطفال خود را
زنده در گور میکذاشتند و وصف جفوة بجافیه برای مبالغه است همچو جاهلیت
جهلاء والناس یستحلون الحریم ویستذلون الحکیم و حال آنکه مردمان
در آنجاهلیت حلال میشمردند حرام و ناشایسته را و خوار میشمردند دانایان
عاقل را یحیون علی فترة ویموتون علی کفرة میزیستند بر فترت رسل یعنی
انقطاع و فقدان انبیاء و میمردند بر کفر و عبادت اصنام ثم انکم معشر العرب
اغراض بلایا قد اقتربت پس از آن شما ای گروه عرب نشانهای سهام بلاها
وفتنها اید که بتحقیق نزدیک شده است فاتقوا سکرات النعمة واحذروا
بوائق النقمة وتثبتوا فی قتام العشوة واعوجاج الفتنة پس بپرهیزید
از بیهوشیها نعمت و فراخی و حذر کنید از شدتها عقوبت و سختی و ثبات
و قرار بکار دارید و ملغزید در غبار ظلمت شبهه و در کجی و ناهمواری
طریق فتنه عند طلوع جنینها وظهور کمینها وانتصاب قطبها
ومدار رحاها جنین طفل در رحم را گویند نزد طلوع جنین فتنه از شکم زمانه

وظهور

وظهور کمین یعنی نهان او و راست ایستادن قطب و دور آن آسیای او تبدو
فی مدارج خفیة وتؤول الی فظاعة جلیة مدرج مسلک یعنی ظاهر میشود
از فتنه در راههای پنهان و باز میگردد بشناعت آشکار و عیان یعنی که کم کم
و پوشیده ظاهر میگردد و آخر کار برسوائی میکشد شبابها کشباب الغلام
وآثارها کآثار السلام مرجوانی و نمو او همچو جوانی کودک است دیر زمان نکشد
و هر روز جوانتر گردد و آثار او همچو اثرهای سنگست یعنی زایل شدن [آثار]
کالنقش فی الحجر و گفته اند یعنی او سخت است و زخم او عظیم یتوارثها الظلمة بالعهود
اولهم قائد لآخرهم وآخرهم مقتد باولهم بمیراث میگیرند آن فتنه را
ظالمان زمان از یکدیگر بعهدها و وصیتها اول ایشان کشنده آخر
ایشانست و آخر ایشان مقتدی باول ایشانست چون تمکن و استیلاء آخر
بر تمکن اول مترتب میگردد باین اعتبار اول کشنده آخر باشد یتنافسون
فی دنیا دنیة ویتکالبون علی جیفة مریحة میکوشند از روی رغبت و [مسابقه]
میکنند در دنیا دنیه و همچو سگان با هم خصومت میکنند بر سر مرداری
بو گرفته و گندیده وعن قلیل یتبرأ التابع من المتبوع والقائد [من] المقود
فیتزایلون بالبغضاء ویتلاعنون عند اللقاء و بعد از اندک زمان بیزار
میگردد تابع خادم از متبوع و مخدوم خود و امیر و حاکم از رعیت
و تابع خود پس از هم جدا میشوند بدشمنی و عداوت و لعن میکنند یکدیگر را

نزد ملاقات از روی خشم وندامت اشارتست بانکه قوان غیر زبان ناطق کشته است
در براءت عاصیان روز قیامت از یکدیکر ومخاصمت بایکدیکر قال تعالی اذ تبرّ
الذین اتبعوا من الذین لم یتبعوا الآیه وصدور اینحالت از فتیان ندر دارد بیا نیز
محتمل است بلکه واقع است وقت کرفتاری بنی امیه بنکبت وبلا ثمّ یاتی
بعد ذلک طالع الفتنة الرجوف والقاصمة الزحوف پس بیاید بعد از ان
یعنی بعد از فتنه بنی امیه فتنه که طلوع کند از افق روزکار مضطرب کنن بغداد
وشکننده وشتابنده از کتم عدم سر برارد وخلق را در اضطراب وبیج وتاب
اندازد کفته اند مراد فتنه اخر الزمانست وخروج دجال وکفته اند مراد
ترکستان خروج تتار وکفار است وکفته اند عبارت از حجاج است فتزیغ قلوب
بعد استقامة وتضل رجال بعد سلامة پس مایل کردد درین فتنه دلها
بعد استقامت کمراه شوند مردمان بعد از سلامت وتختلف الاهواء
عند هجومها وتلتبس الآراء عند نجومها ومختلف کردد خواهشها نزد هجوم
ان فتنه وملتبس کردد رایها وقت ظهور ان فتنه من اشرف لها قصمته
ومن سعی فیها حطمته هرکه مشرف میکردد برای دفع این فتنه میشکند
ونابود میکرداند اورا وهرکه میرود سعی کننده در ان میکوبد وخرد میکند
اورا یتکادمون فیها تکادم الحمر فی العانة عانه کله خر کو را میکزند وزخمی
میکنند مردم در ان فتنه یکدیکر را همچو خران وحشی در کله قد اضطرب معقود

الحبل

الحبل وعمی وجه الامر تحقیق مضطرب شده باشد منتظم امر دین واحوال روزکار از
وپوشیده شده روی مصلحت کار تغیض فیها الحکمة وتنطق فیها الظلمة فرو رود
وناقص کردد در ان فتنه علم وحکمت وناطق کردند ستمکاران واصحاب بدعت
وتدق اهل البدو بمسحلها وترضهم بکلکلها وبکوبد ان فتنه اهل بادیه را با من
لجام خود وخرد کند شان بسینه خود همچو مرکب شموس که شخص را زیر پای
کیرد وبر دوکاو بیفکند تا اورا هلاک کند یضیع فی غبارها الوحدان وتهلک
فی طریقها الرکبان ضایع وتباه کردند در غبار ان فتنه تنها روندکان و
هلاک کردند در طریق او سواران ترد بمر القضاء وتحلب عبیط الدماء وارد
کردد بتلخ قضا وحوادث بلا وبدوشد خون خالص تازه را وتثلم منار
الدین وتنقض عقد الیقین ورخنه کرد اند علامات راه دین را تا بی نشان
اهتدا بمانند سالکین را وبشکند عقد یقین را تا در حیرت وشک افکند
اصحاب دین را یهرب منها الاکیاس وتدبرها الارجاس بکریزند از ان
فتنه زیرکان ودوراندیش وتدبیر کنند وقیام نمایند بان پلیدان کوتاه اندیش
مرعاد مبرق کاشفة عن ساق بسیار باشد رعد وبرق ان یعنی غوغا وهرش
او ظاهر کرده اند از ساق یعنی دامن بر میان زنند تا در کار رفتن بتابد وجلد باشد
کنایه از سختی فتنه است تقطع فیها الارحام وتفارق علیها الاسلام
بریده کردد در ان فتنه پیوندها وخویشیها میان مردمان ومفارقت

کرده شود بران فتنها از دین اسلام برفها سقیم وظاعنها مقیم بری از ان فتنه علت مبتلاست وکوچ کرده از ان فتنه مقیم وبرجاست یعنی از او مشکلست **منها**
بین قتیل مطلول وخائف مستجیر یختلون بعقد الایمان وبغرور الایمان درد کو
مؤمنان وضعفا ان زمان منیفرماید واهند میان کشته شده خون او هدر کشته
وخایفی زنیهار جوینده فریب داده میشوند به بستن سوگندان وبفریب ایمان
یعنی از دوی عذر خانف وهارب را بسوگندان واظهار صلح وایمان ایمن
کرداند تا بر هلاک وجفا ایشان دست یابند ولا تکونوا انصاب الفتن
واعلام البدع انصاب جمع نصب محرکه وغیر محرکه علمی که برپای کنند وامثال
ان نیز مباشید علمهای فتنها وبدعتها یعنی پیشوایان وامیران فتنه مباشید
والزموا ما عقد علیه حبل الجماعة وبنیت علیه ارکان الطاعة ولازم کردید
انچه بسته شده است بران ریسمان جماعت وبنا کرده شده براو ارکان طاعت
یعنی دراین رشته که جماعت اسلام را منتظم ساخته است درایید واقدموا
علی الله مظلومین ولا تقدموا علیه ظالمین وقدوم کنید برخدا عز وجل مظلوم
وقدوم منیمایید ظالم واتقوا مدارج الشیطان ومهابط العدوان وبپرهیزید
از مسالك شیطان واز مواضع نزول بغی وعدوان ولا تدخلوا بطونکم
لعق الحرام وداخل میکنید در شکمهای خود لقمها حرام فانکم بعین من حرم
علیکم المعصیه وسهل لکم سبیل الطاعة زیرا که شما پیش چشم انکه قید

کرده

که حرام کردانیده است بر شما معصیت را واسان کردانیده است راه طاعت را
ومن خطبة له ع الحمد لله الدال علی وجوده بخلقه وبمحدث خلقه علی ازلیته
حمد خدایراست که دالست بر وجود او خلق خود چه مصنوع عجیب دلالت بر صانع
قدیر میکند ودالست از راه محدث بودن خلق بر ازلیت خود زیرا که اگر موجد
حادث نه قدیم باشد او نیز بموجد محتاج باشد ومبدء ایجاد نتواند بودن
واشتباههم علی ان لا شبه له ودالست باشتباه خلق یعنی مشابه بودن
ایشان باهم بر اینکه او را شبیه نیست یعنی چون معلوم است که این صفت مخلوق است
ومخلوق از جهت عدم استشهاد در کمال باین موصوفست پس خالق تعالی ازان
منزه باشد لا تستلمه المشاعر ولا یحجبه السواتر در نمی یابد او را حواس و
قوی وحاجب نمیکردد او را پوشانندها واین دو وصف نیز از انجا که صفت
مخلوقست خالق از ان مبرا باشد چنانچه میفرماید لافتراق الصانع و
المصنوع والحاد والمحدود والرب والمربوب از جهت ممتاز بودن افریننده
وافریده شده وتعیین کننده وتعیین کرده شده وپروردگار وپرورده شده
الاحد لا بتاویل عدد والخالق لا بمعنی حرکه ونصب یکتا اما نه بتاویل
عدد یعنی نه از ان باب که شخص واحد نیز یکیست ودو نیست یا نه از ان
که در جمله عدد در اید وشمرده شود وخالق اشیا اما نه بحرکتی وتعبی چنانچه ممکن
را لازم است والسمیع لا باداة والبصیر لا بتفریق آلة وشنوا نه با آلتی

یعنی سامعه وبینا نه بتفریق آلتی یعنی پراکنده شدن شعاع نظر در مبصرات یا کشودن
چشم وحرکت دادن مردمك وامثال آن والشاهد لا بمماسته والبائن لا بتراخی
مسافة وحاضر نزد هر چیز اما نه بمساس وقرب مکان جدا از همه چیز نه بدوری
مسافت وبعد آن والظاهر لا برؤیة والباطن لا بلطافة ظاهر پیش دیدها
اما نه بدیدن وپنهان از نظرها اما نه بباریك بودن برمثال القوی واعضای
مورچه ولیشه بان من الاشیاء بالقهر لها والقدرة علیها وبانت الاشیاء
منه بالخضوع له والرجوع الیه جدا شده است از اشیا بقهر اشیا وقدرت
وغلبه برانها وجدا شده اند اشیا از او بخضوع برای او ورجوع بسوی
او والحاصل خدای تعالی با اشیا نماند کدا وست قاهر وقادر بر اشیا واشیاء
نجدا نماند که همه او را تعالی خاضع وجازع باشند من وصفه فقد حدّه
ومن حدّه فقد عدّه ومن عدّه فقد ابطل ازله هرکه خدا یرا وصف کند
او را تعیین وتحدید کرده است وهرکه خدا را تعیین کرد او را شمرده است
ودر عدد درآورده است چون چیزی محدود وجهات خویش از سایر اشیا
متعین وممیز گشت ونیز در عداد اشیا باشد زیرا که هر یك از اشیاء
بجهات وحدود معینه از سایر اشیا متعین ومتمیزند وهرکه خدا را عز وجل
در عداد اشیا درآورد ابطال نموده باشد ازلیت او را ومن قال کیف
فقد استوصفه ومن قال این فقد حیّزه وهرکه گوید چگونه است او وصفا

جسته است وهرکه میگوید کجاست او را در مکان آورده است عالم اذ
لا معلوم ورب اذ لا مربوب وقادر اذ لا مقدور دانا با اشیا وقتی که
هیچ معلوم نبود وپروردکار همه چیز وقتی که هیچ مربوب بعالم وجود
نیامده بود وقادر بر همه چیز وقتی که هیچ مقدور نبود منها قد طلع طالع
ولمع لامع ولاح لائح واعتدل مایل بتحقیق طالع شد از افق هدایت
کوکبی طالع ودرخشنده شهابی لامع وظاهر شد امری لایح وراست شد
سنادی مایل این کلمات اشارتست بانتقال خلافت بآنحضرت وقرار خود در
مرکز وشارح گفته است فقره ولاح لائح اشارت بظهور آثار فتنها ست
که خلق را در عهد آنحضرت یا بعد از ان روی میدهد از مخالفت جمهور
وتفرق امور واستبدل الله بقوم قوما وبیوم یوما وانتظرنا الغیر انتظار
المجدب المطر وبدل کرد حق سبحانه بقومی قومی را وبروزی روزی را
یعنی بقومی بیشتر که ماده ضلالت بودند بر دور روزگار ایشان بسر آورد
وانتظار میکشیدیم ما تغییر احوال واوضاع زمانرا چنانچه انتظار میبرد قحطی
رسیده باران یعنی چشم داریم که قحط سال ضلالت بگذرد وفراخ سال
هدایت برسد انما الائمة قوام الله علی خلقه وعرفاؤه علی عباده
لا یدخل الجنة الا من عرفهم وعرفوه ولا یدخل النار الا من انکرهم
وانکروه بدرستی که ائمه هدی ایستادکانند بامر حق تعالی بر خلق او ونقبا

اوشید بر بندگان او داخل نمیشود بهشت را مگر کسی که بشناسد ایشان را با طاعت
و محبت و بشناسند ایشان [او را] برضا و شفاعت و داخل نمیگرداند آتش را مگر آنکس که
نشناسد ایشان را و محب و معتقد نباشد و نشناسند ایشان او را و او از خویش
نداند و مطابق اینست حدیث مشهور از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
باین مضمون من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة و در طریق
عامه نیز مثل این مرویست و بتواتر رسیده است که از اهل بیت او علیهم السلام
قومی که باتفاق مردم زمان اتقی و اعلم و اورع و اکرم زمان بودند دعوی [امامت]
امت نمودند و سابق بر ایشان اشارت نمود و در مواضع امامت تعیین فرمود
تا بامام منتظر مهدی موعود علیه و علیهم السلام ان الله خصکم بالاسلام
و استخلصکم له و ذلک لانه اسم سلامة و جماع کرامة بدرستیکه خدای تعالی
مخصوص ساخت شما را باسلام و خواست شما را خالص و پاک کرداند
از عیوب مفسد دین و دنیا برای اسلام و این بجهت آنکه نیست که اسلام
نام سلامتست یعنی هر که در پناه او در آید از نکال دنیا و آخرت سالم ماند
و جمع کننده کرامتست هر شرف و مکرمتی که موجب سرافرازی دنیا و آخرت [است]
در او مجتمع است اصطفی الله لکم منهجه و بین حججه من ظاهر علم و باطن حکم
برگزید خدا سبحانه برای شما راه راست را و او را مبین کردانید دلایل و براهین
واضح او را از علم ظاهر و حکم باطن او یعنی او را علمیست ظاهر که آن ظواهر

قوانین

قوانین و احکام شریعت و سنن طریقت است و حکمتی است باطن که آن دقایق
علوم و حقایق معارف و رموز کاملان و اسرار اصحاب حقیقت است لا تفنی
غرائبه و لا تنقضی عجائبه فانی نمیگردد غرایب او و منقضی نمیشود عجایب او
فیه النعم و مصابیح الظلم در اوست بارانهای بهاری نعمتها یعنی علمها و حکمتها
و چراغهای تاریکیها لا تفتح الخیرات الا بمفاتحه و لا تکشف الظلمات الا بمصابیحه
کشوده نمیشود درهای خیرات مگر بکلیدهای او و برداشته نمیشود ظلمتها
ضلالت مگر بچراغهای او قد احمی حماه و ارعی مرعاه بتحقیق که قرق کرده
منع نموده آنچه محل منع بود از او یعنی محرمات و رخصت داد برای [چریدن]
و منع ننمود چراگاه او را یعنی مباحات فیه شفاء المستشفی و کفایة المکتفی
در اوست شفا آنرا که شفا پذیرد و کفایت مر آنکس که کفایت نماید
منها وهو فی مهلة من الله یهوی مع الغافلین و یغدو مع المذنبین بلا [سبیل]
قاصد و لا امام قائد و او یعنی عاصی در مهلتیست از خدا عز و جل فرو می [افتد]
با غافلان و بامداد میکند با گناهکاران بی راهی راست که او را بمطلوب
رساند و بی امامی هادی که او را بمقصود کشاند منها حتی اذا کشف لهم
عن جزاء معصیتهم و استخرجهم من جلابیب غفلتهم یعنی آن قوم در [متابعت]
و هوی و شهوات دنیا حیران و سرگشته باشند تا آنکه چون حجاب بردارد
خدای تعالی از جزای معصیت ایشان و بیرون آورد ایشان را از پردهای

غفلت

ایشان یعنی موت ومشاهدهٔ اهوال عقبی یا بزوال نعمت ومهلت وابتلاء
بنکال دنیا استقبلوا مدبرًا واستدبروا مقبلًا روی کنند بکاری که پشت
برایشان کرده است یعنی کار آخرت وپشت آورند برچیزی که روی با ایشان
داشت یعنی دنیا غرض آنکه چون موت در رسد روی بکاری آورند که پشت
برایشان کرده باشد وتدبیر او در چنگ نماند یعنی تدبیر آخرت وپشت
بچیزی کنند که روی با ایشان داشت وازان ودر سرور وحبور بودند یعنی
حیوة دنیا فلم ینتفعوا بما ادرکوا من طلبتهم ولا بما قضوا من وطرهم
پس منتفع نشدند بآنچه دریافتند در دنیا از مرادها خود ونه بآنچه
گذاردند از حاجت خود انی احذرکم ونفسی هذه المنزلة ومن تحذیر میکنم
شما را وخود را ازین منزلت وازمثل این حالت فلینتفع امرؤ فانما
البصیر من سمع فتفکر فابصر وانتفع بالعبر باید منتفع گردد هر مردی بنفس
خود یعنی خود را نفع رساند ودر شقاوت وخسران نماند زیرا که بینا
وعاقل بکار خویش از کسی است که شنید آیات ومواعظ الهی را پس تفکر
واندیشه نمود در آنها ونظر کرد در احوال پس بینا گردید ومنتفع شد
بعبرتها ثم سلک جددًا واضحًا وتجنب فیه الصرعة فی المهاوی والضلال
فی المغاوی پس سلوک نمود در جاده واضح وحال آنکه اجتناب میکند
در آن جاده از افتادن در مواضع پستی وتباهی واز گمراه شدن در مواضع

گمراهی یعنی راه دین راه هیست راست وروشن بی اختلال واعوجاج وشهوات
جهان وضلالات شیطان چاهها وکوههاست در کنار آن راه هر که از میان
راه برود بسلامت بگذرد وهر که از راه بگردد در آن چاهها افتد وهلاک
لا یعین علی نفسه الغواة بتعسف فی حق او تحریف فی نطق او تخوف فی صدق
یاری نمیکند بر ضرر خود گمراهان را به بیراه رفتن در راه حق وصواب یا
تحریف وتبدیل نمودن در گفتار یا ترسیدن در سخن راست گفتن یعنی اطاعت
گمراهان ومصاحبت با ایشان ننماید تا او را در این عیوب نیفکنند یا آن
عیوب از خویش دور دارد تا گمراهان بر او غالب نیایند وکمین بضرر او
نگشایند وبالجمله گمراهان داخلی وخارجی در مقام گمراه ساختن آدمی اند
باید از خود آگاه بودن وایشان را سوی خویش راه ننمودن فافق ایها
السامع من سکرتک واستیقظ من غفلتک واختصر من عجلتک پس بهوش
آی ای شنونده نصایح وزواجر از بیهوشی مستی خویش وبیدار شو از
خواب گران غفلت خویش ومختصر کن این شتاب کاریها وسعی خویش در کار
دنیا وانعم الفکر فیما جاءک علی لسان النبی الامی مما لا بد منه ولا محیص عنه
وخوض کن در فکر وتأمل در آنچه آمده است بتو بر زبان پیغمبر نانویسنده
ناخواننده از خطاب الهی از امور که ناچار است از آن وهیچ گریزی
نیست از آن از اهوال روز بعث وجزاء اعمال وعقاب ونکال ودخول

جنت ونار وخالف من خالف ذلك الى غيره ودعه وما رضي لنفسه ومخالفت
کن آنکس را که مخالفت کند از احکام او بسوی غیر او با غیر از احکام و رها کن
او را با آنچه راضی گشته است برای نفس خود از ضلالت و عصیان و عقوبت
و خسران ولاحظ کبرك واذکر قبرك فان علیه ممرك وکما تدین تدان وکما
تزرع تحصد وکما قدمت الیوم تقدم علیه غدا وفرو گیر از این
سربلندی کبر خود را و یاد کن قبر خود را زیرا که بر قبر است گذر تو و چنانچه
میکنی جزا داده میشوی و چنانچه میکاری میدروی و چنانچه پیش فرستاده
امروز از عمل خیر و شر قدوم میکنی فردا بر آن فامهد لقدمك وقدم
لیومك فالحذر الحذر ایها المستمع والجد الجد ایها الغافل ولا ینبئك
مثل خبیر پس آماده کن موضعی برای قدم خود و پیش فرست توشه برای روز
فردای خود پس حذر کن حذر و جد کن و جهد ای غافل بیخبر و خبردار نکند
ترا کسی مثل شخص خبردار و آگاه از کار و این کلام مثل است بجا استعمال
کند که شخص خواهد اعلام کند که او بآن کار دانا و آگاه هست و آنچه بگوید
و محقق داند ان من عزایم الله فی الذکر الحکیم التی علیها یثیب ویعاقب
ولها یرضی ویسخط انه لا ینفع عبدا وان اجهد نفسه واخلص فعله ان
یخرج من الدنیا لاقیا ربه بخصلة من هذه الخصال لم یتب منها بدرستی
که از جمله ارادهای ثابت و حکمهای قطعی خدا تعالی در کتاب عزیز که

برآن

برآن ثواب میدهد و عقاب میکند و از جهت آن راضی و ساخط میگردد اینست
که نفع نمیدهد بنده را هرچند تعب دهد نفس خود را و خالص کرداند فعل
خود را اینکه بیرون رود از دنیا در حالتی که ملاقات کند پروردگار خود را
بخصلتی از این خصال که شمرده میگردد توبه نکرده از آنها مقصود آنکه احکام
الهی یعنی عزایم است و اراده الهی در آن باب البته بثواب و عقاب تعلق گرفت
و کتاب بر آن دلالت میکند انکار نشاید کرد شمردن و از اعتماد بر فضل و رحمت
حق تعالی در آن امور دلیر بودن و آن حکم از آنجمله است که نفع نمیدهد بنده را
جهد در کار و عمل خالص چون از دنیا بیکی از این خصال ذمیمه بی توبه بیرون
برود و اما اینست ان تشرك بالله فیما افترض علیه من عبادته او تشفی
غیظه بهلاك نفسه یکی آنکه شریك او کرداند در عبادتی که ادا کردن آن واجب ساخته
است بر او از عبادت یعنی عبادت خالص از برای خدا نکند بلکه بقصد ریا کند
و تواند مراد شرك حقیقی معهود باشد و دیگری آنکه شفا دهد خشم خود را
و ساکن کرداند غضب خود را بهلاك خود یعنی ارتکاب معصیتی عظیم
که سبب هلاك او گردد در آخرت غرض اینست که باعث آن جز تشفی غیظ
نباشد مثلا شخص از کسی در خشم شود بجهت آنکه دختر خود با او تزویج
ننموده است یا او را بر گناهی عقوبت نموده است و امثال این پس در اتلاف
مال و قتل حرمت و اهلاك نفس او کوشد و شاید مراد آن باشد که خود را

برای تشفی از غیظ کشد کما هو ظاهر اللفظ و در بعضی نسخ نفس بجای نفسه آمده
و این اظهر است یعنی نفس محترمی را هلاک کند تا خشم خویش شفا دهد و معلوم است که
قتل بغیر حق از اعظم کبایر است او یقر بامر فعل غیره یا اقرار بامری که دیگری کرده است
یعنی بدگویی و نمامی مردم کند و عیوب ایشان ظاهر کرداند و در بعضی نسخ غیره
بنصب راء مضبوط است و تواند مراد آن باشد که بمعاصی و قبایح خود پیش حق
عز و جل اقرار نکند بلکه غیر را اقرار کند و همچنین با مردمان آنچه نکرده است از برو
احسان دعوی نماید و در بعضی نسخ بجای فعله فعل بنصب غیره مضبوط است
پس تواند مراد این باشد که گناه و جنایت خود بر غیر بندد و او را بضرب و حبس
بر اقرار اجبار نماید او یستنجح حاجة الی الناس باظهار بدعة فی دینه یا طلبد
بر آمدن حاجت خویش بسوی مردمان بظاهر ساختن بدعتی در دین خود
او یلقی الناس بوجهین او یمشی فیهم بلسانین یا ملاقات کند با مردم بدو روی
در حضور دوست و در غیبت دشمن باشد یا برود میان ایشان بدو زبان
در روی ثنا گوید و در غیبت مذمت کند و بالجمله همچو منافقان دو روی و دو
زبان باشد و بدلفظا و در او یمشی وا و اظهر است اعقل ذلک فان المثل
دلیل علی شبهه فهم کن اینرا که گفتم و این دلایل و معانی که برشمردم زیرا که
مثل دلیل است بر مثل یعنی انچه را که ذکر کرده شد در اینها که شمردیم منحصر نباشد
بلکه وجه مثال گفته شد و حکم مثال از مثال ظاهر کردد و صاحب عقل

صله غیره

وهوش

وهوش مماثلت اشیا دریابد و مشابهت اشیا دریابد و مشابهت میان آنها
شناسد مثلا شرک حقیقی عبادت اصنام است و التجا و توجه و تضرع بایشان
و اگر کسی در حاجات دنیا از نوع التجا با صحاب دنیا کند هم نوعی شرک بود و نزد
خدا عز و جل معصیتی بزرگ باشد پس گویا آن شخص را با خدای تعالی شریک کردانیده است
چنانچه مشرک اصنام را شریک میکردانند و مثلا شخص پیش طبیبی از نوع تضرع
و التجا نماید که مشرک پیش اصنام مینماید هم در حکم شرک باشد و مثلا اگر
شخصی در خشم خود ضرری و معصیتی بزرگ مرتکب کردد محض از برای آنکه
مردم بگویند که او از گونه انتقام برازانده جرم کشیدان نیز مانند آن باشد
که برای تشفی غیظ چنان معصیتی ارتکاب نموده باشد و مثل این باب
بسیار است و بدانکه بعضی خصال و معانی در شخص دلیل فساد عقیدت و سوء
نیت و تمکن رذیلت در نفس باشد هر چند آن در ظاهر چیزی بزرگ نماید
و عظم آن اثر لایح و هویدا نباشد و نجات شخص باز خصال پسندیده بود
و بعضی خصال بر خلاف این در ظاهر بزرگ نماید و در حقیقت چنان فسادی
از ان عقیدت و ایمان را لاحق نگشته باشد و این گونه امور عالمان راز
دان و عارفان حقایق عنوان شناسند نه عالمان ظاهر و فقیهان قاصر
ان البهایم همها بطونها و ان السباع همها العدوان علی غیرها و ان النساء
همهن زینة الحیوة الدنیا و الفساد فیها بدرستی که چار پایان اندیشه ایشان

شکمهاشانست یعنی در سنداب و علفند و بس و دد رندکان اندیشه ایشان
جفا و آزار دیگرانست قناعت بآن نکنند که شکم سیر کنند بلکه خواهند کنند و غلبه
و استیلاء ظاهر کردانند و زنان اندیشه ایشان زینت این جهان دنیا و فساد است یعنی
متابعت خواهشها اما اهتمام زنان بزینت ظاهر است و اما اهتمام بفساد از این
حیثیت است که ایشان هوای نفس را تابعند و عقل ایشان ضعیف است از مقاومت نفس
و متابعت هوی البته مستلزم فساد و ارتکاب قبایح و شهوات است و غالبا
سوق این کلام برای ذم زنانست و مقصود ذم عایشه و متابعانست و شاید
قول که شما و نیشی غیظها اشارت بامر او و طلحه و زبیر باشد و همچنین قوله او
بقرها اشارت بمتهم ساختن آنحضرت را بخون عثمان باشد و یا غرض ذکر اصناف
مردمانست بعضی مثل بهایم میزنند که همه اندیشه ایشان شکم است همچو بهایم
از اراذل و سفله و بعضی را مثل سباع میزنند که در مقام قهر و غلبه اند همچو
اشرار جفاکار از طالبان استیلاء و استعلاء و بعضی زنانند یا بر وصف زنان
که شوق زینت دنیا و متابعت شهوتها دل ایشان را فرو گرفته است از مخنث
الطبعان تابع هوی و گفته اند قوله ذلک اشارت باین کلام است یعنی این کلام
که بعد از این میگویم و برای تو مثل میزنم فهم کن که مثل دلیل است یعنی از این
مثل راه علمها و عبرتها حاصل کرده و از آن نیک مثالها ابدان و چنین است حال
مثلها که در آن نیک علم علمها و در آن نیک سخن اشارها باشد و هیچ کلامی در تفهیم

مقصود انفع

مقصود انفع و ادل و الطف و امثل و اعجب و افضل از مثل باشد و این معنی که فقیر گفتم اظهر
و اصح است ان المومنین مستکینون ان المومنین مشفقون ان المومنین خائفون
استکانت خضوع و تذلل اصل ماضی او استکن است بمعنی افتعل از سکن اشباع حرکه
کاف کرده است استکان گفتند و مشفق ناصح را گویند و آنکه در حذر و خوف باشد یعنی
که مومنان خاضعانند نه متکبران و مومنان صاحب حذر و خوفند بر خود یا مومنان
و ناصحند با مردمان و مومنان خایفانند از سخط یزدان نه در گیرد عصیان ومن

خطبة له عم

وناظر قلب اللبیب به یبصر امده و یعرف غوره و نجده و دیده دل
خردمند بآن دیده می بیند غایت کار خود را یعنی هوشیار به دیده دل نظر
در پایان میکند و احوال روزگار آینده می بیند و میشناسد غور و نجد آنرا یعنی
پست و بلند و نیک و بد آنرا میداند داع دعا وراع رعا فاستجیبوا الداعی
واتبعوا الراعی خواننده خواند مردم را بدین اسلام و طاعت رحمان یعنی حضرت
رسول صلعم و شبان رعایت و شبانی نمود و از اسباب اختلال آنها محافظت فرمود یعنی
آنحضرت ع پس اجابت نمایید دعوت خواننده و متابعت کنید رعایت نماینده را
قد خاضوا بحار الفتن و اخذوا بالبدع دون السنن و ارز المومنون و نطق
الضالون المکذبون بتحقیق فرو رفتند آنان که مفتون گشتند از این
دریاهای فتنها و چنگ در زدند ببدعتها نه سنتها و منقبض نشستند
مومنان و گویا گشتند گمراهان و تکذیب کنندگان نحن الشعار و الاصحاب

والخزنة والابواب لا تؤتى البيوت الا من ابوابها فمن اتاها من غير ابوابها سمى سارقا شعار
جامه ملاصق تن را گويند يعنى ما شعاريم حضرت رسول را صلعم وخازنان علم او وابواب علم او كه قال عليه السلام
انا مدينة العلم وعلى بابها آمده نميشود بخانها مگر از درهاى آن وهر كه بيايد بخانها
نه از درهاى آن دزد ناميده ميشود منها فيهم كرائم القرآن وهم كنوز الرحمن ان
نطقوا صدقوا وان صمتوا لم يسبقوا در حق اهل بيت عليهم السلام نازل است كرايم
قرآن يعنى آنچه در مدح وبشارت ودليل علم وهدايتست وايشان گنجهاى حضرت
رحمانند اگر سخن كنند راست وصواب گويند واگر خاموش باشند كسى بر ايشان
سبقت نكند وبعلم فايق نيايد ودر بعضى نسخ بجاى القرآن الايمان واقع است
فليصدق رائد اهله وليحضر عقله پس بايد راست گويد طالب علم وكلام قوم
خود وبايد حاضر گرداند عقل خود را وغايب نسازد از سخن حق ورأى صواب نباشد يعنى
بايد هر كس صلاح امر وخير بجويد وبا خود غش نكند وحقايق ملتبس نگرداند
همچو رائد قوم كه البته صلاح ونصيحت قوم جويد نه فساد وضرر قوم واين
كلمه مثل است واز پيش گذشت گفته اند يعنى هر يك از شما اين خبرها كه
من ميشنويد واين علوم حقه ووصاياء شريفه كه اخذ ميكنيد از روى اشفاق
ونصيحت وبقصد ارشاد وهدايت با قوم خود بگوييد تا خلف از سلف ولاحق
از سابق روايت كند واين اخبار با ولاد واحفاد شما برسد وايشان از ضلالت
وجهالت برهانند وآگاه باشيد تا غافل نگرديد وانمى طالب باطل فهم نكنيد

وليكن

وليكن من ابناء الآخرة فانه منها قدم واليها ينقلب وبايد هر يك از شما از ابناء
آخرت وطالبان سعادت آنجهان باشد زيرا كه از عالم آخرت آمده است وبعالم
آخرت باز ميگردد وظاهر است كه آدمى از آنجهان بدين نشان آمده است وهم بآنجهان
ميرود پس بايد كار آنجهان كند وخود را بآنجهان منسوب داند وآنجهان را منزل وموطن
خويش شناسد فالناظر بالقلب العامل بالبصر يكون مبدأ عمله ان يعلم اعمله عليه
ام له فان كان له مضى فيه وان كان عليه وقف عنه پس نظر كننده بدل عمل كننده
ببصر يعنى آنكه چشم ودلش گشوده است وعمل از روى بصيرت وبينايى ميكند مبدا
مبدأ علم او اينكه بداند يا عمل او بر او ست يا از براى او ست يعنى او را زيان
ضرر است يا نفع پس اگر براى او ست برود در آن يعنى آنكار بكند واگر بر او ست
باز ايستد از آن وارتكاب نكند فان العامل بغير علم كالسائر على غير طريق فلا
يزيده بعده عن الطريق الا بعدا من حاجته زيرا كه عامل بى علم همچو رونده
است بر غير راه پس زياده نميكند او را دور شدن از راه يعنى بسيار سير كردن دوری
از حاجت يعنى هر چند بيشتر ميرود از راه دورتر ميگردد پس سالكان راه
دين تا طريق صواب بدست نگيرند قرب حق در نيابند وبمنزل نجات نزديك نگردند
بلكه دورتر افتند والعامل بالعلم كالسائر على الطريق الواضح وعامل با علم
همچو رونده است بر راه روشن عنقريب بمنزل برسد فلينظر ناظر اسائر هو ام
راجع پس بايد نظر كند نظر كننده واندیشه نمايد كه آيا راه ميرود ويا از راه

بازمیگردد یعنی اول نظر دران راه کند که او میگردد میرود و بر بیند او را عبرا
میرساند از راه بر رود والا راه صواب بجوید واعلم ان لکل ظاهر باطنا علی مثاله
فما طاب ظاهره طاب باطنه وما خبث ظاهره خبث باطنه وبدانکه هر ظاهری را
باطنی است بر طبق او یعنی هرچه نیکوست ظاهر او نیکوست باطن او وانچه زشت وناپاک
است ظاهر او زشت است باطن آن واین حکم اکثریست ودر اکثر اشیا جاری است حتی
نباتات وجمادات مثلا غالب میوها که خوش ظاهر است هم خوش طعم وخاصیت است
وانچه بد ظاهر است بر خلاف آنست وایضا احجار خوش ظاهر او را خاصیتی ونفعی باشد
وغالبا اینجا مقصود آن باشد که اخلاق حسنه واطوار مستحسنه چون در شخص ظاهر
باشد از مثل سخا ورحمت وکرم نفس ومروت دلالت کند بر حسن باطن وصحت عقاید
وصلاح نیت او وهمچنین اخلاق قبیحه واطوار غیر مرضیه دلالت کند بر سوء
باطن وفساد نیت وعقیدت او ودلیل بر این مدعا آنکه روایت میکند وقد
قال الرسول الصادق صلی الله علیه واله ان الله یحب العبد ویبغض عمله
ویحب العمل ویبغض بدنه وبتحقیق گفت رسول صادق که بدرستی خدای عز وجل
دوست میدارد بنده را ودشمن میدارد عمل او را ودوست میدارد عمل را
ودشمن میدارد بدن او را یعنی والله اعلم چون بنده اخلاق واطوار نیکو داشته
باشد از دلیل حسن باطن وصحت عقیدت او بود دلیل او را خدا عز وجل دوست دارد
واگر عمل نالایق وحرام ازو صادر گردد آن عمل را دشمن دارد وهمچنین شخص

نجات ورحمت حق تعالی بود چنانچه مرویست اقیلوا ذوی المروات عثراتهم فما منهم
عاثر الا ویده بید الله یعنی درگذرید از خطاهای صاحبان مروت که هر که از
ایشان بلغزد دست او بدست خداست او را بر میدارد وامثال این در روایات بسیار است
مثلا لا یدخل الجنة الا حسن الخلق ومثلا کافر سخی ارجی الی الجنة من مسلم بخیل
واین را صاحب غرر الحکم در کلمات آنحضرت ذکر کرده است وبعضی از صوفیه روایت
کرده اند اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب وبر خلاف این شخص که از او عملی خیر و
طاعت صادر گردد ولیکن اخلاق واطوار او پسندیده نباشد چنین شخص را خدا
عز وجل دشمن دارد وان عمل او را دوست دارد که طاعت است مثلا شخصی مسجدی
بنا میکند ولیکن از اعمال وافعال قبح سیرت وخلاف مروت ظاهر میگردد از ان شان
فساد باطن وخبث عقیدت است هرچند عمل او بظاهر طاعت است وگفته اند
مراد آنست که انچه بظاهر نیکوست از طاعات واعمال حسنه واخلاق فاضله دلیل
باطن نیکوست وهمچنین آنچه بظاهر خبیث وناپاک است از معاصی واعمال سیئه
دلیل باطن خبیث است ولیکن این حکم کلی نیست از این جهت که رسول صلی الله علیه واله
فرموده که خدا بنده را دوست میدارد وعملش را دشمن میدارد یعنی با آنکه عمل
او که از اعمال واخلاق او است ناشایسته وخبیث است باطن او خبیث نیست
بلکه طیب وصالح است وهمچنین در عکس وگفته اند یعنی هر شخص که او را جمال
زیبا وطلعت نیکو باشد هم باطن او نیکو باشد ولیکن این حکم نه کلیست بدلیل قول

ه و رسول كه خدا ايشانرا دوست ميدارد يعنى جهت جمال و طلعت نيكو كه بوجود
انسب است چنانچه طلعت قبيح بعدم اقربست تا اخر كلام واعلم ان لكل عمل نباتا وكل
نبات لا غنى به عن الماء والمياه مختلفة فما طاب سقيه طاب غرسه وحلت ثمرته
وما خبث سقيه خبث غرسه وامرت ثمرته وبدان كه هر عمل را گياهى ميباشد و هر گياهى
ورستنى مستغنى نيست از اب و ابها مختلف اند پس هر چه نيكو باشد سقى ان نيكو باشد
درخت او و شيرين باشد ميوه آن و آنچه خبيث باشد سقى ان خبيث باشد درخت
ان و تلخ گردد ثمره آن مقصود انكه درخت عمل از نيت و باطن و عقيده نشا
عمل آبخورد چون باطن و نيكو باشد ان عمل نيكو باشد و او را بسود رساند و اگر
فاسد باشد و او را سود نرساند كه اگر خدا ان عمل را دوست دارد او را و اگر دشمن دارد
و هر كه خدا او را دشمن دارد عمل او او را سود نرساند **ومن خطبة له عليه السلام**
يذكر فيها بديع خلقة الخفاش در اين خطبه عجيب افرينش شب پره ذكر ميكند الحمد
لله الذى انحسرت الاوصاف عن كنه معرفته وردعت عظمته العقول فلم تجد مساغا
الى بلوغ غاية ملكوته حمد خداى راكه ماندن شدند وصفها از كنه معرفت
او و باز گردانيد عظمت و بزرگى عقولرا پس نيافتند گذرگاهى بسوى رسيدن
بنهايت ملكوت و سلطنت او ه وهو الله الملك الحق المبين احق وابين مما
ترى العيون اوست معبود بحق پادشاه مطلق ثابت الوجود اشكاراست
او بيش نظر دلها و بصيرت عقلها ثابت تر و اشكارتر است از هر ميبيند او را ه

لم تبلغه العقول بتحديد فيكون مشبها ولم تقع عليه الاوهام بتقدير فيكون
ممثلا نميرسند بكنه ذات او تعالى عقلها بتعيين و تحديد تا باشد تشبيه كرده
بمخلوق و واقع نميشود بر او وهمها و انديشها باندازه كردن و مقدار او دانستن
تا باشد تمثيل كرده شده يعنى مثل براى او مصور گشته يا مثال او تعالى در وهم
در ايد خلق الخلق على غير تمثيل ولا مشورة مشير ولا معونة معين بيافريد
خدا تو را بى انكه مثالى و نمونه مهيا كند و بمشورت كسى كه اشاره كند و بنصرت
كسى كه نصرت كند فتم خلقه بامره واذعن لطاعته فاجاب ولم يدافع وانقاد
ولم ينازع پس تمام شد و نظام يافت خلق او بامر او و گردن نهادند طاعت او را
پس اجابت نمودند امر او را و مدافعه نكردند و منقاد گشتند و منازعت ننمودند
ومن لطائف صنعته وعجائب خلقته ما ارانا من غوامض الحكمة فى هذه الخفافيش
التى يقبضها الضياء الباسط لكل شىء ويبسطها الظلام القابض لكل حى
و از لطيفها صنعت و عجيبها خلقت اوست انچه نموده است ما را از حكمتها
غامضه خفيه در اين شب پرها كه قبض ميكند انها را روشنى كه منبسط ميكند
همه چيز را و بسط ميكند انها را تاريكى كه قبض ميكند هر زنده را هر جا نور كه هست
در عالم چون روشنى بيند منبسط گردد و از تاريكى منقبض گردد مگر خفاش
كه حال او بر عكس است و حالت او غريبست وكيف عشيت اعينها عن ان تستمد
من الشمس المضيئة نورا تهتدى به فى مذاهبها وتتصل بعلانية برهان الشمس

الی معارفها و چگونه تاریک و کم نور گشته است چشمهای آن شب پرهها از اینکه مدد خواهد
از آفتاب طلب باز نوری که راه برد بان در راههای که طلب کند شد مینماید و بپیوندند بواسطه
ظهور برهان آفتاب بآنچه میشناسد و با معرفت دارد یعنی برهان خورشید آن
اول بمصالح امور و مداخل و مخارج آشنا کرده اند وردعها بتلألؤ ضیائها
عن المضیّ فی سبحات اشراقها گفته اند عطفست بر ازانا و عطف بر عشیت اظهر
است و چگونه باز داشت ایشان را خدا لو بغم بسبب درخشیدن خورشید آن
از گذشتن در نور نهار و شیوا ان واکنّها فی مکامنها عن الذهاب فی بلج
ائتلاقها بلج روشنی صبح و ائتلاق اشراق یعنی و فرا پوشید ایشان را در مواضع اختفاء
خود از رفتن در ظهور اشراق آفتاب ظهور صباح فهی مسدلة الجفون بالنهار
علی حداقها وجاعلة اللیل سراجا تستدل به فی التماس ارزاقها پس ایشان فرو
گذاشته اند پلکها را در روز بر احداق خود و چشم از هیبت نور پوشیده اند
و گردانیده اند ظلمت شب را چراغی که راه میجویند بآن در طلب رزق خود
فلا یرد ابصارها اسداف ظلمته ولا تمتنع من المضیّ فیه لغسق دجنته
الاسداف بفتح الهمزة جمع سدف بمعنی ظلمت یا جمع سدفه یعنی سواد شب و غسق
تاریکی و دجنة هم ظلمت شب پس باز نمیگرداند دیدهای ایشان را سوادهای ظلمت شب
و باز نمی ایستند از گذشتن و رفتن در شب برای تاریکی ظلمت شب فاذا القت الشمس
قناعها وبدت اوضاح نهارها ودخل اشراق نورها علی الضباب فی وجارها

پس چون بیندازد آفتاب برقع خود را از جمال تابان و بدید آید روشنیهای روز
درخشان و داخل گردد نور آفتاب بر سوسمار در نهانهاشان اطبقت الاجفان
علی مآقیها وتبلغت بما اکتسبته من المعاش فی ظلم لیالیها بر هم مینهد پلکها
را بر گوشهای چشم خود در روز و اکتفا میکنند بآنچه اندوخته اند از معاش خود
در تاریکیهای شب خود فسبحان من جعل اللیل لها نهارا ومعاشا والنهار سکنا
وقرارا پس پاک و منزه است خداوندی که گردانید شب را برای ایشان روز
معاش که در او حرکت کنند و تدبیر معاش نمایند و گردانید روز برای ایشان
زمان سکون و قرار که در او آرام گیرند وجعل لها اجنحة من لحمها تعرج
بها عند الحاجة الی الطیران و گردانید برای ایشان بالها از گوشت خود
که عروج میکنند بان وقت حاجت و این عجیبست کانها شظایا الآذان غیر
ذوات ریش ولا قصب گویا از بالها سرهای گوشهاست که بریده اند و در نی
چنانچه سایر بالهای مرغان ازمیان دارند الا انک تری مواضع العروق بینة
اعلاما اما اینکه می بینی تو مواضع رگها را در بالهای ایشان ظاهر و هویدا
از روی نشانها رگها در بال خفاش دیده میشود بجای قصب در بال
مرغان با زاشان منیر ماید لها جناحان لما یرقا فینشقا ولم یغلظا
فیثقلا ایشان را دو پر است نه تنک و رقیق پس شکافته شوند وقت
زدن و نه غلیظ و ضخیم پس گرانی کنند و مانع گردند از پریدن تطیر وولدها

لاصوتها لاتجيء اليها يقع اذا وقعت ويرتفع اذا ارتفعت مي پرند و بچه شان
چسبیده است بایشان و پناه گرفته است بسوی ایشان می افتد چون می افتند
ایشان یعنی مینشینند و بلند میشود چون بلند میشوند یعنی میپرند لا یفارقها
حتی تشتد ارکانه ویحمله للنهوض جناحه ویعرف مذاهب عیشه ومصالح نفسه
جدا نمیشود از مادر تا آنکه سخت شود اعضای او و تواند برداشتن او را
برای برخواستن و پریدن پرهای او و بشناسد مذاهب معیشت و مصلحت
امر خود را یعنی تواند طلب معیشت کردن و بمصلحت خویش قیام نمودن
فسبحان البارئ لکل شیء علی غیر مثال خلا من غیره پس منزه و پاکست آفریدگار
همه اشیا بی مثالی و صورتی که گذشته باشد از غیر او تعالی ومن خطبة له ع
خاطب به اهل البصرة علی جهة اقتصاص الملاحم باین کلام خطاب با اهل
بصره نمود بر سبیل حکایت وقایع و حروب فمن استطاع عند ذلک ان
یعتقل نفسه علی الله فلیفعل پس هر کس که تواند نزد آن فتنها و حادثها ببندد
و لازم کرداند نفس خود را بر طاعت خدا باید البته بکند و از همه کار دست
بردارد و دامن از زمانه برچیند فان اطعتمونی فانی حاملکم ان شاء الله
علی سبیل الجنة وان کان ذا مشقة شدیدة ومذاقة مریرة پس اگر اطاعت کنید
بدرستی که حاصل کردم شما را اگر خدا خواهد بر راه بهشت هر چند آن راه صاحب
مشقت سخت و طعم تلخ باشد واما فلانة فادرکها ضعف رای النساء

وضغن غلا فی صدرها کمرجل القین واما فلانه یعنی عایشه در یافت او را
ضعف رای زنان و قصور عقل ایشان و کینه دیرینه که جوش میزد در سینه اش
همچو دیگ ریخته گران و لو دعیت لتنال من غیری ما اتت الی لم تفعل و اگر
خوانده میشد برای آنکه فرا گیرد از غیر من آنچه آورد بسوی من نمیکرد یعنی اگر از او
میخواستند تا با دیگری این کار کند که با من کرد از احتشاد و قتال نمیکرد و گفته اند
عمده اسباب در کینه عایشه با امیر المؤمنین آن بود که در قضیه قذف عایشه حضرت
رسول صلعم با او مشورت نمود فرمود دع عنک خاطرش بفرستان که زن حکم
نعل دار و نعل از پا انداختن آسانست ولها بعد حرمتها الاولی والحساب
علی الله و او را بعد از این همه فتنه انگیختن و خون مسلمانان ریختن نزد من همان
حرمت اولست که او را در عهد آنحضرت بود برای حرمت آنحضرت و حساب عمل
بر خداست عز و جل یعنی جزای عمل او بخدا حواله میکنم که او در روز شمار هر کس را
بعمل او جزا دهد منها سبیل ابلج المنهاج انور السراج فبالایمان یستدل
علی الصالحات وبالصالحات یستدل علی الایمان راه ایمان راهی است روشن
و واضح مسلک او و نورانی چراغ او پس بایمان استدلال کرده میشود بر اعمال
صالحه و باعمال صالحه استدلال کرده میشود بر ایمان زیرا که ایمان نسبت
عملست همچو نسبت سبب با مسبب و عمل دلیل ایمانست همچو دلالت مسبب بر
سبب بلکه دلالت او نیز از این قبیل است زیرا که عمل صالح از اسباب ایمان

والدنیا داوست وشاید کفتن هر یک از ایمان وعمل بر ان دیکر هر دو نوع دلالت دارد
هم سبب اوست وهم بر مترتب بر او وبالایمان یعمر العلم وبالعلم یرهب الموت
بالموت تختم الدنیا وبالدنیا تحرز الاخرة وبایمان معمور میشود علم اری علم ایمان
وعقیدت صالحه بیمحو ملك خراب از او انتفاع نباشد وبعلم تهیه میشود
مرك که جاهلان اند در مرك چه چیزها باشد وبمرك ختم کرده میشود دنیا هر کسی را
وبدنیا جمع اورده وضبط کرده شود اخرت وان الخلق لا مقصر لهم عن القیمة مرقلین
فی مضمارها الی الغایة القصوی مقصر مجلس یعنی جای واداشتن وارقال اسراع
یعنی خلق را هیچ جای بند شدن نیست تا قیامت در حالتی که می شتابند در میدان
قیامت تا انتهای کار خود برسند یا بهشت یعنی جنت وسعادت دائمه اسعدنا الله بها
یا نار وشقاوت لازمه اعاذنا الله تعالی عنه **منها** قد شخصوا من مستقر الاجداث
وصاروا الی مصائر الغایات وصف حال قیامت میکند وشخص من بلد الی بلد
ای سار وذهب وفی ارتفاع کذا فی ق وشخص چون بجای رود کوید سار بالامیر فتیم
وانکه بر کردد کوید سرا یا بیمه امد بر امده باشد دراز روز مردکان از قرار [قاموس]
کاه قبور وکردیده باشند بان نهایتها که لا بد سوان کرده شده اند یعنی از جنت
ونار لکل دار اهلها لا یستبدلون بها ولا ینقلون عنها برای هر سرا [بیست]
اهل او برای جنت اهل جنت وبرای نار اهل نار را بدل نمیکنند ان سرا ان برای
دیکر ونقل کرده نمیشوند از انجا بجای دیکر وان الامر بالمعروف والنهی عن المنکر

تخلقوا

تخلقان من خلق الله اند وعادت از عادات الهی است زیرا که حق تعالی عباد را
بطاعت ومعروف امر نمود واز معاصی ومنکرات نهی فرمود وهر که باین دو خلق
شریف متحلی کردد متخلق باخلاق الهی کردد ودر روایتیست که تخلقوا باخلاق
الله تعالی وانهما لا یقربان من اجل ولا ینقصان من رزق وچون بعضی مردم
از نصرت وایمانی نیست اند باین دو خصلت رغبت کنند ولیکن از بیم ضرار
ویا از بیم نقصان در عمر ونقصان روشك شدن معیشت ترك دهند فرمود واین دو عادت
نه اجل یکسی نزدیك میکردانند ونه رزق را ناقص میکردانند وعلیکم بکتاب الله
تعالی فانه الحبل المتین والنور المبین والشفاء النافع والری الناقع وبرشما
باد بکتاب خدا تعالی زیرا که او ریسمانی است استوار هر که در او چنك زند
از هلاکت برهد ونوری است اشکار هر که با او اهتدا نماید در حرکت
نیفتد وشفاست امراض جهالات را مشتمل بر نفع جلیل وسیرابی است
تشنکان بادیه جهالت را ومستکن لیل والعصمة للمتمسك والنجاة للمتعلق [عليل]
لا یعوج فیقام ولا یزیغ فیستعتب ونکهدار است هر کسی را که باو
چنك در زند ونجات است هر کسی را که باو در اویزد کج نمیکردد تا باید
او را راست کردن ومیل نمیکند از حق تا باید از وعتبی ورجوع طلب نمودن
ولا تخلقه کثرة الرد وولوج السمع من قال به صدق ومن عمل به سبق
وکهنه نمیکرداند او را بسیاری تردید او بر زبانها ودر امدن کوشها هر کلمه که

الهی

همه وقت تازه باشد وجمال وبهاء او بیفزاید هر که بجناب خدا گوید صادق با
و هر که با او عمل کند با تو باشد وقام النبي عليه السلام فقال اخبرنا عن الفتنة
هل سئلت عنها رسول الله صلى الله عليه وآله فقال علي لما انزل الله سبحانه قوله
الم أحسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا وهم لا يفتنون علمت ان الفتنة
لا تنزل بنا ورسول الله صلى الله عليه بين اظهرنا و مردی برخواست و گفت خبر
ده ما را از فتنه یا پرسیدی خبر او از رسول خدا گفت وقتی که حق سبحانه و تعالی
این آیه فرستاد الم أحسب الناس الآية یعنی آیا پنداشته اند مردمان که رها کرده
شوند بمجرد اینکه بگویند ایمان آوردیم ما و ایشان آزموده نکرده نشوند و در فتنه انداخته
نشوند دانستیم که این فتنه نازل نگردد چندانکه رسول خدا میان ماست فقلت
يا رسول الله ما هذه الفتنة التي اخبرك الله بها فقال يا علي ان امتي سيفتنون
من بعدك فقلت يا رسول الله اوليس قد قلت لي يوم احد حيث استشهد من استشهد
من المسلمين وحيزت عني الشهادة فشق ذلك علي فقلت لي ابشر فان الشهادة من
ورائك گفتم ای رسول خدا این چه فتنه است که خبر داد ترا خدا بان گفت
ای علی امت من زود باشد که در فتنه افتند بعد از من گفتم ای رسول خدا آیا
نبود که گفتی بمن روز احد آنجا که شهید گشت آنکه شهید گشت از مسلمانان
و باز داشته شد از من شهادت پس شاق آمد بر دل من و غمگین شدم از شهید نشدن
با من گفتی مژده باد ترا که شهادت از پس تست یعنی خواهی شهید شد و

باین سعادت عظیمه رسید

باین سعادت عظیمه رسید ظاهرا این سؤال بر تمنی موت و شهادت است هم در
زمان آنحضرت تا ادراک آن فتنه نکند و آن تراجع اسلام مشاهده ننماید و غرض
تحقیق آن خبر و مسرت ترا است برای اطمینان خاطر فقال لي ان ذلك كذلك فكيف
صبرك اذا فقلت يا رسول الله ليس هذا من مواطن الصبر ولكن من مواطن البشرى
والشكر گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله با من این همچنین است یعنی چنین است
که گفتی تو آرزوی شهادت کردی و من ترا بشارت دادم و شهادت تو البته
متحقق میگردد پس چگونه خواهد بود صبر تو آنوقت گفتم ای رسول خدا
نیست این از مواضع صبر بلکه از مواطن بشارت و شکر است یعنی
این جهاد در راه حق تعالی پیش من بزرگتر نعمتیست و از اهل بیت نبوتم که نعمت
و نه جا صبر باشد که جای شکر باشد آن واقعه محنتی بود در دار دنیا مستتبع
نعمتی عظیم آنحضرت صلی الله علیه وآله محنت دنیا پیش آمد نظر او داشت
برای امتحان او و علیه السلام نظر به ثواب عقبی و رضا حق تعالی کماشته از قوت
ایقان و ایمان فقال يا علي ان القوم سيفتنون من بعدي باموالهم ويمنون
بدينهم على ربهم ويتمنون رحمته ويأمنون سطوته گفت ای علی بدرستی قوم
در فتنه می افتند بعد از من بسبب مالها خود و منت مینهند بدین خود
بر پروردگار خود و آرزو میکنند رحمت خدا را یعنی بی عمل صالح و این
غرور و تمنی زور است و ایمن باشند از سطوت و غضب حق تعالی پس باین

اسباب بر معاصی دلیر میکردند و قدم فراخ می‌نهند و از مراعات قوانین اسلام
منحرف میکردند و هرکه تامل صواب در احوال اکثر اصحاب آنحضرت میکند
این احوال برای العین مشاهده مینماید و عاقل لبیب میداند که عادت مردم اینست
که چون بعد از نکبت و بلیت و انتشار ضلالت و جهالت برسولی و ملتی فایز گردند
و دین و دنیا ایشان را حاصل گردد در اول از امر قدر آن نعمت بدانند و شرایط
آن بواجبی مراعات نمایند و اندازه و احتیاط نگاه دارند پس چون زمان نعمت
یافتند و قدم در راه دین نهادند و سیغها الخام ساختند و ملتها باطل ساختند
و قیم ایشان را از ایشان رحلت نمود و نعیم دنیا و زینتها در نظرهای شان جلوه نمود
رفته رفته مغرور گردند و آن حالت سابق و محنت و کثرت از یاد بنهند و چون
لذت مال و جاه و شهوات دنیا چشیدند در کام ایشان خوش آید پس بر آن
حریص گردند و با هم بر سر آن منافست نمایند و از اعتماد بر دین و آیین و
صحبت رسول خود و اغاثت و نصرت او ایشان را از تحفظ و احتیاط بماند و جرأتی
و غفلتی پدید آید و انیست و سطا اعتقادات در حق غالب اصحاب و بعضی در آن
باب افراط کنند و ایشان را مستقل تبلاده اسلام و ایمان دانند و بعد از رسول
ع مرتبه حقیقی شناسند و بعضی تفریط کنند و کمال اعتقاد بدیانت و ایمان
ایشان ظاهر کرد ندانند و ولایت ایشان را از جمله شرایط ایمان دانند حتی در معونت
و امثال او بیشک آثار کفر و عناد و فتنه و ارتداد در احوال ایشان ظاهر است

بنظر

بنظر تعظیم و توقیر نگرند و بر ایشان دعا و رحمت فرستند و این از علما اداشت
شعار و متتبعین آثار و اخبار بس عجیب و بعید است و سبب این تخلق باخلاق
زمان و غلبه عادات و عقاید جاهلیت است بر نفوس ایشان در این عهد
قومی می‌بینم که دعوی علم و کمال مینمایند و هر حال که از زمانه مشاهده میکنند
و خلافی از متروک می‌بینند از اتباع بدعت مینمایند و خاطر بر نصرت او
و تصویب او میگمارند چنانچه شاعر گفته است بیت دوم آنکه را زمانه نواخت
دشمنند آنکه را زمانه فکند و یستحلون حرامه بالشبهات الکاذبة
والاهواء الساهیة فیستحلون الخمر بالنبیذ والسحت بالهدیة والربوا
بالبیع و حلال می‌شمرند حرام خدا را بشبهات دروغ وارد وهای فراموش
کاذب فروغ پس حلال می‌شمرند شراب را باسم نبیذ یعنی نوعی نبیذ که در عهد
آنحضرت استعمال کرده بودند و آن نه مسکر است و نه مشابه مسکر بلکه چنانچه
در روایت خاصه آمده است چند خرما در آب می‌انداختند و شبی و روزی
می‌گذاشتند تا آب شیرین گردد و حلال می‌شمرند رشوه را بنام هدیه
و تحفه و ربا را بنام بیع یعنی خرید و فروخت چنانچه در این زمان شایع شده است
فقلت یا رسول الله فبای المنازل انزلهم عند ذلک ابمنزلة ردة
ام بمنزلة فتنة قال بمنزلة فتنة گفتم ای رسول خدا پس بکدام منازل
فرود آرم آن اوردم ایشان را نزد آن حال آیا بمنزله رده شناسم و مرتد حقیقی

دائم یا بمنزله فتنه شناسم و در دین مفتون دانم گفت بمنزله فتنه بشناس

ومن خطبة له ع مدار این خطبه بر موعظه و تذکیر است و تزهید

از دنیا و ترغیب بامر عقبی الحمد لله الذی جعل الحمد مفتاحا لذکره وسببا

للمزید من فضله ودلیلا علی آلائه حمد و سپاس مر خدای را که گردانید

حمد خدای را کلید یاد خود و سبب زیادتی فضل خود و دلیل بر نعمتها

و بزرگواری خود زیرا که حمد اعم است از شکر هم در مقابل نعمتهای الهی و هم

بازاء عظمت و بزرگواری او واقع شود عباد الله ان الدهر یجری بالباقین

کجریه بالماضین لا یعود ما قد ولی منه ولا یبقی سرمدا ما فیه ای بندگان

خدا بدرستی که روزگار میگذرد در دنیا که ماندگان همچو گذشتن او بگذشتگان

بر میگردد آنچه پشت کرد است از دنیا و باقی نمی‌ماند همیشه آنچه هست در

دنیا آخر فعاله کاوله متشابهة اموره متظاهرة اعلامه حال آخر کار روزگار

همچو اول است امورش بر هم سبقت گیرنده اند در فانی شدن و بیماری و آثار

هم پشت یکدیگر نده اند دلالت بر زوال و بیقراری فکانکم بالساعة تحدوکم

حدو الزاجر بشوله گویا شما با قیامت مقرونید میراند شما را راندن

کسی که بزجر براند ناقهها ستد قطار خود را و شول جمع شائله یعنی آن ناقه

که شیرش خشک شده باشد و بستان شیر بالا کشیده یا از وقت زائیدن

او هفت ماه گذشته و در آن وقت سبکتر و سریعتر باشد فمن شغل نفسه

بغیر نفسه

بغیر نفسه تحیر فی الظلمات وارتبک فی الهلکات ومدت به شیاطینه فی طغیانه

وزینت له سیئ اعماله پس هر که مشغول گرداند نفس خود را بغیر کار خود

یعنی بکاری که صلاح او در آن نباشد متحیر گردد در ظلمتها و گرفتار ماند در

هلاکتها و بکشند او را شیاطین او در طغیان او و مزین گردانند برای او عملهای بد او را

و مدد کردند او را بر عصیان او فالجنة غایة السابقین والنار غایة المفرطین

پس بهشت پایان کار پیشی گیرندگان است در طاعت و آتش غایت آنکه تقصیر

کند کاران است در عبادت اعلموا عباد الله ان التقوی دار حصن عزیز والفجور

دار حصن ذلیل لا یمنع اهله ولا یحرز من لجأ الیه بدانید ای بندگان خدا

که تقوی سرای حصاریست عزیز و منیع هر که با او متحصن شود ایمن باشد از

هر آفتی و بلیه و فجور سرای حصاریست نا محکم و ذلیل منع نکند اهل خود را

از بلیتها و نگاه ندارد آن که پناه برد بآن الا وبالتقوی تقطع حمة

الخطایا وبالیقین تدرک الغایة القصوی حمه مخففه نیش عقرب و امثال آن

و مشدده شدت یعنی بدانید که بتقوی بریده میشود نیش بزهکاریها

و بیقین در عقیدت و دین دریافته می‌شود نهایت پایانتر و درجه بلندتر

آری مؤمن بتقوی و حسن یقین کامل میگردد در درجه علم و عمل و میرسد

بسعادت اقصی و رضوان حق عز و جل عباد الله الله الله فی اعز الانفس

علیکم واحبها الیکم فان الله قد اوضح سبیل الحق وانار طرقه فشقوة

لازمة وسعادة دائمة ای بندگان خدا خدا را خدا را در عزیزترین جاها بر شما
و دوسترین آنها نبوک آنها نبوک شما یعنی غم خوار خود نجوید و از خدا بترسید زیرا
که خدا واضح گردانیده است سبیل خود را و روشن ساخته است راههای او را
و چون نبوت از این جهان بیرون رود بجا الازد و بیرون نیست یا شقاوت
لازمه که هیچ مسلوب نگردد و هیچ در ما زنید برد و نعوذ بالله منها
یا سعادتیست دائمه که هیچ زایل و ناقص نگردد رزقنا الله ایاها پس کار
خویش سهل مشمارید که کاری بغایت عظیم و خطر در پیش دارید و شارح
فاضل بحرانی گوید اعز انفس نفس مطمئنه است که مدار ثواب و عقاب است
و شارحان با و اقتدا کرده اند و گفته اند اشارت نفوس متعدده انسانی است
از مطمئنه و لوامه و اماره و شهویه و غضبیه و اعز آنها مطمئنه است و این
کلام سخت اینجا بی نسبت است و نتیجه مولویت و تتبع علم حکمت است و امثال
این از فاضل جلیل احیانا صدور می یابد و عجیبست و در دعا آمده است
اللهم عافنی فی نفسی فانها اعز الانفس علی و فی اولادی فانهم لحمی و
دمی الی اخر الدعاء فتزودوا فی ایام الفناء لایام البقاء فقد دللتم
علی الزاد و امرتم بالظعن و حثثتم علی المسیر پس توشه بردارید در ایام فنا
یعنی مدت حیوة دنیا برای ایام بقا بتحقیق راه نموده اند شما را بر توشه آن
و امر کرده اند بکوچ کردن از آن مقام و تعجیل کرده اند بر رفتن از این منزل

کامروزنا کم

کامروزناکم فانما انتم کرکب وقوف لا تدرون متی تومرون بالمسیر و قوف جمع واقف
همچو عدول جمع عادل زیرا که شما مانند سوارانید در سفر ایستاده منتظر
نمیدانید چه وقت مامور بسیر و ارتحال میکردید پس البته ساختگی سفر خوبتر
نمائید و توشه راه مهیا سازید و مع ذلک این سفر بدیگر سفرها مانند این
راه پر خطر بدیگر راهها نسبتی ندارد الا فما یصنع بالدنیا من خلق للاخرة
و ما یصنع بالمال من عما قلیل یسلبه و تبقی علیه تبعته و حسابه پس چه
میکند دنیا را کسی که مخلوق برای آخرت شده است و چه میکند مال
را کسی که عنقریب آن مال از او گرفته می شود و باقی میماند بر او و بال و خواست
جواب و حساب ان عباد الله لیس لما وعد الله من الخیر مترک و لا فیما
نهی عنه من الشر مرغب ای بندگان خدا نیست مر چیزی را که وعده داد
ان را خدا یا وعده داد بران و خواند بان از خیر و نعیم مخلد بجهان نجای ترک
دادن و کار او سهل گرفتن و نه در آنچه نهی نموده از ان از کار شر جای رغبت
نمودن و حذر نکردن غرض آنکه چه گنجایش دارد که آدمی عمل خیر و ثواب
که در باب آن خوانده است و وعده داده ترک دهد و خوار گرداند
یا آنچه که نهی از آن فرموده است از معصیت و شر ارتکاب نماید و در آن
رغبت کند چنین ظلمی چرا آدمی با خود روا دارد و بچنین خسارت و غرامت
چرا رضا دهد مگر کار با زیچه می پندارد و اسما نشمارد عباد الله

اتقوا یوما تفحص فیه الاعمال ویکثر فیه الزلزال وتشیب فیه الاطفال

ای بندگان خدا بپرهیزید از ان روز که تفحص نموده شود در او عملها با ان عمل مردم

بجویند و روزنامه معامله او ببینند و حساب باز خواهند و بسیار کردد

در او تشویش و اضطراب و پیر کردند در ان روز از غصه و از هول اطفال

اعلموا عباد الله ان علیکم رصدا من انفسکم وعیونا من جوارحکم وحفاظ

صدق یحفظون اعمالکم وعدد انفاسکم بدانید ای بندگان خدا که البته

بر شما دیده بانان معین کشته است هم از نفسهای شما و جاسوسان مقرر کشته است

از جوارح و اندام شما مثل دست و پا و کوش و چشم جاسوسان از خدای عز

وجل بر خلق در روز قیامت بر شخص کواهی دهند کما قال تعالی یوم تشهد

علیهم السنتهم وایدیهم وارجلهم بما کانوا یعملون و بر شما حافظانند بر کل

بصدق و راستی قلمی موصوف حفظ کنند و نویسند اعمال شما و عدد انفاس

شما هیچ چیز از قلم ایشان نیفتد و مثقال ذره حیف و میل نکردد لا تسترکم

منهم ظلمة لیل داج ولا یکنکم منهم باب ذو رتاج ضمیر منهم عاید بجا

بجا الحسنی یعنی کاتبان اعمال یا مطلق نفوس و عیون و حفاظ نمی پوشد

شما را از ایشان ظلمت شب تاریک و پنهان نمیکرداند از ایشان دری بزرک

که بر وی خود بسته باشید تا کسی را اطلاع بر احوال شما نباشد وان غدا

من الیوم قریب یذهب الیوم بما فیه ویجی الغد لاحقا به وبدرستی فردا ان

امروز

امروز
نزدیک است از هر چیز نزدیکتر است میرود امروز با انچه در او است از راحت

و سختی و سود و زیان و می اید فردا الاحق با و و از پی او پیکان مکان کل

امرئ منکم قد بلغ من الارض منزل وحدته ومخط حفرته پس کویا هر

مردی از شما البته رسیده است از خاک بمنزل وحدت و غربت که او را معین نموده اند

و قبر که برای او حفر نموده اند و چون خواهند زمینی را بکنند برای ایشان

بر او خط بکشند بان اعتبار ان موضع را مخط کویند فیا له من بیت وحدة

ومنزل وحشة ومفرد غربة یا له برای تعجب است ای وای از ان خانه تنهایی و از ان

منزل وحشت و از ان جای بیکسی و غربت وکان الصیحة قد اتتکم و

الساعة قد غشیتکم وبرزتم لفصل القضاء وکویا صیحه محشر و نفخه صور

امده است بشما و قیامت محیط شده است بشما و بیرون امده اید و ظاهر

شده برای حکم فصل قاضی محکمه قضا قد زاحت عنکم الاباطیل واضمحلت

عنکم العلل واستحقت بکم الحقایق وصدرت بکم الامور مصادرها و صف

روز جزا و فصل قضا میکند بتحقیق دور کشته از شما در ان روز باطلهای دنیا

و زایل شده است بهانها و حجتها و ثابت کشته است بشما حقیقتها یعنی نازل

کشته است انچه حق است و وقوع ان ناچار نیست از ان و باز کشته است بشما

امور در مواضع باز کشتن ان یعنی امور شما با انچه که باز کشتنی است از خیر

و شر باز کشته است و با انچه رسیده نیست از عاقبت نیک و بد رسیده است

فی است د

فاتعظوا بالعبر واعتبروا بالغیر وانتفعوا بالنذر پند گیرید بعبرتها و عبرت
گیرید بتغییر وضعها و تبدّل حالها و مصائب دنیا و عقبی و منتفع گردید به
بیم کردن حق تعالی و سایر آنچه شما را بیم دهنده است از وقایع و نکال قرون
سرا **و من خطبة له** در مدح قران و خبر بنی امیه و انتقال دولت
از ایشان میفرماید ارسله علی حین فترة من الرسل وطول هجعة من الامم
وانتقاض من المبرم فرستاد رسول را صلی الله علیه و آله بر زمان فترت
پیغمبران و درازی خواب غفلت و جهالت مردمان و گسیختن و شکسته
شدن پیمان استوار شرایع پیشینیان غرض آنست که زمانی دراز گذشته
که زمانی بود رسولان حق نیامده بودند و مردم یکباره در جهالت فرو شده
بودند و وصایا و احکام الهی از یاد نهاده بودند فجاءهم بتصدیق الذی
بین یدیه والنور المقتدی به پس آورد رسول ما علم برای مردمان تصدیق
آنچه پیش از او بود از انبیا و کتب ایشان و آورد نوری درخشان که اقتدا کرده
میشود باو در دین اسلام ذلك القرآن فاستنطقوه ولن ینطق
لكن اخبركم عنه آن نور مذکور قرآنست و کتاب ملك علام پس از او
بطلبید تا با شما سخن گوید و هرگز متکلم نگردد و لیکن خبر دهم من شما را
از او و از مضمون کلام مرقوم او و بیان کنم ترجمان اسرار و احکام مکنون
او را الا ان فیه علم ما یاتی والحدیث عن الماضی ودواء دائكم ونظم

ما بینکم بدانید که در قرآنست علم آنچه می آید از وقایع آخرت و دنیا و در اوست
حدیث احوال گذشته از امم و انبیا و در اوست دواء درد شما و انتظام
احوال میان شما **منها** فعند ذلك لا یبقی بیت مدر ولا وبر الا وادخله
الظلمة ترحة واولجوا فیه نقمة در ذکر بنی امیه و زمان استیلای ایشان
میفرماید پس آن وقت بجای نماند هیچ خانه از کلوخ یا از پشم یعنی از ساکنان
قری و صحرا مگر داخل کرده باشند در او آن ظالمان غم و اندوهی را و در آورند
در او سختی و مکروهی را فیومئذ لهم لا یبقی لهم فی السماء عاذر ولا فی
الارض ناصر پس در آن روز نماند برای آن ظالمان در آسمان عذر آورنده
و در زمین اعانت کننده چون ظلم از حد بگذرانند اهل آسمان و زمین
اتفاق کنند بر نفرین و لعنت ایشان و همت گمارند بر زوال دولت ایشان
و مراد از نصرت نکردن اهل زمین آزرده شدن دلها و نفرت ایشانست
چنانچه اشارت شد یا دست باز داشتن از نصرت و اطاعت ایشان چنانچه
اهل خراسان و سایر بلدان نمودند و ابومسلم را تقویت و نصرت کردند
تا دولت ایشان زایل ساختند و ظلم ایشان را برانداختند اصفیتم بالامر
غیر اهله واوردتموه غیر مورده برسبیل سرزنش و عتاب با کافه امت
اسلام میفرماید اختیار کردید و برگزیدید کار خلافت و اختیار امت
که اهل آن نبود یعنی معویه و اتباع او را بر سایر خلفا و وارد ساختید

از لعمرانه بدانتيجه را او از اهل زيجل وخطا وسينتقم الله ممن ظلم مأكلا بمأكل و
مشربا بمشرب وزود باشد كه انتقام بستاند خداى تعالى از انكه ظلم كرد لقمه را بلقمه
وشربتى را بشربتى من مطاعم العلقم ومشارب الصبر والمقر ولباس شعار الخوف
ودثار السيف يعنى خداى عز وجل درخوردان ظالمان كند بجزاى انچه درخورد من
وصلحا امت كردند در عوض تلخى كه خورانيدند طعمها در حت خنظل وبعوض
انچه اشاميدند شربتها صبر ومقر وبپوشانند ايشانرا شعار ترس وبيم ودثار
شمشير وعذاب اليم يعنى جامه زيرين ايشان خوف وهراس باشد وجامه زبرين
عذاب شمشير وهلاك وشايد مراد از دثار سيف ان باشد كه پيوسته از بيم وخوف
با سلاح باشند وهيچ سلاح از خود نيفكنند وبقتال دشمنان مشغول باشند
وبردست ايشان منكوب ومقتول كردند ومراد از اين ظالمان كه خداى عز وجل
از ايشان انتقام كرفت غالبا بنى اميه على الخصوص باشند كه ساير ظالمان مثل
بنى عباس هم در سلك اين انتقام انتظام دارند واخر امر ايشان نيز بردست
معولان باز كشيد كه امر بنى اميه بردست ايشان كشيد وانما هم مطايا الخطيئات
وزوامل الاثام زامله از دواب انچه بر او بار نهند وجز اين نيست كه ايشان باركشان
كناهان وزوامل اثامند فاقسم ثم اقسم لتنخمنها امية كما تلفظ النخامة ثم لاتذو
ولا تطعم بطعمها ابدا ما كر الجديدان پس قسم ميخورم وباز قسم ميخورم كه
بيفكنند اين دولت را بنى اميه از دهن همچنانكه انداخته ميشود نخامه از دهن

وبعد ازان

وبعد ازان بچشند از او در نيابند طعم آن هرگز چندانكه روز وشب از پى هم باز كردد
ومن خطبة له عليه السلام در اين كلمات حسن معاشرت ونهايت شفقت خود با
اصحاب ورعيت ذكر مينمايد ولقد احسنت جواركم واحطت بجهدى من ورائكم
واعتقتكم من ربق الذل وحلق الضيم وهر اينه نيكو كردم همسايگى وصحبت شما را
در دنيا ومخالطه نمودم بسعى وطاقت خود از عقب شما يعنى شما را حمايت و
حراست نمودم از شر اعدا وحارس شخص در پس سر او باشد از اين جهت لفظ ورائكم
كفت وكفته اند يعنى شما را از فتن وحوادث اينده اعلام نمودم تا تحذر نمائيد
وخود را از وقوع در ان نكاه داشتيد وازاد كردانيدم كردنهاى شما را از كمند
ظلم واز حلقهاى جفا وخوارى نكذاشتم ظلم وجفاى بنى اميه بشما رسد يا اذلال
واشرار بر شما حكم كنند شكرا منى للبر القليل واطراقا عما ادركه البصر وشهده
البدن من المنكر الكثير از جهت مكافات اندك نيكويى كه از شما ديدم واغماض
از انچه ادراك نمود بصر وحاضر بود نزد ان بدن از منكر بسيار يعنى با خوبى بسيار
از شما ديدم وبجود با آن رسيدم وچشم زير افكندم وتغافل نمودم ومن خطبة
له عليه السلام اين خطبه مشتمل بر ذكر بعضى از صفات كمال ذو الجلال است
وتوبيخ قومى كه اميد بخداوند تعالى دعوى ميكنند وشوق وثواب وخوف
عقاب از خود ظاهر ميسازند ودر عمل نيكو شنود وهم تحير حكام اين
جهان وتهديد ايشان امره قضاء وحكمة ورضاه امان ورحمة يقضى بعلم

وتعفو بحلمك فرمان او حکم لازم است رد کردن نتوان و حکمت کامل است بر او برام
کرفتن نتوان و خشنودی او اما نفس از هر بلیت و عذاب و رحمتست از نکال و عقاب

عقاب د

حکم میکند از روی علم شامل و میامرزد بحلم کامل اللهم لك الحمد على ما تأخذ
وتعطي وعلى ما تعافي وتبتلي خداوندا تراست حمد بر انچه میستانی و انچه عطا میکنی
و بر انچه عافیت میبخشی و مبتلا میکنی و بالجمله بهمه حال ترا حمد میکنیم اگر بگیری
و اگر ببخشی و اگر عافیت دهی و اگر مبتلا کنی حمدا یکون ارضى الحمد لك واحب
الحمد اليك وافضل الحمد عندك چنان حمدی که پسندیده ترین حمدی باشد برای
تو و دوسترین حمدی بسوی تو و فاضل ترین حمدی نزد تو حمدا يملأ ما خلقت
ويبلغ ما اردت حمدی که پر کند انچه خلق کرده از اسمانها و زمین و برسد بانچه
بانچه تو اراده نموده از حامدین حمدا لا يحجب عنك ولا يقصر دونك
حمدی که محجوب نگردد از قبول رحمت تو و قاصر نباشد از بلوغ بدرگاه
عزت تو یا باز داشته نگردد از حرم عزت و برسیدن بحضرت تو حمدا لا ينقطع
عدده ولا يفنى مدده حمدی که منقطع نگردد عدد او و فانی نشود ماده
و مدد او فلسنا نعلم كنه عظمتك الا انا نعلم انك حي قيوم لا تأخذك
سنة ولا نوم پس نیستیم ما که بدانیم کنه عظمت ترا مگر انکه میدانیم که
تو زنده پاینده و همه چیز بتو قایم و باز بسته است از راه حاجب امکان
فرا نمیگیرد ترا خواب سبك و نه خواب گران لم ينته اليك نظر ولم يدركك

بصر منتهي

بصر منتهي نمیشود بسوی تو نظری و در نمی یابد ترا بصری ادركت الابصار واحصيت الاعمال
واخذت بالنواصي والاقدام ادراك کردی بعلم شامل خود بصرهای بندگان ترا
و در شمار و ضبط در اوردی عملهای بندگان ترا و فرا گرفتی به پیشانیها خلایق
و قدمهای ایشان و گرفتن پیشانی باعتبار انست بعضی دواب مثل اسب قوی پیشانی
او گیرند و گرفتن قدمها باعتبار انکه بند بر قدم نهند وما الذي نرى من
خلقك ونعجب له من قدرتك ونصفه من عظيم سلطانك كلمه ما برای

استفهامست ح

بروجه تحقیر و انکار یعنی و چه چیز است انچه ما می بینیم از خلق تو و در حیرت
میشویم او را از قدرت تو و وصف میکنیم از بزرگی سلطنت تو چیست انها
در جنب انچه ما با نعلم نداریم و اندیشه انها کردن نمیتوانیم وما تغيب عنا
منه وقصرت ابصارنا عنه وانتهت عقولنا دونه وحالت سواتر الغيوب
بيننا وبينه اعظم و انچه غایب است از ما اثار ملکوت اعلی و قاصر است
ابصار ما از مشاهده انها و منتهی گشته است عقلهای ما نرسیده باو
حایل گشته است پردهای غیبها میانه ما و میان ان از عرش و کرسی و جن
و ملك و عجایب انجهان که نمی بینیم و نمیدانیم بزرگتر است از انچه می بینیم و
میدانیم فمن فرغ قلبه واعمل فكره ليعلم كيف اقمت عرشك وكيف ذرأت
خلقك وكيف علقت في الهواء سمواتك وكيف مددت على مور الماء
ارضك پس هر که فارغ گرداند دل خود را از هر اندیشه و فکری

وبکار برد فکر خود را بنیار بکیرتر تامّلی تا بداند چکونه بر پا کرده عرش خود را و چکونه
او بین خلق خود را وچه کونه او بخته در هوا سقف معلق اسمانها را وچه کونه
کسترانیده و کشیده برد بی جنبش واضطراب زمین خود را رجع طرفه خسیرا
وعقله مبهوتا وسمعه والها وفکره حائرا باز میکرد دیده او وماند و عاجز
شده عقل او ومغلوب کشته وکوش او واله وسر کردان وفکر او مبهوت وحیران
منها ما یدعی بزعمه انّه یرجوا الله کذب والعظیم ما باله لا یتبیّن رجاؤه
فی عمله در ذم کسانی که امید بخدا دعوی میکنند وعمل مناسب ان نمیکنند میفرماید
دعوی میکند بکمان خود اینکه امید دارد بخدا وچشم مرحمت ولطف دارد
از او تعالی دروغ میکوید بحق خدای عظیم چیست حال ان مفتر جاهل که ظاهر
نمیکردد امید او در عمل او اکر او در ان دعوی صادق بودی هیچ ان وسعی
در رضا پروردکار دنیا سودی واکر شوق ثواب وقرب حضرت رب الارباب
در دل او چهره میکشودی چنین غافل وفارغ در طلب لذات نفس وراحت
اینجهانی نبودی که ثواب بازاء طاعت بخشند واجرت بقدر عمل دهند
فردا که وقت جلب ادرکه کار کود وکلّ من رجاء عرف رجاؤه فی عمله الّا
رجاء الله تعالی فانّه مدخول وهر که امید کند بچیزی از دنیا شناخته میکردد
امید او در عمل او وپیدا میشود شوق او بان مراد در سعی او مکر امید بخدای
تعالی وثواب عقبی که امید هر مردی از این باب مدخولست وغیر خالص ونقدی

که انجا خرج میکنند مغشوش ومعیوب است نه رایج ودر بعضی نسخ خبیث است
وکل رجاء الّا رجاء الله الخ وکلّ خوف محقق الّا خوف الله فانّه معلول وهر خوفی
در کار دنیا محقق است وصاحب ان از بواعث ان احتراز واحتراس میکند
مکر خوف خدای عزّ وجلّ که ان معلول است یعنی علت دارد ومحقق نیست
واین جمله وجمله سابق از اغلوطات وخطابیست نه کلی وتحقیقی وچون ان امید وخوف
که خدا شایسته بان است در عباد وحکم شاذ ونادر است در حکم معدوم
انکاشت یرجوا الله فی الکبیر ویرجوا العباد فی الصّغیر فیعطی العبد ما لا یعطی
الرّب امید میدارد بخدا در امری بزرک وخطیر از رضوان ونعیم وجاودان است
وامید دارد بعباد در امری خورد وحقیر از حطام فانی جهان این پس عطا
میکند بنده را از طاعت والتجا برای ان طلب خورد انچه عطا نمیکند پروردکار
را برای ان طلب بزرک با انکه از او امید او به بنده هیچ صورتی ندارد بغیر انکه
حق عزّ وجلّ برای امتحان بعضی را به بعضی در ظاهر محتاج کردانیده است وان
هیچ کس امری واراده بی مشیّت او متحقّق نکردد وعنان دلها در چنک خدا
باشد وما تشاؤن الّا ان یشاء الله فما بال الله جلّ ثناؤه یقصر به عمّا
یصنع بعباده پس چیست حال کردکار وشان افریدکار بزرک است ثناء
بزرکوار او که تقصیر میکنند در کار او از انچه بجای می اورند با بندکان
بمقدار او تخاف ان تکون فی رجائک له کاذبا او تکون لا تراه للرّجا

وبکار بردیم فکر خود را بنا ریکتر با ملتی تا بدانند چگونه بر پا کرده عرش خود را و چگونه
او بین خلق خود را و چه گونه او بخته در هوا سقف معلق آسمانها را و چه گونه
گسترانیدیم و کشیدیم بردی جنبش و اضطراب زمین خود را رجج طره حسیرا
وعقله مبهوتا وسمعه والها وفکره حایرا باز میکرد دیدیم او مانده و عاجز
شدیم عقل او مغلوب گشته و گوش او واله و سرگردان و فکر او مبهوت و حیران
منها انه یدعی بزعمه انه یرجوا الله کذب والعظیم ما باله لا یتبین رجاؤه
فی عمله در ذم کسانی که امید بخدا دعوی میکنند و عمل مناسب آن نمیکنند میفرماید
دعوی میکند بگمان خود اینکه امید دارد بخدا و چشم مرحمت و لطف دارد
از او تعالی دروغ میگوید بحق خدای عظیم چیست حال آن مغتر جاهل که ظاهر
نمیگردد امید او در عمل او اگر او در این دعوی صادق بودی هیچ آن و سعی
در رضا پروردگار دنیا سودی و اگر شوق ثواب و قرب حضرت رب الارباب
در دل او چهره میگشودی چنین غافل و فارغ در طلب لذات نفس و راحت
اینجهانی نمیغنودی که ثواب بازاء طاعت بخشند و اجرت بقدر عمل دهند
فردا که وقت جلب ادرکه کار کرد و کل من رجاء عرف رجاؤه فی عمله الا
رجاء الله تعالی فانه مدخول و هر که امید کند بچیزی از دنیا شناخته گردد
امید او در عمل او و پیدا میشود شوق او بآن مراد در سعی او مگر امید بخدا
تعالی و ثواب عقبی که امید هر دم در این باب مدخولست و خبر خالص و نقدی

که انجا خرج میکنند مغشوش و معیوبست نه رایج و در بعضی نسخ چنین است
وکل رجاء الا رجاء الله الخ وکل خوف محقق الا خوف الله فانه معلول و هر خوفی
در کار دنیا محققست و صاحب آن ز بواعث آن احتراز و احتراس میکند
مگر خوف خدای عز و جل که آن معلولست یعنی علت دارد و محقق نیست
و این جمله و جمله سابق اغلبی و خطابیست نه کلی و تحقیقی و چون آن امید و خوف
که خدای را شایسته بازاست در عباد و حکم شاذ و نادر است در حکم معدوم
انگاشت یرجوا الله فی الکبیر و یرجوا العباد فی الصغیر فیعطی العبد ما لا یعطی
الرب امید میدارد بخدا در امری بزرگ و خطیر و آن رضوان و نعیم و جاودان است
و امید دارد بعباد در امری خورد و حقیر و آن حطام فانی این جهانست پس عطا
میکند بنده را از طاعت و التجا برای آن طلب خورد آنچه عطا نمیکند پروردگار
را برای آن طلب بزرگ با آنکه از و امید او به بنده هیچ صورتی ندارد بغیر آنکه
حق عز و جل برای امتحان بعضی را به بعض در ظاهر محتاج کردانیده است و الا
هیچ کس امری و اراده بی مشیت او متحقق نگردد و عنان دلها در چنگ خدا
باشد وما تشاؤن الا ان یشاء الله فما بال الله جل ثناؤه یقصر به عما
یصنع بعباده پس چیست حال کردگار و شان آفریدگار بزرگست ثناء
بزرگوار او که تقصیر میکنند در کار او از آنچه بجای می آورند با بندگان
بیمقدار او اتخاف ان تکون فی رجائک له کاذبا او تکون لا تراه للرجا

موصفا ایا میترسی اینکه باشی در امید خود نجات تعالی دروغ کویی و در دروغ اندرش
یعنی کمان کنی که امید عباد حاصل نکرده اند و خواهش کری اجابت نمایند از عدم
اعتنا بایشان یا باز کرفتن تفضل و امتنان از امیشان تو که نمی بینی او را تعالی موضع
امید یعنی کمان میکنی که بر انجاح از امید قادر نباشد یا راه امید ایشان از خود
بسته باشد وکذلک ان هو خاف عبدا من عبیده اعطاه من خوفه
ما لا یعطی ربه و همچنین اگر ان شخص که در امید بر ان وصف است بترسد از
از بندگان خدای عز و جل عطا کند او را از خوف خود یا خوف او انچه عطا
نمیکند پروردگار خود را یعنی از او نترسد ترسیدن صادق و محقق و انچه
در وسع او ستاد از تدبیر در تحذر از شر او بجای آورده و نزد او عجز و تضرع
کرده اند و در تدارک تقصیر و خدمات او شتابد تا شاید رضا او در یابد و
خشم او از خود بگرداند و این مسلک با خدای عز و جل کمتر سپرد بلکه دل
فراخ کند و کار بروز فردا اندازد و شیطان در ضمیر او بپوشید کوید چون فردا
شود فکر فردا کنیم خاک بر سر این تدبیر که این فکر فردا نتوان کردن بلکه هم امروز
باید کردن و بعضی اگر خوف صادق در جان دارند و لیکن با وجود ان در عمل
طریقه ایمنان می سپارند و هر کونه تعلل میمایند و بلعل و عسی عمر
میگذرانند کاه تکیه بر رحمت بی منتهی میکنند و کاه وعده کار بفردا
میدهند فجعل خوفه من العباد نقدا وخوفه من خالقهم ضمارا و وعدا

ضمارا ما لغایب یا موعود که باز اعتماد نباشد قال الشاعر عطاء لم یکن عن
ضمارا پس کردانید خوف خود از بندکان نقد و موجود و خوف خود را از
خالق ایشان نسیه و وعده مفقود و حال آنکه هیچ احدی بی اذن حق تعالی قادر
بر ضرر و عقوبت کسی نباشد وکذلک من عظمت الدنیا فی عینه و کبر
موقعها من قلبه اثرها علی الله فانقطع الیها و صار عبدا لها و همچنین است
هر که عظیم شد دنیا در نظر کوته بین او و بزرگ شد موقع دنیا از دل غفلت
آیین او اختیار کند دنیا را بر خدا تعالی پس منقطع کردد بسوی دنیا و بکردد بنده او را
پس همه امید با و و بیم از و داشته باشد ولقد کان فی رسول الله صلی الله
علیه واله کاف لک فی الاسوة ودلیل لک علی ذم الدنیا وعیبها وکثرة
مخازیها ومساویها و بتحقیق که هست یا بود در احوال رسول خدا انچه کافیست
ترا در تاسی و اقتدا و دلیل است برای تو بر ذم دنیا و عیب او و بسیاری
مواضع قهر و خواری و بدیها او اذ قبضت عنه اطرافها و وطئت لغیره
اکنافها وفطم من رضاعها و زوی عن زخارفها زیرا که قبض کرده شد از
او اطراف دنیا و مهیا کرده شد برای غیر جوانب و اکناف دنیا و باز کرفته شد
انحضرت از شیر دنیا و دور کرده شد از زینتها و زخرفها وان شئت
ثنیت بموسی کلیم الله صلوات الله علیه اذ یقول رب انی لما انزلت
الی من خیر فقیر و اگر خواهی مثنی میکنی اقتدا بحضرت موسی کلیم خدا

وقتی که از دو مسکنت و عرض حاجت با خدای عز وجل میگفت پروردگارا من بتحقیق که
بچیزی که فرستی بسوی من محتاجم والله ما سأله الا خبزا یاکله لانه کان یاکل بقلة الارض
وبخدا قسم نخواست از خدای تعالی مگر نانی که بخورد زیرا که بود میخورد سبزی و گیاه زمین را ولقد
کانت خضرة البقل تری من شفیف صفاق بطنه لهزاله وتشذب لحمه و بود بتحقیق که سبزی
تره و گیاه مینمود از تنکی پوست درون شکم از غایت لاغری و کم گوشتی او بجا و دیگر
وان شئت ثلثت بداود صاحب المزامیر وقاری اهل الجنة واگر خواهی سه یارم
گردان از آن اقتدا بداود علیه السلم صاحب مزمارها و خواننده اهل بهشت و مزامیر عبارت است
از زبور و بعضی دعاها که داود علیه السلم بان تغنی میکرد و جمع مزمار و مزمور است
نای و سرود و گفته اند هر که فصلی از زبور بمزمور موسوم است ولقد کان یعمل
سفائف الخوص بیده ویقول لجلسائه ایکم یکفینی بیعها ویاکل قرص الشعیر من ثمنها
پس بتحقیق که بود داود می ساخت بافته شدهای خوص یعنی زنبیلها از برگ
درخت خرما بدست خود میبافت و میگفت با همنشینان خود کدام یک از شما
کفایت میکند از من بیع انها را یعنی برای من اینکار میکند یعنی پس برای او میفروختند
واو قرص جو میخورد از بهای آنها وان شئت قلت فی عیسی بن مریم علیه السلم
فلقد کان یتوسد الحجر ویلبس الخشن ویاکل الجشب واگر خواهی میگویی در عیسی بن
مریم علیهما السلم که بود بالش خود می ساخت سنگ را و می پوشید جامه خشن
و میخورد غذای درشت و در بسیاری از نسخها جمله ویاکل الجشب مذکور نیست

وکان

وکان ادامه الجوع وسراجه باللیل القمر وظلاله فی الشتاء مشارق الارض ومغاربها
وفاکهته وریحانه ما تنبت الارض للبهائم یعنی ظلال جمع ظل یعنی سایه و پناه
و جمع ظله یعنی سایه بان یا هر چه بپوشد ادمی را از گرما و سرما و بود نانخورش
او گرسنگی باین وجه که چندان صبر کردی تا جوع صادق شدی و بنانخورش
حاجت نبودی که از جوع عوض نانخورش او گشتی و بود چراغ او بشب روشنی
ماه و سایه بان و پناه او در زمستان جای افتاب برامدن و فرو شدن
ان یعنی با افتاب گشتی و از سرما در پناه و سایه او نشستی و میوه و ریحان
او انچه زمین میرویاند برای چهارپایان و ریحان و گیاه خوشبوی را گویند
ولم تکن له زوجة تفتنه ولا ولد یحزنه ولا مال یلفته ولا طمع یذله
رجلاه خادمه ویداه و نبود او را جفتی که او را فتنه کرد دو دل و مشغول
گرداند و نه فرزندی که او را غمگین سازد و در اندیشه حیوة و موت و اصلاح
امر نماند و نه مالی که او را از طریق طاعت و انقطاع با خرت بر پیچاند
و نه طمعی بدنیا و نعمتهای این سرا تا او را ذلیل گرداند مرکب و دو پا او بود
و خادم او دو دستها وتأسّ بنبیک الاطیب الاطهر صلی الله علیه واله
فان فیه اسوة لمن تاسی وعزاء لمن تعزی پس اقتدا کن و غیرها کن بپی خود
که نیکوتر و پاکیزه تر است زیرا که در او ست اسوه برای هر که پیروی
و تاسی کند و در احوال او صبر و تسلیت است از دنیا برای هر که تسلی کرد و صبر نماید

اسوه جای تاسی است و منه قوله
ان لکم فی رسول الله اسوة حسنة

وگفته‌اند آنحضرت جای تأسّی است برای هرکه انتساب نماید و خود را نسبت و طریقت
آنحضرت منسوب داند و معنی قول اصح است هرچند تعزّی چنانچه بمعنی صبر کردن
و تسلّی شدن آمده است بمعنی انتساب بکسی کردن هم آمده است واو اول یا بی است و ثانی
واوی و لیکن غزل ممدود مشهور در صبر است و احبّ العباد الی الله تعم المتأسّی
بنبیّه والمقتصّ لأثره ودوست‌ترین بندگان نزد حق تعالی آنانند که تأسّی بنبی خود
نموده اند و پیروی اثر و خبر کرده اند و گویند قصّ اثره واقتصّ یعنی رفت بر نشان
و اثر او قضم الدّنیا قضما ولم یعرها طرفا اهضم اهل الدّنیا کشحا و اخمصهم من
الدّنیا بطنا گرفت از دنیا لقمه بطرف دهان نبرد بری دهان و زاید از قدر
ضرورت آن و عاریه نداد دنیا را طرف یعنی ندیده میگویند اعرنی سمعک
و بصرک یعنی گوش سوی من انداز و چشم سوی من دار بگوشه چشمی لاغرترین اهل
دنیا بود تهیگاه پهلوی او از کم خوردن و گرسنه‌ترین و خالی‌ترین اهل دنیا بود
از جانب شکم عرضت علیه الدّنیا فابی ان یقبلها عرض کرده شد برا و دنیا
پس ابا نمود که قبول کند او را و علم انّ الله ابغض شیئا فابغضه و حقّر شیئا
فحقّره و صغّر شیئا فصغّره و دانست اینکه خدا تعالی دشمن داشت چیزی را
یعنی دنیا را پس دشمن داشت آنرا و حقیر کرد آنچه اینست چیزی را پس حقیر کرد
او را و صغیر شمرده است چیزی را پس خرد و صغیر شمرد او را و لو لم یکن فینا
الّا حبّنا ما ابغض الله و تعظیمنا ما صغّر الله لکفی به شقاقا لله و محادة عن امر الله

دراوم

واگر بنمود

واگر بنمود در ما عیبی و خطائی مگر دوست داشتن ما آنرا که دشمن داشته
است خدا و بزرگ شمردن ما آنچه خرد شمرده است آنرا خدا از رغایب و متاع
دنیا هر آینه کافی می‌بود این خطا در نزاع و خلاف ما با خدا تعالی و یکسو شدن
از امر خدا و لقد کان صلّی الله علیه و آله یاکل علی الارض و یجلس جلسة
العبد و یخصف بیده نعله و یرقع بیده ثوبه و یرکب الحمار العاری و
یردف خلفه و بود آنحضرت که میخورد چیزی بر سر زمین بی سفره و خوان
و می‌نشست بر هیأت نشستن غلام و میدوخت بدست مبارک
نعلین
خود را و پینه میزد بدست خود جامه خود را و سوار میشد بر خر برهنه
و ردیف میساخت از پی خود کسی را و یکون علی باب بیته السّتر فیکون
فیه التّصاویر فیقول یا فلانة لاحدی ازواجه غیّبیه عنّی فانّی اذا
نظرت الیه ذکرت الدّنیا و زخارفها و آویخته بود بر در خانه او پرده
و بود در او صورتها پس میگفت ای فلانه یعنی یکی از زنهای خود غایب کن
از پیش چشم من آنرا که من چون نگرم و نظر میکنم باین پرده یاد میکنم
دنیا و زخارف او را فاعرض عن الدّنیا بقلبه و امات ذکرها من نفسه
و احبّ ان تغیب زینتها عن عینه لکیلا یتّخذ منها ریاشا و لا یعتقدها
قرارا و لا یرجو فیها مقاما پس اعراض نمود از دنیا بدل خود و میرانید
یاد او را از خاطر خود و دوست داشت اینکه غایب گردد زینت دنیا

از چشم او تا قرار نگیرد از دنیا جامه فاخر را اعتقاد نکند او را قرارگاه و امید ندارد
در او مقام و مأوی فاخرجها من النفس واشخصها عن القلب وغیبها
عن البصر پس بیرون کرد دنیا را از نفس و روانه کرد او را از خانه دل و غایب گردانید
از بینش دیده وکذلک من ابغض شیئا ابغض ان ینظر الیه وان یذکر عنده و همچنین
هر که دشمن میدارد چیزی را دشمن میدارد اینکه نظر کند با و و نام برده شود
نزد او ولقد کان فی رسول الله صلی الله علیه وآله ما یدلک علی مساوی
الدنیا وعیوبها اذ جاع فیها مع خاصته وزویت عنه زخارفها
مع عظیم زلفته و بتحقیق که بود در رسول خدا صلعم آنچه دلالت میکند ترا
بر بدیها و عیوب دنیا که گرسنه می بود با خاصان خود در دنیا و دور داشته
شد از او زینتهای این سرا با آن منزلت بزرگ که او را بود نزد حق تعالی و بطفیل
او آفریده بود دنیا را و ما فیها فلینظر ناظر بعقله اکرم الله محمدا بذلک
ام اهانه فان قال اهانه فقد کذب والعظیم پس باید نظر کند نظر کننده
بعقل خود و تامل نماید آیا اکرام نمود خدا تعالی آن محمد را با آن یا اهانت
نمود او را بتحقیق دروغ گفته است بحق خدای عظیم وان قال اکرمه فلیعلم
ان الله قد اهان غیره حیث بسط الدنیا له وزواها عن اقرب الناس الیه
و اگر میگوید اکرام کرد خدا عز و جل او را بمنع دنیا پس باید بداند که خدا تعالی
خوار کردانید غیر او را آنجا که گسترانید دنیا را برای غیر او و منع نمود از نزدیکترین

و لایق بود اینست او را بدنیا اگر میگوید اهانت نمود او را

مردمان از نبوا او و قناعت و متابعت بنبیه واقتص ولج مولجه والا فلا یامن الهلکة
پس اقتدا کرد اقتدا کنند به نبی خود و تتبع نمود اثر او را و در آمد هر جای که
او در آمده بود هرا دامر است در صورت خبر یعنی باید چنین کند و اگر نه ایمن
نمیگردد از هلاکت فان الله تعالی جعل محمدا صلی الله علیه وآله علما
للساعة ومبشرا بالجنة ومنذرا بالعقوبة زیرا که حق تعالی گردانید آن
محمد را علامت قیامت و بشارت دهنده بجنت و بیم کننده بعقوبت و از آن
رو که آنحضرت علامت قرب قیامت است که با او نامه رسالت و نبوت
ختم شد و زمان او آخر زمانها گشت خرج من الدنیا خمیصا وورد الآخرة
سلیما لم یضع حجرا علی حجر حتی مضی لسبیله واجاب داعی ربه بیرون رفت
از دنیا با شکم تهی و وارد گشت آخرت را سالم از عیوب و معاصی و نگذاشت در
دنیا سنگی بر سنگی قصد بنا تا رفت براه خود و اجابت نمود داعی پروردگار
خود را فما اعظم منة الله عندنا حین انعم علینا به سلفا نتبعه وقائدا
نطأ عقبه پس چه بزرگست منت خدا نزد ما وقتی که انعام کرد بر ما
بوجودش پیشوایی و در حالتی که او ما را پیش رو بیست ما از پی او میرویم و کشنده
ایست ما گام در عقب او مینهیم والله لقد رقعت مدرعتی هذه حتی
استحییت من راقعها ولقد قال لی قایل الا تنبذها فقلت اغرب عنی فعند الصباح
یحمد القوم السری سری تمام شب راه رفتن ... شبگیر است و شبگیر را

استحییت

دلالت کویند و بجد اقسم که رقعه دوختم بر این دراعه خود چندانکه شرمنده شدم
از رقعه دوزنده و گفت با من گوینده آیا نمی اندازی این را بعد از این همه پینه گفتم
دور شو از من وقت صباح و آمدن روز ستایش میکنند مردمان شب رویرا
باین کلام مثل میزنند برای تحمل مشقت بامید راحت یعنی چون کاروان و مسافر
در گرمای تابستان راه را بشب قطع کنند و زحمت بیخوابی بر خود نهند چون
صباح شود و منزل نزدیک شده باشد و از زحمت گرما ایمن گشته اند وقت آن شب
رویرا حمد کنند و بستایند هر چند در شب از سیر و تعب بر خاطر ایشان گران
باشد و همچنین آدمی چون در شب زندگانی دنیا پیش از آنکه روز قیامت
بموت آشکارا گردد متحمل زحمت طاعت و سلوک طریق عبادت شود روز
قیامت از شب رویرا بستاید و مدح نماید و شاعر گفته است عند الصباح
یحمد القوم السری و ینجلی عنهم غمابات الکری **ومن خطبة له ع** مشتملست
بر بعضی از نعوت حضرت رسالت و امر بتقوی و طاعت و تنبیه تابعان هوی
و تزهید از دنیا بعثه بالنور المضیء والبرهان الجلی والمنهاج البادی والکتاب
الهادی بر انگیخت آنحضرترا با نور روشن روشن کننده دیدها و با حجت با امر
زداینده شبهها از دلها و با طریقی ظاهر و هویدا و کتابی راه نماینده سرگشتگان
بادیه جهالت اسرته خیر اسرة و شجرته خیر شجرة اغصانها معتدلة و ثمارها
متهدلة و فرزاو بهترین فرقها بود و درختاو بهترین درختها شاخهای آن درخت

بر وصف استقامت و اعتدالست و میوهای آن فرو آونجته است طالبانرا
تناول از آن آسانست مولده بمکة و هجرته بطیبة علا بها ذکره و امتد منها
صوته ولادت او بمکه است و هجرت او بطیبه یعنی مدینه بلند شد بمدینه
ذکر او و کشیده شد از آنجا صیت نبوت او ارسله بحجة کافیة و موعظة
شافیة و دعوة متلافیة فرستاد او را خدای تعالی بحجتی کفایت کننده و موعظتی
شفا دهنده و خواندنی تدارک کننده اظهر به الشرائع المجهولة و قمع به البدع
المدخولة و بین به الاحکام المفصولة ظاهر کردانید باو شریعتهای مجهوله
را و بر کند بوجود او بدعتهای ناقصه معیوبه را و مبین کردانید باو حکمهای
متروکه مقطوعه را و من یبتغ غیر الاسلام دینا تتحقق شقوته و تنفصم عروته
و تعظم کبوته و یکن مآبه الی الحزن الطویل والعذاب الوبیل و هر که طلب کند غیر
اسلام دینی ثابت گردد شقاوت او و گسسته گردد بند سعادت او و بزرگ
شود بسر در آمدن او و باشد باز گشت او با اندوه طویل و عذاب سخت و وخیم
و اتوکل علی الله توکل الانابة الیه و استرشده السبیل المؤدیة الی جنته القاصدة
الی محل رغبته و توکل میکنم بر خدا توکل انابت و رجوع بسوی او و میخواهم از او
راهی که رساننده باشد بجنت او و بمحل رغبت او اوصیکم عباد الله بتقوی الله
و طاعته فانها النجاة غدا والمنجاة ابدا وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا
بتقوای خدا و طاعت او تعالی زیرا که آن سبب رستگاریست فردا و جای نجات

وجای نجات ابد است رَهَّبَ فابلغ ورغب فاسبغ ووصف لکم الدنیا وانقطاعها
وزوالها وانتقالها ترسانید از عذاب جحیم پس بشمار سانید وشنوانید وترغیب کرد
بثواب ونعیم پس کامل کردانید ووصف کرد برای شما دنیا وانقطاع او را وزوال
وانتقال او را فاعل فعلها حق تعالی است فاعرضوا عما یعجبکم فیها لقلة ما یصحبکم
منها پس اعراض کنید از انچه خوش می اید شما را از دنیا برای کمی انچه همراه می باشد شما را
از او وقت رحلت بدار عقبی یعنی چیزی همراه نمی ماند مکر کفنی که در خاک میپوسد
وقلت درینجا عدم استعمال کنند وشاید مراد ان باشد که اکرچه نعمت وزینت
در دنیا بسیار است ولیکن نصیب وحصه شما از انها جز اندکی نیست ومثل این
کذشت وکفته اند یعنی کمالات نفسانی که با شما بعد از موت همراه می ماند اندکست
در جنب انچه از شما کرفته میشود از نعیم دنیا وهذا کما تری اقرب دار من
سخط الله وابعدها من رضوان الله سرای دنیا نزدیک نزدیکترین سرایست
از خشم خدا ودورترین دار یست از خشنودی خدا فغضوا عنکم عباد الله
غمومها واشغالها لما قد ایقنتم به من فراقها وتصرف حالاتها پس باز دارید
وبپوشید از خود ای عباد خدا غمها وشغلهاء دنیا را برای انچه یقین کرده اند
باز از مفارقت دنیا ووقوع وکردش حالات فاحذروها حذر الشفیق
الناصح والمجد الکادح پس بترسید از دنیا همچو ترسیدن شخص مهربان
نصیحت کننده خود را ودوستان خود را وساعی رنج کشنده در خلاص

ازبلا

از بلاد واعتبروا بما قد رایتم من مصارع القرون قبلکم قد تزایلت اوصالهم
وزالت اسماعهم وابصارهم وذهب شرفهم وعزهم وانقطع سرورهم
ونعیمهم وعبرت کیرید بانچه دیدید از مواضع هلاک قرنهاء پیشین از هم ریخت
بندهاء اعضاشان وزایل کشت کوشها وچشمهاشان ورفت شرف وعزتشان
ومنقطع شد شادی ونعمتهاشان فبدلوا بقرب الاولاد فقدها وبصحبة
الازواج مفارقتها لا یتفاخرون ولا یتناسلون ولا یتزاورون ولا یتجاورون
مبدل کشت قرب اولاد بفقدان از ایشان وصحبت زنان بمفارقت از ایشان
نه تفاخر میکنند امروز ونه تناسل یعنی فرزند اوردن ونه زیارت هم میکنند
ونه تجاور یعنی همسایکی با هم فاحذروا عباد الله حذر الغالب لنفسه المانع
لشهوته الناظر بعقله حذر کنید ای عباد خدا حذر شخصی که بر نفس
خود غالب باشد وشهوات او را مانع باشد وبچشم عقل وخردمندی در
کار خود نظر کند فان الامر واضح والعلم قائم والطریق جدد والسبیل
قصد جدد زمین غلیظ هموار وقصد صواب ووسط از طرفین افراط
وتفریط زیرا که امر واضح است ونجات قایم ونشانه وطریق حق هموار است بی اعوجاج
وراه دین میانه است با اعتدال **ومن کلام له عم** لبعض اصحابه وقد
ساله کیف دفعکم قومکم عن هذا المقام وانتم احق به این کلام با بعضی اصحاب
خود کفت وقتی که از انحضرت پرسید چکونه منع کردند شما را قوم شما

لا یتفاخرون

از

ازاین مقام یعنی مقام خلافت وشما سزاوارتر بودید باین مقام واولی بودید باین
منزلت وانحضرترا ازین سؤال در انوقت خوش نیامد که بیجا سؤال نمود از انروکه
ان قضیه برسایل ودیکران معلوم بود یا دران وقت تفتیش وتبیین ان مصلحت نبود
اورا جوابی مختصر با عتاب امیخته میکوید واز خوض در ان سؤال اغماض مینماید
یا اخا بنی اسد انک لقلق الوضین ترسل فی غیر سدد ولک بعد ذمامة الصهر
وحق المسئلة وقد استعملت فاعلم وضین وخرام وبطان تنگ چارپایان را می
برادر اسدی بدرستی که جنبان وبیقرار تنگ تو یعنی عقل با لنکر نداری وبند دهانت
محکم نیست رها میکنی سخن رانه در موضع صواب وسداد وترا هنوز با این حال
حرمت خویشی وحق سؤال هست وتحقیق طلب علم کردی پس بدان وکفته اند سایل
از خویشان لیلی اسدیه زوجه انحضرت بود وکفته اند از خویشان زینب بنت
جحش اسدی بود زوجه حضرت رسول علیه السلام اما الاستبداد علینا
بهذا المقام ونحن الاعلون نسبا والاشدون بالرسول نوطا فانها کانت
اثرة شحت علیها نفوس قوم وسخت عنها نفوس اخرین اثره واثرکفزع برای
خود بر کزید واثره محرکة وبضم همزه وکسران انچه شخص برای خود اختیار کرده است
استاثر علی اصحابه در مقابل اثر اصحابه علی نفسه کفته می شود وکفته اند
اثره کاریست که شخص سر خود با ز قیام کند بی مشورت اصحاب از استیثار
بمعنی استبداد یعنی سر خود کاری کردن نیز فرماید اما استبداد بر ما باین مقام

شحت

یعنی

یعنی خلافت حضرت رسول علیه السلام وحال انکه ما بلندتریم از روی نسب
عالی مرتبت ومحکم تریم بحضرت رسالت در اویزش وقرب منزلت بدرستی
که انخلافت اثره بود یعنی منزلتی بود که اختیار کنند برای خود اختیار نمود
حریص کشت بر ان نفوس قومی یعنی غاصبان خلافت وسخاوت نمود از ان ودر
کذشت از سر مناقشت ونزاع نفوس قومی دیکر یعنی انحضرت واهل بیت
وبنی هاشم والحکم الله والمعود الیه القیامة وحکم خدا ست میان ما وبا ر
کشته شدن با ومحکمه قیامت وروز جزا ست یعنی بانجا عود کنیم ودیوان
ما انجا پرسیده شود پس متمثل بشعر امرء القیس شده کفت ودع عنک نهبا
صیح فی حجراته ومصراع ثانی اینست ولکن حدیث ما حدیث الرواحل واصل
این قصه انست که امرء القیس بعد از کشته شدن پدر خود برای طلب ثار یا
قصد قرار در قبایل عرب میکشت تا بجوار طریف نام شخص از بنی جدیله فرود
امد طریف اورا اکرام نمود او طریف را مدحها کفت وبا خر رسید که طریف
حمایت او نتواند کردن نزد خالد بن نبهانی رفت بنو جدیله بر او غارت اوردند
وشتران او را بردند چون خالد خبر یافت رواحل امرء القیس از وبسته وبا چندی
از قوم خود بر نشسته در طلب بنی جدیله شتافت وکفت ای قوم امرء القیس
جار منست شتران او باز کردانید کفتند او جار تو نیست قسم یاد کرد که او
جار منست واین رواحل که بر نشسته اید از ان وست بنوجدیله حمله نمود برایشان

از رواحل بزیر افکندند و رواحل نیز ببردند و کویند خالد یا ابو جبیر با ایشان مواضعه
نموده بود و بتمهید و حیله رواحل نیز بچنک ایشان داد و بالجمله امرؤ القیس در آن
باب قصیده انشا نموده است و این بیت از آنجمله است و معنی بیت رها کن و بگذار
از خود حدیث و قصه از غارت که فریاد برآورده در نواحی آن وَ ما حدیثٌ
پس غریب رواحل از بکذار و این بشنو و مقصود آنحضرت از تمثل باین بیت این است
که حدیث خلفاء ثلثه و غصب ایشان خلافت را بکذار و قصه این عجیبتر بشنو که
معویه نیز با من منازعت و مخالفت میکند اکر از آبا و جود همو دکنم و عددی
نمی این با چه کار کنم و چه عذر نهم چنانچه میکوید وهلم الخطب فی ابن ابی سفیان
فلقد اضحکنی الدهر بعد ابکائه ولا غرو والله وبیا له قعه بزرک به بیندم معامله
پسر ابو سفیان بتحقیق خندانید مرا روزکار بعد از آنکه کریانیده بود ان
پس حیرت این کار یعنی چون قضیه سخت عجب شد کار از کریه کذشت و بخنده
باز نشست حالا میخندم بر روزکار و این کار و بار و لا درین باب است
آنچه کفته اند چون غم بنهایت رسد اشک دیده منقطع کردد و کریه نیاید
پس از ذکر حیرت میکوید و هیچ نیست بخدا قسم یعنی از غایت عجب دیکر جای تعجب
نماند یا از تعجب رجوع کرده میکوید از روزکار هیچ چیز جای حیرت و تعجب
نیست آدی هرچه در زمانه از آن عجیبتر نباشد چون چشم آدمی از آن بر کردد
دیکر هیچ تعجب نکند و کفته اند اکر خانه کعبه را بدزدند زیاده از یک هفته آن

اطروفه

اطروفه بر زبان نرانند و از آن اعجوبه در شکفت نمانند فیا له خطبا یستفرغ
العجب ویکثر الاود یعنی بنید اینکار جلیل را که تهی میکرداند عجب را و از او چیزی
بجا نمیکذارد ذلشار ست با آنکه عجب بنهایت رسیده است و بسیار میکرداند ازین
کار بزرک کجی و ناراستی را حاول القوم اطفاء نور الله من مصباحه وسدّ فوّارة
من ینبوعه وجدحوا بینی وبینهم شربا وبیئا فوار یعنی قهار صیغه مبالغه از فار
یفور یعنی سخت فوران کننده قصد کردند این قوم که خاموش کردانند نور الهی
را از چراغ او و سد کنند نوری که فوران میزند از چشمه او و امیختند میان من
و خود شربتی وبا آورنده بجدال و قتال کشانند و آنحضرت آنچراغ است که
خدا عز و جل او را از نور خود روشن کرده است و آن چشمه است که زلال انوار
قدسی از او فوران یافته کنند است و پیشدها انوار دین الهی از او مقتبس و علی که
منبع حیوة ابدیست از او مکتسب میکردد فان ترتفع عنا وعنهم محن
البلوی احملهم من الحق علی محضه وان تکن الاخری فلا تذهب نفسک
علیهم حسرات ان الله علیم بما یصنعون اکر بر خواست و برداشته شد
از ما و از ایشان محنتها بلاء و امتحان تحمل میکنم و میدارم ایشان را از حق
بر خالص آن و اکر صورت دیکر باشد یعنی تمکن نکردد مرا از آنکه آن قوم کمراه را برآ
آورم و حکم حق بر ایشان نافذ کردانم پس برود جان تو بر ایشان بر ای حسرتها
و غصها یعنی جان در کار ایشان مکن بدرستی که خدا عز و جل داناست

باب بانچه میکنند از کفر و عناد و من خطبة له ع الحمد لله خالق العباد و ساطح المهاد
و مسیل الوهاد و مخصب النجاد ستایش مر او را معبودی را که خالق بندگانست
و گستراننده زمین برای قرار ایشان و روان کننده آبست در زمینهای پست و خصب
بخشنده است بباران زمینهای بلند را چون زمینهای بلند محتاج تر است بباران
کشت و گیاه از آب چشمه و رود سود ندهد آن را و خصب و فراخ سالی
را با و نسبت نمود و زمینهای پست را بسیل اختصاص نمود لیس لاولیته ابتداء
و لا لازلیته انقضاء اولیت او را ابتدا اولیت او را ابتدا و ازلیت او را انقضاء
نیست و گویند که خدا تعالی ازلیست یعنی قدیم است و ابدیست یعنی پاینده است
هو الاول لم یزل و الباقی بلا اجل و تعالی اول اشیاست و زایل نبوده است
هرگز و باقی است دایم بی نهایتی و مدتی خرت له الجباه و وحدته الشفاه بر زمین
افتاده اند برای تعظیم او پیشانیها و بتوحید او ناطق شد لبها حد الاشیاء عند
خلقه لها ابانة لها من شبهها تعیین نمود بحدود و نهایات و سایر صفات
کاینات را نزد خلق او آنها برای جدا کردن آنها از مشابهت یکدیگر و تمیز هر یک
از مانند او لا تقدره الاوهام بالحدود و الحرکات و لا بالجوارح و الادوات
یعنی تعیین نمیتواند کرد او را اندیشها بنهایتها و حرکتها و نه بعضوها و آلتها
انانزوی کها و را مانند نیست در اشیا لا یقال له و لا یضرب له امد
بحتی گفته نمیشود برای او تعالی متی یعنی چه زمان بود و تعیین کرده نمیشود

برا

متی

برای او مدتی یعنی تا چه زمان خواهد بود و همچنین صفات ذات حق تعالی بمتی و حتی
متعلق نگردد نتوان گفت چه زمان عالم شد یا چه زمان قادر شد و تا چه زمان
عالم و قادر خواهد بود الظاهر لا یقال مما و الباطن لا یقال فیما او ظاهر است
بی هیچ خفا نتوان گفت از چه ظاهر شد زیرا که مبراست از ماده و امکان و او
باطن و پوشیده از نظرهاست نتوان گفت در چه چیز پنهانست زیرا که منزه
است از محل و مکان لا شبح فیتقضی و لا محجوب فیحوی نه مثالی است که در نظر
جلوه کند پس از نظر برود و نمایش بسر آید و در بعضی نسخ فیتقضی بمهمله واقع است
و نه محجوبست بحجابی تا او چیزی احاطه کند لم یقرب من الاشیاء بالتصاق
و لم یبعد عنها بافتراق نزدیک نشده است باشیا از روی اتصال و دور نگشته است
بافتراق لا یخفی علیه من عباده شخوص لحظة و لا کرور لفظة و لا ازدلاف
ربوة و لا انبساط خطوة فی لیل داج و لا غسق ساج پنهان نمی ماند بر او
از بندگان مد بصری و رفع نظری و نه رجوع لفظی و نه پیش آمدن پشته ذره
و نه گشودن گامی در رهگذر گاه در شب تیره و نه در ظلمت آرمیده و ظلمت ازان
آرمیده و سکن گویند که خلوت را و ساکن کردند و ازدلاف افتعالست از زلف
یعنی قرب با یمعنی طایفه از لیل پس گویند ازدلف الیه یعنی با و نزدیک شد
یا آمد بسوی او و بعض شب و مزدلفه بمعنی مراقی یعنی مواضع بلند آمده است
و گویند عقد زلوف یعنی کردن کاهی و ربوه ازدلاف باین معنی اینجا اقرب است

یعنی بالا شدن نپشه و قوله فی لیل جار مجرور متعلق بمضاد را ربعد است
یعنی شخوص و کرور و ازدلاف و انبساط و قوله تیفیؤ علیه القمر المنیر و تعقبه
الشمس ذات النور فی الکرور و الافول و تقلیب الازمنة والدهور صفت
و غسق است یعنی میکردد بر او ماه روشن کننده و در عقب و در می اید افتاب
صاحب نور در باز کشتن از و غایب شدن این یعنی چون ماه غایب کردد افتاب
طالع کردد و چون افتاب غایب کرد ماه طالع کردد و در کردش زمانها
و روزکارها یعنی بر رفتن و آمدن این زمانها بکردد و لیالی و ایام بکذرد چنانچه
بیان فرموده است بقوله من اقبال لیل مقبل و ادبار نهار مدبر از دوی آوردن
شب روی آوردنده و پشت دادن روز پشت بر کرده قبل کل غایة و مدة و کل احصا
و عدة یعنی علم او تعالی بجزئیات اشیا چنانکه کفته شد با ذات واجب الوجود
او تعالی پیش هر اجلی و مدتی و هر ضبط کردنی و شمردنی متحقق و ثابت بود تعالی
عما ینحله المحدون من صفات الاقدار و نهایات الاقطار و تاثل المساکن
و تمکن الاماکن متعالیست حق تعالی عز و جل از انچه نسبت دهند با و تحدید کنندکان
از صفات ارباب مقدار و از نهایات جوانب و اقطار و از قرار کرفتن در مساکن
و متمکن شدن در اماکن فالحد لخلقه مضروب و الی غیره منسوب پس حد و نهایت
مر خلق او را زده شده است و بغیر او نسبت داده شده است لم یخلق الاشیاء
من اصول ازلیة و لا من اوایل ابدیة خلق نکرد اشیا را از اصلها و مادها

که قدیم و ازلی باشند و نداز اولی چند کدابدی باشند بل خلق ما خلق فاقام
حده و صور ما صور فاحسن صورته پس خلق کرد انچه خلق کرد یعنی
همه چیز خلق کرد خواه ماده و خواه صورت و خواه اصول و خواه فروع
پس بر پای کرد حد و اندازه او را و تصویر فرمود انچه تصویر فرمود پس نکو کرد
صورت او را لیس لشیء منه امتناع و لا له بطاعة شیء انتفاع نیست هیچ
چیز را از او با و امتناع و نه او را بطاعت چیزی انتفاع پس خلق همه او را تعالی
مطیع و ذلیلند طوعا او کرها و از طاعت اشیا با و تعالی نفعی عاید نکردد
اصلا کما و مستغنی است از حاجت و بی نیاز است از منفعت علمه بالاموات
الماضین کعلمه بالاحیاء الباقین علم او تعالی بمردکان که از این پیش کذشته
اند و از خاطرها بیرون شده اند همچو علم اوست بزندکان که در جهان باقیند
و علمه بما فی السموات العلی کعلمه بما فی الارضین السفلی و علم او تعالی
با نچه در آسمانها است همچو علم اوست با نچه در زمینها است والحاصل
علم حق تعالی بمرده و زنده و کذشته و آینده و پست و بلند و قبل و بعد یکسانست
منها ایها المخلوق السوی و المنشأ المرعی فی ظلمات الارحام و مضاعفات
الاستار ای انسان آفریده شده بر حد اعتدال و بدید آورده شده از
کتم عدم رعایت کرده شده در ظلمتهای رحمها و در پردها تو بر تو زیرا
که چنین در پرده رحم مستور است و رحم در پردهای شکم از صفاق و جلد

مستور است بدئت من سلالة من طين ووضعت في قرار مكين الى قدر
معلوم واجل مقسوم ابتدا کرده شد از خلاصه طین ونهاده شد در قرارگاه
استوار وکین تا مقدار معلوم یعنی مدت حمل ومدتی مقسوم یعنی مدت حیوة
وبقا در دار دنیا تمور في بطن امك جنينا لا تحير دعاء ولا تسمع نداء
می جنبید در شکم مادر خود در حالتی که چنین بودی جواب باز نمیدادی
دعا را یعنی خواندنی را ونمی شنیدی ندائی را ثم اخرجت من مقرك الى دار لم
تشهدها ولم تعرف سبل منافعها پس بیرون آورده شد از قرارگاه رحم بسرائی
که ندیده بودی وحاضر نگشته بودی او را ونشناخته بودی راههای تحصیل منافع
او را یعنی دار دنیا فمن هداك لاجترار الغذاء من ثدي امك وعرفك
عند الحاجة مواضع طلبك وارادتك پس که راه نمود ترا بکشیدن غذا از
پستان مادرت وکه شناسا کردانید ترا نزد احتیاج بمواضع طلب وارادات
وبی اشتباه این حالات دلالت کند بر وجود صانع مصنوعات هيهات ان من
يعجز عن صفات ذي الهيئة والادوات فهو عن صفات خالقه اعجز ومن تناوله
بحدود المخلوقين ابعد چه دور است این خیال یعنی دانستن ذات ذو الجلال
بدرستی که کسی که عاجز باشد از معرفت صفات مخلوق صاحب صورت
وجوارح والات پس از معرفت صفات خالق او عاجزتر باشد وآنکه یافت
خالق او بقیاس حدود مخلوقین دورتر ومهجورتر یعنی چون بعجیب امر مخلوق

راه

نبرد چگونه بخالق تعالی راه برد وچگونه خالق را بتعینات وحدود مخلوق فرا گیرد
و من كلام له عم لما اجتمع الناس اليه وشكوا ما نقموا على عثمان وسألوه
مخاطبته عنهم واستعتابه لهم این کلام فرمود وقتی که جمع شدند بسوی
او شکایت کردند از چیزها که بسبب آن خشم کرفته بودند وانکار مینمودند
بر عثمان ودرخواستند که سخن کند با عثمان از جانب ایشان وطلب عتبی کند
از برای ایشان یعنی عثمان را تکلیف کند تا ایشان را خشنود کند واز احداث
ومنکرات بکرداند فدخل عليه السلم على عثمان بن عفان فقال ان الناس
ورائي وقد استسفروني بينك وبينهم داخل شد آنحضرت بر عثمان وگفت مردمان
در عقب من اند ومرا رسول وسفیر کرده اند میانه تو ومیانه ایشان یعنی از
من خواسته اند که پیغام ایشان برسانم واین فساد با صلاح مبدل گردانم
والله ما ادري ما اقول لك ما اعرف شيئا تجهله ولا ادلك على امر لا تعرفه
انك لتعلم ما نعلم وبخدا قسم نمیدانم من چه بگویم با تو نمیدانم چیزی را از این
باب که تو جاهل باشی وراه نمی نمایم ترا بامری که تو او را ندانی بتحقیق میدانی
تو در این امر آنچه من میدانم غرض آنست که قبح این اطوار واحداث که مرتکب
از گشته بر تو ظاهر است چنانچه بر ما ظاهر است ومقصود از این نوع
کلام مدارا وملایمت در خطاب است ودر مقام موعظت ونصیحت جز
این اسلوب کلام اثر ونفع نرساند وما سبقناك الى شيء فنخبرك عنه

ولا خلونا بشیء فنبلغکه و سبقت نکردیم ما بر تو چیزی از احکام دین تا ترا خبر دهیم

از آن و نه خلوت کردیم بچیزی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس برسانیم

بتو آنرا و مقصود اصول حسنات و سیئات و شرور و خیر است که حضرت رسول

همه امت را بآن اعلام مینمود و کتاب خدا با آن ناطق مینمود وقد رأیت کما

رأینا و سمعت کما سمعنا و صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله کما

صحبنا و بتحقیق دیدی تو چنانچه ما دیدیم و شنیدی چنانچه ما شنیدیم و صحبت

داشتی با حضرت رسول چنانچه ما صحبت داشتیم وما ابن ابی قحافة ولا ابن

الخطاب اولی بعمل الحق منک وانت اقرب الی رسول الله وشیجة رحم

منهما وقد نلت من صهره ما لم ینالا و نیست پسر ابی قحافه و نه پسر خطاب

اولی بعمل حق و صواب از تو و حال آنکه تو نزدیکتری برسول خدا از جهت

نسبت خویشی از ایشان و بتحقیق دریافته و فایز گشته از دامادی آنحضرت

بآنچه ایشان فایز نگشته اند بآن اما قرب نسب عثمان برای آنکه عفان پسر

ابی العاص بن امیة بن عبد الشمس بن عبد مناف و عبد الشمس برادر

هاشم جد پدر آنحضرت است و اما دامادی و خویشی عثمان با آنحضرت باعتبار

آنکه رقیه و ام کلثوم در عقد نکاح عثمان بودند و ایشان علی المشهور

دختران آنحضرت شد و گفته اند دختران هالة بنت خویلد اند خواهر خدیجه

و نام ایشان رقیه و زینب است در طفولیت پدر و مادر ایشان وفات

این قول در کامل السقیفه و تحفة الابرار
و غیر آن مذکور است

یافتند

یافتند و خدیجه ایشانرا در خانه آنحضرت تربیت میکرد تا بزرگ شدند و بدختران

آنحضرت مشهور گشتند و اما آنچه فرموده‌اند دو کس بعمل حق از تو اولی نیستند

از آن روی بود که آن دو کس این نوع احداث و مظالم که عثمان مرتکب شد مرتکب

نگشتند و مع ذلک مقصود ترغیب و تحریص بر عدالت و رفع ظلم و فساد است

فالله الله فی نفسک فانک والله ما تبصر من عمی ولا تعلم من جهل وان الطرق

لواضحة وان اعلام الدین لقائمة پس خدا را خدا را در جان خود زیرا که تو بخدا

قسم بینا گردانیده نمیشوی از کوری و تعلیم داده نمیشوی از جهل یعنی جاهل و کور نیستی

از راه حق و عمل بعدل تا باید ترا راه نمودن و عالم گردانیدن و بدرستی که راهها

تو واضح است و نشانهای دین قایم است واعلم ان افضل عباد الله امام عادل

هدی وهدی فاقام سنة معلومة وامات بدعة مجهولة و بدانکه فاضلترین

بندگان خدا نزد حق تعالی امامیست عادل که راه یافته باشد و راه نماید بحق

پس برپای دارد طریقی از دین که معلوم است و بمیراند بدعتی که مجهول است

وان السنن لنیرة لها اعلام وان البدع لظاهرة لها اعلام و بدرستی که سنتها

روشن و تابان است و او را نشانها و علامتهاست و بدعتها نیز ظاهر و معلوم است

و او را علامتهاست وان شر الناس عند الله امام جائر ضل وضل به فامات

سنة ماخوذة واحیا بدعة متروکة و بدرستی که بدترین مردمان

نزد خدا و ند تعالی امامیست ستمکار که گمراه باشد و گمراه شوند باو

باو دیگران پس بمیرانید سنتی فراکرفته شده را وزنده کردانید بدعتی ترک داده شده را آکاه
سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول يؤتى يوم القيامة بالامام الجائر
وليس معه نصير ولا عاذر فيلقى في جهنم فيدور فيها كما تدور الرحى ثم يرتبط
في قعرها ومن شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه وآله میگفت آورده میشود
روز قیامت امام ستمکار ونیست با او یاری دهنده ونه عذر آورنده پس انداخته
میشود در جهنم پس دور میزند در او چنانچه دور میزند آسیا پس بسته میشود
در قعر جهنم ونعوذ بالله منها: ومنی انشدک الله ان تکون امام هذه الامة
المقتول ومن میخواهم ترا انجدا وقسم میدهم که مبادا باشی تو امام این امت کشته شده
فانه کان یقال یقتل فی هذه الامة امام یفتح علیها القتل والقتال الی یوم القیمة
ویلبس امورها علیها ویبث الفتن فیها زیرا که بود که گفته میشد آنکه خواهد
کشته شد در این امت امامی که بگشاید بر امت بسبب قتل خود درهای قتل و جدال
تا روز قیامت ومشتبه کرداند امور امت را بر ایشان و پراکنده کند فتنها
در ایشان فلا یبصرون الحق من الباطل یموجون فیها موجا ویمرجون فیها
مرجا پس نبینند امت وامتیاز نکنند حق را از باطل بسبب فتنها وشبهها
که از قتل آن امام باطل خیزد پس بهم در شوند وآشوب کنند در آن فتنها
آشوب کردنی واضطراب نمایند در آن اضطراب نمودنی فلا تکونن لمروان
سیقة یسوقک حیث شاء بعد جلال السن وتقضی العمر پس مباش تو امیر
مروان را

بلای مروان نا شده مرکبی که او را در غارت اموال بعنف براند انجا که خواهد
بعد از بزرگی سن وسر آمدن عمر وگویند عثمان در اینوقت هشتاد ویکساله بود
وهم در این ایام کشته شد کشت واین خبر معجزاتی که آنحضرت فرمود متحقق شد وبسبب
قتل او تا قیامت ابواب قتل وقتال وفتنه وفساد در این امت قایم شد وباعث آن
مظالم واحداثات ومانع اصلاح ورفع فساد مروان علیه اللعنة بود از آن روی
آنحضرت او را بمخالفت او وتحذیر از رای او نصیحت نمود فقال له عثمان
كلم الناس في ان يؤجلوني حتى اخرج اليهم من مظالمهم گفت عثمان
با آنحضرت ع سخن کن با مردمان در اینکه مهلت ومدت دهند مرا تا بیرون
آیم بسوی ایشان از مظالم وشکایتهای ایشان فقال علیه السلم ما کان بالمدینة
فلا اجل فیه وما غاب فاجله وصول امرک الیه پس گفت آنحضرت علیه السلم
آنچه از این باب بمدینه است در او اجل ومهلتی نیست وآنچه غایب است اجل
از خدا نیست که برسد بقلم وامر تو بآن وبر این قرار از پیش عثمان بیرون آمد
ومردم را اعلام نمود مردم فی الجمله آرام یافتند واضطراب کم کردند گویند باز
مروان بصورت شیطان راه عثمان زد او را از عزیمت بگردانید واو را بر اضرار و
اضرار مسلمانان دلیر گردانید **والحاصل** قصه در سبب قتل عثمان آن بود
که چون او خلیفه شد بدعتها احداث نمود وامور منکر ظاهر گردانید تا آنکه
عایشه با عمامه وپیراهن آنحضرت نزد او آمد وگفت ای مسلمانان عمامه وپیراهن

انحضرت صوز کهنه نشده است وعثمان دین او کهنه ساخت ومیکفت اقتلوا
نعثلا قتل الله واهل اسلام واصحاب سید انام از او کوفته خاطر بودند واورا
بر ازاحداث تشنیع وتوبیخ مینمودند تا از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام التماس نمودند اورا
موعظت ونصیحت کند چنانچه کذشت وزیاده اثری بران مترتب نکشت پس اهل
مصر از ظلم عامل خود عبد الله بن ابی سرح بشکایت وتظلم آمدند عثمان کفت شما
بکه راضی میشوید تا بر شما والی کردانم کفتند محمد بن ابی بکر که شیمة او عدل وانصاف است
فرمود تا منشور ولایت مصر بنام محمد نوشتند وزبیر وطلحه وسعد بن عمرو وزید
بن ثابت وسهل بن حنیف وابو ایوب انصاری بر اشاهد کشتند وکفتند علی
بن ابی طالب ضامن مؤمنانست بر عثمان که بعهد خویش وفا نماید وبا شما
طریق عدل وانصاف پیماید واهل مصر با محمد بن ابی بکر روانه مصر کشتند چون
سه روز راه از مدینه برفتند غلامی سیاه بر شتری سوار باز خوردند کفتند
هاربی یا طالب کفت من غلام عثمانم وبسوی عامل مصر برای مهمی میروم کفتند
عامل مصر بامامت کفت انکه من میخواهم او نیست محمد بفرمود تا اورا از شتر فرود
آوردند وبارو بجستند چیزی نیافتند با او مطهره آب بود از ان بشکافتند
تا در وی آنجا یافتند سربمهر در او نامه از عثمان بعامل مصر باین مضمون
بسم الله الرحیم [الرحمن] این نامه ایست از بنده خدا عثمان که امیر مؤمنانست بعبد الله
بن ابی سرح اما بعد چون نامه من بتو رسد محمد بن بدیل بن ورقا را بقتل

محاوری و دست وپای علقمه بن عدس وکنانه بن بشر دوسی وعروه بن شییم لیثی
را ببر وبکذاری که خون ده تا بمیرند انکاه بر دار شان میکنی واما محمد بن ابی
بکر را او نشان حکومت قبول مکنی ودر قتل او اختیار داری ودر عمل خود بر
قرار باش والسلام چون آن کتاب دیدند بمدینه باز کردیدند واصحابرا جمع
ساختند وبا عثمان حکایت غلام ونامه شرح دادند کفت من از این قصه
خبر ندارم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که این خط مروان کاتب تست واین
غلام وشتر از ان تست عثمان خاموش شد پس آتش فتنه میان ایشان وعثمان
در کرفت تا آخر الامر عثمان در خانه خویش متحصن کشته مردم اورا محاصره
نمودند ودر خانه را سوختند محمد ریش عثمان بکرفت کفت ای پسر برادر
ریش مرا بکذار که اکر پدرت زنده می بود این حرکت روا نمیداشت کفت بلکه
اکر پدرم زنده می بود بیش ازین بتو راضی نبود عثمان مصحفی در کنار
داشت کفت این کتاب خداست میان ما وشما بانچه در اوست عمل کنیم
وآنچه شما بپسندید بکنم محمد کفت الان وقد عصیت قبل وکنت من
المفسدین پس کنانه بن بشر کرزی بر وی زد وسندان بن حمدان ضربتی زد
پس اورا بکشتند ودران ولا عایشه بمکه رفته بود چون باز کشت ونزدیک
مدینه رسید عبد الله بن ابی مسلمه لیثی را دید از او احوال پرسید کفت حادثه
عظیم واقع شد کفت ویحك لنا ام علینا کفت عثمان کشته شد کفت

دیکر چه شد کفت علی بن ابی طالب خلیفه شد کفت میخواستم که انوا قع شود بر این
یعنی میخواستم قضیه بر عکس باشد بخدا که عثمان مظلوم کشته شد و من خون
او بطلبم که یک روز عثمن نزد من بهتر از تمامی دهر بود بعد او عبید الله کفت انیرا
مکو بخدا که من کمان نمیبرم در میان اسمان و زمین امروز کسی که کرامیتر باشد
بر خدا تعالی از علی بن ابی طالب علیه السلم و تو نبودی که ترغیب میکردی مردم را
بر قتل عثمن و میکفتی بکشید نعثل را که او اهل بغی است کفت بلی کفتم ولیکن باز
کشتم از ان عبید الله کفت بخدا که این تخلیط است در دین یا ام المؤمنین پس عایشه
بمکه باز کشت و طلحه و زبیر باو ملحق کشتند و او را برداشته ببصره رفتند
و تهیه حرب امیر المؤمنین علیه السلم کردند **ومن خطبة له عم** یذکر فیها
عجیب خلقة الطاوس ابتدعهم خلقا عجیبا من حیوان و موات و ساکن و ذی
حرکات ایجاد کرد از عدم خلایق را خلق کردنی عجیب بعضی با جان و بعضی بیجان
و بعضی ساکن و بعضی با حرکت واقام من شواهد البینات علی لطیف صنعته
وعظیم قدرته ما انقادت له العقول معترفة به و مسلمة له و اقامت
نمود از دلایل واضحه بر صنعت لطیف و قدرت عظیم خود آنچه منقاد کشتند
او را عقلها در حالتی که اعتراف کننده اند بخدا و تسلیم کننده اند امر او را ونعقت
فی اسماعنا دلائله علی وحدانیته و بانک آواز میدهد در کوشهای ما دلایل
از چیز بر وحدانیت و تنها وماذرأ من مختلف صور الاطیار التی اسکنها اخادید

و خروق فجاجها و رواسی اعلامها و دلایل ایجاد فرید از صورتهای مختلف مرغانی
که ساکن کردانید است ایشانرا در رخنهای زمین و در شکافهای میان دره و کوه و
بر سر کوههای بلند من ذوات اجنحة مختلفة و هیئات متباینة مصرفة فی
زمام التسخیر و مرفرفة باجنحتها فی مخارق الجو المنفسح والفضاء المنفرج از صاحبان
بالهای مختلف و هیئاتهای متفاوت مطیع و فرمان پذیر در مهار تسخیر ملک قدیر
و حرکت دهنده بالهای خود را در شکافهای هوای کشاده و فضای وسیع
کونها بعد اذ لم تکن فی عجائب صور ظاهرة و رکبها فی حقاق مفاصل محتجبة
ایجاد کرد انها را بعد از انکه نبوده اند در عجایب صورتهای ظاهره و ترکیب داد
در استخوانهای محکم مفصلها که پنهان اند در زیر اعصاب و اوتار و اغشیه
و کوشت و پوست تا از افات محفوظ مانند ومنع بعضها بعبالة
خلقه ان یسمو فی الهواء خفوفا و جعله یدف دفیفا و باز داشت بعضی از
انها را بسبب کرانی و سطبری خلقت مثل شتر مرغ و دجاجه از بلند شدن
در هوا سبک و اسان و کردانید او را که میبرد نزدیک بزمین بر بدنی
کران و دشوار ونسقها علی اختلافها فی الاصابیغ بلطیف قدرته
ودقیق صنعته و ترتیب داد انها را بنظامی عجیب با اختلاف ایشان
در رنکها بلطیف قدرت و دقیق صنعت خویش فمنها مغموس فی قالب
لون لا یشوبه غیر لون ما غمس فیه و بعضی از ان فرو برده شده است

در قالب رنگی که با و در دنیا منتجه است در غیر آن رنگ که در او معموس است
کبوتر و غراب ومنها معموس فی لون صبغ قد طرق نجاف ما صبغ به و بعضی
فرو برده شده است در رنگی و مطرق گشته است بطوقی از خلاف آن رنگ
ومن عجیبها خلقا الطاوس لذا قامه فی احکم تعدیل و نضد الوانه فی احسن
تنضید و از عجایب مرغان در خلقت طاوس است که او را اقامت کرده است
حق عز وجل در صواب ترتیب دادنی و چسبیده است رنگها او را نیکوتر
چیدنی بجناح اشرج قصبه و ذنب اطال مسحبه اذا درج الی الانثی
نشره من طیه وسما به مطلا علی راسه اشرج قصب عبارت از ضبط
اصول قصبست با عصاب و استخوان والطلال بطا حمله مشرف شدن
وطی نامه پیچیدن او یعنی بیابی که ضبط کرد بیخ نی او را به پیها و استخوانها
ودر برد مضیر ادر بعضی از آنها و بدمی که دراز کرد کشیدن او را چون
بکذرد بسوی ماده برای جمع شدن بهن کند اندم را از طی او و بلند کرد اند
او را در حالی که مشرف باشد بر سر او یعنی بر سر خود چتر زند کانه قلع
داری عنجه نوتیه گویا دم او وقت گستردن بادبان کشتی دار این است
که میل داده است و واکشتی بان او و دارین شهریست قدیم در کنار
قطیف و بحرین واقع است شراع کشتی از انجامی بر دند یختال بالوانه
ویمیس بزیفانه میتازد بر رنگهای خود و میخرامد بنازشهای خود یفضی

کافضا الدیکه ویارنما فحه ارّ الفحول المعتلمه مباشرت میکند با
ماده همچو مجامعت خروس و مجامعت میکند بالقاح مخصوص همچو مجامعت
نرهای شدید الشبق احیلک من ذلک علی معاینة لا کمن یحیل علی ضعیف اسناده
حواله میکنم ترا از این امر بذکور بر مشاهده کردن نه همچو کسی که حواله میکند
قول خود را بر نسبت دادن ضعیف ولو کان لزعم من یزعم انه یلقح بدمعة
تسفحها مدامعه فتقف فی ضفتی جفونه وان انثاه تطعم ذلک ثم تبیض
لا من لقاح فحل سوی الدمع المنبجس لما کان ذلک باعجب من مطاعمة الغراب
و اگر چنان باشد که بعضی گمان کرده اند که طاوس نر آبستن میکند ماده را
با اشکی که میریزد از چشمهای او و پس می ایستد آن اشک در دو جانب
پلکهای او و ماده میچشد آن را یعنی منقار بر مینهاد در پس تخم می نهند نه از طریق
مجامعتی که سایر حیوانات و طیور نر میکنند غیر از اشک بیرون آمده
از چشم این قول عجبتر نیست از مطاعمه غراب بزعم عرب گویند غراب
را جماعی و لقاحی نمی باشد غیر آنکه ابی در سنگدان نر می باشد ماده از منقار
بر میدارد و بان تخم مینهد و جوجه بر می آورد و بالجمله کسی جماع غراب را
ندیده است و در امثال است هذا اخفی من سفاد الغراب و گویند القاح
کبک ماده از بادیست که میوزد از جانب کبک نر و از شنیدن آواز
اوست تخال قصبه مداری من فضة وما انبت علیها من عجیب داراته

وشموسه خالص العقیان وفلذ الزبرجد مداری جمع مدری و مدراه همچو مجاری
جمع مجری میلیست از شاخ یا نقره و امثال آن که زنان موی سر خود را با آن
جدا کنند و سر خود را با آن بخارند یعنی خیال میکنی تو قلم بال او را مداری نقره
از غایت صفا و بریق و آنچه رویاینده شده است بر آن قصبها از دایرها
عجیب و شمسه‌ها غریب مکر طلای خالص و پاره‌های زبرجد است فان شبهته
بما انبتت الارض قلت جنی من زهرة کل ربیع و اکر تشبیه کنی بال او را با آنچه
زمین میرویاند از کلها و شکوفها میکویی دسته ایست از کل بسته چیده شده
از شکوفه رنکارنک هر بهاری و ان ضاهیته بالملابس فهو کموشی الحلل او
کمونق عصب الیمن و اکر مانند سازی با جامها همچو حلهای نقش کرده شده
یا همچو جامهای خوش آینده از برد یمن وان شاکلته بالحلی فهو کفصوص ذات
الالوان قد نظمت باللجین المکلل و اکر مانند کردانی با پیرایه و زیور برشکل
نکینهای رنک برنک است از جواهر که منطق باشد بنقره مرین بدر و کوهر یمشی
مشی المرح المختال و یتصفح ذنبه و جناحه فیقهقه ضاحکا لجمال سرباله
و اصابیع وشاحه میرود همچو رفتن متکبر دلشاد خرامان و ملاحظه میکند
دم و بال خود را هر زمان پس قهقهه میخندد برای جمال پیراهن پرنقش
و نکار و رنکها حمایل مرصع کار خود فاذا رمی ببصره الی قوایمه زقا معولا
بصوت یکاد یبین عن استغاثته و یشهد بصادق توجعه و هرکاه بیندازد

چشم لبوی پاهای

چشم لبوی پاهای خود که سیاه و باریکست بانک کند عویل کنان باواز
که نزدیکست که اشکارا خبر دهد از داد خواهی و کواهی دهد براستی
واندوهی لازم او را در غم زشتی قوایم لان قوایمه حمش کقوایم الدیکة الخلاسیة
وقد نجمت من ظنبوب ساقه صیصیة خفیة زیرا که قوایم او باریک و سیاهست
همچو قوایم خروس خلاسی و انخروسی است متولد میان مرغ هندی و فارسی
و برامده است از طرف ساق او مهمیزی پنهان چنانچه مرغ و خروس را میباشد
وله من موضع العرف قنزعة خضراء موشاة و او را در موضع پس کردن
دسته ایست از موی برامده سبز و نیکو مزین و منقش و مخرج عنقه کالابریق
ومغرزها الی حیث بطنه کصبغ الوسمة الیمانیة و جای برامدن کردن
او مانند لولهاء ابریق کشیده شده است و بلند و جای فرو بردن کردن تا
موضع شکم او همچو رنک وسمه یمانیست سبز سیر رنک او کحریرة ملبسة
مراة ذات صقال یا همچو حریر باریک که پوشیده شده باشد بایینه صیقل
کرده شده یعنی رنکی خوشنما دارد کمال براق و صفا وکانه متلفع بمعجر
اسحم الا انه یخیل لکثرة مائه و شدة بریقه ان الخضرة الناضرة ممتزجة
به و کویا او بخود پیچیده است چادری سیاه و لیکن مخیل میشود از غایت
شادابی و براقی رنک او اینکه رنک سبز خرمی با رنک او امیخته شده است
یعنی سیاهی و سبزی میزند از غایت روشنی و شفافی و رنکها براق چنین باشد

هر رنگی از رنگ دیگر نصیبی داشته باشد و در نظر هر دم برنگی نماید چنانچه
خواهد گفت ومع فتق سمعه خط کمسد والقلم فی لون الا قحوان ابیض یفق
موساصه فی سواد ما هنالک یا تلق وباشکافتن گوش او خطیست باریک
همچو سر قلم در رنگ گل بابونج سفید خالص صاف وان خط بسفیدی خود در میان
سیاهی که آنجاست یعنی در رنگ غالب بدن نمی درخشد بصفا تمام وقل
صبغ الا وقد اخذ منه بقسط وعلاه بکثرة صقاله وبریقه وبصیص دیباجه
ورونقه وکم است رنگی مگر واخذ کرده است او از آن رنگ نصیبی از رنگ
وامیر ما و غایت براق وصفا چنانچه گذشت وفایق است بر هر رنگی از راه
تاریکی بندگی و درخشندگی و روشنی دیباچه و رونقی که آن رنگها راست
فهو کالازاهیر المبثوثة لم تربها امطار ربیع ولا شموس قیظ پس او در
تلون وصفا مانند شکوفها است از هر رنگ پراکنده شده ولیکن تربیت
نکرده است آنها را بارانها بهار ونه آفتابهای غایت گرمای تابستان مانند شکوفها
بلکه صانع قدیر لطیف حکمت خویش از رنگهای رنگارنگ در او جامه ملون
پوشانیده واندام او را از سر تا پا بنقوش غریبه والوان عجیبه مزین کردانیده
وقد یتحسر من ریشه ویعری من لباسه فیسقط تتری وینبت تباعا وگاه
بیرون می آید از پر خود و برهنه میگردد از لباس خود پس میریزد پرها
او در پی در پی و باز میروید از پی هم هر یک در موضع اول وی فینحت

من قصبتها انحتات اوراق الاغصان ثم یتلاحق نامیا حتی یعود کهیئته قبل
سقوطه پس میریزد پرها او از قصب خالی و همچو ریختن برگها از شاخها
درست که هوا باز بعضی از پی بعضی میروید تا باز میگردد بمثل هیات و پیش از ریختن
پرها لا یخالف سایر الوانه ولا یقع لون فی غیر مکانه مخالف نمی باشد رنگی
از او با سایر رنگهای و واقع نمی گردد رنگی در غیر جای او بلکه بجای هر پر که
می افتد همان رنگ پری میروید بی هیچ تفاوت در رنگ و هیات و شکل
و صورت و این از عجایب صنعت الهی است واذا تصفحت شعرة من شعرات
قصبه ارتک حمرة وردیة وتارة خضرة زبرجدیة واحیانا صفرة عسجدیة
و چون بتامل نظر کنی در موی از مویها قصب او مینماید ترا از رنگ امیرها
یکبار سرخ گل رنگ و یکبار سبز زبرجد رنگ و یکبار سبز طلا رنگ
فکیف تصل الی صفة هذا عمائق الفطن او تبلغه قرایح العقول او تستنظم
وصفه اقوال الواصفین پس چگونه میرسد بصفت این خلق عجیب فطنتهای
عمیق یا در می یابد او را طبایع عقلهای دقیقه یا چگونه در سلک نظم در می
آورد وصف او را اقوال واصفین واقل اجزائه قد اعجز الاوهام
ان تدرکه والالسنة ان تصفه و کمتر اجزاء او عاجز کردانیده است
اندیشها را از ادراک آن و زبانها را از وصف کردن آن فسبحان الله
الذی بهر العقول عن وصف خلق جلاه للعیون فادرکته محدودا

مکوّناً ومؤلّفاً ملوّناً پس منزّه است خداوندی که مغلوب کردانید عقلهارا
از وصف مخلوقی که ظاهر کردانیده است ورا تا ادراک میکند او را محدود
بحدّ ومکوّن بتکوین معلوم وترکیب داده شده از اجزا وملوّن باقسام رنکها
ومع ذلك از وصف او عاجز می‌آیند هرچند بچشم عیان مشاهده مینمایند
واعجز الالسن عن تلخیص صفته وقعد بها عن تادیة نعته وعاجز کردانید
زبانهارا از ملخّص ساختن صفت او چنانچه واقع است ومتقاعد ساخت
زبانهارا از ادا کردن نعت او چنانچه درخور است فسبحان من ادمج
قوائم الذرّة والهمجة الی ما فوقهما من خلق الحیتان والفیلة پس تنزیه میکنم
خداوندی را که استوار کرد واتصال داد دست وپای مورچه وپشه را
با ان خردی ولطیفی وامثال ان تا آنچه ما فوق ایشانست از خلق ماهیهای
دریا وفیلان عظیم هیکل وتوانا ووای علی نفسه الا یضطرب شبح ممّا
اولج فیه الروح الا وجعل الحمام موعده والفناء غایته ووعده کرد ونوا
کردانید بر خود خدا عزّ وجلّ که نجنبد هیچ یکی از آنها که در آورده است
در او جان مکر که کردانید مرک را وعده کاه او وفنا را پایان راه او ومنها
فی صفة الجنة فلو رمیت ببصر قلبك نحو ما یوصف لك منها لعزفت
نفسك عن بدائع ما اخرج الی الدنیا من شهواتها ولذاتها وزخارف مناظرها
از این خطبه است در وصف بهشت اکر بیندازی چشم دل خود بسوی آنچه وصف

لطیفی

کرده میشود

کرده میشود برای تو از بهشت ومراتب نعیم او هر آینه بی رغبت شود نفس تو از هوای
هر چیز بدیع وعجیب که بیرون آورده شده است باین جهان از شهوات دنیا
ولذات او واز زینتهای او که بنظر در می‌آید ولذهلت بالفکر فی اصطفاق
اشجار غیّبت عروقها فی کثبان المسك علی سواحل انهارها وهر آینه غافل
کردی از خود ووالِه شوی بتفکر در بهم خوردن درختانی که غایب کشته است
رکهاشان در پشتهای مشک در قرب کنارهای جویهای بهشت یا از درختان
وفی تعلیق کبائس اللؤلؤ الرطب فی عسالیجها وافنانها وطلوع تلك الثمار
مختلفة فی غلف اکمامها ودر آویختن خوشهای مروارید تر در شاخهای
بزرك وخرد از درختان وطلوع از میوهها رنك برنك نوع بنوع در
غلافهای اکمام از تجنی من غیر تکلّف فتأتی علی منیة مجتنیها چیده میشود
از میوها بی رنج وزحمتی مثل بالا شدن بر درخت یا افکندن میوهها از
بسنك وچوب پس می‌آید بر طبق مراد وآرزوی چیننده یعنی انچنان فرو
کنده از میوها او نزدیك میشود تا بی زحمت بچیند ویطاف
علی نزّالها فی افنیة قصورها بالاعسال المصفقة والخمور المروّقة
وطوف کرده میشود بر نازلان وساکنان جنت در پیشگاههای قصرهای
ایشان بعسلهای مصفا وشرابهای باصفا قوم لم تزل الکرامة تتمادی
بهم حتی حلّوا دار القرار وامنوا نقلة الاسفار اهل بهشت قومی اند که

پیوسته

کرامت الهی با ایشان متصل ومتمادی بود واز شرور ومعاصی حمایت مینمودند تا آن
زمان که فرود آمدند برای قرارگاه وبقا وایمن گشتند از نقل کردن سفرها آدمی
چندانکه اخطار دنیا واحزنت طی نکرده است با آنها نمانده که گرفتار سفر ومشقت
راه وانتقال وارتحال است وچون از اخطار طی نمود وبار در جنت ومقام ابرار
گشود از رنج راه بیاسود واز گرما وسرما وغمها وخطرها ایمن گشت فلو شغلت
قلبك ایها المستمع بالوصول الی ما یهجم علیك من تلك المناظر المونقة لزهقت
نفسك الیها ولتحملت من مجلسی هذا الی مجاورة اهل القبور استعجالا بها
اگر مشغول گردانی دل خود را ای گوش دارنده برسیدن بآنچه ناگاه برسد
بر تو از منظرهای خوش آینده احاطت نمی کند بوصف آن زبان هر آینه برآید جان
تو بتماشای آن وملول گردد از زندگی این جهان وهر آینه منتقل شوی از این
مجلس من بمجاورت اهل قبور از تعجیل برسیدن آن نعیم بی نشان جعلنا الله
وایاکم ممن سعی بقلبه الی منازل الابرار برحمته بگرداند خدا عز وجل ما را
وشما را از آنکسانی که می شتابند بدل خود یعنی سعی میکنند بعزیمت
وهمت وخلوص نیت بسوی منازل نیکوکاران بفضل ورحمت خود از این
کلام مستفاد می شود که دل را در کار طاعت حق تعالی منزلتی عظیم واصحاب
دل را مرتبتی جسیم است واصل عبادت وغرض تحقیقی از طاعت خضوع
وخشوع واستکانت وتذلل وتوکل والتجا ودعاست وانها همه کار دل

واحوال نیت است نه کار جوارح وصورت عبادت بعض تفسیر ما هذه الخطبة من
الغریب قوله علیه السلام ویا رب ملاقحة الا رکنایة عن النکاح یقال ارّ المرأة
اذا نکحها وقوله علیه السلام کانه قلع داری عنجه نوتیة القلع شراع
السفینة والداری منسوب الی دارین وهی بلدة علی البحر یجلب منها الطیب وعنجه
عطفه یقال عنجت الناقة اعنجها اذا عطفتها والنوتی الملاح وقوله ضفتی
جفونه اراد جانبی جفونه والضفتان الجانبان وقوله وفلذ الزبرجد الفلذ
جمع فلذة وهی القطعة وقوله کبائس اللؤلؤ الرطب الکباسة العذق والعسالیج
الغصون واحدها عسلوج **ومن خطبة له علیه السلام** لیتأس صغیرکم بکبیرکم
ولیرأف کبیرکم بصغیرکم ولا تکونوا کجفاة الجاهلیة لا فی الدین یتفقهون
ولا عن الله یعقلون باید تاسی وپیروی کند خرد شما از بزرگ شما ومهربان
باشد بزرگ شما با خرد شما ومباشید همچو جفا کاران عهد جاهلیت
نه در دین عالم کردند ونه از خدا عز وجل فهم نمایند کقیض بیض فی
اداح یکون کسرها وزرا ویخرج حضانها شرا اداحی جمع ادحی وادحی افعول است
از دحو یعنی زمینی که گسترده است شتر مرغ برای جوجه بر آوردن
ومراد اینجا موضع تخم نهادن مرغانست مطلقا یعنی مباشید مانند بیضه
تخمی که در موضع جوجه بر آوردن مرغان یافت شود وشخص از نظام
تخم مرغان نشناسد اگر بشکند وزر وگناه باشد واگر بگذارد بجای آن بیضه

شر و ضرر بیرون اید یعنی از نفاق و تخم افعی و امثال ان باشد مقصود انست جماعتی
که بظاهر اسلام ملتبس شدند چون بصفات و اخلاق مؤمنین خالی‌اند واز رذایل و شرور
کافرین خالی نباشند مثال ایشان بعینه افعی است که در جای شتر مرغ پیدا کردد و
شخص از ان در شك و تردد باشد اکر بشکند در کناه افتد و اکر بکذارد از ان
شر و ضرر رسد و همچنین اشرار جهان که خود را مسلمان نموده‌اند کشتن ایشان
روا نیست که در حمایت اسلام و در لباس ادب اب نمانده و کذاشتن هم صلاح
دین و دنیا نیست که بر وجود ایشان از ضرر مترتب میکردد که بر وجود اصحاب
کفر و طغیان **ومنها** افترقوا بعد الفتهم و تشتتوا عن اصلهم فمنهم اخذ
بغصن اینما مال مال معه متفرق کشتند شدند از باب اسلام و اصحاب
سید ایام بعد از الفت و جمعیت ایشان و پراکنده کشتند از اصل خود یعنی
قیام بدین نبی و متابعت وصی علیهما السلم پس بعضی از ایشان کرفته‌اند
شاخی از ان هر جا میل کند با او میل کنند یعنی چنك در دامن انحضرت
و اهل بیت زده‌اند و بر ولای ایشان ثابت ماندند تمام على ان الله تعالى سیجمعهم
لشر یوم لبنی امیة کما یجتمع قزع الخریف با انکه خدای عز وجل زود باشد
ایشان را جمع کرداند برای بدترین روزی برای بنی امیه چنانچه مجتمع می شود پارهای
ابر در فصل پاییز یؤلف الله بینهم ثم یجعلهم رکاما کرکام السحاب ثم یفتح
الله لهم ابوابا یسیلون من مستثارهم کسیل الجنتین تا لیف کند خدای عز وجل

میان ایشان پس یکبار باشند بهم پیوسته و انبوه کشته همچو قطعه غلیظ از ابر پس
بکشاید برای ایشان درهای سیلان کنند و فرو ریزند از جای برانکیختن شان مانند
سیل جنتان یعنی اند و باغ اهل سبا که خدای عز وجل در قران یاد کرده است
حیث لم تسلم علیه قارة و لم یثبت کما کمة و لم یرد سننه رص طود و لا حداب
ارض بحیثیتی که سالم نماند بران سیل پشته و ثابت نماند دمینی مرتفع و باز نکردانید
راه ان را محلی کوهی و نه بلندیهای زمینی یذعذعهم الله فی بطون اودیته
ثم یسلکهم ینابیع فی الارض متفرق کرداند خدای عز وجل این شیعه ها
را در درونها وادیها خود پس در برد شان در چشمهای زمین مانند سیلی
که در زمینی افتد و در وادیها و نشیبها متفرق کردد پس سر از چشمها بر دارد
و کاریزها و چشمه‌ها کردد همچنین محبان اهل بیت و شیعه ایشان وقت
زوال دولت بنی امیه از خراسان و سایر بلدان همچو سیل روان شدند و از هر
جای همچو ینابیع زمین سر براوردند و بعضی از انتقام ال محمد از بنی امیه
بکرفتند و اکر کسی کوید ایشان شیعه بنی امیه عباس بودند نه شیعه ال محمد
علیه السلم جواب انست که ابو مسلم مردم را بال محمد دعوت مینمود بی تعیین
و تخصیص و محبان اهل بیت با و جمعیت نمودند پس چون ائمه علیهم السلم
امر قبول نمینمودند بنی عباس قرار کرفت یاخذ بهم من قوم و یمکن لقوم
فی دیار قوم بکیرد حق تعالی از قومی یعنی بنی امیه و اعدا اهل بیت حقوق

چشمه‌ای د

قومی دیگر یعنی اولیاء اهل بیت علیهم السلام و تمکین دهد قومی را در دنیا و قومی دیگر
وایم الله لیزوون تمافی ایدیهم بعد العلو والتمکین کما تذوب الالیة علی النار و بخدا
قسم که خواهد گداخت آنچه در دست ایشان از مال و دولت بعد از علو و تمکین
همچنانچه میگدازد دنبه بر آتش ایها الناس لو لم تتخاذلوا عن نصر الحق ولم تهنوا
عن توهین الباطل لم یطمع فیکم من لیس مثلکم ولم یقو من قوی علیکم ای مردمان
اگر یکدیگر را فرو نمیگذاشتید از نصرت حق و سستی نمیکردید از سست کردن
باطل طمع نمیکردند در شما و ملک شما آنان که نیستند مثل شما و قوی نمیگشت
آنکه قوی گشت بر شما و مسلط شد بر دیار شما یعنی معویه و اهل شام و
گویند معویه میگفته است من بر علی بن ابی طالب به سه چیز غالب شدم
یکی آنکه او اسرار خود فاش میکرد و من پنهان میداشتم و غالبا مراد از عین حیلها
و مکرها ست که در ابطال حق میکرد و ارباب دین از آن دوا ندارند و دوم
آنکه او در لشکری بود در کمال معصیت و مخالفت و من در لشکری در غایت
الطاعت و موافقت و سیم آنکه قریش او را کاره بودند ولکنکم تهتم متاه
بنی اسرائیل ولعمری لیضعفن لکم التیه من بعدی اضعافا ولیکن شما سرگشته
گشتید و در تیه فتنه و معصیت افتادید چنانچه بنی اسرائیل در تیه افتادند
و قسم بزندگانی من که هر اینه مضاعف کرده تیه حیرت برای شما بعد از من
بچندین برابر تیه بنی اسرائیل و گفته اند تیه بنی اسرائیل چهل سال بود و مدت

استیلای بنی امیه صد و بیست سال و از سه چندان چهل است و صواب آن است
که این امت بسبب مخالفت آنحضرت تا دامن قیامت و ظهور امام منتظر در تیه
حیرت و جهالت و غلبه اشرار و ارباب ضلالت و اشتباه دین و شریعت و اختلال
امت ملک و ملت گرفتارند و بالجمله اضعافا اشارت را فزونی این مدت است
بر مدت بنی اسرائیل مطلقا و سه چندان بودن اقتضا نکند و مع ذلک مدت
دولت بنی امیه بصد و بیست سال نمیرسد هرچند مدت عثمان نیز داخل
کرده فاخلفتم الحق وراء ظهورکم وقطعتم الادنی ووصلتم الابعد پس
واگذاشتند حق را در پس پشتهای خود و قطع کردید نزدیکتران آنحضرت رسول
و دین و کتاب یا نزدیکتر باشان باعتبار قرابت و نصیحت و بر هر تقدیر مراد
امیر المؤمنین علیه السلام و وصل کردید پیوند دورتر را بازبیان که گذشت
این کلام و امثال این کلام در این کتاب مثل قوله علیه السلام احتجوا بالشجرة
واضاعوا الثمرة اشاره است بآنکه اکثرهم علی الغرض آنحضرت و اهل بیت
بامامت و خلافت منصوص نبوده نه جایز نبود امتر اختیار غیر ایشان
و عدول از اهل بیت رسالت بدشمنان و امثال این کلمات شارح معتزلی ابن ابی
الحدید را در گمان انداخته است که مگر در تعیین آنحضرت نصی قاطع و خبری
صادع نبوده بلکه اشارات و تلویحات بوده و اقوام اخبار را تاویل مینموده اند
واعلموا انکم ان اتبعتم الداعی لکم سلک بکم منهاج الرسول وکفیتم مؤنة

الاعتساف وبنذتم لثقل الفادح عن الاعناق وبدانید اینکه اگر شما متابعت
مینمودید داعی وهادی خود را امیر د شما را در راه مستقیم رسول کریم وکفایت
کرده میشدید از رنج بی‌راهی وبلای گمراهی ومی‌انداختید بارگران ضلالت واثام از
کردنها خود **ومن خطبة له علیه السلام** فی اول خلافته ان الله تعالی انزل کتابا
هادیا بین فیه الخیر والشر فخذوا نهج الخیر تهتدوا واصدفوا عن سمت الشر
تقصدوا بدرستی که حق سبحانه وتعالی فرستاده است کتابی راه نماینده مبین
ساخته است در او طریق خیر وشر را پس ملازم باشید راه خیر را تا هدایت
یابید وعدول کنید از سمت شر تا براه راست ومیانه روید الفرایض ادوها
الی الله تودکم الی الجنة یعنی واجب گشته است بر شما اداکنید از برای خدای تعالی
تا برساند شما را بسوی جنت وتکرار لفظ فرایض برای تاکید است ان الله حرم
حراما غیر مجهول واحل حلالا غیر مدخول وفضل حرمة المسلم علی الحرم
کلها بدرستی خدای عز وجل حرام گردانیده است چیزی چند را معلوم و
حلال گردانیده است حلالی چند بی‌عیب وقصور وفزونی داده است حرمت
مردم مسلم را بر همه حرمتها بسبب حرمت اسلام وشد بالاخلاص والتوحید
حقوق المسلمین فی معاقدها وبسته است بسبب اخلاص در دین وتوحید
ومعرفت رب العالمین حقوق مسلمین را در مواضع خویش وبالجمله مسلم
مخلص وموحد را حقها است هم بر خلق وهم بر خدای عز وجل وهم در دنیا

الفرایض

وهم در اخرت

امت
وهم در اخرت چه انکه بصفت اخلاص وتوحید مقیم است واین دو رکن بزرگ اند
فالمسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده الا بالحق ولا یحل اذی المسلم الا بما یجب یعنی
مسلم انست که مسلمانان از زبان ودست وسالم باشند زبان به بهتان وغیبت
ودروغ نگشاید ودست از جفا وازار مسلمانان به بندد حلال نیست ازار
مسلمانان مگر با نچه واجب کرده از مثل حدود وقصاص وامثال آن بادروا
امر العامة وخاصة احدکم وهو الموت بشتابید وسبقت گیرید بر ورود
واقعه ناگزیر که عام است همه خلق را وخاص است بهر یک از شما وانم گشت
یعنی مهیای مرگ شوید وزاد راه بردارید فان الناس امامکم وان الساعة
تحدوکم من خلفکم زیرا که مردمان پیش روی شمااند وقیامت میراند شما را از پی
شما مانند انکه کاروان از پیش رفته باشد وبعضی در عقب مانده زعیم کاروان
ایشان را بسرعت تمام میراند تا بکاروان برساند تخففوا تلحقوا فانما
ینتظر باولکم اخرکم سبک شوید تا بکاروان برسید زیرا که انتظار برده میشود
باول شما اخر شما یعنی اولیا نزاد را انتظار اخریان داشته اند تا همه بهم رسند
چون بهیات اجتماعی سوی محشر وقیامت کبری متوجه گردند ینتظر بر صیغه
مجهول اینجا بحرف جر متعدی شده ومفعول و بر صیغه معلوم بجای فاعل
وفاعل او بواسطه حرف جر بجای مفعول در امده است اتقوا الله فی
عباده وبلاده فانکم مسؤلون حتی عن البقاع والبهایم وبپرهیزید

از خدای عز وجل درباره عباد و بلاد او یعنی بر کسی ستم و جفا مکنید و خرابی و
فساد در زمین خدا مکنید زیرا که از شما سؤال میکنند در آنجا از همه چیز
حتی از زمینها و چارپایان سؤال از آنها پر ظاهر است زیرا که جفا بر ایشان گناه
و بیدادست و نعم ما قیل میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین
خوش است واما سؤال از اراضی و بقاع در مثل خراب کردن قریه و مزرعی
و بلدی که از خلق را انتفاع و انتظام است بظلم و جفا بر سکان و مالکان
آن معلوم است که از آن سؤال و باز خواست باشد و اما بی سببی و باعثی هم
معلوم است که ناصواب باشد و اما ترک سکنی از زمینی و انتقال بزمین دیگر
بی علتی صحیح هم در پیش عقول اصحاب حکمت روا نباشد و اگر آن انتقال موجب
خرابی زمینی یا قطع رحم و مواصلت قومی گردد جای سؤال آنجا صریح و ظاهر باشد
و بالجمله انچه آدمی میکند چون موافق شریعت و ملت یا مطابق نظر اصحاب
حکمت و مروت نباشد از آن سؤال کنند قال تعالی ولتسألن عما کنتم تعملون
و در روایت است که از شما سؤال کنند چرا وطن ساختید در این مکان و چرا
دور شدید از آن مکان و چرا زدید این حیوان را و چرا کشتید آن را اطیعوا
الله ولا تعصوه واذا رأیتم الخیر فخذوا به واذا رأیتم الشر فاعرضوا عنه اطاعت
کنید خدا را و نافرمانی مکنید او را تعالی و هرگاه که ببینید خیر و طاعت
را چنگ در زنید بآن و هرگاه که دیدید شر و معصیت را اعراض کنید از آن

ومن کلام له علیه السلام

ومن کلام له علیه السلام بعد ما بویع بالخلافة وقد قال قوم من الصحابة لو
عاقبت قوما ممن اجلب علی عثمان فقال از جمله کلام آنحضرت بعد از آنکه بیعت
کردند با او بخلافت گفتند با او قومی از صحابه اگر عقوبت کنی قومی را از آنان که
جمعیت کردند بر قتل عثمان غالبا غرض این قوم است که بنی امیه و حامیان عثمان
در مقام فتنه و بهانه اند و تا بعضی از مجلبین را عقوبت نشود ایشان ساکن نگردند
و بهانه ایشان منقطع نمیشود پس مصلحت در عقوبت ایشانست و مدار جواب
بر آنست که عقوبت ایشان بر فرض جواز با این اضطراب و اختلاف میسر نیست
پس فرمود آنحضرت یا اخوتاه انی لست اجهل ما تعلمون ولکن کیف لی
بقوة والقوم المجلبون علی حد شوکتهم یملکوننا ولا نملکهم ای برادران من نیستم
جاهل بآنچه شما میدانید واما چگونه مرا قوت این کار است و قومی که این غوغا
و فتنه بر انگیختند و جمعیت بر این کار نمودند بر قرار شوکت خودند که می بینند
مالک ما را و ما مالک نیستیم ایشان را آورده اند که آنحضرت در آن جمع نمود
و خطبه خواند پس فرمود هر که از شما در جمله قاتلان عثمانست از جای برخیزد
اکثر مردم بپای برخاستند تا بر اصحاب کثرت و اتفاق ایشان ظاهر شد وهاهم
هؤلاء قد ثارت معهم عبدانکم والتفت الیهم اعرابکم وهم خلالکم یسومونکم
ما شاءوا و عبدان بتشدید دال و تخفیف آن و کسر عین و ضم آن جمع عبد و اینک
ایشان از قومند که برخواسته اند و جوشیده اند با ایشان بندگان شما

و بپیچیده‌اند با ایشان و منضم گشته اعراب بادیه نشین شما و ایشانند در میان شما
تکلیف میکنند شما را آنچه میخواهند از روی قهر و غلبه وهل ترون موضعا لقدرة
علی شیء تریدونه ان هذا الامر امر جاهلیة و آیا می‌بینید جای قدرت بر چیزی که
شما اراده دارید بدرستی این امر امر جاهلیت و گمراهی است نه مبتنی بر دین
و راه یافتگی یعنی مردم از طرفین حق و صواب را در این باب منظور نمیدارند
و الطاعة امام امت نمینمایند که از جای رفته‌اند و در غضب شده و احکام
دین از رونق افتاده و کار ملک و ملت مضطرب گشته است و غالبا آنحضرت
در این کلمات نوعی از تقیه بکار میکرده است داشته است و از شیعیان عثمان بعضی اندیشه
و گفته‌اند جاهلیت بر دو نوع است یکی جاهلیت اولی که پیش از بعثت آنحضرت
شایع بوده است از کفر و شرک و عقاید فاسده و قتل و غارت و خصال
ذمیمه و دیگری بعد از آنحضرت حادث شده از میل دنیا و هوی و زمایم
خصال و ایقاع شبهها و رخصتها در دین و احکام و تبدیل وصایای آنحضرت
و مخالفت اوصیا و ائمه هدی و رکون بظلمه و اصحاب شقا و ما یتبعهما و این
جاهلیت ثانیه است و این قوم هر چند از روی ظاهر بلباس اسلام متلبس‌اند
اما در حقیقت از شرایط و قواعد آن عاریند و گفته‌اند قول حق تعالی و لا تبرجن
تبرج الجاهلیة الاولی اشارت بتعدد جاهلیت است و ان لهؤلاء القوم
مادة ان الناس من هذا الامر اذا حرک علی امور فرقة تری ما ترون

و فرقه

و فرقة تری ما لا ترون و فرقة لا تری هذا و لا ذاک و بدرستی که این قوم را ماده و مددی
هست که وقت حاجت بجوشند و ایشان را اغاثت نمایند بدرستی که این مردمان
از این امر وقتی که حرکت داده شوند و خون عثمان طلبند برخیزند فرقه فرقه اند یک
ان رای دارند که شما دارید و فرقه دیگر رای ایشان غیر آن رای است که شما دارید
یعنی نصرت قاتلان نمیکنند و کشتن عثمان را صواب نمیدانند و فرقه سیم نه این
رای دارند و نه این رای یعنی متوقف‌اند و تغافل و تقاعد از این امر و لی میباشند
و غالبا این قوم نیز راضی نباشند که قومی را برای قتل عثمان عقوبت نمایند
و موجب ازدیاد علت و وحشت و تفرق کلمه اسلام کردند فاصبروا
حتی یهدأ الناس و تقع القلوب مواقعها و تؤخذ الحقوق مسمحة یعنی صبر کنید
تا ساکن گردند مردم و قرار گیرند مرهم دلها در مواقع خود و ستانده شود
حقوق بسهولت و آسانی فاهدؤا عنی و انظروا ماذا یاتیکم به امری و لا
تفعلوا فعلة تضعضع قوة و تسقط منة و تورث وهنا و ذلة یعنی ساکن
شوید از من و نظر کنید که چه چیز می‌آید بشما امر من یعنی مطیع باشید امر مرا
و مکنید کاری که بجنباند و ویران گرداند ارکان قوت را و نیندازد و فرود آورد
توانائی و قدرتی را و مورث گردد سستی و مذلتی و سامسک الامر ما
استمسک فاذا لم اجد بدا فاخر الدواء الکی و زود باشد که نگاه دارم
این امر را مدارا و باز دارم از وقوع خلاف و قتال چندانکه ثابت ماند

ونگاه داشتن آن ممکن باشد پس هرگاه نیابم از آن چاره و سود نکند مدارا پس آخر دوا
داغ است یعنی حرب و قتال و این کلمه مثل است مقصود آنست که با مدعیان
خون عثمان نخست آنکه میسر باشد مدارا کنم و چون علاج نباشد بحرب و قتل مداوا
کنم و غرض تهدید است طالبان خون عثمان را از مخالفت و نزاع و فتنه و اضطراب
و من کلام له علیه السلام عند مسیر اصحاب الجمل الی البصرة از کلام او است
وقتی که ارباب جمل متوجه بصره بودند ان الله تعالی بعث رسولا هادیا
بکتاب ناطق و امر قائم لا یهلک عنه الا هالک بدرستی که حق تعالی فرستاد
رسولی هادی با کتابی گویا ناطق و امری ثابت که آن شریعت غرا و ملت اسلام است هالک
نمیگردد از متابعت و اخذ آن مگر هالکی یعنی آنکس که اصلاح و هدایت نپذیرد
و قول حق را طاعت ننماید زیرا که کتاب و رسول او وعد و وعید و تبشیر و تنذیر
آدمی را دلالت میکند براه صواب و اختیار صلاح بر فساد نه اجبار میکند
و بی اختیار میگرداند پس اگر شخص میل کند بصلاح و اختیار کند طریق فلاح را
رسول و کتاب در هدایت او سبب باشند و الا هیچ جز او را نفع ندهد و با او بر نیاید
و باسوء اختیار او معارضه نکند چنانچه ابو نواس میگوید لم ترجع الانفس
عن غیها ما لم یکن منها لها زاجر و شارحان گفته اند ای لا یهلک عن مخالفته یعنی
از جهت مخالفت و بسبب آن و ان المبتدعات المشبهات هن المهلکات الا ما حفظ
الله و بدرستی که اشیاء مبتدعه در دین که مانند گشته است بسنت یا مشتبه

و ملتبس شده است بسنت آنها هلاک کننده اند دین و نفوس مجتهدین مگر آنچه
حق تعالی حفظ کند پس شخص باو رسد و بسلامت بگذرد و دور او افتد و بلغزد و در
ظهور مبتدعات فتنه و امتحان است ارباب ایمان را آنگاه آنان که خالص و مخلص
نباشند لهاشان نذیع و میل مشتمل باشد در آن فتنه بلغزند و آنکه برخلاف
این باشد بآن مستبصر گردد و از دور بشناسد این نزدیک را و نرود ان فی
سلطان الله عصمة لامرکم فاعطوه طاعتکم غیر ملومة و لا مستکره بها
غالبا سلطان اینجا بمعنی حجت است یعنی در حجت و برهان ایزد منان که آن
آنحضرت است علیه السلام عصمت و محافظتست امر شما را از وقوع در فتنه و
جهالت و غلبه ارباب ضلالت پس عطا کنید او را طاعت خود یعنی طاعت
کنید آنکس را که حجت خدا است بر شما یا سلطان و خلیفه است و بامر خدا است
طاعتی که ملوم نباشد از ملومیت یا از لوم یعنی صاحب او را ملامت متوجه
نگردد از عدم خلوص و عدم اجتهاد در مراعات شرایط آن و مستکره نباشد
بآن بلکه بطوع و رغبت طاعت نماید و الله لتفعلن او لینقلن الله عنکم
سلطان الاسلام ثم لا ینقله الیکم ابدا حتی یارز الامر الی غیرکم ارز انحاز
و انقبض بخدا قسم میکنید طاعت من که شما را ناصح و هادی ام یا نقل میکند خدا
عز و جل از شما سلطان و دولت اسلام را پس باز نمیگرداند بشما هرگز تا گشته شود
این امر بسوی غیر شما یعنی بنی امیه و امثال ایشان از عاصیان و طاغیان ان

ونکاه داشتن آن ممکن باشد پس هر کاه نیابم از آن چاره وسود نکند مدارا پس آخر دوا
داغ است یعنی حرب وقتال واین کلمه مثل است مقصود آنست که با مدعیان
چون نعمتها نچید آنکه میسر باشد مدارا کنم وچون علاج نباشد بحرب وقتل مداوا
کنم وغرض تهدید است خاصه با نعثمان از مخالفت ونزاع وفتنه واضطراب

ومن کلام له علیه السلم عند مسیر اصحاب الجمل الی البصرة این کلام فرموده
وقتی که ارباب جمل متوجه بصره بودند ان الله تعالی بعث رسولا هادیا
بکتاب ناطق وامر قائم لا یهلک عنه الا هالک بدرستی که حق تعالی فرستاد
رسولی هادی با کتابی گویا بحق وامری ثابت که آن شریعت غرا وملت اسلام است هالک
نمیکردد از متابعت واخذ آن مکر هالکی یعنی آنکس که اصلاح وهدایت نپذیرد
وقول حق را طاعت ننماید زیرا که کتاب ورسول وعد ووعید وتبشیر وتهدید
آدمی را دلالت میکند براه صواب واختیار صلاح بر فساد نه اجبار میکند
وبی اختیار میکرداند پس اکر شخص میل کند بصلاح واختیار کند طریق فلاح را
رسول وکتاب در هدایت او بس باشند والا هیچ چیز او را نفع ندهد وباو بر نیاید
وبا سوء اختیار او معارضه نکند چنانچه ابونواس میکوید لم ترجع الانفس
عن غیها ما لم یکن منها لها زاجر وشارحان کفته اند ای لا یهلک عن مخالفته یعنی
از جهت مخالفت وبسبب آن وان المبتدعات المشبهات هن المهلکات الا ما حفظ
الله وبدرستی این اشیاء مبتدعه در دین که مانند کشته است بسنت یا مشتبه

ومتلبس

ومتلبس شده است بسنت آنها هلاک کننده اند مکر آنچه
خدا حفظ کند پس شخصی را ورسد وبسلامت بکذرد ودر وادی فتد وبلغزد در
ظهور مبتدعات فتنه وامتحان است ارباب ایمان را آنکه آنانکه خالص ومخلص
نباشند دلهاشان بزیغ ومیل مشتمل باشد در آن فتنه بلغزند وآنکه برخلاف
این باشد بآن مستبصر کردد واز دور بشناسد پس نزدیک نرود ان فی
سلطان الله عصمة لامرکم فاعطوه طاعتکم غیر ملومة ولا مستکره بها
غالبا سلطان اینجا بمعنی حجت است یعنی در حجت وبرهان ایزد منان که آن
حضرت است علیه السلم عصمت ومحافظت امر شما را از وقوع در فتنه و
جهالت وغلبه ارباب ضلالت پس عطا کنید او را طاعت خود یعنی طاعت
کنید آنکس را که حجت خداست بر شما یا سلطان وخلیفه است وبامر خداست
طاعتی که ملوم نباشد از تلوم یا از لوم یعنی صاحب او را ملامتی متوجه
نکردد از عدم خلوص وعدم اجتهاد در مراعات شرایط آن ومستکره نباشد
بآن بلکه بطوع ورغبت طاعت نماید والله لتفعلن او لینقلن الله عنکم
سلطان الاسلام ثم لا ینقله الیکم ابدا حتی یأرز الامر الی غیرکم از انجا
وانقبض بخدا قسم میکنید اطاعت من که شما را ناصح وهادیم یا نقل میکند خدای
عز وجل از شما سلطان ودولت اسلام را پس باز نمیکرداند بشما هرکز تا کشته شود
این امر بسوی غیر شما یعنی بنی امیه وامثال ایشان از عاصیان وطاغیان ان

هؤلاء تمالؤا على سخطة امارتي وساصبر ما لم اخف على جماعتكم بدرستی
ایشان یعنی طلحه و زبیر متفق شده اند بر دشمنی امارت من و صبر کنم بر آن
چندانکه نترسم بر جماعت شما و وقوع افتراق و اختلاف در دین و ملت
شما فانهم ان تمموا على فيالة هذا الرأي انقطع نظام المسلمين زیرا
که ایشان اگر تمام کرده باشند یا تمام کردند بر ضعف و فساد
این رای که پیش گرفته اند منقطع گردد نظام مسلمانان
و دیگر گونه شود کارها بر ایشان وانما طلبوا هذه
الدنيا حسدا لمن افاءها الله عليه فارادوا رد الامور
على ادبارها وجز این نیست که طلب میکنند این دنیا و دولت
و خلافت را از روی حسد بر آنکس که عطا نمود باز گرداند
این دولت را حق عز و جل بر او و کلمه افاء از فیء ماخوذ است
یعنی غنیمت و نعمت پس خواستند که باز گردانند امور اسلام را
بر پشتهای آن یعنی واپس گردانند و ادبار رو نماید انجا از دولت
اسلام روی آورده است و اقبال نموده است ولكم علينا
العمل بكتاب الله وسيرة رسوله والقيام بحقه والنعش لسنته
و شما راست بر ما عمل نمودن بکتاب خدا و سیرت رسول او تعالی
و قیام بحق این خدمت و شرایط مراعات کتاب و سیرت نبوت

وبرداشتن

وبرداشتن و بلند کردن سنت آنحضرت غالبا غرض از این کلام اعلام و تشبیه است
بآنکه سیرت او با ایشان بر این وجه خواهد بودن و صدق این حال بر موافق و
مخالف ظاهر است و نتوان روی اقبال کلی نمودن **ومن خطبة له ع**
روى ان صاحبا لامير المؤمنين عليه السلام يقال له همام كان رجلا عابدا فقال
له يا امير المؤمنين صف لي المتقين حتى كاني انظر اليهم فتثاقل عن جوابه روایت
شده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را صاحبی بود مسمی بهمام و او مرد عابد بود
روزی با حضرت گفت یا امیر المؤمنین وصف کن برای من متقین را چنانچه گویی
من با ایشان نظر میکنم آنحضرت از جواب و تثاقل نمود و اعراض فرمود ثم
قال عليه السلام يا همام اتق الله واحسن فان الله مع الذين اتقوا والذين
هم محسنون پس گفت آنحضرت ای همام از خدا به پرهیز و نیکوکاری کن که
بتحقیق خدای سبحانه با آنان است که پرهیزکاری نمودند و آنان که ایشان
نیکوکارانند فلم يقنع همام بذلك القول حتى عزم عليه فحمد الله
واثنى عليه وصلى على النبي صلى الله عليه واله ثم قال پس قانع نشد همام
باین قول تا قسم داد آنحضرت را راوی میگوید پس حمد کرد آنحضرت بحق
سبحانه و تعالی و زبان فصاحت بیان ثنا و ستایش گشاد و درود و رحمت
بر خاتم الانبیا فرستاد پس گفت اما بعد فان الله سبحانه خلق الخلق
حين خلقهم غنيا عن طاعتهم آمنا من معصيتهم لانه لا تضره معصية من

عابدهم

عصاه ولا تنفعه طاعة من اطاعه فقسم بينهم معايشهم ووضعهم من الدنیا مواضعهم
اما بعد پس بتحقیق که خدا سبحانه خلق کرد خلایق را آنگاه که خلق کرد بی نیاز از
طاعت ایشان ایمن از زیان کردن معصیت ایشان چرا که بتحقیق ضرر نمی رساند
او را تعالی معصیت آنکه نافرمانی کند و نه نفع میرساند او را طاعت آنکه
فرمان بردار گردد بلکه نفع و ضرر راجع است بایشان عاید میگردد پس قسمت نمود میان
ایشان معیشتهای ایشان چنانچه فرمود نحن قسمنا بینهم معیشتهم و کذا
ایشان را در دنیا در مواضع ایشان یعنی هر کس را مکان و مرتبه نهاد در اقطار
جهان یا در فقر و غنی فالمتقون فیها اهل الفضائل منطقهم الصواب و
ملبسهم الاقتصاد ومشیهم التواضع غضوا ابصارهم عما حرم الله علیهم
ووقفوا اسماعهم علی العلم النافع لهم پس متقیان در دنیا ایشانند
خداوندان فضایل و درجات مطهر از رذایل و سیئات گفتار ایشان محض صواب است
ولباس ایشان اقتصاد ومیانه روی است و رفتن ایشان میان مردم از روی
تواضع و افتادگیست کما قال تعالی یمشون علی الارض هونا فرو پوشیدند
چشمها خود را از آنچه خدا تعالی حرام کرده است بر ایشان و باز داشتند
گوشها خود را بر استماع علمی که نافع بود ایشان را نزلت انفسهم منهم فی
البلاء کالذی نزلت فی الرخاء نفسهای ایشان از دست ایشان در بلا و سختی
افتاده است برنج بردن در طاعت و مجاهدت با نفس که آن را جهاد اکبر گویند

اگر خواهند همچو آنکس که نفس وا را او در خوشی و آسانی نزول کرده است از راحت
دادن نفس و متابعت هوا و خواهشها بر عکس قوم اول و مانند این تشبیه
در کلام عرب و عجم بسیار است و تقدیر کلام چنین است کالذی نزلت نفسه
منه فی الرخاء یا مراد این باشد که نفسهای ایشان در حالت بلا و سختی بر حالت
دیگر است در وقت راحت و خوشی باین معنی که این دو حال پیش ایشان
یکسانست یا باین معنی که ایشان در وقت بلا شاکرتر و خشنودتر باشند
چنانچه دیگران در وقت رخا خوشنودتر میباشند از خدای تعالی و در امالی
متصل باین کلام مذکور است رضی منهم عن الله بالقضاء و این مؤید معنی ثانیست
که دیگران گفته اند یعنی استواء دو حال نزد ایشان یا زیادتی حال اول در روی
رضا بقضای خداست و این معنی نیکوست ولیکن لفظ منهم برای تقدیر اندک
نامناسب مینماید و تقدیر در کلام می افزاید زیرا که تقدیر این خواهد بود
که نزلت انفسهم فی حال البلاء علی حال مثل حال الرجل الذی نزلت نفسه فی
الرخاء ۵ ولولا الاجل الذی کتب الله علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم
طرفة عین شوقا الی الثواب وخوفا من العقاب اگر نه اجل معین میبود که
خدا نوشته است بر ایشان که ستانی ارواح از موت ممکن نبود قرار نمیگرفت
جانهای ایشان در ابدان ایشان بچشم زدنی از شوق ثواب و خوف عقاب
عظم الخالق فی انفسهم فصغر مادونه فی اعینهم بزرگ گشته است خدا

خداوند خالق در نفسهای ایشان بس خرد گشته است خرجا لوهر چه ملست در پیش
چشمهای ایشان ۵ فهم والجنّة کمن قد راها فهم فیها منعمون وهم والنار
کمن قد راها فهم فیها معذبون ۵ بیرحال ایشان و بهشت مانند انکس است
که بتحقیق می‌بیند بهشت را برای العین پس مکرا ایشان در میان بهشت مکرم
و منعم اند و حال ایشان و آتش مانند انکس است که بتحقیق میبیند بچشم عیان آتش
را پس مکر ایشان در روز ایشان آتش معذب‌اند ۵ قلوبهم محزونة وشرورهم
مامونة واجسادهم نحیفة وحاجاتهم خفیفة وانفسهم عفیفة صبروا
ایاما قصیرة اعقبتهم راحة طویلة تجارة مربحة یسّرها لهم ربّهم ۵ دلهای ایشان
غمگین و محزون است هیچ شکفته و مسرور نکردند تا مکان خویش در آنسرا
نه بینند و شرهای ایشان مأمون است یعنی از شر ایشان کافه خلق ایمن باشند
واجساد ایشان کداخته و لاغر است از خوف معاد و لقاء رب عباد و حاجات
ایشان سبک و کم زحمت است که المؤمن خفیف المؤنة و نفسهای ایشان
پرهیزکار و با عفت است صبر کردند و رنجید کوتاه یعنی ایام حیوة دنیا
در پی در آوردند برای ایشان راحتی دراز و نعمتی بی پایان تجارتی پر سود است
کما سان و میسر ساخت آنرا برای ایشان پروردگار ایشان ارادتهم
الدنیا ولم یریدوها واسرتهم ففدوا انفسهم منها خواست ایشان را دنیا
و ایشان نخواستند دنیا را و اسیر کرد ایشان را دنیا با راسته شدن در نظر ایشان

پس فدیه دادند

پس فدیه دادند جانهای خود را و از چنگ دنیا خریدند اما اللیل فصافون
اقدامهم تالین لاجزاء القرآن یرتلونها ترتیلا یحزنون به انفسهم ویستثیرون
به دواء دائهم اما چون شب در آید پس صف زده اند قدمها را یعنی بر قدمها
ایستاده اند برای نماز تلاوت میکنند اجزاء قرآن را و شمرده و سنجیده میخوانند
انرا و محزون میسازند بخواندن قرآن نفوس خود را بتأمل در قرآن و معانی آن
و بر می‌انگیزند بقرآن دواء دردهای خود را یعنی چاره روز وعید و عذاب
شدید از قرآن و عمل بآن میجویند فاذا مرّوا بآیة فیها تشویق رکنوا الیها
طمعا وتطلعت نفوسهم الیها شوقا وظنوا انها نصب اعینهم واذا مرّوا
بآیة فیها تخویف اصغوا الیها مسامع قلوبهم وظنوا ان زفیر جهنم
وشهیقها فی اصول آذانهم پس هرگاه میگذرند بآیه از قرآن که در آن
تشویق است و ذکر ثواب و نعیم حضرت رب الارباب مایل میشوند دل
میگمارند بر آن آیه از روی طمع و خواهشگر و بالا می‌آید و مشرف میشود
جانهای ایشان بسوی آن از روی شوق و بیا زمند و گمان میکنند آن نعمت
و ثواب که آیه از آن خبر میدهد پیش چشم ایشان نصب کرده شده است
و آنرا برای العین می بینند و هرگاه بگذرند بآیه از قرآن که در او تخویف
و تحذیر است از عذاب الهی می‌اندازند بآن گوشهای دلها را و گمان میکنند
اینکه زفیر جهنم و شهیق آن در بیخهای گوشهای ایشان است بدستوری که

در سابق گذشت فهم خائفون على اوساطهم مفترشون لجباههم واكفهم وركبهم
واطراف اقدامهم يطلبون الى الله في فكاك رقابهم يعني ايشان دو ته شده اند
بر کمرها خود برای رکوع خم کرده اند پیشانیها و کفهای و زانوها و اطراف قدمها
بر زمین در سجده طلب میکنند و تضرع مینمایند که خدا در خلاصی کردن ایشان
از عذاب الیم و اغلال جحیم واما النهار فحلماء علماء ابرار اتقیاء قد براهم الخوف
بری القداح ينظر اليهم الناظر فيحسبهم مرضى وما بالقوم من مرض ويقول قد
خولطوا ولقد خالطهم امر عظيم واما بروز پس ایشان حلیمان و بردباران و
دانایان و نیکوکاران و پرهیزکارانند بتحقیق گداخته و لاغر کرده است تنهای
ایشان را بیم حق تعالی همچو تراشیدن تیر که تیر را نظر میکند با ایشان بیننده پس می
پندارد که بیمارند از نحیفی و ضعیفی و نیست با ایشان بیماری و مرضی مگر خوف
الهی که از بیم آن گداخته شده اند میگوید بیننده که ایشان را در دماغ آفتی رسیده
و عقلشان مختلط گشته است آری و بتحقیق که با عقل ایشان مخالطه کرده است
امری عظیم و از بیم عقاب و اندیشه روز حساب است لا يرضون من اعمالهم
القليل ولا يستكثرون الكثير فهم لانفسهم متهمون ومن اعمالهم مشفقون
اذا زكى منهم احد خاف مما يقال له فيقول انا اعلم بنفسي من غيري وربي
اعلم مني بنفسي اللهم لا تؤاخذني بما يقولون واجعلني افضل مما يظنون
واغفر لي ما لا يعلمون راضی نمیگردند از اعمال و طاعات حق کم را و بسیار

نمیشمارند بسیار را پس ایشان پیوسته مر نفسهای خود را متهم اند بظن تقصیر
در طاعت رب قدیر و از اعمال خود ترسان و هراسان اند مبادا که ه
پسندیده و مقبول نباشد اگر یکی از ایشان را کسی تزکیه کند و ستایش
و مدح نماید بترسد از آنچه گفته شود درباره او پس گوید در رد آن
مزکی و مادح من نفس خود و عیوب خود از غیر داناترم و خدای
خالق من از من بنفس من داناتر است خداوندا ای دانا باحوال عالم مؤاخذ
مکن با آنچه ایشان در حق من میگویند و مرا مدح و ستایش میکنند و
مرا پاک نمیدانند واما ابری نفسی و بگردان مرا فاضلتر و بهتر از آنچه گمان
ایشان و بیامرز برای من آنچه نمیدانند این قوم از تقصیرات و آثام من ه
فمن علامة احدهم انك ترى له قوة في دين وحزما في لين وايمانا في
يقين وحرصا في علم وعلما في حلم وقصدا في غنى وخشوعا في عبادة
وتجملا في فاقة وصبرا في شدة وطلبا في حلال ونشاطا في هدى و
تحرجا عن طمع يعمل الاعمال الصالحة وهو على وجل پس از جمله علامات
یکی از ایشان آنست که تو می بینی از برای او قوتی در دین و نیکی و دور
اندیشی و آگاهی در نرمی و خوشخویی و ایمانی ثابت در یقین و حرصی در
طلب علم و علمی در روش حلم و میانه روی در توانگری و بی نیازی نه بخل
و نه اسراف و نه سؤال از خلق و نه استغنا بیرون از حد و خشوع نفس در

عبادت، وخود را ستنی در وقت فقر وحاجت تا کسی را اطلاع بر ضر وفاقهٔ
او نیفتد کما قال تعالی یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف وصبر کردن در وقت
شدت ومحنت وطلبی در حلال معیشت ونشاط طبعی در طلب هدی
وسلوک طریق حق تعالی وتحرج واحترازی از ظلمها پیوسته اعمال صالح میکند
ومع ذلک در ترس واندوه هست که مبادا مقصر واثم باشد وان اعمال ازو
مقبول نباشد یمسی وهمه الشکر ویصبح وهمه الذکر یبیت حذرا ویصبح
فرحا حذرا لما حذر من الغفلة وفرحا بما اصاب من الفضل والرحمة ان
استصعبت علیه نفسه فیما یکره لم یعطها سؤلها فیما تحب شبانگاه
میکند واندیشها وشکر نعماء اوست تعالی وصبح میکند وهمه اندیشه
او یاد آلاء اوست عز وعلا شب بسر میبرد با غایت ترسناکی وحذر رو
صبح میکند با شادی وفرح ترسانست بشب از بیم غفلت وشادمانست
روز بانچه دریافته است از فضل ورحمت اگر سرکشی کند بر او نفس او در انچه
کارهست از یعنی برای طاعات وکف از شهوات فرمان او نبرد واو نیز ندهد
جزاء ان عطا نکند نفس را حاجات او در انچه دوست میدارد وبالجمله اگر نفس
با او خلاف ونافرمانی کند واز او انچه میخواهد وکارهست او نیز با نفس
مخالفت کند واو را نبخشد انچه دوست میدارد در ان امر که با او خلاف
کرده است یا امری دیگر از شهوات نفس وسالکان نفس را در شهوات حلال

منع کنند

منع کنند تا طمع در حرام نکند ونافرمانی وسرکشی از سر بگذارد قرة عینه
فیما لا یزول وزهادته فیما لا یبقی یمزج الحلم بالعلم والقول بالعمل روشنی
وخنکی چشم او در ان چیزیست که باقی بماند از نعیم دنیا ورغایب این سرای
میکند ومی امیزد حلم را با علم وقول را با عمل چنانچه هر قول که عمل با او مقرون
نباشد مذموم ونکوهیده بود همچنین حلم وبردباری که از روی علم وخرد مبدی
منبعث شده باشد هم صواب وپسندیده نباشد تراه قریبا امله قلیلا
زلله خاشعا قلبه قانعة نفسه منزورا اکله سهلا امره حریزا دینه
میتة شهوته مکظوما غیظه می بینی تو او را نزدیک است آرزوها
او نه دور ودراز کمست لغزش وخطای او نه بسیار خاشع ومتواضع است
دل او نه شادان وقافل قانع وصابرست نفس او نه حریص وجازع اندک است
غذای او نه شکم بنده وطبل خوار سهل واسانست امر او نه سخت ودشوار
محفوظ ومضبوطست دین او نه رها کرده ودر معرض تلف در اورده مرده است
وخاموش کشته اتش شهوات او بریاضت ومجاهدت وتذکر اخرت ولزوم
عبادت کما اینها هیجان نفس را باز دارند وصعوبتها وباز کردانند فرو
خورده شده است خشم او هم بمصابرت ومجاهدت که اهل الله را ان
سلاح وقت خشم با قوت غضبی محاربت نمایند الخیر منه مامول والشر
منه مامون همه خیر از او متوقع ومامولست وصدور شر از او البته مامونست

یغلبه مینه هرچه از شر او و روا نیست صدور شر ازو ان کان فی الغافلین کتب
فی الذاکرین وان کان فی الذاکرین لم یکتب من الغافلین اگر بوده باشد در جمله غافلان
و در مجامع ایشان نوشته میشود نزد حق عز و علا در جمله ذاکران یا با ذاکران
از انجا که سر او غافل از حق نباشد و از اینجاست روایت نوم العالم عبادة قال تعالی
رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و اگر بوده باشد در ذاکرین نوشته نمیشود
از جمله غافلین یعنی که وقت ذکر او را دل با زبان در ذکر خدا شریک باشد
و اکتفا بذکر زبان نکند تا از غافلان شمرده گردد یعفو عمن ظلمه ویعطی من
حرمه ویصل من قطعه بعیدا فحشه لینا قوله غائبا منکره حاضرا معروفه
مقبلا خیره مدبرا شره فی الزلازل وقور وفی المکاره صبور وفی الرخاء
شکور عفو میکند از آنکه ظلم کند بر او و عطا میکند از آنکه محروم کرده او
او را و می پیوندد با آنکه قطع کند و ببرد از او در حالتی که دور است فحش او
نرم و هموار است سخن او و غایب است کار نکوهیده او و حاضر است اعمال پسندیده
او روی آورده است خیر او و پشت کرده است شر او در زلازل و سختیها با
وقار و بردبار است و در مکاره و ناخوشیها صبور و در راحت شکور و طاعت
گذار است لا یحیف علی من یبغض ولا یأثم فیمن یحب یعترف بالحق قبل ان
یشهد علیه لا یضیع ما استحفظ ولا ینسی ما ذکر ظلم و جفا روا نمیدارد
بر آنکه او را دشمن دارد و در بزه و گناه نمی افتد در کسی که او را دوست دارد

اعتراف

اعتراف بحق میکند پیش از آنکه برای گواهی داده شود ضایع نمیکند آنچه
باو سپرده شود و بر محافظت و اعتماد کرده شده و بزرگترین آنها امانت
تکلیف و عبادت است و فراموش نمیکند آنچه بیاد او آورده شده است ولا
ینابز بالالقاب ولا یضار بالجار ولا یشمت بالمصائب منابزه مردم را لقبهای
ناخوش نهادن و بآن سرزنش نمودن من قوله تعالی ولا تنابزوا بالالقاب
و فلان بن فلان همزه هر دو در لقبها میکنا رد و عیب و طعن میکند یعنی منابزه با کسی
نمیکند بلقبها ناپسندیده و خطابهای نکوهیده و ضرر نمیرساند به همسایه
هر چند با او جفا نماید و شماتت نمیکند بمصیبتهای مردم هر چند دشمن او
باشند بمضمون این حرف که گفته اند ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری
شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود ولا یدخل فی الباطل ولا یخرج من الحق
ان صمت لم یغمه صمته وان ضحک لم یعل صوته وان بغی علیه صبر حتی یکون
الله هو الذی ینتقم له داخل نمیگردد در باطل و بیرون نمیرود از حق اگر
خاموش ماند غمگین نمیگرداند او را لب بستن و دلتنگ نمیشود از خاموش
نشستن از آنجا که ضمیرش بخواطر حقه و ذکر و فکر و اعتبار و تامل در
کار دنیا و آخرت مشغول باشد و بیاد آلاء و جمال نعماء او مشغوف و
مسرور و اگر بخندد احیانا بلند نمیشود آواز خنده او و چرا از دل خوش
نمیخندد که کشتی امید خود در خطری بس عظیم می بیند و اگر ظلم کرده شود

صبر میکند و شکیبایی پیش میگیرد تا آنوقت که خدای عز و جل خود انتقام برای او بکشد
نفسه منه فی عناء والناس منه فی راحة اتعب نفسه لآخرته واراح الناس
من نفسه بعده عمن تباعد عنه زهد ونزاهة ودنوه ممن دنا منه لین ورحمة
لیس تباعده بکبر وعظمة ولا دنوه بمکر وخدیعة نفس او از دست او در رنج
و سختی گرفتار است ولیکن مردمان از او در راحت و ایمنی از رنجهای او از آن در تعب
دهد نفس را برای آخرت خود و راحت دهد مردمان را از ضرر نفس خود و چون کسی دوری
گزیند از دوری محض جهت زهد در دنیا و نزاهت از آلایش ابناء زمان و عیوب
مردمان بود و اگر نزدیک شود بکسی و قرب جوید بمردم از نزدیکی از جهت نرمی خوی
و رحمت بر مؤمنان باشد نه دوری و کناره کردن او از مردم از روی کبر و عظمت بود
و نه نزدیکی او آمیختن او بکسی از روی مکر و خدیعت چنانچه شیوه منافقان و عادت
اکثر اهل این زمان است قال فصعق همام صعقة کانت نفسه فیها فقال
امیر المؤمنین ع اما والله لقد کنت اخافها علیه هکذا تصنع المواعظ البالغة
باهلها وقال له قائل فما بالک انت یا امیر المؤمنین راوی گوید پس فریاد در داد همام
فریادی که بود جان او در آن یعنی بیفتاد و جان بداد پس گفت حضرت امیر المؤمنین ای
بخدا قسم که بتحقیق بودم که میترسیدم از این حالت برای او یعنی میدانستم از رقت دل
و شدت استعداد او و تأثیر موعظت را که طاقت شنیدن آن اوصاف و احوال
نیارد و مرغ جان او از این قفس در پرواز آید این چنین میکند موعظهای بالغه

با اهل

با اهل آن و گفت قائل و آن عبد الله بن الکوا بود از خوارج پس حال تو چیست
ای امیر مؤمنان یعنی چرا این موعظت که فرمودی در نفس تو مثل آن اثر نرسانید
که همام را رسید یا چه از اینجا لکمان داشتی چرا باعث موت او گشتی فقال ویحک
ان لکل اجل وقتا لا یعدوه وسببا لا یتجاوزه فمهلا لا تعد لمثلها فانما نفث الشیطان
علی لسانک پس فرمود آنحضرت بدرستی که هر اجلی را وقتیست معین از آن در نمیگذرد
و سببیست مقدر از آن تجاوز نمیکند پس باز ایست از این سخنان و شبهای منافقان
چه بتحقیق دمید شیطان این کلمه را بر زبان تو **ومن خطبة له علیه السلام** یصف فیها
المنافقین نحمده علی ما وفق له من الطاعة وذاد عنه من المعصیة ونسأله
لمنته تماما وبحبله اعتصاما حمد میکنیم خدای را بر آنچه توفیق داده است ما را
از طاعت و باز داشته است ما را از معصیت و سؤال میکنیم از وی تعالی
نعمت او را تمام شدن و بر ریسمان لطف او چنگ در زدن ونشهد ان محمدا عبده
ورسوله خاض الی رضوان الله کل غمرة وتجرع فیه کل غصة وقد تلون له
الادنون وتألب علیه الاقصون و گواهی میدهیم که محمد بنده او و رسول اوست
خوض کرد بسوی خوشنودی او تعالی هر سختی و بلیتی را و فرو خورد در راه او
هر غصه و غمی و بتحقیق بچند رنگ شده بودند برای او نزدیکان بعضی کامل
در عداوت و بعضی ناقص در موافقت بعضی قاصد هلاکت و بعضی خاذل
و بی باک و مجتمع شده بودند بر دشمنی او دورتران از قبایل عرب و غیر آن

وخلعت الیه العرب اعنتها وضربت الى محاربته بطون رواحلها حتى ارنت
بساحته عداوتها من ابعد الدار واسحق المزار و بعید کرده بودند بقصد او
عرب عنانهای خودرا همچو اسب شموس که عنان از دست صاحب و راکب
بیرون برد و لجام از سر بیرون کند ور ده بود و طوایف عرب بکارزار و شکمها
راحلهای خودرا یعنی بسعی و اهتمام تمام از هر جانب بقصد او میشتافتند
تا فرود آورند بساحت وعداوت خودرا از دورترین سرای وجای بعیدترین
جایی زیارتی چون کسی از راه دور بزیارت کسی آید از را وسحیق یعنی بعید باشد
ازین بود اسحق المزار گفت اوصیکم عباد الله بتقوى الله واحذرکم اهل
النفاق فانهم الضالون المضلون والزالون المزلون یتلونون الوانا و
یفتنون افتنانا ویعمدونکم بکل عماد ویرصدونکم بکل مرصاد و یفتنون
افتعال است از فن و فنون یعنی بهر فن میگردند و عماد بناهای بلند را گویند
وصیت میکنم شمارا ای بندگان خدای بتقوای عز و جل و بیم میدهم شمارا
از اهل نفاق وجه بتحقیق ایشان گمراهانند گمراه کننده و لغزیدگانند از حق
لغزانیده میگردند نک برنک ومتقلبند در هر گونه فن یعنی در هر مقام
و در هر زمان بر طبق مصلحت وقت واغراض فاسده دنیا برنگی برمی آیند
و از هر گونه فن بر مؤمنان ساده ضمیر کمین میگشایند و قد روی ان
المؤمن غر کریم والمنافق خب لئیم وبالجمله بوقلمونند در تلون اخلاق

وذو فنونند

وذو فنونند در طریق نفاق و قصد میکنند شمارا بهر بناهی ومترصدند شمارا
بهر کمینگاهی قلوبهم دویة وصفاحهم نقیة یمشون الخفاء ویدبون الضراء
دلهاشان فاسد و دردناک است وظاهرشان نشسته و پاک و گفته اند که
منافق شبیه است بمار درونش پر زهر است و برونش نقش و نگار میرهند مانند
خلق پنهان و پوشیده همچو رفتن روباه هر طرف هموار ودزدیده و می چینند
نرم و پوشیده در درختان بهم پیچیده ضرا جنگلی است که درختان او از
انبوهی بهم در شده باشد یعنی نرم و هموار رو میشوند در راههای مطالب
خود همچو رفتن مردم در جنگلی انبوه بنرمی و از روی پختگی و هستگی پس تقدیر
این است یدبون کما یدب فی الضراء وصفهم دواء وقولهم شفاء وفعلهم الداء
العیا وصفشان بظاهر دواست برای هر علت وقولشان شفاست از هر رحمت
ولیکن کردارشان دردیست بی دوا که خسته کرده است طبیبان را یعنی اقوال
صالحان و ابرار بر زبان میرانند و اطوار بدنهادان و اشرار بعمل می آورند چنانچه
حق تعالى در وصف بعضی از ایشان گفت ومن الناس من یعجبک قوله فی الحیوة
الدنیا ویشهد الله على ما فی قلبه وهو الد الخصام و از جمله مردمان کسی است
که خوش می آید ترا گفتار او و در شگفت می اندازد و گواه میکند خدای عز وجل
را بر آنچه در دل اوست و او الد الخصام است و در باب سیوم در وصف منافق
می آید که یقول ما تعرفون ویفعل ما تنکرون میگوید آنچه میشناسید یعنی نیک

وصوابست ومیکند آنچه نمی‌شناسد یعنی نکوهیده و بداست حسدتم
الرخاء ومؤکدوا البلاء ومقنطوا الرجاء همه حسد برند که باشند بر خوشی مردمان
تاکید کنند که زیان بر بدحالان یعنی اشرار یا باشند بر ضرر ابرار و ضعفا
و نومید کنند که از ارباب امید از امید هستند چنانکه قیل کمترین خوشان ز برشتی
از حسد که کردن ابلیس زد * گر هوا دید او کمال انجب راست * از حسد
قولبخش آمد در خواست * زانکه هر بدبخت خرمن سوخته * می نخواهد کس
شمعی
افروخته * ثم لکل طریق صریع ولکل قلب شجو دموع یتقارضون الثناء و یترقبون
الجزاء ان سألوا الحفوا وان عذلوا اکتفوا وان حکموا اسرفوا ایشان امر ایشان بر
خاک افتاده و کشته شده است از بداندیشی و خبث طینت و بیشتر در اول شفیع است
و وسیلتی که مهیا شده برای وقت حاجت و از برای هر اندوهی و غمی که پیش آید ایشان را
یا دیگر آنکه اشکها ما است آماده در آستین تا دیده همچو ستم دیده کان اشک
میبارند همچو غمخوار کان رحیم دل از رمینا لمد در روایت است وکاء عین الکنافق
بیدم سر لبند مشک چشمها فوق در دستها و ست هر وقت که حاجت می‌آمد
نبدا ز چشم بر میدارد قرض میدهند بمدیکر مدح و ثنا و چشم میدارند عوض
و جزا یعنی تا وقت حاجت او را مثل و ثنای او ثنا کنند و بعضی از مترجمین گویند
یعنی درد که هم مدح هم گویند و منتظر عقوبت و جزای شر برای هم باشد و
میتواند جزا هم باشد از جزاء ثنا یا مطلق جزا یعنی هر کار که میکنند چشم

یافتن

یافتن عوض از مردم دارند اگر سؤال کنند الحاف و مبالغه نمایند و اگر ملامت
و عتاب کنند پرده حرمت کسی بدرانند و اگر حکم سازند شان در کاری و
بحکم ایشان رضا دهند در آن حکم کنند و از حق تعدی نمایند و طریق جور
و اعتسافانه عدل و انصاف سپرند قد اعدوا لکل حق باطلا ولکل قایم
مایلا ولکل حی قاتلا ولکل باب مفتاحا ولکل لیل مصباحا تحقیق
مهیا کرده اند برای هر حقی باطلی تا آن حق را با آن باطل زایل سازند و از برای هر
قایمی بر طریق صواب مایلی با باطل و خطا تا جواب دهان باشد و از آن لعین
کنند و از برای هر زنده کشنده با اعتبار آنکه سعی در فتنه و فساد میکنند و قال
والفتنة اشد من القتل و از برای هر دری بطلبی کلیدی و وسیلتی و از برای هر شب
خم تجاعی یعنی تدبیری و حیلتی یتوصلون الی الطمع بالیأس لیقیموا به
اسواقهم وینفقوا به اعلاقهم متوسل میشوند بطمعها از اظهار یأس
و بی رغبتی یعنی با وجود آنکه در دست مردم است تا بپای دارند بازار وسیله
بازارها خود را که آنجا متاعها نفاق نه معامله نمایند و رواج دهند با آن
تقریب متاعهای کاسد خود را که نفیس میشمارند از آنجا که عادت مردم
است که چون شخصی بچیزی راغب گردد و مطلبی را طالب شود ایشان
بر منع حریص گردند و آن مطلب را از او دریغ دارند و بر آن ضنا هست نمایند
بر مثال آنکه چون از چیزی منع کنند طالب بر آن حریصتر و راغبتر گردد

وازین رو که شیوه دانان زمان و منافقان پردازان جهان مطالب حاجات که از درگاه
ملوک یا غیرهم دارند در طلب آن همچو روباه محتال الطریق مخالف سیر ند و پوشیده
از غیر آن همچو صیاد حاذق در کمین نشینند تا بمکر و تدبیر تسخیر مراد خویش نمایند
و باشد که روزگاری دراز در کمین صید نشسته باشند و راه افشا و التماس
آن مطلب از خویش بسته تا وقت فرصت بشتابند و مراد دیرینه از طریق
یاس و استغنا دریابند و این جماعت در همه فریق و سیما منتسبان علم و شرف
و طالبان مناسب و ریاسات دینی بسیارند گویند در ویم که از علما و زهاد
زمان خود بود و هیچ رغبت بمال و جاه دنیا از خود ظاهر نمینمود او را
در کبر عمر خلیفه تکلیف قضاء بغداد نمود و او قبول کرد و آن او بسیار مستبعد
بود جنید بغدادی روزی بر او بگذشت با یاران خود گفتم که از شما
رازی داشته باشد و خواهد بکسی بسپارد که آن راز هرگز از سینه بیرون ندهد
برویم بسپارد که ما و چهل سال حب دنیا در خزینه دل نگاه داشت و آن
راز پوشیده هیچ از خود ظاهر نساخت یقولون و یشبّهون و یصفون
فیموّهون میگویند سخنان که باطن آن فاسد است و ناصواب پیرسانند
و مشتبه میگردانند آن را بحق و صواب و وصف میکنند مطالب و بیان میکنند
مقاصد او آنرا دو پوشش و زراندود میگردانند همچو زر قلب ظاهرش
مرضی و معروف و باطنش غیر مرضی و منکر قد هیّبوا الطریق واضلعوا المضیق

فهم لمّة الشیطان و حمة النیران اولئك حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان
هم الخاسرون میترسانند مردم را از راه حق بدشواری آن و تحذیر میکنند از آن
همچنانکه شیطان مردم را از انفاق میترساند بوعده فقر و در نسخه شیخ بحرانی
هیاوا بوده است یعنی مهیا ساخته اند برای خود راه مطالب دنیا و مهد
ساخته اند اسباب مقاصد آنرا تا وقت حاجت مهیا باشد قوله و ضلعوا
اضلاع کج کردند و گران بار ساختن شتر تا کج و مایل برود چنانچه شتر زیر
بار گران میرود و دیگر معنا دارد از انجمله فراخ و صاحب اضلاع ساختن
گویند تضلّع البعیر یعنی فراخ و فربه شد یعنی کج کرده اند تنگنای طریق
را بمکر و حیله یعنی کار چنان کنند که کس بمکر آن راه نبرد یا باین معنی که
فراخ نموده اند مضیق را یعنی آن راه واضح حق که مردم را میترسانند و راه
تنگ باطل را فراخ و آسان وامینمایند پس ایشان جماعت ابلیس تبلیس اند
و شدت و صورت آتش افروخته اند ایشان گروه شیطان اند بآنکه گروه
شیطان و تابعان او ایشان زیانکارانند **و من خطبة له** الحمد لله الذی
اظهر من آثار سلطانه و جلال کبریائه ما حیّر مقل العقول من عجائب
قدرته و ردع خطرات هماهم النفوس عن عرفان کنه صفته حمد خدایرا
که ظاهر ساخته است از آثار سلطنت و بزرگی کبریاء خود آنچه حیران
گردانیده است چشمهای عقلها را از عجایب قدرت او و باز گردانیده است

همهمها را که در نفسها خطور میکند و اندیشها که در خاطر وسوسه میکند
از شناختن کنه صفتش و اشهد ان لا اله الا الله شهادة ایمان و ایقان و
اخلاص و اذعان شهادت میدهم بیگانگی خدا بر وجه ایمان و ایقان و از روی
اخلاص و اذعان یعنی بتصدیق و اطاعت و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله
و اعلام الهدی دارسة و مناهج الدین طامسة فصدع بالحق و نصح للخلق و هدی
الی الرشد و امر بالقصد صلی الله علیه و آله و سلم و گواهی میدهم که محمد بنده
و رسول اوست فرستاد او را بخلق وقتی که نشانها و علامات راه حق کهنه
و مندرس شده بود و طریق واضح دین محو شده و منطمس گشته بود پس آشکار
و مبین ساخت حق را و نصیحت نمود خلق را و راه نمود بطریق صواب و امر کرد
براه راست و میانه روی بر او باد خداوند عز شانه درود و سلام ابدی و اعلموا
عباد الله انه لم یخلقکم عبثا و لم یرسلکم هملا علم مبلغ نعمه علیکم و احصی
احسانه الیکم و بدانید ای بندگان معبود که خلق نکرد شما را بعبث و بیکار
خداوند نعم و رها نکرد شما را همچو ستور سر داده بصحرا دانسته است مقدار
نعمتهای خود را بر شما و در حیز ضبط در آورده است نیکو که کرده است
با شما فاستفتحوه و استنجحوه و اطلبوا الیه و استمنحوه فما قطعکم
عنه حجاب و لا اغلق عنکم دونه باب و انه لبکل مکان و فی کل حین
و اوان و مع کل انس و جان نیز ذات او تعالی یاری و بهشتی جویید و از او قضا

حاجتها خواهید و مطالب بسوی او عرضه کنید و از او عطا و نوال جویید
که شما را باز نبرید حجابی و دربانی از درگاه او تعالی و نه بسته شد بر روی شما دری
نجد او بدرستی که او حاضر است بهر مکانی و در هر وقتی و زمانی و با هر انسی و جانی
و لا یثلمه العطاء و لا ینقصه الحباء و لا یستنفده سائل و لا یستقصیه نائل
و لا یلویه شخص عن شخص و لا یلهیه صوت عن صوت لوی عنقه یعنی نگاه
کردن او را بر گردانید و رخنه نمیکند جود و وسعت او را عطا دادن
و کم نمیگرداند او را بخشیدن و تمام نمیگرداند نعمت بی نهایت او را اهل سؤال
و باخر نمیرسانند خزاین بیغایت او را بخشش و نوال او باز نمیدارد او را شخصی از
مثلا که این را عطا دهد از عطا او باز ماند و اگر نگاه را این بر دارد نگاه
آن دیگر نیز دارد و غافل نمیگرداند او را آوازی از آوازی اگر گوش بر دعا
این دارد و دعا ان نشنود و اگر شکایت این شنود از شکایت تغافل باشد
این صفات همه خاصه آدمیان و احوال اوست اما او امکان است که عطا رخنه
در مال ایشان افکند و کم گرداند و در سائلان مال ایشان تمام شود و چون
مشغول گردند از دیگری باز مانند و چون گوش بر او از این دارد از آن غافل
شوند و لا تحجزه هبة عن سلب و لا یشغله غضب عن رحمة و لا تولهه
رحمة عن عقاب و لا تجنه البطون عن الظهور و لا تقطعه الظهور عن
البطون و مانع نمیگرداند او را بخشیدن از گرفتن و مشغول نمیدارد غضبی از

رحمتی وشیفته و واله میگرداند رحمتی از عقوبتی و پوشیده میکند او را اشکارا
بودن از پنهان بودن اینها نیز برخلاف حالات ادمیانست که با چاکران
ومنسوبان خود وقت دادن نعمت از گرفتن نعمت باز مانند وهمچنین وقت
غضب از رحمت ووقت رحمت از عقوبت مشغول مانند ودر کاینات هرچه
پنهان باشد اشکارا نباشد وانچه اشکارا باشد پنهان نشود بجز ذات بیچون که هم
پنهانست وهم اشکار وهم اشکار است وهم پنهان قرب فنادی وعلا فدنی
وظهر فبطن وبطن فعلن ودان ولم یدن نزدیک شد پس دور گشت بلند شد
پس نزدیک شد ظاهر شد پس باطن شد پس ظاهر شد ودر این کلمات اشارات
عظیم وافادات جلیلست وجزا داد هر کسرا ومکافات نمود با بخشایش بوده
وجزا داده نشد ولم یذرأ الخلق باحتیال ولا استعان بهم لکلال وخلق نکرد
خلایق را بحیله وکلفت وچارهگری ویاوری نخواست از ایشان بسبب ماندگی
در کار وخستگی اوصیکم عباد الله بتقوی الله فانها الزمام والقوام
فتمسکوا بوثائقها واعتصموا بحقائقها تؤل بکم الی اکنان الدعة واوطان
السعة ومعاقل الحرز ومنازل العز زمام عنان ومهار تقوی را زمام گفت
از انروی که مهار بیست میکشد شخص را بسوی قرب حضرت ورضوان وجنت
وقوام گفت زیرا که باو قایم است کار وبر اوست مدار ووثائق جمع وثیقه
انچه وثوق بان باشد واعتماد در حصول مطلب بر ان چنانکه گویند هرهول

وثیقه دین است وحقایق جمع حقیقت ومتحقق واکنان جمع کن پناه جا ونه
وتول مجزوم است باعتبار آنکه در جواب امر واقع شده است ودر بعض نسخ
لتول آمده است وصیت میکنم شما را ای عباد خدا بتقوی واطاعت خدا
که اوست عنان هر مراد واوست قوام واعتماد پس دست در او زنید بوثاق او
وچنگ در زنید بحقایق او تا باز گرداند شما را در مآل کار بکوشهای آسودگی
وراحت ووطنهای فراخی ونعمت وبقعهای حرز که از حوادث وبلیات
در پناه باشد ومنزلهای عزیز که هیچ مکروه وخواری انجا دست نیابد
فی یوم تشخص فیه الابصار وتظلم له الاقطار وتعطل فیه صروم العشار
صروم جمع صرم یعنی گله شتر از بیست تا چهل یا بیشتر یا کمتر وعشار بکسر جمع
جمع عشراء وهمچو نفساء شتر آبستن ده ماهه که زمان حمل نزدیک شده است
یعنی در روزی که شاخص وحیران گردد دیدها ودیدها وبماند خشک در هوا
وتاریک گردد اقطار وجهات دنیا وبرود از او رونق وضیاء ومعطل
ماند گلهای شتران آبستن نزدیک بزادن ودر کتاب خدا آمده است واذا
العشار عطلت چون عرب را مالی عزیزتر از شتر نباشد خصوصا که
آبستن بود از بهر این در مثل این مقام مثل بشتران زنند وینفخ فی الصور
وتزهق کل مهجة وتبکم کل لهجة وتذل الشم الشوامخ والصم الرواسخ فیصیر صلدها
سرابا رقرقا ومعهدها قاعا سملقا فلا شفیع یشفع ولا حمیم ینفع ولا معذرة

الشم م

تشفع ونه حقت نفسه اي خرجت دوحة اشم بلند شامخ سر كوه وكوه بلند وصم
جمع اصم يعني سخت راسخ استوار وفرو شده در زمين وصلد بفتح وكسر صاد وسكون
لام سخت هموار وسراب ظاهر است ومراد فراهست وكفته اند الان سرابست
كه در اول روز ميدرخشد ورقرق درخشنده وجبا رقاع جمع صفصف
بيابان هموار كه نشان نه عمارتي انجا ونه اباداني يعني روزي كه دميده شود
در صور پس بيرون روند از همه جاي وكمك كرده همچه زباني وخوار رو
كردد كوههاي بلند سر كشيده بقلل وقطعهاي بزرك از سنكها سخت ثابت
در زمين يعني كوهها سنكين وچون انها برزيند وپست كردند ساير زمين
بطريق اولي از هم ريخته كردد واز ابادي بيفتد پس بكردد زمين سخت ان
سراب درخشان وابادانيها ومواضع سكني بيابان هموار درخشنده كه نشان
نه شفيعي انروز باشد كه در خواست جرايم نمايد ونه خويشي ونزديكي كه بلاي
سختي دفع كند وبراند ونه معذرتي وبهانه انروز نافع بود اميد كه رحمت خداي
رحيم انروز شفاعت ما كند وازما دفع بلا كند ومعذرت جرم ما بخواهد
وما را در پناه خود در اورد **ومن خطبة له عليه السلام** بعثه حين لا علم قائم و
لا منار ساطع ولا منهج واضح فرستاد حق تعالي او را يعني حضرت رسول را
در وقتي كه نه نشانه در ميان خلق برپا بود ونه علامتي هويدا بود ونه راهي
واضح واشكارا بود اوصيكم عباد الله بتقوى الله واحذركم الدنيا فانها

دار شخوص

دار شخوص ومحلة تنغيص ساكنها ظاعن وقاطنها بائن وصيت ميكنم شما را اي بندگان خدا
بتقوى وتحذير ميكنم از دنيا كه او سراي رحلت ورفتن است ومحل عيش منغص
كشتن است ساكن دنيا از او كوچ كننده است ومقيم انجا البته دور شونده است
تميد باهلها ميدان السفينة تصفقها العواصف في لجج البحار فمنهم الغرق الوبق
ومنهم الناجي على متون الامواج تحفزه الرياح باذيالها وتحمله على اهوالها
فما غرق منها فليس بمستدرك وما نجا منها فالى مهلك ميجنباند ودر كشش
اضطراب دارد دنيا اهل خود را همچو جنبيدن كشتي كه او را برهم زنند بادهاي
سخت وزنده در لجهاي دريا ها پس بعضي از ايشان غرق كشته وهلاك شده اند
وبعضي رسته اند بر پشتهاي موجها ميرانند وميدوانند بادها بدامنهاي خود
برميدارند ايشان بر هولها وترسهاي خود حاصل ادميان در اين دار فنا
همچو كشتي شكسته از دريا اند بعضي غرق كشته وسر در درياي فنا
فرو برده اند از ايشان نه خبريست ونه نشان وبعضي برسر تخته پاره ها مانده اند
زار وكريان در دست موجها وهولهاي دريا كرفتار وحيران انكه غرق شد
وفرو رفت از ايشان باز يافتن وممكن نيست وانكه است او نيز نابود وغرق
شدنيست عباد الله الان فاعملوا والالسن مطلقة والابدان صحيحة
والاعضاء لدنة والمنقلب فسيح والمجال عريض قبل ارهاق الفوت و
حلول الموت بندكان خداي الحال كار كنيد ودامن بر ميان زنيد وبكوشيد

که نهاده است ویبنهانی علت است واغضا برزم وفرمان برداراست و عرصه

کوشش وامد شد وسیع ست وجای جولان مرکب عمل فراخ وعریض است پیش از آن

کونت برسد وموت نزول کند فحققوا علیکم نزوله ولا تنتظروا قدومه

پس یقین کنید ومحقق دانید بر خود نزول مرگ را الحاصل که آمدن انکار دید و منتظر مباشید

امدن او را یعنی کار او بسازید و نشسته باشید همچو منتظران تا او بیاید و خاک بر سر تان

کند **ومن خطبة له ع** ولقد علم المستحفظون من اصحاب محمد صلی الله علیه وآله

انی لم ارد علی الله ولا علی رسوله ساعة قط وبتحقیق میدانند مستحفظان زمن

از اصحاب حیز النبیین که من باز نکردانیدم ورد نکردم بر خدا ورسول او

درامری وفرمانی ساکر عنهم ولقد واسیته بنفسی فی المواطن التی تنکص فیها

الابطال وتتأخر الاقدام نجدة اکرمنی الله بها مواساة با کسی غمخواری و چاره

کری با او ست ومواسا بمال انست که او را از کفاف خود بخشد وبتسلی کند

وسختی او را زایل کند مکر او را اسوده کرده است وهمچو خود دانسته و بتحقیق

که مواساة نمودم رسول خدا را بجان خود یعنی بجان با او ومضایقه نکردم

در مواضعی از مهالک ومعارک که بر میکشند وجرات بر اقدام نمی کردند انجا

پهلوانان وباز پس میماندند قدمهای دلیران از جهت شجاعتی که کرامی داشت مرا حق تعالی

عز وجل بان ولقد قبض رسول رسول الله صلی الله علیه وآله وان رأسه

لعلی صدری ولقد سالت نفسه فی کفی فامررتها علی وجهی وفرا کرفته شد

از

از حضرت بسوی حق و سر مبارک او بر سینه من بود و بتحقیق روان شد و فرو ریخت

جان مطهر او در کف من باد و کفت من وانرا کذرانیدم بر روی خود همچو اشخصی که دود

عنبر امود مشک وعود از مجمر بسوی خویش کشانند و بر روی خود کذرانند

و همچو نسیم زلف معشوق وشمیم بوی محبوب که عاشقان از تحفه و مونس خود

کردانند و کفته اند وقت رفتن انحضرت خون قی میکرد و امیر المؤمنین علیه السلام

انرا بر روی مبارک خود مالید بر نفس یعنی دم باشد و برای مالیدن خون

بر روی بعد از کفته اند که فلان حجام خون انحضرت بخورد انحضرت بر او

انکار کرد ولقد ولیت غسله صلی الله علیه وآله والملائکة اعوانی

فضجت الدار والافنیة ملأ یهبط وملأ یعرج وما فارقت سمعی هینمة

منهم یصلون علیه حتی واریناه فی ضریحه ومتولی غسل انحضرت کشتم و ملائکه

اعانت میکردند و رفاقت مینمودند پس فریاد بر اورده بود و خروش

در کرفته سرا و کردا کرد سرا یعنی پیشکاهی کروهی از فرشتکان فرود

می امدند و کروهی بالا میرفتند و جدا نشد از کوش من اواز پوشیده ایشان

که نماز میکردند بر انحضرت تا پنهان کردیم او را در ضریح مبارک

فمن ذا احق به منی حیا ومیتا فانفذوا علی بصائرکم ولتصدق نیاتکم

فی جهاد عدوکم فوالذی لا اله الا هو انی لعلی جادة الحق وانهم

لعلی مزلة الباطل اقول ما تسمعون واستغفر الله لی ولکم پس کذشت از من

سزاوارتر با بحضرت در زندگی و مردگی احوال زندگی که شنیده اید و احوال مردگی
اینکه میشنوید پس بکند دیده و برویده بر بصیرتهای خود و در شک و تردد مباشید
از هجوم شبهتها و باید صادق و خالص باشد نیتهای شما در جهاد دشمنان که انما
الاعمال بالنیات پس بخدای که جز او خدای نیست که من البته بر جادهٔ حقم
و مخالفان بر لغزشگاه باطل میگویم آنچه میشنوید بگفتار و مغفرت میجویم از خدا
برای خود و شما ومن خطبة له ع يعلم عجيج الوحوش في الفلوات ومعاصي
العباد في الخلوات واختلاف النينان في البحار الغامرات وتلاطم الماء
بالرياح العاصفات النينان جمع نون ماهی یعنی میداند خدای عز و جل آواز و مشغله
وحوش را در بیابانها و معاصی عباد را در خلوتها و آمد شد ماهیان در دریاهای
عمیق و تلاطم آب بباد های شدید واشهد ان محمدا نجيب الله وسفير وحيه
ورسول رحمته نجیب برگزیده و سفیر ایلچی اما بعد فانی اوصیکم بتقوی الله
الذي ابتدا خلقكم واليه يكون معادكم وبه نجاح طلبتكم واليه منتهى رغبتكم
ونحوه قصد سبيلكم واليه مرامي مفزعكم مرامی جمع مرمی است بمعنی جای
انداختن و اضافه مرامی بمفزع از آن دوست که آدمی وقت فزع جاها میجوید
که خود را آنجا اندازد و از فزع بگریزد وصیت میکنم شما را بتقوی از خدای که
ابتدا کرد خلق شما را بسوی اوست بازگشت شما و با وست سرانجام حاجت شما
و با وست منتهای خواهشگری رغبت شما و بجانب اوست قصد طریق شما و بسوی

اوست گریزگاههای شما فان تقوى الله دواء داء قلوبكم وبصر عمى افئدتكم
وشفاء مرض اجسادكم وصلاح فساد صدوركم وطهور دنس انفسكم
وجلاء غشاء ابصاركم وامن فزع جاشكم وضياء سواد ظلمتكم طهور مصدر است
و هم نام آنچه با و تطهر جویند و جاش بهمزه و غیر همزه لرزیدن دل و نفس زدن
وقت ترسیدن و بعضی بجای غشاء ممدود عشا خوانده اند بعین مهمله و مقصور
یعنی ضعف چشم یا کوری زیرا که تقوی از خدای عز و جل داروی درد شما است و دیده
کوری دلها و شفاء بیماری جسدها و صلاح فساد سینها و پاکی چرک نفسها
و جلای پردهٔ ظلمت دیدها و امن فزع دلهای پر ترس شما است و روشنی
سیاهی ظلمت جهل شما است ه فاجعلوا طاعة الله شعارا دون دثاركم
ودخيلا دون شعاركم ولطيفا بين اضلاعكم واميرا فوق اموركم
لطیف بمعنی باریک و نازک و در قاموس میگوید اضلاع لو لطف ضلعها
نزدیک سینه است پس بگردانید طاعت خدا را شعار خویش یعنی جامه
زیرین و پیراهن تن و دثار خویش یعنی جامه زبرین غیر ملاصق تن و بگردانید
داخل جان و جز تن خود نه لباس ملاصق ببدن خود و نهان در میان اضلاع
خود بجای دل و غریزی تر و امیر بر خود بالای همه امور و ولایتها ومنهلا لحين
وردكم وشفيعا لدرك طلبتكم وجنة ليوم فزعكم ومصابيح لبطون قبوركم
وسكنا لطول وحشتكم ونفسا لكرب مواطنكم سكن آنچه با و آرام گیرند

وازو وحشت گیرند و اضطراب ساکن شوند و کرب اندوه و نفس مجرکه روح
وانجا بجای مصدر اطلاق شده است یعنی تنفیس واو همچو تفریج بمعنی ازاله
اندوه است یعنی وا شجوری خود برای وقت ورود یعنی آمدن بابر تشنگی
وشفیع برای دریافتن حاجت وسپر برای بود فزع و بلا وچراغها برای
قبرها ومونس برای درازی وحشت وفرج برای اندوه مواطن بر دهشت
فان طاعة الله حرز من متالف مکتنفة ومخاوف متوقعة واوار نیران موقدة
اوار النار حرها ولهیبها زیرا که طاعت خدا حفظ است بنده را از جهات
تلف واسباب هلاک که باو محیط است ومخاوف وافات که همه وقت
متوقع ورود معرض از هست واز تابش آتشها افروخته شده که برای ما
مهیا شده است فمن اخذ بالتقوی عزبت عنه الشدائد بعد دنوها
واحلولت له الامور بعد مرارتها وانفرجت عنه الامواج بعد تراکمها
واسهلت له الصعاب بعد انصابها پس هر که فرا گیرد تقوی را غایب ودور
گردد ازو سختیها بعد از نزدیکی و شیرین گردد کارها بعد از تلخی و
شود ازو موجها فتن بعد از تراکم و بر دیگر نشستن واسان گردد
دشوارها بعد از رنج دادن و خسته کردن وهطلت علیه الکرامة بعد
قحوطها وتحدبت علیه الرحمة بعد نفورها وتفجرت علیه النعم بعد نضوبها
ووبلت علیه البرکة بعد ارذاذها تحدبت علیه ای تعطفت علیه وارکذت

السماء

السماء بارانی ضعیف ببارید یا ترشحی کرد یعنی وریزان شود برا و فراوان کرامت
یزدان بعد از قحطی ونا یابی آن وجهربان کرد بر او رحمت اله بعد از رمیدن
ودور شدن از ان وروان شود برا ونعمتها از دریای عنایت بعد از فرو شدن
ان وفراوان بارد برا وبرکت بعد از اندک باریدن آن فاتقوا الله الذی
نفعکم بموعظته ووعظکم برسالته وامتن علیکم بنعمته فعبدوا
فعبدوا انفسکم لعبادته واخرجوا الیه من حق طاعته تعبید اینجا
بمعنی تذلیل گویند سبیل معبد ای مذلل پس بترسید از خدا که شمارا نفع
داد بموعظه خود وپند داد به پیغام خود ومنت نهاد بر شما بنعمت خود
پس رام گردانید نفسها خود را برای عبادت او وبیرون آیید از حق طاعت
او یعنی حق آنرا بسزا وتمام ادا کنید واز عهده بیرون آیید ثم ان هذا
الاسلام دین الله الذی اصطفاه لنفسه واصطنعه علی عینه واصطفاه
خیرة خلقه واقام دعائمه علی محبته گویند فلان صنیعی واصطنعته یعنی
پرورده ام وتربیت کرده ام بعد از ان بدانکه این اسلام دین خدا است عز وجل
ان دین که برای خود برگزید ودر نظر عنایت خود تربیت داده و برگزید
واختیار کرد او را برای بهترین خلق یعنی مصطفی و برپای داشت ستونهای
انرا بر محبت خود عز وجل اذل الادیان بعزه ووضع الملل برفعه واهان
اعداءه بکرامته وخذل محادیه بنصره وهدم ارکان الضلالة برکنه

وسقى من عطش من حياضه واتأق الحياض بمواتحها تا ق پر كردن مواتح
جمع ماتح آب كشن دليل كردانيد خداى بنيادهاى عز وغلبه او وپست كرد ملتها
ببرداشتن او وخوار ساخت دشمنان او را بكرامت او وفرو كذاشت مخالفان
او بنصرت او وويران كرد اركان كمراهى را بركن او وسيراب كرد تشنكان را از حوض
او وپر كردانيد حوضهاى آب كشان او ثم جعله لا انفصام لعروته
ولا فك لحلقته ولا انهدام لاساسه ولا زوال لدعائمه ولا انقلاع لشجرته
ولا انقطاع لمدته ولا عفاء لشرائعه ولا جذ لفروعه عروه حلقه كوزه
در طنابها ميكنند هم از ان طناب عفاء كهنكى جذ ابيخ بريدن پس كردانيد
ايزد دين را بحيثيتى كه كسيختن وجدا شدن نيست عروه او را هر كه خود داد را و
او بزد هر كز كسسته نكردد وواشدن نيست حلقه او را وخراب شدن نيست
بنياد او را وزايل شدن نيست ستونهاء او را وكنده شدن نيست درخت
برومند او را وتمام شدن نيست مدت او را وكهنه شدن نيست شريعتهاى
او را وبريدن نيست شاخهاى او را ولا ضنك لطرقه ولا وعوثة لسهوله
ولا سواد لوضحه ولا عوج لانتصابه ولا عصل في عوده ولا وعث
لفجه ولا انطفاء لمصابيحه ولا مرارة لحلاوته ضنك تنكى وعث همچو كتف
زمين بر ريكستان كه قدم در او فرو رود ورونده عاجز ماند وراه دشوار
مطلقا ووعوثت ووعثاء از او مأخوذ است عصل هر كه كجى وسختى چوب

وفج راه وسيع ميان دو كوه يعنى ونيست تنكى راههاى او را ونه درشتى ودشوارى
زمين نرم هموار او را ونه سياهى روشنى وتابندكى او را ونه كجى راستايستادن
او را ونه پيچش وناهموارى چوب او را ونه ريكستان نرم راه كشاده او را ونه خاموش
شدن چراغهاى او را ونه خاموش شدن چراغهاى او را ونه تلخى شيرينى او را
فهو دعائم اساخ في الحق اسناخها وثبت لها اساسها وينابيع غزرت
عيونها ومصابيح شبت نيرانها ومنار اقتدى بها سفارها واعلام قصد بها
فجاجها وروى بها ورادها يعنى دين اسلام ستونها است كه فرو برده است
خداوند تعالى در حق اصلهاى او را وثابت كردانيده است از براى ان ستونها
اساس او را وچشمها است پر آب چشمهاى زاينده او را وچراغها است افروخته
وتابان آتشهاى او ونشانها است كه پيروى بان ميكنند مسافران او وعلامتها است
كه قصد ميكنند بان راههاى او را وآبخورها است كه سيراب ميكردند بان واردان
جعل الله فيه منتهى رضوانه وذروة دعائمه وسنام طاعته سام كوهان
كردانيده است خداى عز وجل در وى نهايت خوشنودى خود را وبلندى
خود را وبلند ستونهاى خود را واوج طاعت خود را فهو عند الله
وثيق الاركان رفيع البنيان منير البرهان مضيء النيران عزيز السلطان
مشرف المنار معوز المثار كويند اعوز الرجل يعنى محتاج شد واعوز
الامر يعنى سخت كرديد واعوزه الدهر يعنى درويش كردانيد واعوزه الامر ضعيف

یعنی محتاج بکوه ایست و نمی یابد در سختی انداخته است طالب را یعنی پس دین اسلام
نزد خدای عز و جل دینیست استوار ارکان رفیع بنیان و نورانی برهان روشن
نیران یعنی آتشهای عز سلطان بلند است و علامتها و نشانها تاکم شد کار از نشان
اندور به ببیند و براه آید و دشوار است و نایاب منار او یعنی جای برانگیختن
و بیرون آوردن قاین و اسرار او یا برانگیختن و شورانیدن غرض آنکه کسی نتواند
او را از جای برانگیختن و برا و طعن انگیختن و او را از جای بردن فشر قوم لم تتبعوه
ولدوا الیه حقه و ضعوه موضعه پس شریف و بزرگ داشتید این دین را
و متابعت نمایید و بترسانید با و حق او را از تعظیم و اطاعت و بگذارید
او را در مواضع خود از قدر و منزلت ثم ان الله سبحانه بعث محمدا صلی الله
علیه و آله بالحق حین دنا من الدنیا الانقطاع و اقبل من الآخرة الاطلاع
و اظلمت بهجتها بعد اشراق و قامت باهلها علی ساق قیام بر ساق عبارت
از محنت و شدت است و همچنین در کلام حق تعالی و یوم یکشف عن ساق و التفت الساق
بالساق ساق عبارت از شدت و هول است و همچنین در کلام عرب و قامت
الحرب علی ساق یعنی سخت شد جنگ پس بحقیقت خدای حق سبحانه فرستاد رسول خود را
بحق وقتی که نزدیک شد بدنیا سپری گشتن و گذر او و دار آخرت ظاهر شدن
و مشرف گشتن گویند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود من و قیامت
مبعوث گشتیم و اشارت با انگشت سبابه و وسطی نمود وقتی که تاریک و بیضیا

کربه

گشته بود زیب و بهاء دنیا بعد از روشنی و ضیا و بر پای داشته بود اهل خود را
بر ساق یعنی آورده بود در سختیها و مشقتها و خشن منها مهاد و ازف منها
قیاد و انقطاع من مدتها و اقتراب من اشراطها ازف نزدیک شد و ایضا
شتافت و ایضا اندک شد و قیاد مثل حق عز و علا از فرخوانند و قیاد مقود که
عنان و مهار است از انتهاء دنیا بقرب و قیاد او تعبیر کرد باین اعتبار که منقاد
گشته بود و برای کوچ کردن عنان بدست کشنده سپرده بود و اشراط جمع
شرط محرکه علامت و درشت گشته بود از دنیا فراش نرم و بستر راحت
او نزدیک گشته بود از دنیا منقاد شدن و رحلت و در جمله این حالات
که مدتش برآمده بود و علامات زوال نزدیک گشته بود و تصرم
من اهلها و انفصام من حلقتها و انتشار من سببها و عفاء من اعلامها
و تکشف من عوراتها و قصر من طولها اهل دنیا روی در منقطع شدن
نهاده بودند و حلقه دنیا آماده گسیختن شده و ریسمان زمان پراکندگی
گرفته و علامتها و آثار او کهنه و مندرس گشته و عیبهاش منکشف گشته
و درازی مدتش کوتاهی گرفته جعله الله سبحانه بلاغا لرسالته و کرامة
لامته و ربیعا لاهل زمانه و رفعة لاعوانه و شرفا لانصاره بلاغ
اسم است از ابلاغ یعنی رسانیدن قال الله و ما علی الرسول الا البلاغ گردانید
آنحضرت را حق عز و جل بلاغ رسالت خود و کرامت او و بهار اهل زمانه او

ویلبد کشان مدد کاران او و شرف ناصران و هوا خواهان او ثم انزل علیه الکتاب
نورا لا تطفأ مصابیحه و سراجا لا یخبو توقده و بحرا لا یدرك قعره و منهاجا
لا یضل نهجه و شعاعا لا یظلم ضوؤه پس فرستاد بر او کتاب کریم را در حالتی
که نوریست که نشانده نمیشود چراغهای او و چراغیست که ساکن نمیگردد
افروختگی او و دریاییست که دریافته نمیشود قعر او و راهیست راست
و روشن که کم نمیگردد راه او و شعاعیست تابان تاریك نمیگردد روشنی
ان و فرقانا لا یخمد برهانه و تبیانا لا تهدم ارکانه و شفاء لا تخشی اسقامه
و عزا لا تهزم انصاره و حقا لا تخذل اعوانه و جدا کننده ایست میان حق
و باطل که خاموش نمیگردد برهان او و بناییست که خراب کرده نمیشود
ارکان او و حقی که مخذول نکردد اعوان او فهو معدن الایمان و بحبوحته
و ینابیع العلم و بحوره و ریاض العدل و غدرانه و اثافی الاسلام و بنیانه
و اودیة الحق و غیطانه اودیة جمع وادی زمین فراخی که میان دو کوه
یا میان پشتها باشد و غیطان جمع غوط و غایط زمین هموار و سنگ اثافی
جمع اثفیة سه پایه از آهن یا سنگ که دیك بر سر ان نهند پس قران معدن
ایمان و میان سرای اوست و چشمهای علم و دریاهای اوست و بستانهای
عدل و داد و غدیرهای اوست و دیك و پایهای اسلام و اساس اوست
و وادیهای حق و دشت و هموار اوست و بحر لا ینزفه المستنزفون و عیون

لا ینضبها

لا ینضبها الماتحون و مناهل لا یغیضها الواردون نزف ماء البئر تمام ابرا
از چاه کشید و مستنزف انکه قصد قطع دارد که تمام بکشد نضب الماء فرو رفت
اب و ترك کرفت و انضابته رسانید غاض الماء کم شد و معنی نیز آن است مدح
میجوا فاص و دریاییست که تمام نمیتوان کرد انرا سعی کنندکان در اتمام آن و چشمهاست
که نمیتوانند به نه رسانید او را اب کشندکان و ابخورهاست که نمیتوانند
کم کردن او را واردان و منازل لا یضل نهجها المسافرون و اعلام لا یعمی
عنها السائرون و اکام لا یجوز عنها القاصدون و منزلهاست که کم نمیکنند
راه او را مسافران و نشانهاست که دور نمیمانند از ان روندکان و پشتهاییست که
نمیکردند از او قصد کنندکان جعله الله ریا لعطش العلماء و ربیعا لقلوب
الفقهاء و محاج لطرق الصلحاء و دواء لیس بعده داء و نورا لیس معه ظلمة
کردانیده است او را خدای عز و جل سیرابی تشنکی دانایان و بهار دلهای فقیهان
و مقصدها برای راههای صالحان و دوای که نیست بعد از ان مرضی و علتی و
نوری که نیست با او ظلمی و حبلا وثیقا عروته و معقلا منیعا ذروته و عزا
لمن تولاه و سلما لمن دخله و هدی لمن ائتم به و عذرا لمن انتحله و ریسمانی که
محکمست جای چنك زدن در ان و حصن استواری که حوادث و افات را
تسلط نیست بر اوج ان و عزتی برای انکه با و تولی کند و دوستدار کرد
و صلح و ایمنی برای هر که در او داخل کردد و راه یافتکی برای انکه با و اقتدا کند

وعذری مقبول برای انکه او را بخود منسوب سازد و برهانا لمن تکلم به و شاهدا لمن خاصم به و فلجا لمن حاج به وحاملا لمن حمله و مطیة لمن اعمله و برهان وحجت بیان برای انکه تکلم کند بان و کواه حق برای انکه با خصم دعوی کند بان وظفر وغلبه برای انکه حجت ارد بان و بردارنده انرا که بردارد انرا ومرکب وبازکش برای انکه کار فرماید او را وایة لمن توسم وجنة لمن استلئم وعلما لمن وعی وحدیثا لمن روی وحکما لمن قضی وعلامت واضح برای کسی که علامت جوید وتفرس کند وسپر مانع برای کسی که دربرگیرد او را وعلم کامل برای کسی که درگوش نگهدارد او را وخبر صادق برای کسی که روایت کند وحکمی حق برای انکه کسی که بان ظلم کند **ومن کلام له** کان یوصی به اصحابه تعاهدوا امر الصلوة وحافظوا علیها واستکثروا منها وتقربوا بها فانها کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا باین کلام اصحاب خود را وصیت مینمود تعهد ومراعات کنید امر نماز را ومحافظت کنید بران وبسیار کنید از ان وتقرب جویید بان زیرا که نماز بر مؤمنین فریضه است نوشته شده در اوقات معین کشته الا تسمعون الی جواب اهل النار حین سئلوا ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من المصلین وانها لتحت الذنوب حت الورق وتطلقها اطلاق الربق ربق بکسر را ریسمان که براو حلقهها وجاریا بان برای ان حلقهها می بندند ودنو بمجموعه جمع اوست ایا نمیشنوید جواب اهل دوزخ

دوزخ را وقتی که از ایشان پرسیدند چنانچه در قران است ما سلککم فی سقر چه چیز شما را در دوزخ در اورد کفتند نبودیم از نمازکذارندکان و بدرستی که نماز میریزاند کناهان را همچو ریختن برک از درختان ورها میکند کناهان را همچو رها کردن بندها ریسمان را از کردن حیوان مخفی نماند که در کتاب حجت کافی روایتست که صادق علیه السلم در تفسیر ایه مذکوره فرمودند اراد اتباع امامان نیست که خدا در شان ایشان کفته است والسابقون السابقون اولئک المقربون یعنی مردم انجا ریا که در میان ذکر انها از زانی سابقست مصلی کویند پس لم نک من المصلین یعنی لم نک من اتباع السابقین اشهر و غالبا روایت مبنی بر نوع تاویل باشد واما ال این بسیار است مثل انکه مروی است در بیان ایه فلینظر الانسان الی طعامه که مراد علم است وشبهها رسول الله صلی الله علیه واله بالحمة تکون علی باب الرجل فهو یغتسل منها فی الیوم واللیلة خمس مرات فما عسی ان یبقی علیه من الدرن حمه مشدده چشمه اب کرم که بیماران در ان زمیروند ومخففه ابی که مجتمع در کوی وعسی فعل قبولی وحرف است بقولی یعنی شاید که وما نافیه است یا استفهام کقوله هل عسیتم الایه وتشبیه کرد نماز را رسول خدا باب کرم که بوده باشد بر در خانه مرد پس وغسل کند و تن را بشوید از او در شبانه روز پنج نوبت پس نزدیک نیست یا کمان نیست که باماند براو چیزی از چرک تن ٥

وقد عرف حقها من المؤمنين الذين لا تشغلهم عنها زينة متاع ولا قرة عين
من ولد ولا مال لقول الله سبحانه رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله
واقام الصلوة وايتاء الزكوة وبتحقيق دانستند حق نماز وقدر آنرا از مؤمنان
انان كه مشغول نميكرداند ايشانرا از نماز زينت متاع دنيا ونه چيزي كه
قرة عين ايشان باشد از فرزندان واز مال پس وفا ميكويد خدا سبحانه در كتاب
كريم در وصف مؤمنان رجال الآيه يعني مرداني كه غافل ومشغول نميكرداند
ايشانرا تجارتي ونه بيعي از ذكر خدا واقامت نماز ودادن زكوة وكان رسول
الله صلى الله عليه وآله نصبا بالصلوة بعد التبشير له بالجنة لقول الله
سبحانه وأمر اهلك بالصلوة واصطبر عليها فكان يامر بها اهله ويصبر عليه
نفسه وبود آنحضرت كه رنج كشنده نماز بعد از بشارت دادن او را بجنت
از وحي حضرت عزت كه فرمود وامر كن اهل خود را بنماز وصبر كن بر مشقت
نماز پس بود آنحضرت كه امر ميكرد بنماز اهل بيت خود را وصبر ميفرمود
بر نماز خود را ودر روايات كافي واقع شده است تارك الصلوة كافر
ودر روايتي كفت يعني من غير علة وچند حديث واقع شده است دال بمعني كه
زاني وشارب خمر كافر نكردد وتارك نماز كافر كردد كفتند چرا فرمود كه زنا
وشبه آن بسبب غلبه شهوت هست واما ترك نماز بي علتي نيست مكر استخفاف
بدين وعدم مبالات بفرمان رب العالمين ثم ان الزكوة جعلت مع الصلوة

قربانا

قربانا لاهل الاسلام فمن اعطاها طيب النفس بها فانها تجعل له كفارة
ومن النار حجازا ووقاية ديكر بدرستي زكوة كردانيده شده بنماز وسيله
تقرب بخدا براي اهل اسلام هر كه عطا كند او را از طيب نفس وخوشدل باشد
كردانيده شود براي او كفاره واز آتش مانعي ونكه دارنده فلا يتبعنها احد نفسه
ولا يكثرن عليها لهفه فان من اعطاها غير طيب النفس بها يرجو بها ما هو افضل
منها فهو جاهل بالسنة مغبون الاجر ضال العمل طويل الندم پس بايد كه
بي زكوة كه داد كسي خاطر خود را يعني دل واپس ان باشد وجا نشود در غصه
باشد از دادن آن ونبايد بر آن دريغ واندوه فراوان خورد زيرا كه هر كه
دهد نه خوشدل بان واميدوار بعوض آن بچيز بهتر است از آن يعني ثواب
باقي ومدخر براي روز حشر پس او جاهل است بسنت اطهر وملت پيغمبر
مغبونست در اجر كمراه است وعمل دراز است مدت ندامت او كه ما
از جنك طوعا يا كرها بيرون رفته ودر شمار ديكران از مزد فراوان بخشند
واو محروم وخاسر وحيران ماند ثم اداء الامانة فقد خاب من ليس من اهلها
پس اداء امانت او را بعد از نماز وزكوة بذكر اختصاص داد كه ركني عظيم
وعمادي جسيم است وخدا عز وجل ذكر آن در آيه انا عرضنا الامانة
على السموات الآية فرموده يعني ما عرض كرديم او را بر آسمانها وزمين وكوهها
پس ابا كردند كه حامل آن كردند وترسيدند از آن پس برداشت آنرا انسان

بدرستی که بود او ظلوم جهول این دو صیغه مبالغه است از ظلم و جهل هر چند مراد
از امانت که در آیه مذکور شده است ورای این امانتها که ما شناخته ایم و آن
امانت که نزد ما مبین نیست و حقیقت آن مخفی است ولیکن البته دلالت عظیم امر امانت
میکند و ذکر امانت در کتاب کریم دیگر جا شده است کقوله تعالی والذین هم
لاماناتهم راعون وقوله تعالی ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
و غرض از این تفتیش آنست که آیه عرض امانت از متشابهات قرآن مینماید و هر چند
در تعیین امانت روایات واقع شده است و این کلام حضرت نیز نوعی بیان
آن غرض میکند ولیکن بسبب اختلاف روایات و غموض مطلب و اشارات
اشتباه بالکلیه زایل نشده است و معرفت تأویل آن محتاج بتأویل ائمه معصومین باید
پس ادای امانت و تحقیق خایب و نومید شد آنکه نیست از اهل آن و شایسته آن
با نیست گذارند و ادا کنند آن انها عرضت علی السموات المبنیة والارضین
المدحوة والجبال ذات الطول المنصوبة فلا اطول ولا اعرض ولا اعلی ولا
اعظم منها ولو امتنع منها شیء بطول او عرض او قوة او عز لامتنعن ولکن
اشفقن من العقوبة وعقلن ما جهل من هو اضعف منهن وهو الانسان
انه کان ظلوما جهولا بدرستی امانت عرض کرده شد بر آسمانها و بنا شده
بر زبر ما و زمینها گسترده شده زیر پا و کوههای بلند بر افراشته پس نیست
چیزی در زمین طویلتر و نه عریضتر و نه عالیتر و نه عظیمتر از کوهها اگر

امتناع می نمود چیزی از فرمان حق تعالی بطول یا عرض یا قوت یا عزت هر آینه
امتناع مینمودند جبال ولکن ترسیدند از عقوبت و دانستند آنچه جاهل بود
آنکه از ایشان ضعیفتر بود یعنی انسان بدرستی که بود انسان بغایت ستمکار جاهل
از خطر کار عرض آنکه جبال با آن یال و کوپال پایدار ستند امتناع نمودند و سر از
فرمان کشیدن ولیکن معذرت خواستند و ضعف خود عرض کردند و استعفا
نمودند انسان مگر بخود غره بود یا غافل گردید یا بخطر کار نرسید و بدیده تامل
در پایان آن ندید یا مگر از عقوبت ترسید یا پنداشت این امانت میتواند نگه
داشت و از عهده بیرون می آید و انسان را امین نماید آسمانها استعفا نمودند
از آن خدمت و معامله که ترسیدند مگر از عهده بیرون نیایند و در چنگ
عقوبت بمانند آدمی مگر طمع یا غرور و هلع آن بار گران بر گرفت پس غافل
و مدهوش و حیران و مبهوت بماند آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند یا رب آدمی قبول این امانت بکدام زبان و بکدام
قوت و توان نمود و در کدام نشاء از وجود که بود آنجا و که نبود بر این
داستان همگی راضی گشتند یا حکم حاضر بر غایب ماضی کردند یا رب نوبت
و در عالم مثال این معامله نمودند یا هیچ از این کار و از این بار آگاه نبودند
و این کار بدست خود و رای خود و اختیار خود کردند یا نه بدست خود
و رای خود کردند بعضی از این معامله سود بردند که امانت ادا نمودند

واهل امانت بودند مگر ایشان ظلوم وجهول نبودند ولیکن انسان ظلوم وجهول است
نه عباد رحمان ومخلصان که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان ومیتواند چنین بیان
کنیم آیه را که ایشان ابا کردند از حمل امانت یعنی امانت را ادا کردند ونگاه داشتند
از روی اطاعت وانقیاد وانسان ادا نکرد ونزد خود نگاه داشت مگر نوعی
امتناع نمود از گزاردن بر خلاف آنها که دانستند باید اداء امانت کرد
پیچیدن وان بار گران بر گرفتن ان الله سبحانه لا یخفی علیه ما العباد مقترفون
فی لیلهم ونهارهم لطف به خبرا واحاط به علما بدرستی حق سبحانه پوشیده
نیست بر او آنچه بندگان کسب میکنند در شب وروز از اعمال لطیف است بکار
ایشان از جهة اطلاع یعنی بامور پوشیده ودقیق دانا مطلع است واحاطه
کرده است بعمل ایشان از روی علم ودانایی اعضاؤکم شهوده وجوارحکم
جنوده وضمائرکم عیونه وخلواتکم عیانه عضوهای شما شاهدانند بر
نزد حق تعالی واندامهای شما از دست وپا وسایر اعضا لشکر اویند مطیع امر
او تعالی وضمیرهای شما دیده بانان وجاسوسان اویند عز وعلا وخلوتهای
شما عیانست وپیدا نزد خداوند تعالی ومن کلام له علیه السلام والله ما معویة
بادهی منی ولکنه یغدر ویفجر ولولا کراهیة الغدر کنت من ادهی الناس
میفرماید بخدا قسم نیست معویه زیرکتر از من در کار عالم ولیکن غدر
میکند وفجور یعنی طریق معصیت می سپرد واگر نه ناخوشی ونکوهیدگی

غدر وبو

غدر ومی

می بود می بودم من از زیرکترین مردمان غالب در همه امر معویة بی ایمان
ولکن کل غدرة فجرة وکل فجرة کفرة ولکل غادر لواء یعرف به
یوم القیمة ولیکن هر غدری وجفای فجوریست وهر فجوری ومعصیتی کفر است
ونافرمانی وهر غدر کننده لواییست که شناخته میشود بان در قیامت
والله ما استغفل بالمکیدة ولا استغمز بالشدیدة غمز الرجل سعی بشر او استغمز
سعی فی اضعافه وتعجیزه بخدا قسم ان نیست که مرا غافل یابند وکید کنند
بلکه بکید وحیله از ایشان عالمترم وچشم میپوشانم ونه با من غمز توانند کرد
بحالت سخت ودشوار که من از ان منیعتر وقایم ترم ومن کلام له علیه السلام ایها
الناس لا تستوحشوا فی طریق الهدی لقلة اهله فان الناس اجتمعوا علی مائدة
شبعها قصیر وجوعها طویل ای مردمان مستوحش وشکسته مگردید
در راه راست وحق از جهت کمی اهل هدایت وبسیاری ارباب ضلالت
زیرا که مردمان جمع گشته اند بر خوانی که سیری آن روزی اندک وکوتاه است
وگرسنگی ان دراز وروزگار بسیار است یعنی بر دنیا ولقمه پر وباو جیفه او
کوتاه آمده اندک روزی سیر خورند وایام بسیار بلکه مدتی بی پایان
وبیشمار گرسنه ودر سختی بمانند ایها الناس انما یجمع الناس الرضا و
السخط وانما عقر ناقة ثمود رجل واحد فعمهم الله بالعذاب لما عموه
بالرضا فقال سبحانه فعقروها فاصبحوا نادمین فما کان الا ان خارت

عقرد

ارضهم بالخسفة خوار السكة المحماة في الارض الخوارة خوار آواز خوار همچو کتان
ضعیف وضمیر عموم میتواند راجع بعقیر یا رجل باشد ای مردمان جز این نیست که
جمع میکند مردمانرا در حکم خشنودی و خشم یعنی چون راضی باشند بمنکری
که احدی ارتکاب نماید مانند فاعل و آمر آن باشند در استحقاق عقاب و چون
ساخط باشند مانند ناهی و تارك آن باشند در استحقاق ثواب و همچنین در جانب
معروف وطاعت چون راضی باشند بطاعتی که از غیر صادر کشته است
همچو فاعل و آمر باشند و چون ساخط باشند همچو تارك طاعت و ناهی از آن باشند
وقوله انما عقره و پی نکرد شتر قوم صالح را که ثمود بودند مکر یکمرد پس خدای عز وجل
عام کردانید همه ایشانرا بعذاب و خاص ساخت پی کننده را بان عقاب چون
ایشان همه بان کار رضا دادند و بر پی کننده دست و زبان بانکار نکشادند
کفت خدا سبحانه در کتاب کریم فعقروها آیه پی کردند ناقه را پس کشتند پشیمان
ونه کفت پی کرد آن یکمرد که قدر این سالهست بلکه بهمه آن قوم کار را صواب اسناد
کرد از ان روی که از ایشان یکی برو انکار نکرد و مانع نکشت با قدرت بر منع
و تمکن از دفع پس نبود غیر آنکه آواز داد زمین ایشان بفرو رفتن در قعر زمین
همچو آواز کاو آهن سرخ شده که فرو شود در زمین نرم و سست ایها
الناس من سلك الطريق الواضح ورد الماء ومن خالف وقع في التيه ای مردمان
هرکه برود براه راست وارد بی دلیل وارد کردد برآب و از تشنکی برهد و هرکه

مخالفت نماید در تیه سرکردانی بماند و جان نبرد و من كلام له عليه السلام قاله عند دفن
سيدة النساء فاطمة عليها السلام كالمناجي به رسول الله صلى الله عليه وآله
عند قبره این کلام کفت نزد دفن فاطمه زهرا بهیأت خطاب و مناجات با رسول
خدا پیش قبر آنحضرت السلام عليك يا رسول الله عني وعن ابنتك النازلة
في جوارك والسريعة اللحاق بك سلام بر تو ای رسول خدا از جانب من و از جانب
دختر تو که فرود آمده در جوار تو و زود ملحق شد بتو قل يا رسول الله عن صفيتك
صبري ورق عنها تجلدي الا ان لي في التاسي بعظيم فرقتك وفادح مصيبتك
موضع تعز کم شد ای رسول خدا از مفارقت پسندیده تو صبر من و تنك و
ضعیف کشت از او جلادت من و طاقت من مکر اینکه مرا در اقتدا بمفارقت بزرك تو و
مصیبت کران صعب تو جای صبر کردن من و تسلی شدن است غرض آنکه هر چند
این مصیبت سخت و عظیم است از مصیبت و مفارقت تو سخت نباشد و چون
بر آن مصیبت صبر کردم این مصیبت بصبر اولیتر باشد فلقد وسدتك في
ملحودة قبرك وفاضت بين نحري وصدري نفسك و بتحقیق سر بر بالش
نهادم ترا در لحد قبر انور تو و روان شد میان کردن و سینه من جان مطهر تو
و کفته اند مراد از نفس آن خونست که از کلوی آنحضرت وقت وفات بر آمد
و ذکر آن از پیش کذشت انا لله وانا اليه راجعون فلقد استرجعت
الوديعة واخذت الرهينة ما از آن خداوندیم و ما بسوی او باز کردنده ایم

مارا در ما هیچ اختیار نیست و قرارگاه این جهان پندار نیست همه سوی تو آییم
و بار خانه عمل اینجا بگشاییم نیک تحقیق باز گرفته شد امانت که نزد من بود واخذ
کرده شد گروکان که در حیله من یعنی امانت تو باز گردانیدیم و گروکان بخدمت
تو رسانیدیم اما حزنی فسرمد و اما لیلی فمسهد الی ان یختار الله لی دارک التی انت
بها مقیم اما اندوه من در این غم دایمیست زایل نگردد و اما شب من در این مصیبت
بیدار داشته شده است بخواب مایل نگردد تا انوقت که اختیار نماید حق
عز و جل برای من آن سرا و ماوی که تو آنجا مقیمی وستنبئک ابنتک فاحفها السؤال
واستخبرها الحال هذا ولم یطل العهد ولم یخل منک الذکر و زود باشد که اعلام
کند ترا بحقیقت احوال این مبالغه کن با او در سؤال و به پرس از او او را و خبر حال
یعنی چه جفاها که از امت اهل بیت دیدیم و سختیها که از دست روزگار غدار
کشیدیم این حال گذشت و هنوز عهد ما بتو دراز نگشته و از زمان تو بسیار
نرفته است و زمانه از یاد تو خالی نگشته است در بعضی روایات مدت حیوة
فاطمه علیها السلم بعد از آن حضرت دو ماه و نیم مذکور گشته است والسلم علیکما
سلام مودع لا قال ولا سائم فان انصرف فلا عن ملالة وان اقم فلا عن سوء
ظن بما وعد الله الصابرین سلام بر شما باد سلام کسی که وداع کند و برود نه
رنجیده خاطر دلتنگ و نه ملول گشته از زندگی پس اگر بروم نه از ملول شدنست
و اگر بمانم و حدیث غم دل بر آنم نه از گمانیست با آنچه وعده داد خدا صابران را

از اجر وثواب در روز

از اجر و ثواب در روز حساب **و من کلام له** ایها الناس انما الدنیا دار مجاز
والآخرة دار قرار فخذوا من ممرکم لمقرکم ولا تهتکوا استارکم عند من یعلم
اسرارکم ای مردمان نیست دنیا مگر سرای مجاز یعنی گذشتن و قرار نگرفتن و هست
آخرت سرای قرار و منزل گزیدن پس بگیرید که گذرگاه هست برای سرای که قرار
گاه هست از اینجا بردارید و آنجا ببرید که مقام آنجا خواهد بودن و کسی آنجا نخواهد
غنودن و مدرید پردهای حرمت خود را نزد آن کس که میداند اسرار و اعمال پنهان
شما را واخرجوا من الدنیا قلوبکم من قبل ان تخرج منها ابدانکم ففیها اختبرتم
ولغیرها خلقتم و بیرون کشید از دنیا دلهای خود را یعنی دل بسرای عقبی کار
انساز بندید پیش از آنکه بیرون برده شود از دنیا بدنهای شما و بالجمله برگ
خود مهیا کنید پیش از آنکه مرگ شما را در یابد که در دنیا آزموده شده اید
و برای امتحان و اختبار آمده اید و از برای غیر دنیا مخلوق گشته اید و بدنیا مشغول
شده اید ان المرء اذا هلک قال الناس ما ترک وقالت الملائکة ما قدم بدرستی
که مرد چون هلاک گردد و از جهان برود مردم گویند چه گذاشت از ترکه
و اسباب و ملائکه گویند چه پیش فرستاد از طاعت و خیرات فلله آباؤکم فقدموا
بعضا یکن لکم ولا تخلفوا کلا فیکون علیکم خدا انکه دارباد پدران شما را برای احیا
نا دیدن شما که لام عاقبت باشد پس پیش دارید بعضی از آنچه شما راست در دنیا
از اموال و امتعه تا باشد آن برای شما در روز جزا و اپس خود مگذارید همه آن را

از سرای

بعقبی

پس باشد بر شما یعنی موجب عقوبت و بلا **و من کلام له علیه السلام** کان کثیراً ما ینادی
به اصحابه بود آنحضرت که بسیار ندا میکرد باین کلام با اصحاب خود تجهزوا
رحمکم الله فقد نودی فیکم بالرحیل واقلوا العرجة علی الدنیا وانقلبوا بصالح ما
بحضرتکم من الزاد بار بر بندید و روانه شوید رحمت کند خدا شما را که بتحقیق ندا
کرده شده است در میانه شما برحلت از این سرا و کم کنید اقامت و میل بر دنیا و باز
گردید بسوی خدا تعالی بشایسته و خوب آنچه نزد شما است از زاد عقبی یعنی بهره توشه
از اعمال صالحه که شما را بیجا دست دهد همراه خود بردارید فان امامکم
عقبة کؤودا ومنازل مخوفة مهولة لابد من الورود علیها والوقوف عندها
زیرا که پیش روی شما در این راه که متوجهید واقع است گریوه بسیار دشوار و منزلها
مخوف هولناک ناچار است از ورود بران و توقف نزدن آری در آن گریوه و منازل
پر هول کاروان را بار بدارند و سؤال کنند و حساب بخواهند و آن روز سخت روزی
باشد رحمت و کرم و امتنان کرداند وای بر کسی که آنجا بی توشه و تنگدست باشد
واعلموا ان ملاحظ المنیة نحوکم دانیة فکانکم بمخالبها وقد نشبت فیکم وقد
دهمتکم منها مفظعات الامور ومعضلات المحذور ملاحظ جمع ملحظ یعنی چشم که
آلت لحظ و ملاحظ است یعنی نظر کردن بگوشه چشم و دائب مجد و ساعی در
کار در روز و شب را دائبان گویند یعنی بجد از پی هم می آیند و فتور و کسل در ایشان نبود
حمل مضلع یعنی بار گران که شتر را از گرانی بیکجانب کج کردانند همای غشیه و دیم همیشه

و واقعه سخت را گوئید یعنی و بدانید که چشمهای مرگ بسوی شما سعی کننده مجد است
هیچ غافل و از کار باز نمی مانند و گویا شما بچنگالهای او گرفتارید که البته از او خلاصی
ندارید و بتحقیق نشسته شده است چنگالهای فساد در شما و فرو گرفته است شما را
از مرگ و مخالب و امور مفظعه یعنی بسیار شدید و عظیم و محذور مضلعه
یعنی مکروه بسیار گران که طاقت و توان او ندارید و در زیر آن بار عاجز مانید
فقطعوا علائق الدنیا واستظهروا بزاد التقوی پس ببرید علاقه دنیا را و پشت
قوی کنید بزاد تقوی وقد مضی شیء من هذا الکلام فیما تقدم بخلاف هذه الروایة
سید میگوید و گذشت چیزی از این کلام در سابق بروایتی که تفاوت داشت با این
روایت **و من کلام له** کلم به طلحة والزبیر بعد بیعته بالخلافة وقد عتبا من ترک
مشورتهما والاستعانة فی الامور بهما اینکلام با طلحه و زبیر فرمود بعد از آنکه
بیعت کردند بر آنحضرت بخلافت و حال آنکه شکایت میکنند مینمودند از ترک
مشورت با ایشان و یاری جستن آنحضرت در امور از ایشان لقد نقمتما
یسیرا وارجاتما کثیرا نقم الامر کرهه نه پسندید و از آن در خشم شد ارجاء بهمزه
و غیر همزه آخر پس داشتن چیزی را وارجاء الصاید یعنی شکاری نیافت و محروم
بماند یعنی هر آینه کاره شدید و ناخوش داشتید اندک را و باز پس داشتید
و نیافتید بسیار را غرض آنکه مدعای شما چیزی اندک و حقیر است یعنی طلب مال
و اعتبار هر چند در نظر ایشان بسیار بود و آنچه مؤخر داشتید و نرسید بد

باز امری عظیم و کثیر یعنی سعادت متابعت و اخلاص و نصرت این حضرت که مؤدی
بنجات و موصل است بجنت و علو درجات چنانچه ظاهر شد و میشود الا تخبرانی
ای شیء کان لکما فیه حق دفعتکما عنه وای قسم استأثرت علیکما به ام ای حق رفعه
الی احد من المسلمین ضعفت عنه ام جهلته ام اخطأت بابه یا بمن نمیگویید چیزی را
که شما را در ان حقی بود دفع کردم شما را از ان و ندادم بشما یا کدام نصیبست از مال
و بهره از عطا که بر خود ایثار کردم بان نه بر شما یا کدام حقی و دعوایی که
اورد نزد من یکی از مسلمانان ضعیف و عاجز بودم از قطع و فصل ان یا جاهل
بودم بصورت مسئله ان یا خطا کردم باب ورا و گم کرده راه او را چون شکایت
و عتاب ایشان از دو امر بود میان دو مطلب یکی مدخل در امور و احکام و دیگری
توقع قسم زاید و عطا و افزون چنانچه پیش از ان عادت کرده بودند و اموال زاید
از خلفا اخذ می نمودند در رد ایشان فرمود حقی دارید که شما را از ان باز داشتم
یا نصیبی زاید از بیت المال که خود برگرفتم و بشما ندادم یا در رفع افغان مسلمانان
عاجز ماندم یا جاهل بودم یا راه ان ندانستم والله ما کانت لی فی الخلافة
رغبة ولا فی الولایة اربة ولکنکم دعوتمونی الیها وحملتمونی علیها بخدا قسم
نبود مرا در خلافت رغبتی و نه در حکومت حاجتی و مطلبی ولیکن شما خواندید
مرا بان و حمل کردید بر ان یعنی مرا بر این دولت و حکومت برای غرض خود نمیخواستم
که زحمت و جفایی از میان نستم و فساد عقاید و ایمان از امت مسلمانان

داشتید و لیکن شما الحاح نمودید و مرا قبول ان فرمودید فلما افضت الی نظرت
الی کتاب الله وما وضع لنا وامرنا بالحکم به فاتبعته وما استن النبی صلی
الله علیه وآله فاقتدیته فلم احتج فی ذلک الی رایکما ولا رای غیرکما
پس چون کشید خلافت سوی من دیدم بکتاب خدا و انچه تعیین کرد برای ما و امر نمود
ما را که با حکم کنیم متابعت ان کردم و انچه سنت کرده بود رسول خدا بان اقتدا
نمودم پس محتاج نگشتم در ان برای شما و نه رای غیر شما ولم تقع حکم جهلته
فاستشیرکما واخوانی من المسلمین ولو کان ذلک لم ارغب عنکما ولا عن غیرکما
واقع نشد حکمی که جاهل باشم بان پس مشورت کنم با شما در ان و با سایر برادران
از مسلمانان و اگر چنین میبود و حکمی بر من مشتبه میشد رو میگردانیدم از شما
و نه از غیر شما ذکر غیر در فقره سابق و اینجا مکرر برای اشارتست باینکه ایشان
نیز همچو یکی از مسلمانانند بی تفاوت و مزیت و اگر این دعوی ایشان را میرسید
سایر ناس را نیز میرسید و اگر این حکایت جا شکایت بود دیگری هم از ین شکایت
مینمود و این دلالت کند بر ان که اهل بیت علیهم السلام عارفند بدین از روی
تحقیق و یقین نه همچو سایر مردمان از صحابه و تابعین و علماء سابقین و فقهای
متأخرین که در احکام بظن و اجتهاد گویند و در هیچ حکم الا ماشاء الله یقین نکنند
پس البته محتاج باشند بمشاوره و مطارحه با هر که از علم و ذکا ادنی
نصیبی دارد صالح یا طالح بلکه مسلم یا غیر مسلم زیرا که کتاب و سنت

توقعی عظیم دارد بر شناخت لغت و بسیار باشد غیر مسلم و مردم ناقص در لغت
مهارتی تمام داشته باشد واما ما ذکرتما من الاسوة فان ذلک امر لم احکم انا فیه
ولا ولیته هوی منی بل وجدت انا وانتما ما جاء به رسول الله صلی الله علیه وآله
قد فرغ منه فلم احتج الیکما فیما فرغ الله من قسمه وامضی فیه حکمه اسوة بکسر همزه وضم
آن قدوه و تأسی بهم ازینجاست یعنی اقتدا و از اسی معتل اللام مهموز الفا ماخوذ است
و گویند مراد اقتدا بحضرت رسول است صلی الله علیه وآله در تسویه عطای تفضیل
بعضی مجاهدین بر بعضی یا مراد بخلفاء سابق است در تفضیل عطا یا داخل دادن علی
و زبیر در آن باب چنانچه ایشان طالب آن بودند علی ما قیل و فاضل بحرانی گفته است
الاسوة التسویة فی العطا و این کلام موهم آنست که در اسوه را از باب سوی اخذ
کرده است نه از اسی یعنی واما آنچه یاد کردید از امر اسوه و انکار نمودید بر تسویه عطا
بدرستی که این امریست که حکم نکردم من در آن برای و نظر خود و نگماشتم برای هوای
طبع خود را بلکه یافتم من و شما آنچه رسول خدا آورد و از او فراغ متحقق شده است
یعنی احکام شرع پرداخته و ساخته شده است و بانجام رسیده است و مسالک
فسخ و تبدیل مسدود گشته است که آنحضرت از جهان رفته است وانه الیوم
اکملت لکم دینکم نازل شده حکمی تبدیل نمی یابد و شریعتی منسوخ نمیگردد پس محتاج
نیستم بشما در آنچه فارغ گشته است خدا سبحانه از قسمت و تعیین کردن آن و جاری
کردانیده است در آن حکم خود را مگر ایشان میگفتند ما را در عطا و مرسومات

مدخل ده نا مطابق مصلحت و در خور هر کس بر سا تیم میگفتند ما را چندان
بخش که قیام بنصرت تو توانیم نمودن و اسباب جهاد و سفر مرتب ساختن
یا میگفتند ما اندر قضایا و ولایا مدخل فلیس لکما والله
عندی ولا لغیرکما فی هذا عتبی فاضل بحرانی گوید عتبی اسم است از عتاب پس
نیست شما را بجانب من و نه غیر شما را در این کار عتبی یعنی رضاجویی خاطر
شما اخذ الله بقلوبنا وقلوبکم الی الحق والهمنا وایاکم الصبر فرا گیرد خدا
عز و جل دلهای ما را و دلهای شما را بسوی حق والهام کند ما و شما را صبر بر حق
ثم قال علیه السلام رحم الله رجلا رأی حقا فاعان علیه ورأی جورا فرده
وکان عونا بالحق علی صاحبه بعد از آن گفت آن قدوه انام رحم کند خدا مردی را
که به بیند حقی را پس اعانت نماید بر آن یا به بیند جوری پس بازگرداند آنرا و
تمکین نکند از آن و باشد مددکار بر وجه حق بر صاحب جور یعنی نصرت کند
مظلوم را بر ظالم و عادل را بر جابر و ضمیر صاحبه میتواند راجع بحق یا باسم کان
یعنی مددکار صاحب حق باشد یا مددکار صاحب حق باشد یار خود ولیکن بحق نه بباطل
ومن کلام له علیه السلام وقد سمع قوما من اصحابه یسبون اهل الشام ایام حربهم
بصفین انی اکره لکم ان تکونوا سبابین ولکنکم لو وصفتم اعمالهم وذکرتم
حالهم کان اصوب فی القول وابلغ فی العذر آنحضرت شنید قومی را از اصحاب او
دشنام میدهند اهل شام را ایامی که بحرب صفین مشغول بود و نبود من

پندم برای شما که باشید دشنام دهندگان بدزبان ولیکن اگر وصف
اعمال ناشایسته ایشان را و یاد کنید یا بخود حال ناخوش ایشان را صواب‌تر باشد
در گفتار و بلیغ‌تر باشد در اعتذار چه غرض از سب و لعن انکار است بر عاصی
و زجر است از ارتکاب آثام و معاصی هرگاه نه در موضع و نه بوقت و اندازه
خویش بود و از آن غرض معرا باشد جز آلودگی دهان و بیهوده کاری زبان ثمره
نبخشد بلکه لایق آن بود که خطا و قبح آن عقاید و اعمال ایشان را مبین سازند
و غافل و جاهل را از آن آگاه و مطلع گردانند تا اگر ناظر تو معرض و متنفر
کردند و در این حال قول ایشان بصواب نزدیکتر باشد و عذر ایشان و اصح و
از اعتراض معترض منهم یعنی و از شایبه حق و جلادت دورتر بود و شاید
باشد مقتضی آن گردد که ایشان نیز زبان بسب و لعن بگشایند و از عصبیت و حمیت
در عداوت و اصرار بیفزایند و حق تعالی در کتاب کریم فرموده است ولا تسبّوا
الذین یدعون من دون الله فیسبّوا الله بغیر علم وقلتم مکان سبّکم ایّاهم
اللهم احقن دماءنا ودماءهم واصلح ذات بیننا وبینهم واهدهم من
ضلالتهم حتی یعرف الحق من جهله ویرعوی عن الغی والعدوان من لهج به
قوله وقلتم عطف است بر وصفتم یعنی صواب‌تر است که بگویید بجای سب ایشان
بارخدایا نگاه دار خونهای ما و خونهای ایشان را از ریخته شدن و اصلاح کن
میان ما و میان ایشان بظهور حق و رفع فتن و هدایت کن ایشان را از گمراهی ایشان

تا بشناسند

تا بشناسند حق را آنکه جاهلست و باز ایستد از گمراهی و دشمنی آنکه حریص
و شیفته گشته است بآن و قال علیه السلام فی بعض
ایام صفین وقد رأی الحسن علیه السلام یتسرّع الی الحرب املکوا عنّی هذا
الغلام لا یهدّنی فرمود آنحضرت در بعضی ایام حرب صفین وقتی که دید
حضرت حسن را که می‌شتابد بسوی جنگ مالک شوید از من این پسر را یعنی نگه
دارید و مانع شوید او را از قتال تا مرا نشکند بیشتر فانّنی انفس بهذین یعنی
الحسن والحسین علیهما السلام علی الموت لئلّا ینقطع بهما نسل رسول الله صلّی الله
علیه وآله نفس به ظن وانفس صیغه متکلم است و بعضی از شارحین صیغه
افعل التفضیل گمان کرده اند یعنی زیرا که من ضنّت میکنم باین دو غلام
یعنی حسنین علیهما السلام بر مرگ یعنی مرا دل نمیدهد و حیف می‌آید که
ایشان کشته شوند تا منقطع بایشان نسل رسول خدا قال السید
قوله علیه السلام املکوا عنّی هذا الغلام من اعلی الکلام وافصحه
و زبان از مدح آن قاصر ومن کلام له قال لمّا اضطرب علیه اصحابه
فی امر الحکومة این کلام وقتی گفت که مضطرب و مختلف شدند بر آن حضرت
اتباع او در امر حکومت چون کار بر اهل شام در حرب صفین تنگ شد مصحفها
بر سر نیزه‌ها کردند و پیش روی لشکر او در آمدند و گفتند ما شما را بکتاب خدا
میخوانیم تا آنچه خدا با آن امر فرموده باشد عمل کنیم پس لشکر آنحضرت اضطراب در گرفتند

واختلاف ظاهر کردند که ایشان نیز از حرب بتنگ آمده بودند آنحضرت ایشان را
نصیحت نمود و ترغیب فرمود و سود نبود که قصد ایشان حیله و مدافعه است
بکوشید که ظفر نزدیک است و باین قول شکسته مشوید که هذا کتاب الله
و بعضی از این خبر گذشته است ایها الناس انه لم یزل امری معکم علی ما احب
حتی نهکتکم الحرب وقد والله اخذت منکم وترکت وهی لعدوکم انهک ای حرب دمار
بدرستی که پیوسته امر من با شما بر وجهی بود که دوست میداشتم تا آنکه
گداخت و لاغر کرد شما را جنگ و بخدا قسم که گرفت جنگ از شما و رها کرد
و او دشمن شما را گدازنده‌تر و لاغر کننده‌تر بود غرض آنکه اگر جنگ شما را
گداخت و ناتوان ساخت باری گرفت اول و دست باز داشت آخر و لیکن
دشمن را سخت‌تر گداخت و گرفت اول سخت‌تر گرفت آخر چرا ایشان نزد آن وقت مشرف
بر انهزام واستقبال شده بودند و بیک دو حمله از هم میریختند
عمرو عاص باز حیله لشکر آنحضرت را بفریفت و کار از پیش برد و جمله و هی
لعدوکم می تواند حال باشد از دو جمله اخذت و ترکت معا یا از جمله
ثانی و تواند مستانفه باشد پس تقدیر کلام اینست که اخذت اولا و ترکت
آخرا و شاید تقدیر این باشد که اخذت بعضا و ترکت بعضا یعنی تمام شما را
نگرفت و یکبارگی از دست نبرد چنانچه دشمن را برد لقد کنت امس امیرا
فاصبحت الیوم مامورا وکنت امس ناهیا فاصبحت الیوم منهیا بودم من

دیروز امیر گشتم امروز مامور و بودم دیروز ناهی و گشتم امروز منهی یعنی دیروز فرمان
امر و نهی شما در جنگ من بود بر شما امر میکردم امروز شما بر من امر میکنید و نهی
میکنید ولقد احببتم البقاء ولیس لی ان احملکم علی ما تکرهون و بتحقیق دوست
داشتید بقا و حیات این دار فنا را و نیست مرا اینکه بار کنم شما را بر آنچه کراهت تحمل
میکنید یعنی قتال اعدا و بذل جانها ومن کلام له علیه السلام بالبصرة وقد دخل علی
العلاء بن زیاد الحارثی یعوده وهو من اصحابه این کلام در بصره گفت وقتی که داخل
شد بر علا او را عیادت مینمود و او از اصحاب آنحضرت بود فلما رای سعة
داره قال ما کنت تصنع بسعة هذه الدار فی الدنیا اما انت الیها فی الاخرة کنت
احوج پس چون وسعت خانه او را گفت چه میکردی وسعت این خانه را در دنیا
آگاه باش تو بوسعت آن در آخرت محتاج‌تر بودی اما انت میتواند بود بدل بسعة
هذه الدار باشد پس والتقدیر ما کنت تصنع فی الدنیا بما انت الیها الا الخ
وایضا در معنی وصفیست برای سعة یا الدار وبالجمله با او عتابی لطیف میفرماید مانند
بر فراخی خانه وی یعنی باید مؤمن در مقام فراخی خانه دنیا باشد و فراخی خانه
آخرت او را ضرورتر است و بآن محتاج‌تر است چه در این خانه روزی چند
بعاریت مقام کند و در آن تا ابد الآبدین وطن مسکنی داشته باشد پس فرمود
وبلی ان شئت بلغت بها الاخرة تقری فیها الضیف وتصل فیها الرحم وتطلع
منها الحقوق مطالعها فاذا انت قد بلغت بها الاخرة آری اگر خواهی میتوانی بر

باین خانهٔ اخرت وثواب عقبی ودریابی بافراخی خانهٔ دنیا فراخی خانهٔ اخرت اینز
باینکه میهمانی کنی دراین خانه میهمانانرا وصله کنی دران خویشانرا وبیرون
اوری ازاو حقها که خدایراست بر تو بمواضع ان والحاصل بحقوق ونعمتها که
خدایراست بر تو سیما حق اینخانه وسیع قیام نمایی پس اینوقت تو بحقیق رسیدهٔ
باین خانه باخرت ودریافتهٔ ثواب وفضیلت وجمع کردهٔ خوشی وفراخی
اینجهانرا باخوشی وفراخی انجهان وذلک الفوز العظیم ودر لفظ منها اشارتی
لطیف هست زیراکه غالبا مراد نه حقوق خانه است خاصا بل عام است همه
حقوق را از انواع طاعات ومبرات وخیرات مگر شخصی که در خانه وسیع مقیم است
ودر سلوک طریق حق مستقیم حقوق را ازانخانه بیرون میبرد وبمواضع خود
میرساند پس مگر اشارت است باینکه مؤمن مخلص در چنین خانه هر تصرف
که میکند وهر فضل که انجا ازاو صادر میگردد نیست مگر بیرون کردن حقوق
الهی را ازانخانه ازان روی که طاعت است نه معصیت وشخص در مقام شکر
نعمت است نه کفران نعمت واگر نه این میبود مگر هیچ تصرف از مؤمن را در چنین
خانه جایز نبود ونتواند مزد منها برای سببیت باشد یعنی چون سرای فراخ
وبرلحت دارد او را نوعی معین وبانمشیت که حقوق الهی بجای ارد سیما حقوق
ضیف ورحم ودوستان که توقف بلیغ دارد برای وسیع ونیکو وا بادان
وبی ان شخص از میهمان وخویشان شرمندگی وخجالت کشد ونتواند مراعات

حقوق

حقوق ایشان نماید فقال له العلا یا امیر المؤمنین اشکو الیک اخی عاصم
بن زیاد قال یا امیر وما له قال لبس العباء وتخلی من الدنیا قال علی به پس گفت
علا شکایت میکنم بتو از برای برادرم عاصم گفت چیست ورا گفت پوشیده است
عبا یعنی کسا وگلیمی بیجور هبا ان ویکسو شده است از دنیا فرمود بیارید برای
مرا اورا وکلمهٔ علی به بجای ایتونی به است فلما جاء قال یا عدی نفسه لقد
استهام بک الخبیث اما رحمت اهلک وولدک چون آمد فرمود ای دشمنک
خود هراینه خواسته است تراسر گردان وشیفته کرد اند پلید نا پاک یعنی ابلیس
که ترا باین له داشته است واین کار در نظر تو اراسته است ایا رحم نکردی
بر اهل وولد خود یعنی ایشانرا بیکس وبحال بد خال گذاشتی وعلم تجرد ودرویشی
برافراشتی اتری الله احل لک الطیبات وهو یکره ان تاخذها انت
اهون علی الله من ذلک لفظ تری اگر معلوم بخوانی یعنی می بینی واگر مجهول
بخوانی یعنی گمان میکنی ایا میبینداری خدایرا عز وجل حلال کرده است برای تو
طیبات دنیا را کما قال تعا احل لکم الطیبات الایه واو تعالی کاره است ونمیخواهد
که اخذ کنی تو انرا واز ان تمتع یابی تو خوارتری بر خدا عز وجل ازان که حلال کند
بر تو نعمتی ونخواهد تو ازان تمتع برگیری که این مرتبه خاصان است خدا عز وجل نخواهد
ونه پسندد که ایشان متابعت هوای وخواهشها کنند ونعمتی صرف مینمایند
وهمه لذت بیابند هر چند حلال باشد نه حرام واز مباحات باشد نه اثام

عارفی کو بنظم اورده است که شخصی مؤمن از بعضی عارفان سؤال کرد انام
طعام اغنیا یا دیگر شبهات از قبیل ان برمن حلال است یا حرام گفت حلال است بر غیر
امثال تو حرام است بر تو خوش حال تو مثال این آفت که سلطان استادکانرا
رخصت کند تا بروند و بمقام خود استراحت نمایند اگر کهتران از روی اخلاص
و خدمت گذاری کمر خدمت برمیان بندند و بمانند و نروند از ایشان رنجان
نه پسندند و خوش ندارد که آن پایه ایشان نیست ولیکن از خاصان نه پسندد
و خوش دارد که اخلاص و جانسپاری ظاهر کرده اند و راحت خویش در راه
رضا او ترک داده گویند سلطان محمود غزنوی دید شتری در زیر بار خزانه سقط
شده است و بار آن شتر زر و جواهر بود در قصور آن نماند و استین بیغما بر فشاند
تابعان که حاضر بودند بیغما مشغول شدند و سلطان براند چون باز
پس دید چرا یا کسی با خود ندید گفت چرا تو نیز چیزی بر نگرفتی گفت مراد در دو
عالم خدمت سلطان بس باشد و خزائن نعمتی هوس نباشد سلطان برا و آفرین
نمود و منزلت و قرب او بیفزود و اگر بجای ایشان دیگری از لشکریان که سلطانرا
با او آن توجه و دلبستگی نبود این حرکت میکرد مورد اعتراض میگشت نه آفرین
و مصدر انکار میشد نه تحسین والحمد لله رب العالمین قال یا امیر المؤمنین
هذا انت فی خشونة ملبسک و خشوبة ماکلک قال و یحک انی لست کانت
گفت عاصم یا امیر المؤمنین این توای باینحال در درشتی پوشش و غلظت خورش

خود و الحاصل میگوید نه تو بنظر تو زهد و ریاضت و ترک دنیا و تعب نفس
و قناعت اختیار نموده جامه خشن بپوشی و در غذا بسبوس جو اکتفاء نمائی
چنانچه در خبر آمده است و محقق گشته فرمود و یحک من نیستم همچو تو مرا
حال دیگر است و کار دیگر و ترا حال و کار دیگر غرض آنکه ترا باید معاش زن و
فرزند مهیا کنی و ایشانرا از خود خوشنود و خوشدل داری و آنچه دهد از
طاعت و عبادت بجای آری و از معاصی و مناهی احتراز نمائی امام را مقام
دیگر است و حالتی دیگر که من حجت خدا و وصی رسول و امام امت و پیشوای
رحمتم فقرا و اغنیا را نظر بر کار من است و خاص و عام را گوش و چشم بر گفتار و کردار
من اگر من همچو متنعمان و توانگران زندگانی کنم و نصیب خود از دنیا وافر
گردانم فقیران و ضعیفان لا بد در کار خود حیران و در قصه تنگدستی
و بیچارگی زار و نالان نمانند چون مردم را بزهد از دنیا و اعراض از شهوات و
متابعت هوا تحریص و ترغیب کنم و منزلت زهد و فضیلت ریاضت و قناعت
بیان کنم سخن مرا نزد قلوب عیاری و نصیحت مرا در نفوس تاثیری و اعتباری باشد
و مانند این از وجوه و سببها و در اشارت ببعضی از اینها میفرماید ان
الله فرض علی ائمة العدل ان یقدروا انفسهم بضعفة الناس کیلا یتبیغ
بالفقیر فقره تبیغ به الدم جوشیدن و هیجان کرد و غالب شد بدستی چون نعم
واجب و متحتم گردانیده است بر امامان عادل آنکه اندازه نهند خود شانرا

باضعیفان و بدحالان و تنگدستان از مردمان باز نیارد و غالب نگردد
تنگدست پریشانی و تنگدستی او و معلوم است که عمده اسباب دلخوشی و
تسلی مردم در محنت و فقر و ناکامی آنست که از مرتبهٔ خاصان حضرت رحمان
و نشان مخلصان ایزد دیان میبینند و چون بینند که خاصان و مخلصان هرگاه
از دنیا متمکن گردند بنعیم و بغنیمت شمارند و حطام او در تنعم خود بکار
برند و یکبارها از دست برند و ببطالت کرده اند و رعایت این مصلحت بعضی در
مواضع سایر مردم را نیز لازم میشود مثلا شخصی همسایگان و خویشان
پریشان و بدحال دارد و نتواند جمیع ایشان را رعایت نماید پس اولی آن بود که خود
نیز با ایشان مشابهتی نماید و راه تنعم و ترفه نه پیماید و از هر نعمت کام بر نگیرد
که آن بر خاطر ایشان گران آید و از مشاهدهٔ آن شکسته و بیقرار گردند از این
روی گفته اند که چون شخصی را میسر نیست فقرا را همچو خود نماید و کام روا
گرداند باری باید خود نیز مثل ایشان زندگانی نماید و ناکامی ظاهر سازد

ومن کلام له علیه السلام وقد ساله سائل عن احادیث البدع وعما فی ایدی
الناس من اختلاف الخبر فقال علیه السلام از آنحضرت سائلی پرسید از سبب
احادیث که راویان احداث نموده اند و راست نیست و از آنچه در دستهای
مردم است از خبرهای مختلف که بعضی ناقض و معارض بعضی است و در جواب
فرمود سبب آن مبین فرمود ان فی ایدی الناس حقا و باطلا و صدقا و
کذبا و ناسخا و منسوخا و عاما و خاصا و محکما و متشابها و حفظا و وهما
بدرستی که در دستهای مردم از احادیث حق هست و باطل هست و راست هست و دروغ
و ناسخ و منسوخ هست که حکم زایل گشته است و عام هست و خاص هست
شاید هر یک بجای آن دیگر ضبط کرده باشند و محکم هست یعنی ظاهر المراد بی التباس
و متشابه هست یعنی غیر ظاهر المراد چنانچه آیات قرآن بعضی محکم و بعضی متشابه
است و حفظ هست که راوی درست اخذ کرده است و ضبط نموده
و وهم هست که راوی توهم کرده است و غلط فهمیده است و بیادش نمانده است
یا غیر آنچه شنیده است بیادش نمانده است توهم کرده است و غلط فهمیده است
و بیادش نمانده است یا غیر آنچه شنیده است بیادش نمانده است وقد کذب
علی رسول الله صلی الله علیه و آله علی عهده حتی قام خطیبا فقال من
کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار بوء الدار و تبوء و اباءه بدای
حلتها و اقام بها و مقعد که شخص برو نشسته است از زمین یا عضوی که
بر آن نشیند و بمعنی جلوس نیز آمده است و منصوبست بر مفعولیت
و ظاهر تواند بود فاعل باشد و تحقیق دروغ بستند بر رسول خدا در زمان
او تا آنکه برخاست بخطبه خواندن و گفت هر که دروغ گوید بر من دانسته
و بعمد باید جای گیرد و فرود آید در مقعد خود از آتش و گویند محقق شریف
در حواشی کشاف در اول حم تفسیر فاتحه گفته است اکثر احادیث که اکثر از ابی بن کعب

در فضایل سوره روایتیست موضوعست و صفی گوید که آنها را مردی از
عبادان وضع کرد با او گفتند چرا چنین کردی عذر گفت که مردم مشغول
اشعار و فقه ابی حنیفه و غیر آن گشته بودند و قرآن را پس پشت انداخته خواستم
ایشان را بر قرآن ترغیب کنم و در بعضی از کتب مذکور است که با وی مرد گفتند
نشنیدهٔ که آنحضرت فرموده من کذب علیّ متعمدا فلیتبوء مقعده من النار گفت
انا لم اکذب علیه بل انما اکذب له من برای ضرر او دروغ نمی بندم برای نفع او
دروغ می بندم و انما اتاك بالحدیث اربعة رجال لیس لهم خامس رجل
منافق مظهر للایمان متصنع بالاسلام لا یتاثم و لا یتحرج یکذب علی رسول
الله صلی الله علیه و آله متعمدا و بدرستی که می آورند تو حدیث را چهار
مرد که ایشان را پنجم نیست یکی مردی منافق که ظاهر میکرداند بدروغ ایمان را
و ساختگی میکند باسلام گناه نمیشمارد و از معصیت باك ندارد
دروغ میبندد بر رسول خدا دانسته فلو علم الناس انه منافق کاذب
لم یقبلوا منه و لم یصدقوا قوله و لکنهم قالوا صاحب رسول الله صلی الله
علیه و آله رآه و سمع منه و لقف عنه فیاخذون بقوله اگر بدانند مردمان
که او منافق دروغگوست قبول نمیکنند از او و اخبار او را و تصدیق نمیکنند
گفتار او را ولیکن میگویند از صحابه رسول خدا دیده است آنحضرت را و شنیده است
از آنحضرت و فرا گرفته است از او پس اخذ میکنند بقول او و باور میکنند گفتار او را

وقد اخبرك الله عن المنافقين بما اخبرك و وصفهم بما وصفهم به لك و بتحقیق
خبر داده است ترا خدای عز و جل از منافقان بآنچه خبر داده است ترا و وصف
کرده است ایشان را بآنچه وصف کرده است و آیات قرآن در این باب بسیار است
از آنجمله قوله تعالی و من اهل المدينة مردوا على النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم الآيه
ثم بقوا بعده عليه السلام فتقربوا الى ائمة الضلالة و الدعاة الى النار بالزور
و البهتان فولوهم الاعمال و حملوهم على رقاب الناس و اكلوا بهم الدنيا و انما
الناس مع الملوك و الدنيا الا من عصم الله فهذا احد الاربعة پس باقی ماندند
ایشان بعد از آنحضرت علیه السلام و تقرب جستند بامامان ضلالت و خوانندگان
باتش دوزخ بوسیلهٔ دروغ و بهتان پس گماشتند ایشان را بر اعمال و دادند
ولایات و مناصب گردانیدند ایشان را حاکم و بار بر گردن های مردمان و خوردند
دنیا را بهمراهی ایشان و نیستند مردم مگر با ملوك و با دنیا مگر آنکس که او را
خدا عاصم باشد و از فتنه شدن بر دنیا و حطام او حافظ و اگر نه البته بدنیا
و اهل دنیا میل کنند و از راه حق بگردند پس اینکه گفتم یکی از چهار نوع است
و رجل سمع من رسول الله صلى الله عليه و آله شيئا لم يحفظه على وجهه
فوهم فيه و لم يتعمد كذبا و دیگری مردی که شنیده است از آنحضرت چیزی را
حفظ نکرده است آنرا بر وجه خود و چنانچه میباید پس در آن وهم و اشتباه
کرده است و دروغ دانسته نگفته است فهو في يديه يرويه و يعمل به و يقول

انا سمعته من رسول الله صلى الله عليه وآله فلو علم المسلمون انه وهم فيه لم يقبلوه
منه ولو علم انه هو كذلك لرفضه پس آن خبر در دو دست او است و روايت
ميكند و بآن عمل ميكند و ميگويد من شنيدم آن را از حضرت رسول خدا اگر بدانند
مسلمانان كه او در آن وهم و اشتباه كرده است قبول نميكنند آن خبر را از او
و اگر او نيز بداند كه اينچنين است ترك ميدهد آن را و روايت نميكند ورجل ثالث
سمع من رسول الله صلى الله عليه وآله شيئا يامر به ثم نهى عنه وهو لا يعلم او
سمعه ينهى عن شيء ثم امر به وهو لا يعلم و نوع سوم مرديست كه شنيده است
از آنحضرت چيزي را كه امر ميكرد بآن بعد از آن نهي كرده است از آن وقتي ديگر
و حكم اول منسوخ گشته است و او نميداند يا شنيده است كه آنحضرت نهي كرد
از چيزي و بعد از آن امر كرد بآن چيز و او نميداند كه آن وقت حاضر نبوده است
فحفظ المنسوخ ولم يحفظ الناسخ فلو علم انه منسوخ لرفضه ولو علم المسلمون
اذ سمعوه منه انه منسوخ لرفضوه پس حفظ كرده است منسوخ را و حفظ
نكرده است ناسخ را يعني ندانسته است پس اگر ميدانست آنچه را كه او دارد منسوخ است
ترك ميكرد و اگر مسلمانان ميدانستند وقتي كه شنيدند از او كه منسوخ است
هم ترك مينمودند وآخر رابع لم يكذب على الله ولا على رسوله مبغض للكذب
خوفا لله وتعظيما لرسول الله ولم يهم بل حفظ ما سمع على وجهه فجاء به
على ما سمعه لم يزد فيه ولم ينقص منه و مردي ديگر چهارم از اين انواع دروغ

نگفته

نگفته است بر او و نه بر رسول او و دشمن ميدارد دروغ را از ترس خدا و تعظيم رسول خدا
و وهم نكرده است بلكه حفظ كرده است آنچه شنيده است بر وجه خود و بجا
هست پس آورده است آن را بر آن وجه كه شنيده است زياد نكرده است در او
و ناقص نكرده است از او وحفظ الناسخ فعمل به وحفظ المنسوخ فجنب عنه
وعرف الخاص والعام فوضع كل شيء موضعه وعرف المتشابه ومحكمه و حفظ
كرده است منسوخ را و اجتناب فرموده است از آن و شناخته است خاص را
و عام را پس نهاده است هر يك را در موضع خود اين بجاي آن كار نبرد و آن بجاي
اين خرج نكند و شناخته است متشابه كدام و محكم از اخبار كدام است
پس در متشابه تأمل و احتياط بكار برند و عمل بمحكم اصل خود كردند كه آنجا
ام الحديث است چنانچه محكم كتاب ام الكتاب است و متشابه با او باز گردد
وقد كان يكون من رسول الله صلى الله عليه وآله الكلام فيه وجهان فكلام
خاص وكلام عام فيسمعه من لا يعرف ما عنى الله به وما عنى به رسول الله
صلى الله عليه وآله فيحمله السامع ويوجهه على غير معرفة بمعناه وما قصد به
وما خرج من اجله و بود كه صادر ميشد از آنحضرت كلام و گفتاري كه از آن
دو رو بود پس كلامي بود مخصوص بچيزي و بچيزي و بوقتي دون وقتي و كلامي
بود عام همه چيز و همه وقت را و از هر دو كلام بصورت يكي مينمودند
و بقرينه مقام و بجهات ديگر از علوم عقلي و نقلي مراد ظاهر ميشود و اشتباه

مرتفع میکشت پس میشنید از کسی را که نمیدانست چه خواسته است خدای عز و جل
با ان و انچه خواسته است با ان رسول علیه السّلم پس حمل میکرد ان شنونده بر معنی
و توجیه میکرد بحسب ذهن قاصر خود بی معرفت بمعنای ان و انچه قصد کرده شده است
با ان و انچه بیرون امده است کلام از جهت و سبب ان و معلوم است که
فصحا از کلام در هر مقام تفاوت کنند و یك مدعا در مواضع مختلف باسلوبها
مختلف ادا کنند و حکیم با هر کس خطابی مناسب حال و اعتقاد او نماید مثلا
اگر سامع در جانب افراط یا تفریط بیرون شده باشد با او کلامی خارج در جهت
مقابل القا نماید تا او را بوسط باز ارد و اگر در جهتی بیرون نشده باشد کلامی
غیر خارج در جهتی با و القا نماید بر مثال الطبیب که مزاجی خارج باشد از اعتدال
او را بضد علاج نماید و الا او را بمثل محافظت نماید که گفته اند دفع المرض
بالضد و حفظ الصحة بالمرض و این باب از ضبط بیان بیرونست و این مثال
از برای نمونه اورده اند و لیس کل اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
کان یسأله و یستفهمه حتی ان کانوا لیحبون ان یجیء الاعرابی و الطاری فیسأله
علیه السلم حتی یسمعوا الطاری انست کما از جایی امده است یعنی و همه اصحاب انحضرت
چنین نبودند که از او سؤال کنند و استفهام از هر چیز نمایند از پاس ادب یا
رعایت جلالت یا خوف از ملامت انحضرت یا عدم معرفت و وقوف از مواضع
سؤال و تردید مقال و مانند این اسباب تا انکه بودند که دوست میداشتند

اینکه بیابد بادیه نشینی یا نو در امده پس از انحضرت بپرسد تا ایشان بشنوند
و کان لا یمر بی من ذلك شیء الا سئلت عنه و حفظته و بود که نمیگذشت
بمن از ان باب چیزی مگر سؤال میکردم از ان و حفظ میکردم ان را فهذه وجوه
ما علیه الناس فی اختلافهم و عللهم فی روایاتهم اینست وجهها و سببها
انچه بر او واقعند مردم در اختلافشان و علتهاء ایشان در روایتشان
و من خطبة له ع و کان من اقتدار جبروته و بدیع لطائف صنعته
ان جعل من ماء البحر الزاخر المتراکم المتقاصف یبسا جامدا از اجزاب بسیار اب
متراکم بر روی هم نشسته متقاصف یکدیگر را شکننده و دفع کننده از شدت
امواج و در قاموس گوید پس بسکون با انچه وقتی تر بود پس خشك شد
و بیس متحرکه انچه از اول خشك دیده شده است و مراد اینجا زمین است یا آن
کفی که موج اب بر روی انداخت و افزید کار از ان کف اسمانها ساخت و دخان
که ماده اسمانهاست غالبا این کف باشد و بود از توانای عظمت او و
و غریب و نیکوییهای صنعت او و عز و علا انکه گردانید از اب دریای زاخر
متراکم متدافع زمینی خشك منجمد ثم فطر منه اطباقا ففتقها سبع سموات
بعد ارتقاقها پس ایجاد کرد از ان زاب یا از ان یبس چند طبقه تو بر تو پس تنال
بگشود ان طبقات را و گردانید هفت اسمان بعد از بسته بودن و بهم پیوسته
بودن چنانچه حق تعالی در وصف زمین و اسمان فرمود ففتقناهما و کانتا

رتقا و در روضه کلینی مرویست که فتق آسمان و زمین عبارت است از نزول
باران و رویانیدن زمین نبات و درختان را فاستمسکت باحزم و قامت علی
حدّه فاعل استمسکت سموات است یا سموات و ارضین یا ارض تنها بقرینه حملها
ایندم یعنی پس خود را بازداشت در جای خویش بامر حق تعالی و بایستاد بر اندازه
و تعیینی که کرد او را و شارح کاشی گوید چنگ در زدند بفرمان رب العالمین
یحملها الاخضر المثعنجر و القمقام المسخر و قد ذل لامره و اذعن لهیبته و وقف
الجاری منه لخشیته اخضر عبارت از بحر محیط است و مثعنجر سیال بسیار آب
و هو قمقام دریا و ضمیر یحملها راجع بسموات است یا مجموع ارضین و سموات بر داشته
است اسماها را بحر اخضر ریزان و دریای مسخّر فرمان خدا و بند جهان رام و ذلیل
کشته است هیبت او را و ایستاده است جاری و روان او بجهت خشیت او و نعم
و جبل جلامیدها و نشوز متونها و اطوادها فارساها فی مراسیها و الزمها
قراراتها فمضت رؤسها فی الهواء و رست اصولها فی الماء فنشوز جمع نشز
مکان مرتفع یعنی و آفرید سنگهای زمین را و بلندیهای پشتهای او را و کوههای بزرگ
او را پس ثابت کردانید و استوار نمود آن کوهها و سنگها را در جاهای آنها
و لازم کردانید در قرارگاههای پس گذشت سرهای آن کوهها در هوا و فرو شد
تا لنگر انداخت و استوار شد بیخها اندر آب چنین ظاهر میشود از این کلام
و مثل این کلام از کتاب و روایات که کوهها بیخ بزیر زمین فرو برده اند و

رسیده بر آب لنگر انداخته اند پیشتر کوهها از سنگها می باشد و غالبا بیخ آنها
بسیار فراخ و عظیم باشد بر مثال درخت عالی که بیخ یکجریب زمین را بگیرد
پس کوهها از غایت گرانی زمین را از جنبیدن بر روی آب مانع میشوند
و بر جای نگه میدارند و بعضی از علما افاده فرموده اند که لنگر بودن کوهها
بر روی زمین تنها از جهت گرانی آنست که کوهها در جنب زمین چنان قدری وقعی
نیست هرگاه نتوانند زمین بگرانی خویش بر روی آب لنگر کنند و قرار گیرد از
گرانی کوهها چه خیزد پس جهت آنست که کوهها چون زمینها را
دندانه دار کرده و ثقوب دار کرده اند و پست و بلند ساخته پس بمداخلت هوا
معارضت بادها که در اودیه و ما بین جبال در آمده است زمین بر قرار
بماند و از غلطیدن و جنبیدن محفوظ گردد فاهد جبالها عن سهولها
و اساخ قواعدها فی متون اقطارها و مواضع انصابها فاشهق قلالها
و اطال انشازها پس بلند کردانید کوههای زمین را از زمینهای هموار و پست
و فرو برد بیخهای آن کوهها را در پشتههای جوانب زمین و جایهای برپا ایستادن
کوهها پس برپا آورد سرهای آن کوهها را و دراز کرد بلند و مرتفع آنها را
و جعلها للارض عمادا و ارزها فیها اوتادا فسکنت علی حرکتها من ان
تمید باهلها او تسیخ بحملها او تزول عن مواضعها انا الباب رزه در او
نشاند و رز الشیء فی الشیء و ارزه ثابت کرد این زدران یعنی و گردانید جبال را

برای زمین ستون و جای اعتماد وفرو برد و ثابت کرد انها را در زمین میخهای
استوار پس ساکن کشت زمین بر حرکت خود از اینکه بجنبد و حرکت دهد
ساکنان خود را یا فرو رود ببار کران خود یا بکردد و بیرون رود از موضع خود
فسبحان من امسکها بعد موجان میاهها واجمدها و بعد رطوبة اکنافها
فجعلها لخلقه مهادا وبسطها لهم فراشا پس پاکا خدای قادری که نکه داشت
زمین را ثابت و برقرار بعد از اضطراب موج زدن ابهای او و خشک کردانید او را
بعد از رطوبت جوانب و اطراف او پس کردانید او را برای خلق خود بستر و قرارکاه
و کسترانید او را برای ایشان فراش و نشستکاه فوق بحر لجی راکد لا یجری و
قایم لا یسری تکرکره الریاح العواصف وتمخضه الغمام الذوارف ان فی ذلک
عبرة لمن یخشی کرکوه بار کردانید ابر را و جمع کردن بعد از پراکندکی یعنی
بر بالای دریا ژرف ساکن روان نمیکردد و ایستاده حرکت نمیکند یعنی بهیئت
مجموعی از جای نمیرود تا زمین را از پشت خود بجنباند زیرو بالا و اینسو و انسو
میکند ان دریا را بادهای سخت جهنده و میجنباند او را ابرهای سخت ریزنده
بدرستی که در این اثار عجیب جای پند و اعتبار است انرا که میترسد از او بکار
جبار **ومن خطبة له** اللهم ایما عبد من عبادک سمع مقالتنا العادلة
غیر الجایرة والمصلحة فی الدین والدنیا غیر المفسدة فابی بعد سمعه لها
الا النکوص عن نصرتک والابطاء عن اعزاز دینک یعنی اندعا و نفرین بر انکه

نصرت حق میفرماید و ایشان را بجدا میسپارد و کویند این کلام در شکایت قوم
خود میفرماید بود وقتی که در قتال اهل شام سستی و بهانه در کوفتند و
از فرمان انحضرت تقاعد نمودند بار خدایا هر بنده از بندکان تو که بشنود
کفتار ما را که بر عدل و حق است نه بر جور و جفا و اصلاح کننده است
در دین و دنیا نه افساد کننده پس اباکند بعد از شنیدن ان کفتار و قبول نکند مکر
رجوع از نصرت تو و کاهلی از عزیز کردانیدن دین تو فانا نستشهدک
علیه یا اکبر الشاهدین شهادة ونستشهد علیه جمیع من اسکنته ارضک
وسمواتک لفظ شهادت غالبا مفعول مطلق فستشهدک باشد پس بدرستی
که ما کواهی میخواهیم از تو خداوندا بر او ای بزرکتر از همه کواهان از روی کواهی
و کواهی میخواهیم بر او از جمیع انان که ساکن ساخته در زمین و اسمانهای خود
ثم انت بعد المغنی عن نصره والاخذ له بذنبه پس تو بعد از سرباز زدن ان بکس
از نصرت حق بی نیاز کردانندهٔ از نصرت او و کیرنده او را بکناه او **ومن خطبة له عم**
الحمد لله العلی عن شبه المخلوقین الغالب لمقال الواصفین الظاهر بعجایب
تدبیره للناظرین الباطن بجلال عزته عن فکر المتوهمین حمد خدای را
که بلند است از مشابهت مخلوقان غالب و قاهر است بر کفتار وصف کنندکان
را اشکار است بعجایب تدبیر خود پیش بینندکان بینها نست بزرکی عزت
خود از فکر و اندیشه کنندکان العالم بلا اکتساب ولا ازدیاد ولا علم

مستفاد دانا است باشیا بتوسط اکتساب از دیگری یا علم مستفاد یعنی علم حق تعالی
نه مانند ما است [علم] اکتساب و آموختن انجا نباشد که مستلزم جهل است و زیاد
شدن انجا روا نبود که مستلزم نقصان است و علم او تعالی از علمی دیگر یا علم
دیگری ماخوذ و مستنبط نبود کما اینجا لا از عوارض عالم امکانست المقدّر
لجمیع الامور بلا رؤیة ولا ضمیر تقدیر کننده همه امور بی اندیشه و بی ضمیر
و بی فکر و بی توسط خاطر الذی لا تغشاه الظلم ولا یستضیء بالانوار ولا
یرهقه لیل ولا یجری علیه نهار انچنان خدای که نمیپوشاند و فرو نمیگیرد او را
ظلمتها و روشن نمیگردد بنورها و در نمی یابد او را شبی و جاری نمیشود بر او
روزی و بالجمله منزّه و متعالیست از تصرّف ظلمت و نور در او و از جریان
شب و روز بر او لیس ادراکه بالابصار ولا علمه بالاخبار نیست دیدن
حق عزّ و علا اشیا را بدیدن و دانستن او و احوال را بخبر دادن غیر و متوانند ضمیر ایشان
و اخبار لفظ جمع باشد یعنی دیدها و خبرها منها فی ذکر النبی صلّی الله
علیه السلام ارسله بالضیاء و قدّمه فی الاصطفاء فرتق به المفاتق
و ساور به المغالب فرستاد محمّد را حق تعالی را با روشنی و نور علم و نبوّت
و پیش داشت او را بر دیگران در برگزیدن پس التیام پیوستگی داد با و گشاد [کیها]
و پراکندگیها را و غلبگی جست باو بر غلبه جویندگان و پرخاش کنندگان با حق
وذلّل به الصعوبة وسهّل به الحزونة حتّی سرّح الضلال عن یمین وشمال

ورام کردانید

ورام کردانید باو دشواری و سرکشی را و آسان کرد باو درشتی و ناهمواری را تا آنکه
سر داد و رها کرد گمراهی را از راست و چپ و متفرّق ساخت از هر طرف
و بالجمله آسان کرد بر او کار را تا پراکنده کرد ضلالت را یمین و یسار و دور
کرد از میانه و چپ و راست تا جاده حق بی مزاحمت باطل پیدا و طریق
وسطی برای سالکان طریق طاعت مهیّا گشت و گفته اند که اشارتست
بنفی افراط و تفریط در اعمال و اخلاق و گمراهان از راه حق بر کرانه و از مسلک
هدی یکانه اند ومن خطبة له واشهد انّه عدل عدل وحکم فصل و
گواهی میدهم که حق عزّ و جلّ محض عدل و حق است عدل کرد با خلایق
و حاکم است بر خلق بحق و جدا کرد حق را از باطل واشهد انّ محمّدا عبده
وسیّد عباده کلّما نسخ الله الخلق فرقتین جعله فی خیرهما و گواهی میدهم
که محمّد بنده اوست و بزرگترین بندگان اوست هرگاه که نقل کرد حق تعالی
عزّ و جلّ خلق را و گردانید در تناسل دو گروه گردانید محمّد را در بهترین
از دو گروه لم یسهم فیه عاهر ولا ضرب فیه فاجر نصیب ننهاد در او
زناکاری و نزد در او بدکاری یعنی اصول او همه اصلاب و ارحام طاهر
بودند زانی در او نصیب نداشت و فاجر در او راه نزد الا وانّ الله جعل
للخیر اهلا وللحقّ دعائم وللطاعة عصما عصم بمعنی عصب جمع عصمه بکسر منع
و قلاده و اینجا موجب حرز و حفظ کردن مراد باشد و امّا عصم بمعنی قفل بقیّه

واثر هر چیز و هم جمع عصا لازم است هر چیزی به بند ند و همه معنی اینجا مناسب است
بدانید که خدا عز و جل گردانیده است برای خیر و معروف اهلی و قومی که باز تعلیم
مینمایند اگر دیگران ترک میدهند و ضایع میگذارند و از برای خوشنودی
و رکنها که بان برپای میایستد و ازنجای فیرود و از برای طاعت حفظ کنند کان
و منع کنند کان از تطرق و زوال و لحقاب آفات یا بقیه و اثر پس خیر و طاعت
خدا عز و جل در زمین یکبارگی برسیفتد اگر قومی رهای قومی دیگر باز جنگ
در زنند و اگر قومی منع نکنند از او اسباب ضلال و زوال را دیگران زنغ
کنند و حمایت نمایند و غالب امر ادیج خدا و ائمه هدی باشند یا سایر مؤمنان
که بجبر و مبرات قیام مینمایند و حق را برپای میدارند و طاعت خدا را
مراعات و حمایت مینمایند وانّ لکم عند کلّ طاعة عونا من الله یقول علی الالسنة
ویثبت الافئدة و بدرستی و تحقیق شما را نزد هر طاعت و عمل خیر و حقی مدد
کار و یاوریست از جانب خدا عز و جل میگویند و مینهند بر زبانها و ثابت
میدارند دلها را یعنی حق و طاعت را بر زبانها می آورند و زبانها بان دوان
میگردانند و دلها را از اضطراب و وحشت ثابت و مطمئن میسازند اگر این
لطف ایزد منان نبودی وقت غلبه و هجوم باطل و استیلای طالبان دنیا
و تابعان هوی مردم از کار طاعت باز ایستادندی و دل بانکار هیچ ندادندی
زبانها افسرده گشتی و دلها مضطرب و مرده گشتی و این عون یا حالات و اردات

وایات

وایات عینی است که نه دریافتنی و دیدنیست یا اثار و اسباب ظاهر است از عانت
مؤمنان و مخلصان و خوبرستان و تدارک ایشان از اختلال دین و ایمان از آنجمله
حجج خدا عز و جل است که در زمین قائمند و برای عظمت محافظت دین موعوند
یا ظاهر مشهور یا خائف مغمور و در روایات آمده است که مردم وقت غیبت
امام زمان از او نصرت و هدایت یابند و بوجود با برکت او در دین و ملت
منتفع شوند همچنانکه روز ابر از طلوع افتاب تحت سحاب عالمیان منتفع
گردند و از ظلمت شب بنور روز عالم افروز روشنی و رهایی یابند فیه کفاء
لمکتف شفاء لمشتف در این عوان که ناصر عباد در حماست کفایتیست آنرا که
اکتفا کنده است و شفاست انرا که شفا یابنده است والحاصل ان ناصر که
خدا گماشته است پس باشد برای نصرت انان که در مقام قیام بطاعت و امتثال
امر حضرت عزت باشند و لعراض نفوس و ادیان ایشان شفا بخشد و قابل اصلاح
باشد و ان شفا دهنده حقیقی شفا جوینده انان راکه بر همانع دست از طاعت
بازدارند و بهر علت بتعلتها در نهند واعلموا ان الله عباده المستحفظین علمه یصونونه
مصونه و یفجرون عیونه و بدانید که بندگان حق عز و جل انانکه برای
محافظت علم او ایشانا متعین اند و علم دین بایشان سپرده شده است نگه مینمایند
وصیانت مینمایند از نکه داشته شده ان علم را تا تلف نگردد و تبارلج حوادث
و فتن ضایع و مبتذل نگردد و روان میگردانند و میگشایند چشمهای علم را

تا بر ورائیلم انباشته و منطمس نشود و اکر ایشان نبودندی شجرهٔ علم دین از تندباد جهالت
ارباب ضلالت از پای در آمدی و ریاض دانش و یقین از نفس سرد متابعان هوی و
جهالت افسرده و پژمرده کشتی و چشمهای آب حیاة علم بسیلاب فتن
و شبهات و ریاح حب شهوات ارباب عبادات بخاک و خاشاک جهل انباشته شدی
يتواصلون بالولاية ويتلاقون بالمحبة ويتساقون بكأس روية ويصدرون
بريّه لا تشوبهم الريبة ولا تسرع فيهم الغيبة یعنی این صفات مستحفظان
حصون علم و قلاع دین بیان میفرماید می پیوندند باهم و امیزش میکنند
بدوستی و نصرت یکدیکر یا در راه نصرت و ولایت حق و اهل حق و ملاقات
میکنند باهم بمحبت و خلوص مودت و می اشامانند یکدیکر را یا می اشامانند
از دست یکدیکر جام سیراب علم و حکمت و باز میکردند از ان بحور وداد
و اتحاد سراب از زلال وفا و نصیحت امیخته نمیشود ایشانرا تهمت و بدکمانی و
نمیشتابد بدرایشان غیبت و بدکویی و بالجمله زلال مودت ایشانرا از کدار
تهمت و غل و غش صافی و مبراست و مجالس حضور با برکات ایشان از لایش
غیبت و خبث طاهر و معراست على ذلك عقد خلقهم واخلاقهم فعليه
يتحابون وبه يتواصلون بر این اوصاف شریفه که مذکور شد بسته شده است
خلقت ایشان و اخلاق ایشان یعنی چنین مخلوق و مفطور شده اند و بر این
اخلاق و صفات کریمه بر آمده اند و تربیت یافته اند پس از این حال باهم دوستی

میکنند و با ز اطوار باهم وصلت و امیزش مینمایند و در بسیاری از نسخ عقد
بصیغهٔ معلوم ضبط کرده اند پس فاعل حق تعالی باشد فكانوا كتفاضل
البذر ينتقى فيؤخذ منه ويلقى قد ميّزه التخليص وهذّبه التمحيص بذر همچو تخم
انتخمها که برای زراعت جدا کنند و نکهدارند و انچه بهتر انها باشد و کفته اند
از دانها انچه مانند جو و کندم و امثال انست بذر بدال نویسند و انچه از امثال
توابل است مثل زیره و رازیانه و دیکر تخمها بزا نویسند پس بودند ایشان همچو
افزونی و تفاوت دانها و تخمها از یکدیکر پاک کرده میشوند ان دانها پس میکیرند
انچه نیکو و خالص است و می اندازند انچه بکار نمی اید یعنی ایشان از جمله ادمیان
خالص و برچیده و انتخاب شده جدا کرده است و تمیز داده است ورا خالص ساختن
از شوایب و نقصان و مهذب و پاکیزه کرده است امتحان و ازمایش در راه
دین و ایمان و در ظاهر کلام مفعول میز و هذب بذر است و تمحیص بمعنی
اسقاط امده است یعنی اسقاط شوایب از ان فليقبل امرؤ كرامة بقبولها
وليحذر قارعة قبل حلولها امرء مرد و مرءة زن چون الف وصل یا وضم کنی
راء متحرک باشد و در اعراب تابع همزه که اخر کلمه است و بعضی مفتوح دانند
در همه حال بعضی مضموم دانند در همه حال پس باید قبول کند ادمی شرف
و بزرکواری را بقبول ان یعنی احکام الهی و تکالیف شرعی را که موجب حرمت
شرف و بزرکواریست بقبول تلقی نماید و طاعت و پرهیزکاری شیوه کند

تا او را نزد حضرت عزت کرامت و منزلت باشد کما قال تعالی ان اکرمکم عند الله
اتقیکم و ایضا از آلایش عیوب و نقایص متخلی و بصفات حمیده و اخلاق شریفه متحلی
گردد و باید حذر کند تخلص از سختی و بلیات اینجهان زیرا اینجهان پیش از مرد و آمدن
از وقار عار فرع است یعنی کوفتن سختیها را قارع گویند و قوارع قرار آیات نیست
که هر که بخواند از شیاطین انس و جن محفوظ ماند ولینظر امرؤ فی قصیر ایامه
وقلیل مقامه فی منزل حتی یستبدل به منزلا فلیصنع لمتحوله و معارف
منتقله معارف جمع معروف آشنا و شناخته شده و باید نظر کند و تأمل
نماید شخص در ایام کوتاه زندگانی و اندک مقام که او را در این محنت
فانیست اندک روز نگذرد که بدل کند بجای این منزل منزل دیگری را که سرا
باقیست و دار مجازات و مکافات است یعنی باید ساختن راه خود برای
موضعی که بانجا تحویل خواهد نمودن ببیند و کار انجا بسازد و زاد و برگ
از آماده کند و معارف منتقله یعنی مواضع و حالاتی که میشناسد
که در انسرای انتقال و دار ارتحال پیش خواهد آمدن و البته جانم از آن پیش
باید کردن فطوبی لذی قلب سلیم اطاع من یهدیه و تجنب من یردیه
پس خوشا حال صاحب دل سلیمی بیعیب و ضرر و بی کینه و دغل که اطاعت
از کسی که او را هدایت میکند براه حق و طریق نجات دلالت میکند و کسی که
احتراز نموده از آنکه او را هلاک و تباه مینماید و در معاصی و ضلالت

[illegible]

اندازد مثال اول انحضرت و شیعیان و تابعان او علیه السلام و مثال ثانی معویه و تابعان
او از شیاطین انس و جان واصاب سبیل السلامة ببصر من بصره وطاعة هاد
امره و رسید براه سلامت و نجات از عذاب بدیده کسی که او را بینا ساخت و راه حق
نمود و با طاعت راهنمائی که او را امر کرد و بکار حق فرمود و بادر الهدی
قبل ان تغلق ابوابه وتقطع اسبابه واستفتح التوبة واماط الحوبة و شتافت
براه راست و کار آخرت پیش از آنکه بسته شود درهای آن و بریده گردد وسیلها
از حلول موت و نزول عذاب و طلب کرد گشودن ابواب توبه را و دور
کرد از خود اوزار گناه و ادناس معصیت را بطاعت و استغفار فقد اقیم
علی الطریق وهدی نهج السبیل چه بتحقیق که ایستاده شده است براه و نموده
شده است گذرگاه یعنی راه بر کسی پوشیده نیست و اشتباه مر تفحص کر
له کم کند عذر او مقبول نبود و بهانه او مسموع نشود که راه روشن
و پیداست و طریق حق ظاهر و هویداست گوی در سر هر دو راه کلی نشانه
باشد تا رونده را راه نماید یا علامتی بر پا شده است که نشانه باشد و کلام
انحضرت در اوایل کتاب اقمت لکم علی سنن الحق فی جواد المضلة ایستادم من
برای شما بر راه حق و در جادهای که موضع گم شدن و از راه بیرون شدن است
از جنس این کلام است و ازاد در توضیح این مدخلی تمام هست و من دعاء له ع
الحمد لله الذی لم یصبح بی میتا ولا سقیما ولا مضروبا علی عروقی بسوء ولا

ماخوذ با اسواء عملی و فی ق شا سواء قبح والنعت اسواء وسوی و در بعضی نسخ
بجای اسواء اسوأ است بصیغهٔ افعل تفضیل ضدّ احسن چنانچه سوی ضدّ حسنی است
میفرماید حمد خدایرا که مرا بصباح درنیاورد مرده و نه بیمار یعنی صباح نکردم
باین دو حال و نه زده شدم بر رگهای من به بدی و ناخوشی یعنی برنجی و زحمتی و
مرضی و نه گرفته شدم بقبیح عمل و جزا داده شدم بکردار ناشایست من ولا مقطوعا
دابری ولا مرتدا عن دینی ولا منکرا لربی ولا مستوحشا من ایمانی ولا ملتبسا
عقلی ولا معذبا بعذاب الامم من قبلی فی الصحاح قطع الله دابرهم ای آخر من
بقی منهم و عقب و پشت نیز دابر است پس مقطوع دابر از کسی است که هلاک
شود و از او هیچ کس نماند یا بی فرزند باشد و نه بریده عقب و آخر من و نه مرتد
شدم از دین و نه منکر پروردگار خود و نه مستوحش و دلنگران از ایمان
خود یعنی رمیده از او و نه آرمیده با او همچو کسی که کاری کند و از آن در فکر و
اندیشه باشد و خاطر جمع و ثابت نباشد و نه پوشیده و مختلط گشته عقل
من و نه عذاب کرده شدم بعذاب امتها که از پیش بودند و دامن همت
بلوث معاصی و مناهی آلودند اصبحت عبدا مملوکا ظالما لنفسی لک الحجة
ولا حجة لی لا استطیع ان آخذ الا ما اعطیتنی ولا اتقی الا ما وقیتنی صبح
کردم بنده مملوک او نیز کار خود ستمکار بر نفس خود تراست خدایا
حجت و اعتراض بر من و نیست مرا حجتی و سختی نمیتوانم گرفتن مگر آنچه تو مرا بخشی

و نمیتوانم حذر نمودن از بلاها و آفات مگر آنکه تو نگاه داری و محافظت نمائی اللهم
انی اعوذ بک ان افتقر فی غناک او اضل فی هداک او اضام فی سلطانک او اضطهد
والامر لک بار خدایا پناه میبرم بتو از اینکه محتاج و پریشان گردم در توانگری و
و وسعت تو یا گمراه شوم در راه یا منکر هدایت تو یا مظلوم گردم و خوار در
سلطان و قدرت تو یا مقهور گردم و گرفتار و حال آنکه امر تراست و بحکم و فرمان
تو هرچه هست میباشد اللهم اجعل نفسی اول کریمة تنتزعها من کرائمی و اول
ودیعة ترتجعها من ودائع نعمک عندی هر عضو شریفی کریمه گویند و کرائم آن
عبارت از عینا نست خداوندا بگردان جان مرا اول گرامی داشته که بیرون کشی آنرا
از جملهٔ اعضای گرامی من مثل چشم و گوش و زبان و دست و پا و سایر اعضا که خوف
بی آنها تلخ و جفا باشد و آب روی مروت و شرف و حرمت ببرد و اول اماناتی که باز
ستانی از امانتها و نعمتهای تو نزد من چونکه پیش از موت والعیاذ بالله
یکی از این اعضا ضرور بیابد و رود در بلا و رنج و عنا بماند بیش از اکثر زحمتی حضرت آن
رحمن باید آن باشد که نخست پیش از همه عضو جان از او باز ستانند و او را نیم
مرده و نیم بنده در جهان نماند اللهم ارزقنا بحق امیر المؤمنین و امام المتقین
و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست اللهم متعنی بسمعی و بصری
و اجعلهما الوارثین منی یا الوارث منی و دعای هر دو حضرت باجابت مقرون
گردید بعد ایام حیوة هیچ عضو از اعضا گرامی ایشان را آفتی نرسید ٥

ماخوذا باسواء عملی درقی شا سواء قبح والنعت اسواء وسوی ودر بعضی نسخ

بجای اسواء اسوأ است بصیغهٔ افعل تفضیل ضد احسن چنانچه سوی ضد حسنی است

میفرماید حمد خدایرا که مرا بصباح در دنیا ورده مرده ونه بیمار یعنی صباح نکردم

با رنج وحال ونه زنده شدم بر رکهای من بدی وناخوشی یعنی برنجی ومحنتی و

مرضی ونه کرفته شدم بقبیح عمل وجزا داده شدم بکردار ناشایست من ولا مقطوعا

دابری ولا مرتدا عن دینی ولا منکرا لربی ولا مستوحشا من ایمانی ولا ملتبسا

عقلی ولا معذبا بعذاب الامم من قبلی فی الصحاح قطع الله دابرهم ای آخر من

بقی منهم وعقب وپشت نیز دابر است پس مقطوع دابر آن کس است که هلاک

شود وازو هیچ کس نماند یا بی فرزند باشد ونه بریده عقب وآخر من ونه مرتد

شده از دین ونه منکر پروردکار خود ونه مستوحش ودلتنک از ایمان

خود یعنی رمیده از او ونه آرمیده باو همچو کسی که کاری کند وازان ندامت و

اندیشه باشد وخاطر جمع وثابت نباشد ونه پوشیده ومختلط کشته عقل

من ونه عذاب کرده شده بعذاب امتها که از پیش بودند ودامن همت

بلوث معاصی ومناهی آلوده اند اصبحت عبدا مملوکا ظالما لنفسی لک الحجة

ولا حجة لی لا استطیع ان آخذ الا ما اعطیتنی ولا اتقی الا ما وقیتنی صبح

کردم بنده مملوک او زید کار خود ستمکار بر نفس خود تراست حجت و

حجت واعتراض بر من ونیست مرا حجتی وسخنی نمیتوانم کرفتن مکر آنچه تو مرا بخشی

ونمیتوانم حذر نمودن از بلاها وآفات مکر آنکه تو نکاه داری ومحافظت نمائی اللهم

انی اعوذ بک ان افتقر فی غناک واضل فی هداک واضام فی سلطانک واضطهد

والامر لک بار خدایا پناه میبرم بتو از اینکه محتاج وپریشان کردم در توانکری و

ووسعت تو یا کمراه شوم در راه یا فتکی هدایت تو یا مظلوم کردم وخوار در

سلطان وقدرت تو یا مقهور کردم وکرفتار وحال آنکه امر تراست وبحکم وفرمان

تو هرچه هست هست اللهم اجعل نفسی اول کریمة تنتزعها من کرائمی واول

ودیعة ترتجعها من ودائع نعمک عندی هر عضو شریف را کریمه کویند وکریمتان

عبارت از عینانست خداوندا بکردان جان مرا اول کرامی داشته که بیرون کشی آن را

از جمله اعضای کرامی من مثل چشم وکوش وزبان ودست وپا وسایر اعضا که

بی آنها تلخ وجفا باشد وآب روی مروت وشرف وحرمت ببرد واول امانت که باز

ستانی از امانتهای نعمتها تو نزد من چون کسی پیش از موت والعیاذ بالله

یکی از اعضا ضرور ویرا او برود ودر بلا ورنج وعنا بماند پیش از کرم رحمت آن

رحمن باید آن باشد که نخست پیش از همه عضوی جان از او بازستاند واو را نیم

مرده ونیم زنده در جهان نماند اللهم ارزقنا بحق امیر المؤمنین وامام المتقین

وآن حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویست اللهم متعنی بسمعی وبصری

واجعلهما الوارثین منی یا الوارث منی ودعای هر دو حضرت باجابت مقرون

کردید بعد ایام چون هیچ عضوی از اعضا کرامی ایشان را آفتی نرسید ۵

اللهم انا نعوذ بك ان نذهب عن قولك او نفتتن عن دينك او تتابع بنا اهواءنا
دون الهدى الذی جاء من عندك تتابع بیاء دو نقطه در زیر كار بر خلاف
مردم كردن و لجاج و شتافتن در شر و پی در پی افتادن در شر بر خلاف تتابع
بباء موحده كه اینجا معنی شر ملحوظ نیست خداوندا بپناه میبریم بتو از اینكه برون
رویم از سخن تو یا در فتنه و ضلالت افتیم از دین تو یا اشتباه و دست یابد بما خواهشها
یا پی در پی در افكند ما را یا بستانند و ببرد ما را بهر طرف خواهشها نرسیده براه حق
كه آمده است از جانب تو. ومن خطبة له ع خطبها بصفین اما بعد فقد جعل الله
لی علیكم حقا بولایة امركم ولكم علی من الحق مثل الذی لی علیكم از خطبه
در روضه كافی مذكور است با زیادتی بسیار و تفاوتی كردانیدم است خدا
عز و جل مرا بر شما حقی ثابت بسبب ولایت امر شما یعنی از رهگذر آن كه بر شما
حاكم و صاحب فرمانم و واجب شد بر رعیت طاعت امام و صاحب فرمان
نماید تا فتن و حوادث در كار ملك و ملت كمین نكشاید و وهن و اختلال بقواعد
ان راه نیابد و شما راست نیز بر من از حق مثل آنچه مراست بر شما و آن رعایت رعیت
و محافظت ایشانست از آنچه موجب ضرر و نقصان است در دین و دنیا و چون
هر دو حق كزارده شود كار ملك و ملت انتظام تمام یابد و از چشم زخم آفات
و حادثات ایمن ماند. فالحق اوسع الاشیاء فی التواصف واضیقها فی التناصف
پس حق وسیع ترین همه اشیاست در وصف كردن و بگفتار در آوردن

و تنگ ترین

اشیاست در عمل كردن و انصاف دادن و بكار داشتن بی میل و حیف و بی التباس و
شبهتی مثلا در همین مقام بدو كلمه توان هر دو حق ادا نمودن كه گوییم حق والی بر رعیت
اطاعتست و حق رعیت بر والی حمایت ولیكن چون بكار در آید هزار شعبه
و شبهه پیش نظر آید مثلا رعیت گوید در این كار ترا اطاعت نكنیم كه بر ما جفاست
و بر خلاف رای و مراد ماست ندیدی كه در صفین اصحاب تحكیم چه شلتاقات
و شبهات پیش آوردند و همچنین بسیار والیان نا انصاف كه راه جور و اعتساف
سپردند و عدل و داد شمردند لا یجری لاحد الا جری علیه ولا یجری علیه الا جری له
جاری نمیگردد برای كسی حقی از حقوق مگر جاری میگردد بر او و جاری نمیگردد
بر او و جاری نمیگردد بر او و جاری میگردد برای او یعنی هیچ كس نیست كه او را حقها
باشد و بر او حقها نباشد هر كه هست حتی انبیا و اولیاء چنانكه او را حق باشد
بر دیگران و از بعضی جهت و در بعضی مقام دیگران نیز حق باشد از جهات دیگر
و در مقام دیگر بسیار باشد كه آنچه در اول نظر و ملاحظه حق اینجانب نماید
بر آنجانب چون غور كنیم هم حق آنجانب باشد بر این جانب و بر عكس مثلا گوییم
از جمله حق رعیت بر والی آنست كه نظر در صلاح امر ایشان كند و انتظام احوال
ایشان دهد و این حق والی نیز بر رعیت است كه فرمان او برند در آنچه حق
و صلاح باشد و از حق رعیت نیز بر والی دارد كه اگر رای شما ایشان بحق و صواب
اقرب بود باید والی اطاعت ایشان نماید و در این بر وجه مثال گفتیم از حق دو جهت

ثابت نمیشود مکر باداء مهر و نفقه و حق توجه بر زوج مکر باطاعت چون تمکین

ولو کان لاحد ان یجری له ولا یجری علیه لکان خالصا لله سبحانه دون خلقه

لقدرته علی عباده ولعدله فی کل ما جرت علیه صروف قضائه یعنی واکر می بود

از برای احدی که جاری شود حق آن برای او و جاری نکردد بر او یعنی او را حق باشد

و کسی را بر او حق نباشد خواستی بود این حال خاص و خالص از آن خداوند والجلاله

نه عباد از جهت قدرت کامله بر او بر بندکان و از جهت عدالت او تعالی

در جمیع حالاتی که جاری میکردد کردشهای قضا و قدر حق تعالی بر آن ولکنه

جعل حقه علی العباد ان یطیعوه وجعل جزاءهم علیه مضاعفة الثواب تفضلا

منه وتوسعا بما هو من المزید اهله ولکن حق سبحانه کردانیده است حق خود را

بر عباد آنکه او را اطاعت کنند در همه حال و کردانیده است جزای ایشان را بر خود

وقت طاعت افزون کردن ثواب را از روی تفضل از جانب خود تعالی از روی توسع

با آنچه خداوند اهل آنست از زیادتی مزد و عطا و بالجمله آفریدکار تعالی با کمال

قدرت بر بندکان و عدالت در آنچه قضا کرده است بر ایشان از حالات مختلفه

که سعید و شقی و مطیع و عاصی را در کم میدهد چنانچه حق خود بر عباد واجب

کردانیده است عباد را نیز حقی بر خود نهاده است و آن مضاعفه ثواب است

مطیعان را از روی تفضل و توسع با آنچه او تعالی شایسته و اهل آنست از زیادتی

عطا و ثواب بر طاعت عباد و اکر میخواست و با ایشان در مزد و پاداش

مضایقه

مضایقه و مماکسه مینمود چنانچه عباد شایسته آنند و تفضل نمینمودند عباد را

در ثواب مضاعف بر عمل اینک می فرمود و الحق این کلمات بدیعه و اسالیب خجسته

جز از شکوه علم و حکمت و شجره نبوت و امامت سر بر نزند و اسرار این کلام

از لطف بیان و حسن ادب در خطاب حضرت رب در بیان نکنجد و بعبارت

در نیاید ثم جعل سبحانه من حقوقه حقوقا افترضها لبعض الناس علی بعض فجعلها

تتکافا فی وجوهها ویوجب بعضها بعضا ولا یستوجب بعضها الا ببعض

پس کردانید حق سبحانه از حقهای خود حقی چند را که واجب کردانید آنرا از برای

بعضی از ایشان و کردانید حقوق را بر وجهی که با هم برابر و مقابل میشوند در جهات

و حالات خود یعنی چون از اینجانب رعایت حق مقابل نماید بر مقابل با زاء

آن رعایت حق اینجانب لازم میکردد و نیست چنانکه از این جانب لازم

کردد و از آنجانب لازم نکردد چنانچه قوله ویوجب بیان میکند یعنی باعث

و موجب میکردد بعضی از این حقوق که یکطرف رعایت نماید بعضی دیکر را

که بر جانب مقابل لازم آید و مستوجب بعضی از حقوق نکردد طرفی مکر بعضی

دیکر از حقوق که جانب دیکر رعایت نماید و بالجمله هر یک از دو جانب چون

حق مقابل بکزارد بر مقابل نیز لازم کردد چنانچه در مثال حق زوج و زن

کفته شد و سایر حقوق مثل حق پدر بر پسر و بعکس و حق مالک بر مملوک

و بعکس و حق جار بر جار و رفیق بر رفیق و حمیم بر حمیم همه از این قبیل است ای اینها

بزرگتر حق والی بر رعیت و عکس است زیرا که مفسده در اینها جزئی و خاص است
و اینجا کلی و عام است چنانچه پیغمبر فرماید واعظم ما افترض الله سبحانه من تلک
الحقوق حق الوالی علی الرعیة علی الوالی فریضة فرضها الله سبحانه لکل علی کل
و بزرگتر آنچه واجب کرده است حق سبحانه از این حقوق حق والی بر رعیت
و حق رعیت بر والی فریضه ایست که فرض کرده است از حق سبحانه هر یکرا
بر هر یک فجعلها نظاما لالفتهم و عزا لدینهم فلیست تصلح الرعیة الا بصلاح
الولاة الا باستقامة الرعیة پس کردانید این حقوق طرفین را موجب نظام
الفت و جمعیت و ارجمندی و قوت دین و ملت ایشان پس نیست که بصلاح آید امر رعیت
مگر بصلاح والیان و نه بصلاح آید امر والیان مگر باستقامت رعیت
و متابعت و موافقت ایشان فاذا ادت الرعیة الی الوالی حقه و ادی
الوالی الیها حقها عز الحق بینهم و قامت مناهج الدین و اعتدلت معالم
العدل و جرت علی اذلالها السنن پس هر گاه ادا نمود و رسانید رعیت
بوالی حق او را و رسانید برعیت حق او را عزیز و ارجمند گردد حق میان
ایشان و راست گردد راههای دین و ایمان و بقرار اعتدال آید آثار عدل و احسان
و روان گردد بر وجوه معالم عدالت سنتها و طریقت عالمیان فصلح بذلک
الزمان و طمع فی بقاء الدولة و یئست مطامع الاعداء پس بصلاح آید بدین
اینحال زمان و طمع بسته شود در بقاء دولت مسلمانان و مایوس گردد طمعهای دشمنان

گوید

گویند احنف بن قیس نزد معویه رفت معویه با او گفت احوال زمانه چون
میبینی گفت زمانه تو بی اگر در مقام صلاح باشی زمانه بصلاح آید و اگر
در افساد کوشی زمانه فاسد گردد فاذا غلبت الرعیة والیها و اجحف
الوالی برعیته اختلفت هنالک الکلمة و ظهرت معالم الجور و کثر الادغال
فی الدین و ترکت محاج السنن و هر گاه غالب گردد رعیت بر والی خود
و اطاعت نکند یا تعدی نماید و ضرر رساند والی با رعیت خود مختلف گردد اینجا
کلمه یعنی یک سخن و یکدل و موافق نباشند و ظاهر شود آثار و علامات جور و بسیار
گردد افساد و اختلال در دین و رها کرده شود راههای روشن سنتهای حمیده نبویه
علی مصدرها الف سلام و تحیة فعمل بالهوی و عطلت الاحکام و کثرت علل
النفوس فلا یستوحش لعظیم حق عطل و لا لعظیم باطل فعل پس عمل کرده شود
بر طبق هوی و خواهش نفسها و معطل داشته شود احکام حق تعالی
و بسیار گردد علتها و آفتهاء نفسها از غلبه شبهات و رذایل و منکرات پس
مستوحش و غمگین نگردند مردمان برای حقی عظیم و معطل و ضایع گردد
و نه از برای باطل عظیم که کرده شود فهنالک تذل الابرار و تعز
الاشرار و تعظم تبعات الله عند العباد پس اینجا خوار گردند نیکوکاران و
عزیز گردند بدکاران و بزرگ شود بازخواستهاء خداوند جهان نزد بندگان
بسبب کثرت جرایم و تبعات ایشان و تضیع دین و ایمان فعلیکم بالتناصح فی ذلک

وحسن التعاون علیه پس شما باد که نصیحت ورزید واز خلوص نیت کوشید
درین باب و نیکو معاونت نمایید یکدیگر را بر طریق صواب فلیس احد وان اشتد
علی رضاء الله حرصه وطال فی العمل اجتهاده ببالغ حقیقة ما الله اهله
من الطاعة له پس نیست کسی هر چند سخت باشد بر طلب رضاء خدا حرص او و دراز باشد
در عمل وطاعت سعی او رسیده بحقیقت و کمال آنچه خدای عز وجل شایسته آنست
از طاعت و فرمانبرداری او تعالی پس نباید شخص چنان پندارد که او در طریق
نصیحت ونصرت حق آنچه حق خداست بجای آورده است وطاعت کما ینبغی نموده است
وبرا زهدی نیست شاید که این حضرت از اینکار که خالی خود باشد ورفع این متظنه
از نفس خود واز نفس مردم در حق او چنانچه در کلام آینده اشعار بآن میشود
ولکن من واجب حقوق الله علی العباد النصیحة بمبلغ جهدهم والتعاون
علی اقامة الحق بینهم ولیکن از واجب حقوق خدای تعالی بر بندگان نصیحت
وسعی ایشان راست بقدر طاقت وتوان ومعاونت ونصرت یکدیگر برپا
داشتن حق میان ایشان ولیس امرؤ وان عظمت فی الحق منزلته وتقدمت
فی الدین فضیلته بفوق ان یعان علی ما حمله الله من حقه ونیست کسی هر
چند بزرگ باشد در دین حق مقدار و منزلت او ومقدم باشد در دین
فضیلت ومرتبت او برتر از آنکه اعانت کرده شود بر آنچه بار کرده است
خداوند بر او از حق خود وبالجمله هیچ کس این دعوی نتواند کرد که حاجت

بنصرت کسی

کسی در راه حق و آنچه بر او واجب است از جانب حق ندارد هر چند منزلت
کاملان و سابقان داشته باشد غالبا غرض آنحضرت آنست که کسان گمان باو
نبرد واو را از نصیحت ونصرت غیر بی نیاز ندانند وبالجمله آنست که حقوق
خداوند عزت وانتظام امر دین وامت البته بمعاونت یکدیگر حاجت دارد
وهیچکس از آن مستغنی نیست واین معلوم است نزد هر کس که این حقوق
بعضی اسلام بی معاونت متحقق ومتمشی نگردد وبعضی دیگر نیز که بحال
شخص واحد متعلق است نیز بی معاونت حاجت دارد چنانچه
آدمی از احوال خود میداند که اگر تنها باشد در طریقی متوحش ودلشکسته
میشود ومع ذلک بسیاری حقوق الهی را ولا بد متمشی نمیشود وشاعر
عارف گفته در خوابگه جهان نرشید ای چشمی بگشودم از پی بینایی دیدم
که در او نبود بیدار کسی من نیز بخواب رفتم از تنهایی ولا امرؤ وان صغرته
النفوس واقتحمته العیون بدون ان یعین علی ذلک او یعان علیه ونیست هیچ کس
چند خرد شمارند او را نفسها وخوار وحقیر انگارند او را چشمها کمتر از آنکه
اعانت کند دیگران را بر حقوق پروردگار یا اعانت کرده شود در آن
غرض آنکه توهم نکنند که مردم بمقدار باید خود را در عداد از کار دیگر بیابند
واز ایشان هیچ اعانت ندارند یا ایشان را از کم قدری اعانت ننمایند که نوع
ملک وملت بمعاونت خرد و بزرگ وضعیف وقوی وشریف ووضیع حاجت

دارد فاجابه علیه السلم برجل من اصحابه بکلام طویل یکثر فیها الثناء علیه ویذکر
سمعه وطاعته له پس متکلم شد در اینوقت وجواب داد انحضرترا مردی
از اصحاب او بکلامی دراز که در ان بسیار ثنا و افرین کرد بر او و مذکور ساخت
سمع وطاعت خود را یعنی انچه میفرمایی میشنوم و فرمان می پذیرم و در ضمن رو
کافی میکوییم مردی برخواست که کسی او را نمیشناخت و کفته اند بیشتر از ان و بعد از ان
او را در عسکر انحضرت ندیده بودند و کفت انچه مجمل مفاد از اینست بعد ان که
ثنا و حمد کرد بر پروردکار و یاد کرد بعضی از الطاف حق تعالی بر عباد پس کفت
تو امیر مایی و ما رعیت توییم بتو ما را خدای عز و جل بیرون اورد از خواری
و رها کرد ما را از قید کرفتاری بفرما تا انچه کویی چنان کنیم و انچه اختیار کنی
از کنیم که قول تو محض صدق و حکم تو عین صوابست مخالفت تو در هیچ
کار روا نداریم و علم هیچ کس در جنب علم و فضل تو در شمار نیاییم بزرکی
نزد ما شان و منزلت تو و جلیل است در نفسها امام رتبت و فضیلت تو
پس انحضرت او را جواب داد بانچه سید اینجا اورده است فقال علیه السلم
ان من حق من عظم جلال الله فی نفسه و جل موضعه من قلبه ان یصغر
عنده لعظم ذلک کل ما سواه پس فرمود انحضرت علیه السلم لایق و سزاوار
بحال کسی که بزرک باشد جلال خداوند در نفس او و جلیل باشد موضع
حق تعالی از دل او اینکه خرد و حقیر نماید نزد او از جهت بزرکی ان همه چیز

غیر اوست در جهان یعنی در خور است که از ثنا و دعا هیچ کس شاد نشود و از
ستایش و اطرا در دل او بزرک نماید و بان مفتخر نکردد و غرض ازین کلام ان است
که او را محب ثنا ندانند چنانچه بعضی ناقصان اند و ایضا اکر از ثنا اثری و حالی
غیر مرضی در دل اثر نموده باشد و با نفس در امیخته از دل بیرون نشود و از نفس برنرود
و چنین داب خاصان و مخلصان حضرت اله هیچ وقت از جهاد نفس غافل نکردد و از
اصلاح دل ذاهل نشوند تا بیابد پروردکار و تو فیق افزاید کار و ان من
کان کذلک من عظمت نعمة الله علیه ولطف احسانه الیه فانه لم تعظم نعمة الله
علی احد الا ازداد حق الله علیه عظما و سزاوار تر کسی که باید چنین باشد یعنی
هیچ چیز ما بزرکی خدای در دل او خطر نداشته باشد کسی است که عظیم باشد
نعمت خدا درباره او و لطیف باشد احسان حق عز و جل بسوی او یعنی نفس
نفیس انحضرت زیرا که بزرک نکردد نعمت خدا بر کسی و زیاده نشود مکر زیاده شود
حق خدا بر او در عظمت و جلالت وان من اسخف حالات الولاة عند صالح
الناس ان یظن بهم حب الفخر و یوضع امرهم علی الکبر و بدرستی که سخیف ترین و ناخوشترین
حالات والیان نزد صالح مردمان انست که کمان برده شود باشیان حب فخر و
مدح و نهاده شود امر ایشان بر کبر و خود نمایی یعنی چه لایق است در نظر مردم
صالح که بوالی کمان کنند که او محب افتخار و مایل باستکبار است پس شنیدن مدح
و ثنا او را خوش می اید و صالح مردمان اشاره باشخص باشد که انحضرت را مدح و ثنا

کرد پس مر نوعی تنبیه و عتاب مشتمل است ولیکن بغایت لطیف زیرا که نظیر
بصیغهٔ مجهول اورد تا سوء ظنی بآن مرد صالح متبرای و معلوم نگردد و بالجمله
میخواهد مردم مناسب اورا از محبت ثنا مبرا دانند که آن رذیلتیست نه فضیلت
و بآن تعریضا اکتفا کرده تصریح ننمود بقوله وقد کرهت ان یکون جال فی ظنکم
انی احب الاطراء او استماع الثناء ولست بحمد الله کذلک وتحقیق من ناخوش
میدارم که جولان کند در گمان شما که من دوست میدارم ستودن شما را یا
شنیدن مدح و ثنا را و نیستم بشکر خدا چنین ولو کنت احب ان یقال ذلک لترکته
انحطاطا لله سبحانه عن تناول ما هو احق من العظمة والکبریاء واگر چنین می بودم
دوست میداشتم که گفته شود این سخنها از مدح و ثنا ترک میدادم برای
فرو افتادن و تواضع مر خدای را عزوجل از فرا گرفتن آنچه جناب او سزاوارتر
با نست از عظمت و کبریا و تلقی مدح و ثنا و ربما استحلی الناس الثناء بعد البلاء
اینکلام درین مقام بس لطیف و عالی مقام است یعنی و بسیار باشد که شیرین
شمارند مردمان ثنا را بعد از بلا یعنی از رنج و زحمت کشیدن و کارها
بزرگ و خطیر بردن و امتحانها در راه حق دیدن و از تو با امتحان حاضر و سعی خویش
بر آمدن و گفته اند یعنی بعد از آزمایش حق بندهٔ را در اعطا نعمت و کرامت
و رتبهٔ امارت و حکومت و فی الدعاء یا حسن البلاء عندی و بالجمله غالباً این
جمله اعتراضیة در اشارت بحال خود میفرماید زیرا که حالت بشریت البته

اقتضا

اقتضا کند که چون شخص شریف رنج و زحمت برد کارهای بزرگ کند با خدای عزوجل
اولی بزرگواری دهد و اثری عظیم آن و ظاهر کرداند ثنا و آفرین بر آن دوست
دارد و در کام او شیرین آید و اولیا نیز ازین حال یکبارگی برکنار نباشند که این حالت
فطری و ایجادی است ولیکن بقوت مجاهدت و عصمت حضرت عزت این
شایبهٔ رذیلت از خود دور کنند همچو سایر مشتهیات نفس از مباح و غیر
مباح مثل چون زنی جمیله خود را در نظر بعضی از خاصان خدا جلوه دهد
آن نباشد که در دل او در نوی از محبوبه نجنبد و خواهش وصل او بر نزند بر
ولیکن نفس را از آن منع نماید چون راه رخصت نیابد یا ترک الشهوت بعفت
اولی و اقرب شناسد و از اینجا حق تعالی در حق یوسف علی نبینا و علیه السلم
وهم بها لولا ان رای برهان ربه الآیه فلا تثنوا علی جمیل ثناء لاخراجی نفسی
الی الله والیکم من التقیة فی حقوق لم افرغ من ادائها و فرایض لا بد من
امضائها و در بعضی نسخ بجای التقیة البقیه بباء یکنقطه مکتوبست و علی التقدیر
کلام خالی از اشتباهی نیست و بنا بر نسخه بقیه بباء یکنقطه شارح کاشی گوید
یعنی غرض من از طاعت بسیار بیرون آوردن نفس خود را بسوی خدا
و بسوی شما از بقیهٔ حقها و واجبه که نه برداختم آن را اداء ازوم بضها که تا
است اذکار در آن و چون طاعت من ادای واجبی باشد بر من چگونه با آن
طاعت مستحق ثنا و مدحت شوم و بنا بر نسخهٔ تقیه شاید مراد این باشد

که بر من ثنا میکنید و راه مدح و ستایش بگشایید که من بیرون می آورم نفس خود را
بسوی خدا و بسوی شما از تقیه یعنی از کردن خود می اندازم و برائت ظاهر
میکردانم از آنکه شما با من عمل بر تقیه کنید و مرا تزکیه نمایید و خوش
آمد من گویید در حقی چند که از ادای همه حقوق و امضاء همه فرایض فارغ
شده ام و بشرایط آن کما هو حقه قیام نموده ام بل از شما چشم دارم که
کار ناقص من بیارایید و زبان بثنا و مدح من بگشایید و استاد دام ظله
با نسخه من بقیه بباء یکنقطه قریب باین معنی افاده فرموده و من را
بر سببیت حمل نموده فلا تکلمونی بما تکلم به الجبابرة ولا تتحفظوا منی
بما یتحفظ به عند اهل البادرة ولا تخالطونی بالمصانعة یعنی سخن مگویید
با من بآن نوع سخن که با ملوک جبابره میکنید برای خوش آمد و مدحت ایشان
و پاس مدارید از من و خودداری مکنید بآنچه پاس میدارند بآن نزد
مردم تیز خشم و قهار که زود از جای درآیند و در غضب شوند و عقوبت
کنند و مخالطه مکنید با من بمدارا کردن و رشوه دادن یا بزبان از راه
ثنا و تعظیم و اجلال و بالجمله با من مانند سایر ملوک که سخن پیش ایشان
از کمال احتیاط و مراعات ادب گویند و اگر حقی بیش آید بپوشند لیکن
بالطبع ایشان را خوش آید در ترتیب آن بکوشند و خودداری کنند و ابدا
نمایند که مبادا بآن سببی در غضب شوند و بی تامل و انتظار عقوبت

نمایند بلکه زبان بمضمون نسبتوا السیف العدل بگشایند و ایشان را برشوه
و عشوه و طمع مال فریفته کرداند و از حق و صواب بکرداند ولا تظنوا
بی استثقالا فی حق قیل لی ولا التماس اعظام لنفسی فانه من استثقل الحق ان
یقال له او العدل ان یعرض علیه کان العمل بهما علیه اثقل و گمان مبرید بمن گران شمردن
و دشوار آمدن در حقی که با من گفته شود همچو ملوک زمانه و نه توقع بزرگ
ساختن و عظیم داشتن از شما برای نفس خود همچو جابره یعنی نخواهم مرا آن تعظیم
کنید که جابره و متکبران ملوک را کنند میکنند و سخن حق را از تعظیم بر روی
ایشان نمیگویند زیرا که هر که کسی که گران شمارد سخن حق را از اینکه با او گفته
شود یا طریق عدل که بر او عرض کرده شود خواهد بود ز عمل بحق و عدل
بر او گرانتر و بر خاطر او سختر و دشوارتر از شنیدن آن و بالجمله آنان که شنیدن
سخن حق و عدل بر ایشان گران باشد و از آن برنجند و تحمل نکنند از راه عدم
انصاف و جور و اعتساف عمل بآن گرانتر خواهد بود بر ایشان بی اشتباه و
اختلاف فلا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل فانی لست فی نفسی
ان اخطئ ولا امن ذلک من فعلی الا ان یکفی الله من نفسی ما هو املک به منی
پس باز بایستید از گفتاری بحق یا مشورتی بعدل یعنی در روی من هیچ با
آنچه حق دانید بگویید و آنچه در طریق مشورت بعدل و صلاح نزدیکتر شناسید
با من ادای آن نمایید زیرا که من نیستم در نفس خود و پیش گمان خود برتر از

از آنکه خطا کنم و ایمن نیستم از آنکه در کارهای خود غلطی ورزم مگر آنکه کفایت
کند خدای عز و جل از نفس من و از جانب من آنچه او مالکتر است بآن از من و ملکیت
او بمن کاملتر است از من چنانچه در دعاء صحیفه کامله میگوید اللهم
انک کلفتنی من نفسی ما انت املک به منی وقدرتک علیه وعلی اغلب من
قدرتی الدعا و بالجمله غرض آنکه آنحضرت در این مقام خود را از خطا مبرا نساخت
هر چند عصمت الهی او را حافظ و عاصم است از وقوع در خطاء جهالات
و زلت و معصیت بلکه این خطا که باز اعتراف نمودند خطا در احکام
دین و حلال و حرام است شاید مراد خطا در امور دیگر باشد از احوال
معیشت و عادات مثل تقسیم عطا و معونات و اکرام اصحاب مساعی و خدمات
که این بابی بزرگست و در آن غفلت بسیار افتد و گفته‌اند خطا در نفس
حکم با بر ایشان روا نیست ولیکن در محل حکم رواست و حق سبحانه با رسول
خود فرمود و شاورهم فی الامر و در مواضع متعدده از قرآن عتاب نمود
و از انبیاء زلات شمرده تا بدانند هیچ نبی و ولی خود را از زلت و غفلت مبرا ننمایند
و ایمن از خطا و اشتباه نشناسند و در دیوان آورده است که آنحضرت بعد از
حکمین بصفین این دو بیت بخواندی لقد عجزت عجز من لا یعتذر سوف
اکیس بعدها و استمر ارفع من ذیلی ما کان یجر قد یجمع الامر الشتیت
المنتشر و در بعضی مواضع بجای مصراع اول این بیت لقد عثرت عثرة

لا تنجبر فانما انا وانتم عبید مملوکون لرب لا رب غیره یملک منا ما لا نملک
من انفسنا چه بدرستی که من و شما همه بندگانیم مملوک پروردگاری که
جز او پروردگاری نیست مالک و صاحب است از ما آنچه ما مالک آن
نیستیم از نفسهای خود غرض آنکه تکبر و تعظم ما از کجا شایسته است که
بزرگواری جز او را زیبنده نیست و جز او تعالی هر که هست از شاه و گدا
و امیر و مامور طریق بندگی او سپرد و سرافکنده کیست و اخرجنا مما کنا فیه الی ما
صلحنا علیه فابدلنا بعد الضلالة بالهدی واعطانا البصیرة بعد العمی
و بیرون آورد ما را از آنچه بودیم در آن از فرط جاهلیت و شیوع
ضلالت با آنچه صلاح یافتیم بر آن از دین و اسلام پس عوض داد ما را
بعد از ضلالت هدایت و بخشید بصیرت بعد از کوری و جهالت این
کلام مبنی بر ادخال حال خویش در احوال دیگر است و در روضه آنجا
مذکور است که آن مرد در جواب آنحضرت گفت آنچه ملخص ترجمه آن اینست
تو شایسته آنی که گفتی و بخدا فوق آنچه گفتی ترا انکار نکنیم و حق عز و جل
ترا بما ولایت داده است و سیاست و انتظام امور ما در چنگ تو نهاده است
پس تو برای ما شاه نظیر تو هدی و امام مقتدای کار تو همه صواب و گفتار
تو همه آداب خلق و روشن گشته است بتو در زندگانی چشمهای ما و
پر گشته است از خوشحالی بسود دلهای ما و متحیر شده است از وصف

فضایل با رغم تو عقلهای ما و آنچه برای تو گفتیم ای امام نه تزکیه مقصود
بود و نه از اندازه متجاوز بود و ما گمان نداریم طعنی بر یقین کامل تو یا
غشی در دین خالص تو تا از آن ترسیم که ترا از ثناء ما و یاد کردن نعمت
خدای در حضرت تو تجبری روی دهد یا تکبری در شریف تو مداخله نماید
بلکه ما آنچه گفتیم قصد تقرب بخدا داشتیم بتوفیر و تعظیم تو پس آنچه
رای تو در بارهٔ خود و در بارهٔ ما اقتضا کند بجای آر و امر خدای عز و جل
بر خود و ما مقدم دار که ما مطیعیم آنچه تو با آن امر فرماید منقادیم فرمان ترا
که ما را هم سود و نفع باشد و جواب داد آنحضرت او را بکلامی که ترجمه اش
نزدیک باینست و من شما را شاهد میکردانم نزد خدا بر نفس خود زیرا که شما
مطلعید باحوال و عنقریب جمع میکند مرا و شما را موقف سؤال در حضرت
ذو الجلال پس گواهی میدهیم ما بعضی بر بعضی پس شهادت میدهید بغیر
آنچه فردا خواهید شهادت خود داد که بر خدای عز و جل پنهان نماند چیزی از
کار ما و روا نباشد نزد او مکر پاک ساختن سینها از الایشها پس مرد جواب
داد و میگریست و آواز در سینه اش میشکست از حزن و اندوه از یاد موت
آنحضرت و مصیبت فراق تا آنجا که میگوید یا ربانی العباد و یا سکن البلاد
این یقع قولنا من فضلک و این یبلغ وصفنا من فعلک و انی نبلغ حقیقة حسن
ثنائک و نحصی جمیل بلائک و کیف و بک جرت نعم الله علینا و علی یدک

انفصلت

انفصلت لنا اسباب الخیر الینا تا آخر کلام طویل بود ترک دادم هر که خواهد بآنجا
رجوع کند **ومن کلام له ع** در این کلام شکایت از قریش و غاصبان خلافت
و امامت میکند بر وجه مناجات با حضرت رب الارباب اللهم انی استعدیک
علی قریش فانهم قد قطعوا رحمی و اکفأوا انائی و اجمعوا علی منازعتی حقا
کنت اولی به من غیری بار الها من داد خواهی و طلب نصرت میکنم از تو بر قریش
که ایشان بریدند خویشی مرا و اتصال مرا بآنحضرت بمنع و سرنگون کردند ظرف
قدر و منزلت مرا و ریختند آبروی حرمت مرا در آن ظرف هیچ بجا نگذاشتند
و اتفاق نمودند بر منازعت با من بر سر حقی که من اولی بودم از غیر بربند
انحوال از من آورده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از دنیا رحلت فرمود امیر المؤمنین علیه السلام بتجهیز آنحضرت مشغول بود
در آنوقت ابو بکر آمده منتظر نشسته تا آنحضرت ولایت بیعت کند مغیره
بن شعبه بیامد و او را بدید گفت اینجا چه نشسته گفت انتظار میکشم
تا بر علی بیعت کنم گفت او اولی مردمان است باین امر از جهت سبقت و قرابت
و علم و معرفت بکتاب و سنت گفت برخیز که هر که این امر میکند در نهایت
خوبی خواهد بودن و قیصر روم در شکم مادر نزاید و چنین دولتی دارد
پس عمر آمده بود دست او گرفته بسقیفه بنی ساعده برد و سایر قریش مثل عبد الرحمن
و سعد بن وقاص و عثمان و سعد بن زید و خالد بن الولید و غیرهم اجماع

نمودند وخلافت بر ابی بکر قرار گرفت تا آنکه بدر حجرهٔ امیر المؤمنین علیه السلام
آمدند برای بیعت وحضرت فاطمه علیها السلم فغان برداشت وکار بفتنه
کشید وتفصیل این واقعه قطیعه در کتب سیر وشروح وبسط خویش مذکور
ومشهور است وهذا قلیل من کثیر وقالوا الا ان فی الحق ان تاخذه وفی
الحق ان تمنعه فاصبر مغموما او مت متأسفا وبدرستی که درخواست کننده
آنکه بگیری او را درخواست که ممنوع کرده شد آنان یعنی هر دو حالت کرفتن
وترك دادن در حقها دولت یا هردو نزد ما یکسانست ومساوی
بیان که بعضی از حقها گرفته میشود وبعضی منع کرده میشود واین ظلم
نه نو ابتدا شده است ونه بتو منتهی گشته است پس خواهی صبر کن با غم وغصه
یا خواهی بمیر تا با تأسف واندوه فنظرت فاذا لیس لی رافد ولا ذاب
ولا مساعد الا اهل بیتی فضننت بهم عن المنیة پس نظر کردم در حال
خود پس آن هنگام نبود مرا یاری ونه مانعی ونه یاوری مگر اهل بیت من
پس ظنت کردم بایشان از مرگ ودور داشتم که در ورطهٔ تلف وهدا
افتند فاغضیت علی القذی وجرعت ریقی علی الشجی وصبرت من کظم
الغیظ علی امر من العلقم والم للقلب من حز الشفار اغضی علیه ای سکت
واصل اغضاء دو پلك چشم بهم نزدیك کردنست وشفار جمع شفره کارد
بزرگ پس چشم پوشیدم وخاموش گشتم بر خاشاك که در چشم داشتم

وفرو بردم آب دهن بر اندوه وغم یعنی خشم وغصه فرو خوردم وصبر کردم
بر تلخ تر از علقم یعنی حنظل یا مطلق تلخها وبر المی که در دل وبر دل سخت بود
از بریدن کاردها وقد مضی هذا الکلام فی اثناء خطبة متقدمة الا انی
کررته لاختلاف الروایتین کلام سید است رحمه الله ومنه فی ذکر
السائرین الی البصرة لحربه از جمله کلام اوست در شکایت وحکایت
طلحه وزبیر که برفاقت عایشه متوجه بصره شدند بقصد حرب آنحضرت
فقدموا علی عمالی وخزان مال المسلمین الذی فی یدی وعلی مصر کلهم
فی طاعتی وعلی بیعتی پس آمدند بر سر عمال وخازنان بیت المال که در دست من
وتصرف من بود وبر سر اهل شهری که کل ایشان بر طاعت وبیعت من بودند
فشتتوا کلمتهم وافسدوا علی جماعتهم ووثبوا علی شیعتی فقتلوا طائفة
منهم غدرا وطائفة عضوا علی اسیافهم فضاربوا بها حتی لقوا الله
صادقین پس پراکنده کردند کلمه ایشان را وفاسد کردانیدند بر من
اجتماع واتفاق ایشان را اشاره بان است که چون اصحاب جمل ببصره رفتند
قومی از قبایل بصره نقض بیعت نموده با ایشان موافق شدند وبر جستند
بجبر بر سر شیعه من پس کشتند بعضی از ایشان را بعذر وحیله وطائفه
دیگر گزیدند وفشردند دندان بر سر شمشیرهاشان پس زدند بان شمشیرها
مقاتله نمودند با اشقیا تا ملاقات نمودند با خداوند عز وجل

اندروی صدق و وفا **ومن كلام له ع** لما مر بطلحة وزبير و عبد الرحمن

بن عتاب بن اسيد وهما قتيلان يوم الجمل يعني وقتي كه مر كرد بطلحه و زبير و عبد الرحمن بن عتاب بن اسيد و هر دو شخص كشته افتاده بودند آن

حضرت بر ايشان بگذشت و بگفت لقد اصبح ابو محمد بهذا المكان غريبا ابو محمد

يعني طلحه اينجا غريب افتاده است اما والله لقد كنت اكره ان تكون قريش قتلى

تحت بطون الكواكب بخدا قسم كه بودم كراهت ميداشتم و نميخواستم كه قريش افتاده

باشند زير شكمهاء اختران يعني زير آسمان ادركت وتري من بني عبد مناف

وافلتتني اعيان بني جمح دريافت كينه خود از بني عباس عبد مناف

طلحه و زبير از انكه مادر بعبد مناف منتهي شوند و از جنگ من بدر رفتند بزرگان

بني جمح بضم جيم و فتح ميم در ق گويد جمح كزفر بلد لبني تميم و شارح بحراني

گويد قبيله بودند در زمان آنحضرت از جمله است عبد الله بن صفوان

و گفته اند مروان بن حكم نيز از ايشان است و او در آن روز اسير شد و بحسنين

عليهما السلم ملتجي شد و بشفاعت ايشان آنحضرت ايشان را رها كرد چنانچه

در اين كتاب مذكور است و بدل اعيان اغيار بغين معجمه آمده است يعني جماعت

و بعين مهمله نيز آمده است جمع عير يعني سيد قوم لقد اطلعوا اعناقهم

الى امر لم يكونوا اهله فوقصوا دونه اطلاع كردند كشيدند بجمع امري

و قص عنقه اي كسرت كشيدند گردنها بامري كه اهل آن نبودند يعني امارت

پس شكسته شد گردنهاشان نزد آن و نرسيدند بآن **ومن كلام له ع**

قد احيا عقله وامات نفسه حتى دق جليله ولطف غليظه در وصف عباد

سالكين و زهاد عارفين ميفرمايد بتحقيق زنده كردانيده است عقل خود را

بتقوى و طهارت طاعت و ميرانيده است نفس خود را برياضت و عبادت

بر طبق خطاب مستطاب موتوا قبل ان تموتوا تا آنكه باريك كشته است جليل او

يعني بدن او از كثافت و ظلمت برآمده است پس مانع نشود دل را از ادراك دقايق

و عروج بعالم حقايق و لطيف شده است غليظ او يعني دل او از قساوت

و غلظت رسته است و از قيد حجب و عوارض بدن آزاد كشته و بالجمله مراد صفا

دل و روشني قوى است و سالك از رياضت هوى قوى و اعضاء او لطيف و دقيق

شوند تا نوعي مشابهت بروح بهم رسانند پس ممانعت روح از ادراكات كمتر

نمايند و برق له لامع كثير البرق فابان له الطريق وسلك به السبيل و درخشيد

براي او درخشنده بسيار برق يعني انواع تجليات غيبي پس ظاهر ساخت براي

او طريق وصول بجناب كبريا و برد او را براه مستقيم دين قويم وتدافعته

الابواب الى باب السلامة ودار الاقامة و دفع كردند او را درهاء

سلوك و مجاهدت تا در سلامت و دار اقامت يعني او را هر دري بدري

ديگر جاي راحت و از مرتبه بمرتبه ديگر ترقي نمود تا بدر سلامت و عافيت

و نعيم و مقيم رسيد و آنجا اقامت نموده بياسود وثبتت رجلاه بطمانينة

بدنه في قرار الامن والراحة بما استعمل قلبه وارضى ربه و ثابت گشت

دو پای او بسکون و اطمینان ندید در قرار امن و راحت بسبب استعمال او دل را
در اخلاص و محبت و استغفار و انابت و خشنود کردید پرورد کار بمتابعت
و فرمان و امتثال احکام **ومن کلام له علیه السلام** قاله بعد تلاوته الهیکم التکاثر
حتی زرتم المقابر آنحضرت کفت کلامی که می آید بعد از تلاوت این آیت و معنی
آیه اینست که مشغول و غافل کردانید شما را از یاد خدا و روز عقبی تفاخر و تکاثر
تا آنکه زیارت کردید مقابر را کویند سبب نزول این آیه سوره است که بنی
امیه عبد مناف و بنی سهم بر یکدیکر تفاخر مینمودند بکثرت قبیله و مردم بنی عبد
مناف بیشتر آمدند بنی سهم کفتند بسیار مردم ما در جاهلیت کشته اند
ما مرده و زنده را مجموع شمار میکنیم و چون برین نوع شمردند بنی سهم بیشتر آمدند
و کفته اند بکورستان آمدند و شماره کردند و کفته اند چون ذکر مردکان
در این مقام در میان آوردند پس کویا بزیارت مقابر آمده اند و کفته اند یعنی
مشغول ساخت شما را تکاثر بمال و مباهات و افتخار بحطام دنیا تا آن
وقت که مرک شما را بکورستان و زیارت مردکان برد و لیکن این تفسیر چندان
مناسب کلام آنحضرت نیست یا له مراما ما ابعده و زورا ما اغفله و خطرا
ما افظعه مرام مقصود و زور زیارت کنندکان و جمع نیز آمده است
ای عجب این چه مقصودیست دور از صواب و اندیشه اولو الالباب
و چه زیارتیست مبنی بر غفلت و بیفکری و جهالت و کم عقلی و چه کاریست

بزرک پس سوا و شنیع و نا لایق و قبیح لقد استخلوا منهم ای مدکر و تناوشوهم
من مکان بعید مدکر از باب تفعیل معلوم یاد آورنده یعنی هر اینه خالی
ساختند و غافل و بیخبر کردانیدند خود را از جانب از مردکان از مدکری
عظیم و الغرض آنکه از حال ایشان پند و عبرت نکرفتند بلکه با ایشان مکاثرت
و مفاخرت نمودند یا باین معنی که خطا یافتند از ایشان مکانی را که جای تذکر
و اعتبار بود نه تکاثر و افتخار یعنی بقبور خراب و آثار ایشان که مستدعی
حیرت و انزجار و حیرت و اضطراب بود در یافتند و طلب کردند ایشان را
از جای دور که کنجایش و صورت نداشت که از آن راه دریافته شوند و
از انظار تو نام برده شوند یعنی با ایشان تفاخر و تکاثر نمودند وقتی که مرده بودند
و در خاک پوسیده و از هم ریخته و در کرو اعمال ناصواب و حساب و عقاب
مانده نه از ایشان در روی زمین اثری و نه در زیر زمین خبری در چنین
وقت و چنین حال که باید برای کوفتن و هیچ ابن نهانرا اشک عبرت
بارید این قوم از غایت غفلت و اغترار آنرا سرمایه تکاثر و افتخار نمودند
در این کلام اشارت بکلام ملک علام است که انی لهم التناوش من مکان
بعید یعنی آنان که بی ایمان از جهان رفتند کجاست ایشان را دریافتن
ایمان از مکان دور یعنی آخرت نه جای ایمانست بلکه جای ایمان این جهانست
کذا قیل و اصل تناوش تناول و طلب است و مناوشه قتال است که دو

فرق بهم در آمیزند و در بیم افتند افبمصارع آبائهم یفتخرون ام بعدید الهلکی یتکاثرون
یا بمواضعی که بپوسیدها شان آنجا بر خاک هلاک افتاده اند مفاخرت و نازش
میکنند یا بشمار عدد مردکان و هلاک کشتکان ایشان بسیار اجال و اعدام
دعوی بسیاری میکنند یرتجعون منهم اجسادا خوت و حرکات سکنت
ولان یکونوا عبرا احق من ان یکونوا مفتخرا ارتجاع باز کردانیدن کویند باع
فلان ابله فارتجع منها رجعة صالحة یعنی شتر خود فروخت و از او
بچیزی داد که او را فایده و نفع است باز میکردانند از ایشان جسدها
افتاده و از حرکت باز مانده را و حرکتهای ساکن کشته و از جنبش افتاده را
و ایشان باینکه عبرتها باشند لایق تر اند از اینکه محل افتخار و مباهات
باشند ولان یهبطوا بهم جناب ذلة احجی من ان یقوموا بهم مقام عزة
و فاعل یهبطوا اینجا شمارندکان قبورند و جناب بفتح جیم ناحیه و حالت
و فی الصحاح فرس طوع الجناب بکسر الجیم اذا کان سلس القیاد و بالجمله جناب
دل همچو جناب جناح دلست بمعنی جانب نرم کردن و تواضع نمودن یعنی اکر
بمشاهدهٔ از قبور نخوت و غرور از سر بنهند و جانب خویش بتواضع
و خواری فرو نهند بعقل نزدیکتر و صواب تر باشد از اینکه با ایشان در
مقام عزت و از جمله و غلبه و سربلندی در آیند لقد نظروا الیهم بابصار
العشوة و ضربوا منهم فی غمرة جهالة بتحقیق نظر کردند سوی ایشان بدیدهای

خالی از نور هدایت شده و در شدند در امری خطیر مغمور جهالت کشته
ولو استنطقوا عنهم عرصات تلک الدیار الخاویة و الربوع الخالیة
لقالت ذهبوا فی الارض ضلالا و ذهبتم فی اعقابهم جهالا و اکر سخن
در آورند و بپرسند خبر ایشان از عرصهها ان دیار افتاده و خراب و منزلها
خالی مانده از ساکنان و ارباب کویند در جواب رفتند در زمین کم کشته و
بی نشان و رفتید شما نیز بنادانی و جهل در عقب ایشان تطأون فی هامهم
و تستنبتون فی اجسادهم و ترتعون فیما لفظوا و تسکنون فیما خربوا
پای مینهید در فرقهای ایشان و قرار میکیرید بر سر جسدهای ایشان و
میچرید در آنچه بیرون انداخته اند ایشان از حطام دنیا و ساکن میشوید
در آنچه خراب کرده اند از عمارات دارها و انما الایام بینکم و بینهم بواک
و نوایح علیکم و بدرستی که روزکار و ایام زمانه میان شما و میان
ایشان کریه کنندکانند در غم با شکوه و نوحه کنندکانند بر شما
از حسرت و اندوه بزبان حال و چشم اعتبار بر شما میکریند و بر روز شما
زاری میکنند اولئکم سلف غایتکم و فراط مناهلکم الذین کانت لهم
مقاوم العز و حلبات الفخر ملوکا و سوقا مناهل جمع منهل آنجا که آب میخورند
و بر میدارند و فراط مناهل آنان که پیشتر بر سر آب میرسند و مقاوم جمع
مقام است همچو معاون جمع معدن چون الف از واو منقلب بود در جمع بواو

بازکردید و سوق بفتح فا و جمع سوقه یعنی رعیت و گفته‌اند سوقه واحد و جمع
و مذکر و مؤنث را مشتمل است یعنی این جماعت پیش رفتگان یا یاران سابقت شما اند
و سابقان بر شراب پیشتر از شما با انجوم مرگ رسیده اند و شربت فنا و زوال
چشیده‌اند آن قوم که بود ایشان را مقامها در عزت و انجمنها و جماعتها در فخر
و سربلندی یعنی پادشاهان صاحب فرمان و بعضی رعیت زیر دست ایشان
سلکوا فی بطون البرزخ سبیلا و سلطت الارض علیهم فیه فاکلت من لحومهم
و شربت من دمائهم برزخ میان موت و روز مبعث یعنی رفتند و گذر کردند
در شکمهای برزخ براهی باز گشتن ندارند و از انجا رسوی قیامت و بعث کبری
که برارند مسلط گشته است زمین بر ایشان در جهان برزخ خورده است
از گوشتهای ایشان و آشامیده از خونهای ایشان فاصبحوا فی فجوات قبورهم
جمادا لا ینمون و ضمارا لا یوجدون ضمار مالی که امید رجوع بان نبود پس
گشتند ایشان در فرجهای قبرهاشان جمادی همچو کلوخ حرکت و نمو نمیکنند
و غایبی گم شده که او را باز نمی یابند و پیدا نمیکنند لا یفزعهم ورود الاهوال
و لا یحزنهم تنکر الاحوال و لا یحفلون بالرواجف و لا یاذنون للقواصف
اذن الیه و گفته گوش انداخت و در صحاح آورده است که حدیث و ما اذن
الله لشیء کاذنه لمن یتغنی بالقرآن یعنی در فزع و خوف نمی‌اندازد ایشان را ورود
هولها و خوفها و محزون نمیکرداند ناخوشی تغیر حالها و پروا ندارند لرزها

۱ اضطراب زمین

اضطراب زمین و بانگ رعد و امثال این و گوش نمی‌اندازد سوی رعدها و بادها
سخت آواز غیبا لا ینتظرون و شهودا لا یحضرون و انما کانوا جمیعا
فتشتتوا و آلافا فافترقوا غایبانند که انتظار رجوع ایشان نمیبرند
و حاضرانند جای دور رفته‌اند اما در مجالس حاضر نمیشوند و بودند مجتمع
و پیوسته و منتظم با دوستان و برادران پس گشتند پراکنده و پریشان
بودند الفت گرفتگان و با یکدیگر خو کردگان پس جدا گشتند از یکدیگر
و ماندند تنها در حفرها و گورستان و ما عن طول عهدهم و لا بعد
محلهم عمیت اخبارهم و صمت دیارهم و لکنهم سقوا کاسا بدلتهم
بالنطق خرسا و بالسمع صمما و بالحرکات سکونا فکانهم فی ارتجال الصفة
صرعی سبات و نه از درازی مدت غیبت و نه از دوری مکان و منزلشان
پوشیده گشته است خبرهاشان و خاموش شده است دیارشان و اصدا
افتاده است چنانچه شخصی بسفری دور رود پس خبر او از اهل بیت منقطع
گردد و همسایگان صدا او نشنوند بلکه این جماعت را آشامیده اند
جامی از زهر مرگ که بدل کرده است گفتن شان را بگنگی و شنیدنشان را
بگرانی گوش و کری و بجای حرکتها آرام گرفتن و بیحس بودن پس گویا ایشان
از راه ورود این حال بیخبر بر ایشان و بیهوشان بر خاک افتاده و بخواب فرو
جیران لا یتانسون و احباء لا یتزاورون بلیت بینهم عری التعارف

وانقطعت منهم اسباب الاخاء يتانسون بتشديد نون از باب تفعّل ومتواند
از باب تفاعل باشد يعني همسايگان اند با هم با هم نزديك در مكان وليكن انس
با يكديگر نمكنند ودوستانند جاني وليكن بزيارت وديدن يكديگر نمي آيند
كهنه شده است ميان ايشان وسيلهاي آشنايي وبريده شده است از ايشان
اسباب برادري وياري فكلّهم وحيدٌ وهم جميع وبجانب الهجر وهم اخلّاء
پس همه ايشان تنها ويكتااند با آنكه همه يكجا مجتمعند ودر يك محلّه ساكنند
ودر جانب دوري وهجرانند با آنكه با هم دوستانند وبلقاء يكديگر مشتاقند
لا يتعارفون لليل صباحًا ولا لنهارٍ مساءً اي الجديدين ظعنوا فيه كان عليهم
سرمدا نمي شناسند نه شب را صباحي ونه روز را شامي هر يك از اين دو يعني
روز وشب كه در وي رحلت نمودند وراه گورستان پيمودند بر ايشان
مخلّد وسرمد است اگر شب را روز نيايد وان روز را شامي نباشد شاهدوا
من اخطار دارهم افظع مما خافوا ورأوا من آياتها اعظم مما قدّروا ومشاهده
نمودند از خطرهاي آن سرا فظيعتر از آنچه مي ترسند وديدند از علامات
وآثار آنجهان بزرگتر از آنچه اندازه كرده بودند ودر گمان داشتند
فكلتا الغايتين مدّت لهم الي مباءة فاتت مبالغ الخوف والرجاء پس
هر دو مسافت يعني مدت اجل ناجي وهالك سعيد وشقي كشيده شده است
براي ايشان تا منزل باز گشتن ومحل فرود آمدن يا جحيم اليم يا نعيم مقيم اعاذنا الله

مكلتا

العوزت

عباده

عباده من سوء الخاتمة وخسران العاقبة وبالجمله هر يك از مؤمن وكافر ومطيع
وعاصي را مدّتي ومسافتي كشيده شده واجليست معين گشته كه ميكشند
در پايان كار مرجعي ومآلي از جنت ونار وثواب وعقاب پس مي ايد ان مسافت
وغايت بمواضع نهايت خوف ورجاء از آن دو حال فلو كانوا ينطقون بها
لعيّوا بصفة ما شاهدوا وما عاينوا عيّ بالامر وعيّ كرضي لم يهتد لوجه مراده
وعيّ في المنطق كرضي عيا بالكسر حصر يعني اگر گويا ميگشتند بعد از موت
ورخصت سخن كردن مي يافتند مانده وعاجز ميشدند از وصف آنچه مشاهده
كرده اند ومعاينه ديده اند ولئن عميت آثارهم وانقطعت اخبارهم
لقد رجعت فيهم ابصار العبر وسمعت عنهم اذان العقول اگر چه نا پديد
شده است آثار ايشان ومنقطع گشته است اخبار ايشان بظاهر از اين جهان
ليكن مينگرد در ايشان چشمهاي وميشنوند از ايشان گوشهاي عقلها آري
هر كرا چشم عبرت وگوش حقيقت آيين هست احوال ايشان در پنهان مي بيند
وميداند هر چند بظاهر نه بيند ونداند وتكلّموا من غير جهات النطق فقالوا
كلحت الوجوه النواضر وخوت الاجساد النواعم ولبسنا اهدام البلي وتكاءدنا ضيق
المضجع وتوارثنا الوحشة وتهكّمت علينا الربوع الصموت في ق الكلوح
تكشّر في عبوس وخوت تهدّمت واهدام جمع هدم بكسر جامه كهنه وتكاءد
وتكأدنا اي شقّ علينا وتهكم ريختن وويران شدن يعني وسخن كردند از راه

زبان و مقال بل بزبان حال و اعتبار پس گشته ناخوش و ترش گشته از رویهای شگفته
و شاداب و افتاده و خراب شدن بدنهای بزم و نازک و پوسیدیم جامهای کهنه
از پوسیدگی و سخت آمد بر دل ما تنگی خوابگاه و میراث گرفتیم از هم وحشت را
یا وحشتها ما را از دست یکدیگر گرفتند و دست بدست دادند و ویران شد بر
ما منزلهای خاموش یعنی قبور که هیچ آواز از ایشان بر نمی آید و بیکبار از آن
بستگان فاش منکر شده فامحت محاسن اجسادنا وتنكرت معارف صورنا
وطالت في مساكن الوحشة اقامتنا ولم نجد من كرب فرجا ولا من ضيق متسعا
منکر مقابل معروف یعنی ناپسند که او را ناپسند کند و او را نشناسند و نپسندند
و معروف رویهای خوب جمعه معارف پس محو و زایل شد حسنهای نیکوی
ما و بگشت از حال خود و ناخوش شد صورتهای خوب ما و دراز شد در مسکن
وحشت اقامت ما و نیافتیم از اندوه گشایشی و نه از تنگی مکان فراخی و اتساعی ۱
فلو مثلتهم بعقلك او كشف عنهم محجوب الغطاء لك وقد ارتسخت اسماعهم
بالهوام فاستكت واكتحلت ابصارهم بالتراب فخسفت رسخ ثبت و ایضا
سخ الغدير نضب ماؤه واستكت المسامع صمت وضاقت كذا في قریس
اگر متصور و ممثل گردانی ایشان را کمان بعقل و اندیشه خود یا برداشته شود
از ایشان برای تو پردهٔ پوشیده و بچشم عیان اجسادشان به بینی و حال آنکه
زیر افتاده است گوشهاشان بجانور از گزنده پس کر گشته است و سرمه کشیده است

دیدهاشان بخاک پس فرو رفته است وتقطعت الألسنة في أفواههم بعد
ذلاقتها وهمدت القلوب في صدورهم بعد يقظتها و پاره پاره شده است زبانها
در دهانشان بعد از تیزی و چالاکی و فرو مرده است دلها در سینهاشان
بعد از بیداری ایشان وعاث في كل جارحة منهم جديد بلى سمجها وسهل
طرق الآفة اليها مستسلمات فلا ايد تدفع ولا قلوب تجزع العيث الافساد يقال
عاث الذئب في الغنم وعاث الأسد في فريسته یعنی خرابی و فساد کرد و خراب
و تباهی کرده است در هر عضو از ایشان پوسیدگی و کهنگی تازه که زشت
و ناخوش کرده صورت آن عضو را و آسان و هموار کرده است راههای آفت را بسوی
او در حالتی که گردن نهادند اعضا پیش از آفتها پس نه دستهاست که دفع کند
از آفات را و نه دلها که جزع کند از آن حالات لرأيت أشجان قلوب وأقذاء
عيون اگر آن حالات به بینی هر آینه خواهی دید اینجا موجب اندوهها غصها است
دلها و خارها است و خاشاکها چشمها را لهم من كل فظاعة صفة حال
لا تنتقل وغمرة لا تنجلي ایشان را از هر رسوایی و سختی و واقعه بزرگ وصف حالیست
که منتقل و زایل نمیگردد و بلیتی سخت فرو گرفته که برطرف نمیشود وكم أكلت
الأرض من عزيز جسد وانيق لون كان في الدنيا غذي ترف وربيب شرف
و چه بسیار خورده است زمین هم تن عزیز از زنی و رنگ خوب خوشتر اینده
که در دنیا غذا یافته از نعمت و پرورده دولت و شرف بوده يتعلل بالسرور

فی ساعة حزنه ویفزع الی السّلوة ان مصیبته ترکت بعضنا نغضاره علیته
وتنحاحه بلهوه ولعبه بهانه میجست وتدبیر مینمود باسباب شادی و دلجو
در ساعة غمکینی یعنی چون او را حزنی وغمی پیش می آمد خود را بچیزی مشغول
میکرد وخود را ببهانه شاد میساخت واز غم دور می انداخت وپناه
میبرد بتسلی شدن وا ننموده از دل بدر کردن اکر مصیبتی فرود می آمد باو
از ضنت بخوشی عیش تا شادی دنیا براو متغص نکردد واز غایت حرص و رغبت
بلهو ولعب خود تا ساعتی ننموده اسباب لهو ولعب وبرهم زند و عادت
باهل دنیا چنین است چون غمی روی دهد خود را بچیزی مشغول سازند
وخاطر را از غم بپردازند و بایستی آن غم را پیش باز ننمایند واز آن غم برغمها
احتراز کنند لا بل نمایند والت تذکر وعلت تحذر سازند فبینا هو یضحک
الی الدّنیا ویتحاک الیه فی ظلّ عیش غضول انزوطی الدهر به حسکه فقضت
الایّام قواه پس در این اثنا که او میخندد بسوی دنیا و دنیا میخندد بسوی او
از مساعدت برخوشیها وشادیها در سایه زندکانی بغایت غافل ساخته
کشته از عقبی که ناکاه روزکار غدار کام او بنهاد بر سر خار خویش و درش
کرد از غصه ریش و بر او ریخت بار الم غم فرو ردو روز را هشتم کونه
بلا و مصیبت کسترد وبالجمله بر خار نهاد روزکار پای او را وشکست زمانه
قوای او را ونظرت الیه الحتوف من کثب لمحالطه ب لا یعرف ونجی همّه

ماکان

ماکان یجوم النّجی علی فعیل الذی تسانه من مرض ونظر کرد باو اسباب هلاک
از نزدیک نه دور پس در او بیخت باوجاع غمی بیخت که نمی شناخت او را و باو سرو
کاری نداشت والتوهی بینهانکه با او همراه نکشته بود و با او در دل بار میکفت
پیشتر او را نیافته بود و همراه نکشته بود وتولدت فیه مترات علل الانس ما کان
بصحته ومتولد کشت در او ازشکم شبها که ابتر است بلاها شکستکیها
وخستکیها از مرضها وعلتها در وقتی که انس واطمینان او بصحت بیشتر بود از سان
وقتها و هیچ راه نمیداد بخود علت و بلا را نفزع الی ما کان عوده الاطباء
من تسکین الحارّ بالقارّ وتحریک البارد بالحارّ پس پناه برد هراسان بانچه بود که
عادت داده بود طبیبان او را بان از ساکن کردانیدن علت کرم بدوای سرد
وحرکت دادن علتهای سرد مثل فالج وجذور رعشه بدوای کرم فلو یطفی
بباردا لا ثور حرارته ولا حرک بحارٍ الا هیّج برودة پس خاموش نکرد آن
علت کرم را بدوای سرد مکر بر انکیخت حرارت او افزود علت وتحریک نکرد
علت سرد را بدوای کرم مکر هیجان داد برودت را وجنبانید علت را کما قیل
از قضا سرکه انکبین صفرا فزود روغن بادام خشکی مینمود ولا اعتدل
بممازج لتلک الطبایع الا امدّ منها کل ذاتِ داءٍ ومعتدل و مستقیم نکشت
مزاج بسبب دواء مناسبی که در امیخت با طبایع واخلاط مکر امداد نمود
ویفزود ان طبایع هرچه در انکیز و مرض چیز بود وبالجمله هرچند سعی در اعتدال

شکستکیها د

طبایع و انحراف مزاج پیغمبر و دحتی فتر معلله وقد حل بمرضه وتعایا اهله بصفة
وحی سوا عن جواب السائلین عنه تا آنکه سست شد و از کار افتاد صاحب تیمار
او و غافل شد و دل برداشت بیماردار و غمخوار او و خسته و مانده شدند اهل
او بصفت کردن درد و مرض و با آن و این و طلب علاج و تدبیر از آن و این
و کنگ کشتند از جواب پرسندگان از حال او و چنانچه عادت اهل بیمار است
چون بیمار بد حال گردد در جواب مردم در مانند و دل نه دهد شان صریح جواب
یار دهند زبان در هم پیچند و جوابها مبهم دهند و تنازعوا دونه نجی خبر
یکتمونه و با هم گفتند گفت و گو و کشایش کنند و راز او و در خبر نهوم از او
و در حال غرغره مال او کدام او پنهان میکنند فقائل هو لما به و ممن لهم
ایاب عافیته و مصبرهم علی فقده پس یکی کوید او بکار خود است و بحال
خود گرفتار است دیگر تمیز ندارد و دیگری امیدوار میکند شان برجوع عافیت
او کوید غم نیست از زین بدتر بیمار دیده ایم بسیار که زیسته است غمی نیست خدا کریم است
مکر بحرانست و دیگری صبر میدهد شان و دل کار میکند بر موت او میکوید
خدا شفا دهد هم برای مرگ او نه شده ایم امر از خواست بنده را چه چاره
است جز تسلیم امر او و رضا بقضای او یذکرهم اسی الماضین من قبله اسی بضم
همزه و کسر آن جمع اسوه است بضم و کسر آنچه شخص او را پیش نهاد و قدوه میسازد
و با او اقتدا میکند و دل خود خوش میکند و تسلی میشود ظرف اینست که

اسی بفتح همزه است یعنی یاد میدهد ایشان را انچه باز دل خوش کند از احوال و
قایع انبیا و اولیاء و سایر خلق خدا که از این پیش رفته اند میکوید دنیا
برای پیغمبران و خاصان خدا نماند برای ما چگونه ماند و با ایشان چه وفا
کرد که با ما کند و هیچ کس رخت در این دنیای خونخوار ننهاد که او را نهنگ
فنا فرو نبرد مار این ناچار با ایشان نمود فبینا هو کذلک علی جناح من
فراق الدنیا و ترک الاحبة اذ عرض له عارض من غصصه در این اثنا که او
با این حالست و بر جناح مفارقت دنیا و دوری دوستان سوار است که ناگاه
عارض گردد او را حالتی از غصهها او یعنی حالتش بگردد و غصه بیفزاید
و آثار موت ظاهر گردد فتحیّر نوافذ فطنته و یبست رطوبة لسانه فکم
مهم من جوابه عرفه فعیّ عن رده پس متحیر گردد و از کار باز ماند فهم
و ادراک که در دقایق امور نافذ و ماضی بود خشک شود رطوبت
زبانش که دایم بگفتار تر و تازه بود چه بسیار جواب ضروری که شناسد
و بداند و از جواب و رد آن عاجز ماند و باز گردانیدن نتواند و دعاء
مؤلم لقلبه سمعه فتصامّ عنه عن کبیر کان یعظمه و صغیر کان
یرحمه و بسیار خواندنی و سخن گفتنی از دوستان و حاضران که دردناک
کند دل او را شنود از آن تغافل کند و خود را کر سازد بسبب غمرات موت
از مردی بزرگ که او را تعظیم میکرده باشد و بیکند در چنین وقت چندان

اهتداء

بخویش مشغول باشد که پروا او نکند و جواب سخن او ندهد و هر چند او را
باو حرج کند گوید و سختی برسد در باب پرسش مرض یا وصیت گوید یا از طفل
خوردان فرزندان و خویشان که بر او مهربان باشد و رحمت مینموده باشد
وان للموت لغمرات هی افظع من ان تستغرق بصفة او تعتدل علی عقول اهل الدنیا
و بدرستی که مرگ را سختیها و واقعه هاست سخت تر باشد و با هراس تر از ان که
توان رسید بتمام وصف ان یا راست آید با عقلها اهل جهان ومن
کلام له قاله عند تلاوته رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله
از کلام انحضرتست که گفت نزد تلاوت این ایه کریمه از کلام مجید خدا
عز و جل در وصف متقیان و مؤمنان میفرماید مردانی چند که غافل نکرداند
شان تجارتی و نه مبایعتی از یاد خدا ان الله سبحانه جعل الذکر جلاء
للقلوب تسمع به بعد الوقرة و تبصر به بعد العشوة و تنقاد به بعد المعاندة
بدرستی که الله تعالی کردانیده است ذکر خود را جلا و روشنی دلها که بشنود
بان بعد از کری و کوشی و ببیند بان بعد از تاریکی بصر و منقاد شود بسبب ان
بعد از ستیزه و عناد با پروردگار تعالی وما برح لله عزت الاؤه فی البرهة
بعد البرهة و فی ازمان الفترات عباد ناجاهم فی فکرهم و کلمهم
فی ذات عقولهم و همیشه خدای عزیز و ارجمند است نعمتها او در مدتی
بعد از مدتی و در زمانها که میان بعثت پیغمبران واقع است و اثار ربع

ودین در ان زمانها مندرس است بندکان باشند که خدا عز و جل با ایشان راز
میکوید در اندیشهاشان و سخن میکوید با ایشان در حقیقت عقلهاشان
یعنی فکر و اندیشه شان همه یاد خداست و از راه عقل و بصیرت با خدا خود
در مکالمه و مخاطبه اند فاستصبحوا بنور یقظة فی الاسماع و الابصار
و الافئدة پس چراغ هدایت بنور بیداری و هوشیاری در کوشها و دیدها
و دلها و کوشها ایشان روشن کرده است و ساعت اندیشه و خوردانیها
کلشن یذکرون بایام الله و یخوفون مقامه یاد می اورند مردم را ایام
خدا یعنی وقایع و قوارع که خدا عز و جل بر سر امم پیشین آورد چون مخالفت
و معصیت نمودند و راه رضا و طاعت نه پیمودند و میترسانند از مقام
خدا یعنی از ان زمان و ان مکان که بندکان نزد خدا مقام کنند و در موقف
حساب و عتاب داشته شوند یا میکویند بترسید که خدا حاضر است
و اطلاع دارد قال تعالی ان ربک لبالمرصاد بمنزلة الادلة فی الفلوات
من اخذ القصد حمدوا الیه طریقه و بشروه بالنجاة و من اخذ یمینا و شمالا ذموا
الیه الطریق و حذروه من الهلکة همچو دلیلان و راه نمایان بیابانها
هر که راه راست کیرد ان راه سپر برای او حمد و مدح کنند و او را بنجات بشارت
دهند و هر که راست و چپ کیرد و از راه راست بیرون رود مذمت کنند
برای از راه او را و بترسانند او را از هلاک شدن و در بیابان بی امان تلف کشتن

فکانوا کذلک مصابیح تلک الظلمات وادلة تلک الشبهات پس بودند چنین که گفته شد
چراغهای آن ظلمتها که در زمان فترت محیط گشته بود و دلیلهای آن شبهها
که در عهد دولت گمراهان قوی مینمود وان للذکر لاهلا اخذوه من
الدنیا بدلا فلم تشغلهم تجارة ولا بیع عنه وبدرستی که ذکر را اهلی است چنانچه
که فرا گرفته اند او را از دنیا بدل و بان خرسند گشته اند از اینجهان و آنجهان
در اینجهان است پس مشغول نساخته است ایشان را تجارتی و نه بیعی از ذکر خدا
چنانچه خدای وصف نمود ایشان را یقطعون به ایام الحیوة ویهتفون بالزواجر
عن محارم الله فی اسماع الغافلین میبرند و بسر میبرند بذکر خدا روزگار
زندگانی را چنانچه مسافر بافسانه و مکالمه راه دراز طی کند و آن زحمت راه
بان مشغول کرده و آواز میدهند و بانگ میزنند بانچه زاجر و مانع باشد از
محارم خدا در گوشهای غافلان یعنی بر غافلان بانگ میزنند مانند آنکه
بر حیوانات بانگ میزنند و زجر میکنند ویامرون بالقسط ویأتمرون به
وینهون عن المنکر ویتناهون عن المنکر ویتناهون عنه وامر میکنند
مردم را بعدل و خیر و خود نیز فرمان می برند بان و بکار میبندند و نهی میکنند
از ناپسندیده و بد و خود نیز از ان باز می ایستند و عنان کشیده میدارند
فکانما قطعوا الدنیا الی الآخرة وهم فیها فشاهدوا ما وراء ذلک چنان
وبصیرتند از کار آخرت که گویا بریده اند از منزل دنیا او باخرت رسیده اند

منزل

منزل دنیا را و باخرت رسیده اند و ایشان در آنجا واقعند پس مشاهده کرده اند
آنچه در پی قطع دنیاست و از نظرهای غافلان ناپیداست فکانما اطلعوا
غیوب اهل البرزخ فی طول الاقامة فیه وحققت القیامة علیهم عداتها
پس گویا مطلع گشته اند بر احوال پنهان از آنانکه مرده اند و در برزخ
اینجهان وآنجهان واقعند در طول مدت اقامتشان در برزخ و گویا
محقق و ثابت کرده است قیامت بر ایشان وعدهای خود را پس هیچ شک
و تردد و انتظار در آن احوال ندارند فکشفوا غطاء ذلک لاهل الدنیا
حتی کانهم یرون ما لا یری الناس ویسمعون ما لا یسمعون پس برداشته اند
پرده حجاب را از ان احوال برای اهل دنیا یعنی آنچه مشاهده نمودند بنور ایمان
وبصیرت ایقان از احوال آنجهان و رفتگان فاش گفته اند و روشن ساخته اند
پیش غافلان اهل دنیا گویا ایشان می بینند آنچه نمیبینند مردمان و میشنوند
آنچه نمیشنوند ایشان فلو مثلتهم لعقلک فی مقاومهم المحمودة ومجالسهم المشهودة
وقد نشروا دواوین اعمالهم وفرغوا لمحاسبة انفسهم اگر بتصور کشی
ایشان را و ممثل سازی پیش نظر عقل خود در مقامهای پسندیده و مجلسهای
شایسته که ایشان راست در حالتی که پهن کرده اند پیش خود دفترهای محاسبات
اعمال خود را و فارغ شده اند از هر اندیشه برای محاسبه نفوس خود
علی کل صغیرة وکبیرة امروا بها فقصروا عنها ونهوا عنها ففرطوا فیها

برهر خرد وبزرك كه بانها مور شده اند پس كوتاهي كرده اند
ازان وقاصر ومقصر مانده اند يا نهي كرده شده اند ازان پس تقصير كرده اند
دران وضايع كذاشته اند وحملوا ثقل اوزارهم ظهورهم فضعفوا عن الاستقلال
بها فنشجوا نشيجا وتجاوبوا نحيبا عطفست بر قوله وقد فشروا يعني وبار كرده اند
كناهان خود را بر پشت خود پس ضعيف شده اند وعاجز امده اند از برداشتن
ان پس كريسته اند وكريه در كلوا پيچيده اند وبا خود جواب وسؤال از نالين
ونفوس نفير در كرفته اند والحاصل تخمين كرده اند وزن تقصيرات وتبعات
خود را پس ديده اند كه طاقت حمل ان ندارند واز مواخذت خداي عز وجل
ايمن نيستند كريه دركرفته اند وبر حال خود نوحه وماتم داشته اند يعجون
الى ربهم من مقام ندم واعتراف اواز برميدارند بزاري بجناب رحمت
پروردكار خود از مقام پشيماني واعتراف بتقصيرات لرايت اعلام هدى
ومصابيح دجى قد حفت لهم الملائكة وتنزلت عليهم السكينة وفتحت لهم
ابواب السماء جواب فلو مثلتهم است هر اينه مي بيني ايشانرا علمهاي هدايت وچراغهاي
ظلمت در امده اند بكرد ايشان فرشتكان ونازل كشته است بر ايشان
سكينه واطمينان وكشوده شده است براي ايشان درهاي آسمان واعدت
لهم مقاعد الكرامات في مقام اطلع الله عليهم فيه فرضي سعيهم وحمد
مقامهم تنسمون به بدعائه روح التجاوز ومهيا كرده است براي ايشان

مجلسها

مجلسها از روي كرامت وحرمت ايشان كه در مقامي كه مطلع كشته است
ونظر كرده است خداي عز وجل بر ايشان در ان مقام پس راضي شده است از سعي
ايشان در محاسبه ومعامله خود با خداوند عالميان وپسنديده است مقام
ايشانرا در تضرع واعتراف وندامت از كناهان مي يابند واستشمام ميكنند
بدعا ومناجات خود بار باب الارباب روح عفو الهي را هاين فاقة الى فضله
واسارى ذلة لعظمته جرح طول الاسى قلوبهم وطول البكاء عيونهم
اسي نفتح وقصر حزن ومداوات تو اسوت الجراحي داويته ايشان كشتكان فاقه
واحتياجند بفضل ورحمت خداي واسيران خواري وافتادكي پيش عظمت
خداي جراحت كرده است درازي اندوه ومداومت امراض نفوس دلهاشان
ودرازي كريه ديدهاشانرا لكل باب رغبة الى الله منهم يد قارع ازبراي
هر دري رغبت بخداي عز وجل از جانب ايشان دستيست كوبنده والحاصل
كه بخدا راه ميكشايد بدست نياز او واميدواري خلق از در ميكوبند
وهيچ از پاي نمي نشينند يسئلون من لا تضيق لديه المنادح ولا يخيب عليه
الراغبون سؤال ميكنند از خداوندي كه تنك نميكردد نزد او فراخيها ونوميد
شوند بر او خواهشكران حاجتخواه فحاسب نفسك لنفسك فان غيرها
من الانفس لها حسيب غيرك پس حساب بستان از نفس خود براي نفس خود
يعني غم خود بخور وتدبير كار خود هم خود بكن زيرا كه نفسهاي ديكررا حسا

طلبی هست غیر تو والحاصل تو غم خود بخور که هر کس غم خود میخورد و فکر
کار خود کن که هر کس فکر کار خود میکند و هیچوان تاجر مباش که مایهٔ خود
زیان کرده است و حساب مایهٔ دیگران میکند و شارح کاشی در ترجمهٔ
حبیب گفته است وانها حفظهٔ کرام الکاتبین اند وعن کلام له علیه السلام
قاله عند تلاوته یا ایها الناس ما غرک بربک الکریم یعنی ای آدمی چه چیز
فریفت ترا به پروردگار کریم تو و غافل و جاهل ساخت تا راه مخالفت
پیمودی و جرأت بر معصیت نمودی ادحض مسؤل حجة واقطع مغتر
معذرة لقد ابرح جهالة بنفسه باطل تر سؤال کرده شده ایست
از روی حجت یعنی هیچ حجت صواب ندارد و مقطوع تر فریفته شده ایست
از جهت معذرت یعنی نتواند عذری آورد هر آینه جفا کرده و در بلا کرده
و سختی انداخت خود را از نادانی و غافلی یا ایها الانسان ما جرأک علی
ذنبک وما غرک بربک وما انسک بهلاکه نفسک ای آدمی چه چیز ترا
دلیر کرد بر گناه تو و چه چیز مغرور ساخت و فریب داد ترا بخدا خود و چه چیز
ترا انس داد و راضی کرد بهلاک نفس خود اما من دائک بلول ام لیس من
نومتک یقظة آیا نیست ترا ازین درد به شدن و از این مرض صحت
یافتن آیا نیست ترا ازین خواب گران بیدار شدن و هوشیار گشتن اما ترحم
من نفسک ما ترحم من غیرها آیا رحم نمیکنی بر جان خود آن رحم که بر غیر خود میکنی

فلربما تری الضاحی لحر الشمس فتظله او تری المبتلی بالم یمض جسده فتبکی
رحمة له هر آینه بسیار است که می بینی شخصی در آفتاب پس بر او از رحمت سایه
کنی یا می بینی بالمی مبتلا شده مثل زخمی و نیز کمه درد می آورد و میسوزاند تن او را
پس از ترحم بر او گریه کنی فما صبرک علی دائک وجلدک علی مصابک و عزاک
عن البکاء علی نفسک وهی اعز الانفس علیک پس چه چیز صابر ساخته است ترا
بر درد مرض تو و قوی کرده است ترا بر مصیبتهای تو و خورسند کرده است
از گریستن نفس خود که بچنین بلا گرفتار است و او عزیزترین جانهاست بر تو
وکیف لا یوقظک خوف بیات نقمة وقد تورطت بمعاصیه مدارج سطوته
وچگونه بیدار نمیکند ترا ترس شبیخون خشمهای و حال آنکه در آمده بسبب معاصی
در ورطهٔ مسالک سطوات او فتداو من داء الفترة فی قلبک بعزیمة
ومن کری الغفلة فی ناظرک بیقظة وکن لله مطیعا وبذکره انیسا پس دوا کن
از این درد سستی که در دل گرفته داری بجد و جهدی و قوت عزمی و از
خواب غفلت که در چشم گران خواب داری به بیداری و هوشیاری و باش
خدای را فرمان برنده و یاد او انس گیرنده و تمثل فی حال تولیک عنه اقباله
علیک یدعوک الی عفوه و یتغمدک بفضله وانت متول عنه الی غیره و تمثل
کردان پیش نظر خویش در حالی که روی گردانیده از خدا و بدیهه اقبال او را
بر تو میخواند ترا بعفو خود و می پوشاند بفضل خود و تو گردانیده ای از او و بسوی

من ضعيف

غير واقبال بعكين بر او فتعالى من قوى ما احلمه وتواضعت ما اجرأك على
على معصيته وانت في كنف ستره مقيم و وسعة فضله متقلب فلم يمنعك
فضله ولم يهتك عنه ستره پس بلند است خدا توانا چه حليم است و بيستى تو
بنده ضعيف چه دليرى بر معصيت خدا وحال آنكه در پناه عفو او اقامت
كنده و در فراخى فضل او كردنده بودند پس منع نكرد ترا با اين حال از فضل
خود و ندريد از تو پرده عفو خود را بل لم تخل من لطفه تطرف عين فى نعمة
يحدثها لك او سيئة يسترها عليك او بلية يصرفها عنك فما ظنك به لو اطعته
بلكه خالى نبودى از آثار لطف او يك چشم زدن در نعمتى كه احداث ميكند براى
تو يا بدى كه مى پوشد بر تو يا بلا و شرى كه باز ميكرداند از تو يا ناخ بمانى تو
پس چه كمان دارى با وتعالى اكر طاعت كنى او را وايم الله لو ان هذه الصفة
كانت فى متفقين فى القوة متوازنين فى القدرة لكنت اول حاكم على نفسك
بذميم الاخلاق ومساوى الاعمال وبخدا قسم اكر آنكه اين صفت در دو شخص
موافق در قوت يكسان در قدرت مى بود يعنى اين معامله با مثل خود برى
ميكردى هر اينه بودى تو اول حكم كننده بر خود باخلاق بد و اعمال ناپسنديده وحقا اقول ما الدنيا غرتك ولكن اغتررت بها ولقد كاشفتك
العظات وآذنتك على سواء وحق ميكويم نه دنيا ترا فريب داد بلكه تو
فريفته كشتى باو و هر اينه روشن كرد براى تو پندها واعلام عمود با تو براستى بخلاف وجفا ولهي بما تعدك من نزول البلاء بجسمك والنقص
فى قوتك اصدق واوفى من ان يكون تكذبك وتغرك واين دنيا بانچه وعده ها
كه ترا ميدهد بنزول بلا بر جسمت ونقصان قوت و شكستن بنيان صحت
راست كوتر ووفا كننده تر است از آنكه دروغ كويد با تو يا عذر كند بفريبد ترا
ولرب ناصح لها عندك متهم وصادق من خبرها مكذب وبسا ناصح مر دنيا را
كه نزد تو متهم است و نصيحت او باور ندارى وخبر راست او كه دروغ شمارى
ولئن تعرفتها فى الديار الخاوية والربوع الخالية لتجدنها من حسن تذكيرك
وبلاغ موعظتك بمحلة الشفيق عليك والشحيح بك واكر جستجو كنى اين دنيا
در ديار او كه خراب مانده است ومنازل او كه از اهل خالى مانده است
هر اينه مى يابيد او را از راه موعظت نيكو و پند بليغ كه ترا داده است بمنزلت
يك مهربان است بر تو و بخيلست بتو يعنى دل ميدهد او را كه ترا ابتلاء سيار
واكرنه در وعظ وتذكير تو چندين آثار ظاهر نميساخت والحاصل اكر دنيا
آفات و مصيبات خود پنهان نميساخت ترا ميرسيد بكوئى مرا بفريفت و در بلا
انداخت و چون احوال خود فاش كرده و هيچ نهفته اين سخن نتوانى كفت بر مثال
آنكه شخصى در بيابان تشنه بر سر شهد مصفى بيند مسموم بسم هلاهل وكرد اكرد
او هزاران كس كشته ها بر لب افتاده داده كام خود را از عسل تمام شيرين نكرده
جان شيرين بهزاران تلخى داده پس چشم نپوشد و از آن عسل شربتى تمام نوشد

شنوانید گفتن که مرا این عسل مصفی و شهد جانگزا بفریفت بلکه خود ان جهالت و ضلالت
وحرص و آز بان فریفته گشت ولنعم دار من لم یرض بها دارا و محل من لم یوطنها
محلا و خوب سرایست دنیا برای کسی که راضی نشود باو که سرای خود داند
و خوب محلیست برای کسی او را محل وطن خود نسازد وان السعداء بالدنیا
غدا هم الهاربون منها الیوم اذا رجفت الراجفة وحقت بجلائلها القیامة
ولحق بکل منسك اهله وبکل معبود عبدته وبکل مطاع اهل طاعته
بدرستی که نیکبختان بدنیا فردا ایشانند که میگریزند امروز از دنیا روزی که
بلرزد زمین و ثابت گردد بوقایع جلیله قیامت و ملحق شود بهر عبادتی
اهل او و بهر معبودی عابدان او و عابدان اصنام باصنام و عابدان انام با انام
و عابدان نحو بمعبود خویش و ملحق شود بهر طاعت برده شده طاعت بران او
فلم یجز فی عدله وقسطه یومئذ خرق بصر فی الهواء ولا همس قدم فی
الارض الا بحقه پس جزا داده نشود یا نکنند با جاری کردد در عدل و داد
خداوند عبا[ن] نا روز نفوذ نظری در هوا و نه نرم گذاشتن قدمی در زمین مگر
بحق ان والحاصل اندر روز امثال این امور خرد مهمل نماند و بد و نیك ان
ظاهر گردد فکم حجة یوم ذاك داحضة وعلائق عذر منقطعة پس بسا حجتها
که اندر ان باطل گردد و عذرها که متحمل او بود دا و بجته بود منقطع گردد
فتحر من امرك ما یقوم به عذرك وتثبت به حجتك وخذ ما یبقی لك مما لا تبقی له

یجز یجزی

پس

پس طلب کن از کار برای مصلحت آن روز آنچه قایم شود بان عذر تو و ثابت گردد
حجت تو و فرا گیر آنچه باقی می ماند برای تو از آنچه باقی نمی ماند تو برای او یعنی
زاد سرای باقی از سرای فانی بردار و خود زاد را از جهان دست تهی و بی
سامان مگذار وتیسر لسفرك وشم برق النجاة وارحل مطایا التشمیر یسر
ای مهیاء شام البرق نظر الیه این یقصد واین یمطر اماده و مهیا شو برای سفر
خود و نظر کن برق نجات که از کجا می وزد و بکجا میرود و بر کجا میبارد و بار بر
شتران جالاك شدن و راه پیمودن را ومن كلام له علیه السلام والله لان ابیت
علی حسك السعدان مسهدا واجر فی الاغلال مصفدا سعدان گیاهیست
او را خاری سخت است بجا هسم که اگر شب کنم انم بر سر خار بیدار داشته شده
و کشیده شوم در غلها بند بر نهاده شده احب الی من ان القی الله ورسوله
یوم القیامة ظالما لبعض العباد وغاصبا لشیء من الحطام دوست تر نزد من
از انکه ملاقات کنم با خدا و رسول او روز قیامت ظالم بر بعضی بندگان
و غاصب چیزی از متاع این جهان را وکیف اظلم احدا لنفس یسرع الی البلی
قفولها ویطول فی الثری حلولها و چگونه ظلم کنم بر کسی برای نفسی اگر زود
باز گردد بکهنگی و پوسیدگی و دار میشود در زیر خاك نزول او والله
لقد رایت عقیلا وقد املق حتی استماحنی من برکم صاعا ورایت صبیانه
شعث الالوان من فقرهم کانما سودت وجوههم بالعظلم بخدا قسم

عقیل را و سخن درویش شده بود تا آنکه از من طلب کرد از گندم شما صاعی تخمیناً
یکمن تبریزی باشد و دیدم کودکانش را رنگها تیره و غبارآلود گشته از پریشانی
و احتیاج گویا رویهاشان سیاه کرده بودند بوسمه یا نیل وعاودنی مؤکدا
وکرر علی القول مرددا فاصغیت الیه سمعی فظن انی ابیعه دینی واتبع قیاده
مفارقا طریقتی و باز کرد اسیدا التماس بر من تاکید کنندم و مکرر کرد آن سخن را
بر من تردید کنندم یعنی باز گرداندم پس گوش انداختم بحرفا و گمان کرد که من
میفروشم با و دین خود را و در پی میروم کشیدن او را در حالتی که جدا شوم
از طریقه و سیرت خود فاحمیت له حدیدة ثم ادنیتها من جسمه لیعتبر بها
فضج ضجیج ذی دنف من المها وکاد ان یحترق من میسمها پس سرخ کردم
برای او آهن پاره و نزدیک ساختم آن را از جسم او تا اعتبار بگیرد با آن پس ناله
و شیون کرد همچو ناله بیمار از الم آن و نزدیک بود که بسوزد از آهن سرخ
کرده داغ کنندم فقلت له ثکلتک الثواکل یا عقیل اتئن من حدیدة احماها
انسانها للعبه وتجرنی الی نار سجرها جبارها لغضبه اتئن من الاذی ولا ائن
من لظی لظی بی الف و لام معرفه و غیر منصرف است از نامهای جهنم و با الف و لام با تنوین
بمعنی آتش یا زبانه آتش است گفتم با و بمرگ تو بگریند مادران ای عقیل آیا تو
ناله میکنی از آهن پاره سرخ کرده است آن را آدمی برای بازی خود و میکشی مرا
بسوی آتشی که او افروخته است و راه انداخته آن را و برای غضب خود آیا تو مینالی

ازاین

از این رنج اندک و ننالم من از آتش دوزخ واعجب من ذلک طارق طرقنا بملفوفة
فی وعائها ومعجونة شنئتها کانما عجنت بریق حیة او قیئها و عجب‌تر از این آینده
بود در شب که آورد برای ما چیزی پیچیده در ظرف خود و سرشته شده یعنی حلوای
در ظرف پیچیده دشمن داشتم آن را گویا معجون کرده بود به آب دهن مار یا قی
مار گویند شخصی از حلوا در شب نزد آنحضرت آورد و مطلبی باطل داشت
که موجب نوعی ظلم بر کسی میشد فقلت اصلة ام زکوة ام صدقة فذلک
محرم علینا اهل البیت گفتم آیا این صله است یعنی برای اتصال و آشنایی آورده
یا زکوة است یا صدقه است پس اینها یعنی صدقه و زکوة بر ما اهل بیت حرام است
فقال لا ذا ولا ذاک ولکنها هدیة گفت نه این است و نه آن بلکه هدیه است
یعنی صدقه و زکوة نیست و از جنس صله است بقصد هدیه آورده ام یعنی
مطلبی ندارم فقلت هبلتک الهبول اعن دین الله اتیتنی لتخدعنی هبل همچو ثکل
در وزن گویند هبلته امه و هبلت ولدها یعنی فرزند مرد یا گم شد و هابل
همچو ثاکل و هبول همچو ثکول زن فرزند مرده یعنی گفتم بگریند بتو مادرها
آیا آمده از دین خدا مرا بفریبی امختبط ام ذو جنة ام تهجر مختبط است که بی سابقه
معرفت از کسی چیزی بخواهد یعنی بی سابقه آشنایی چیزی میخواهی یا دیوانه
یا بیهوده میگویی والله لو اعطیت الاقالیم السبعة بما تحت افلاکها علی
ان اعصی الله فی نملة اسلبها جلب شعیرة ما فعلته بخدا قسم اگر عطا کنند

هفت اقلیم با آنچه در تحت افلاک آن اقلیمهاست بر اینکه معصیت کنم خدای را در ربودن از موری
که آن را او بربایم پوست جوی از کار نکنم وان دنیاکم عندی لاهون من ورقة
فی فم جرادة تقضمها و بدرستی که دنیای شما نزد من خوارتر است از برگی
که در دهن ملخ باشد و دندان بر او میزده باشد ما لعلی ولنعیم یفنی ولذة
لا تبقی چیست علی را با نعیمی که فانی میگردد و لذتی که باقی نماند یعنی با دنیا
چه سر و کار دارد نعوذ بالله من سبات العقل وقبح الزلل وبه نستعین پناه
می بریم بخدا از غلبه خواب غفلت بر عقلها و از زشتی لغزش و خطا و به او
استعانت میجوییم در کارها **ومن کلام له** اللهم صن وجهی بالیسار
ولا تبذل جاهی بالاقتار فاسترزق طالبی رزقک واستعطف شرار خلقک
خداوندا آب روی مرا بتوانگری و عدم احتیاج و مفروش و مبر حرمت
مرا به تنگی و درویشی پس کنم رزق خود از آنان که طلب میکنند رزق از تو
و چشم عطوفت داشته باشم از بدان مخلوق وابتلی بحمد من اعطانی وافتتن
بذم من منعنی و مبتلا شوم بمدح و حمد هر که مرا چیزی بخشد و در فتنه افتم
بذم هر که مرا نبخشد و این هر دو خصلت در دین حرج عظیم است در نظر کاملان
و عارفان اما ذم مانع ظاهر است و بنا باشد که آن صلحا باشد و او را در
منع عذری بود و اما حمد معطی از آن روی که آدمی اقبال بغیر خدا تعالی میکند و در
ستایش و محبت او غیر را شریک میگرداند و مع ذلک میتواند که آن معطی از طلبها

و اعدای خدا باشد اگر چه بظاهر چنان پیدا نباشد وانت من وراء ذلک کله
ولی الاعطاء والمنع انک علی کل شیء قدیر و توانی این همه خداوند عطا
منعی یعنی کار بدست تست و توازل احوال با جری و اختیار تر است کار بمردم رها
نکرده و روزی عباد بدیگران حواله ننموده **ومن خطبة له** دار بالبلاء
محفوفة و بالغدر معروفة لا تدوم احوالها ولا تسلم نزالها دنیا سرایست
احاطه کرده است او را بلا و شناخته شده است نزد همه کس بمکر و دغا
دایم نماند احوال او و سالم نماند نزال و یعنی آنانکه در او نزول نموده اند
و درین منزل پر خطر بار گشوده اند جمع نازلست همچو قصاد جمع قاصد احوال
مختلفة و تارات متصرفة و حالتهاست گوناگون و نوبتهاست گردنده گاه
با ایمان است و گاه با آن و گاه بلا است و گاه رخا العیش فیها مذموم والامان
منها معدوم زندگی در او نا خوش و نکوهیده است و سلامتی از او نایاب
و کم شده است و انما اهلها فیها اغراض مستهدفة ترمیهم بسهامها و تفنیهم
بحمامها و جز این نیست که اهل دنیا در او نشانهاند هدف بلا گشته می اندازد
دنیا بر ایشان تیرها و میدوزد شان ناوکها و نا چیز میگرداند شان
بمرگ و فنا واعلموا عباد الله انکم وما انتم فیه من هذه الدنیا علی سبیل
من قد مضی قبلکم ممن اطول منکم اعمارا واعمر دیارا وابعد آثارا و بنیاد
بندگان خدا که شما و آنچه شما در اید از دنیا بر طریق آنانید که گذشته اند

بپیش از شما یعنی براه که ایشان رفتند شما نیز بروید و دنیا برای ایشان باقی
نماند برای شما نیز نماند انانی که درازتر بودند در عمرها و معمورتر بودند
از جهت دیارها و دورتر بودند از جهت اثرها و کارهای ایشان بیس عظیم
بود و زوال و فنا از ایشان عجبتر بود و دورتر میشود و طول املشان از شما
دورتر بود اصبحت اصواتهم هامدة و ریاحهم راکدة و اجسادهم بالیة
ودیارهم خالیة واثارهم عافیة اوازهاشان فرو مرد و بادهاشان
بنشست و تنهاشان بپوسید و دیارهاشان خالی ماند و اثارشان ناپدید شد
فاستبدلوا بالقصور المشیدة والنمارق الممهدة الصخور والاحجار المسندة
والقبور اللاطئة الملحدة پس بدل کردند بقصرهای برافراشته و بنیانش محکم
ساخته و بالشها برافراشته قطعه سنکها بهم تکیه کرده شده و قبرها
چسبیده بزمین یعنی فرورفته یا هموار کشته و لحد کرده شده یعنی شقی
که در جانب میت را بانجا کذارند التی قد بنی بالخراب فناؤها و شید
بالتراب بناؤها شید بتشدید و تخفیف هر دو جایز است ان قبوری که بنا
کرده شده است بویرانی پیشکاه او و برداشته شده است بخاک بناء او یعنی
خاکیست خالی انبوه کشته نه عمارتی محکم ساخته فمحلها مقترب وساکنها
مغترب پس مکان ان قبور بهم نزدیک است یا بمساکن اهل بیت میت و اهل
بلد او نزدیک است اما ساکن او در غربت است و از دوستان و همسایکان

دوراست بین اهل محلة موحشین و اهل فراغ متشاغلین میان جماعتی اهل محله
که در وحشت و غم افکنده شده اند و قومی که در ظاهر فارغ از مشاغل
مینمایند و در باطن کرفتار مشاغل بی پایان کشته اند لا یستانسون بالاوطان
ولا یتواصلون تواصل الجیران علی ما بینهم من قرب الجوار و دنو الدار انس
نمیکیرند بوطنها که بخاروزکار انمقام دارند و با هم نمی پیوندند همچو پیوستن
همسایکان با انکه میانشان قرب جوار و نزدیکی دار محقق است وکیف
بینهم تزاور و قد طحنهم بکلکله البلی واکلتهم الجنادل والثری تزاور یدید
بکدیکر امدن طحنه خرد کرد و اسیا را از اینجا طاحونه کویند و چکونه
میان ایشان دیدو وادید باشد و حال انکه خرد و خمیر کرده است ایشانرا
بسینه خود پوسیدکی یعنی سینه بر بالای ایشان نهاده و در زیر سینه همچو
ارد نرم کرده و خورده است شان سنکها و خاک نمناک وکان قد صرتم
الی ما صاروا الیه وارتهنکم ذلک المضجع وضمکم ذلک المستودع و کویا
شما نیز کرده ماید بان حال که ایشان کردیده اند یعنی عنقریب همچو ایشان میشوید
و فرا میکرد شما را همچو ایشان قبور که با و سپرده میشوند نفوس فکیف بکم
لو تناهت بکم الامور و بعثرت القبور هنالک تبلو کل نفس ما اسلفت پس چه
خواهد بود حال شما ای مغروران بدنیا اکر متناهی کردد بشما امور یعنی وقتی
که باخر رسد کارها و بیرون اوسد مردکان را از قبرها از زمان نیاز ما میدو بیا

هر نفسی که پیشتر چه کرده است ورُدّوا الی الله مولیهم الحق وضلّ عنهم ما
کانوا یفترون و باز کردانیده شوند بسوی خدا که خداوند ایشانست بحق و کم شود
از ایشان آنچه بودند افترا می نمودند بان در دار دنیا **و من دعائه علیه السلام** اللهمّ
انّک انس الآنسین لاولیائک واحضرهم بالکفایة للمتوکّلین علیک خداوندا
تو انیسترین همه انیسانی با دوستان خود و حاضرترین ایشانی بکار کزاری آنانکه بر تو
توکّل کنند و کار بتو کذارند تشاهدهم فی سرائرهم وتطّلع علیهم فی ضمائرهم
وتعلم مبلغ بصائرهم مشاهده میکنی ایشانرا در احوالی که پوشیده دارند و مطّلع
میشوی بر ایشان در اندیشها که در خاطر کذرانند و میدانی اعقول وادراکات
شانرا فاسرارهم لک مکشوفة وقلوبهم الیک ملهوفة بس رازهای ایشان برای
تو روشن و مبین است دلهاشان بسوی تو حسرت زده واندوهکین است انّ
اوحشتهم الغربة وانسهم ذکرک وان صبّت علیهم المصائب جاؤا الی الاستجارة
بک اکر متوحّش کرداند شانرا غربت مونس ایشان میکردد یاد تو واکر ریخته شود
بر ایشان مصیبتها ملتجی میشوند به پناه تو علما بانّ ازمّة الامور بیدک
ومصادرها عن قضائک که میدانند عنانهای کارها بدست تست و باز
کشت اشیاء از قضا تست اللهمّ فان فههت عن مسئلتی او عمهت عن طلبتی
فدلّنی علی مصالحی وخذ بقلبی الی مراشدی خداوندا واکر عاجز شوم از مسئلت
خود و ندانم مرا چه باید کرد یا متحیّر و سرکشته شوم از جانب خود راه بنرم حاجت بایدیم

خواستن بس راه نما مرا بهر چه مصلحت من در انست و بکیر عنان دلم را و به بر بسوی
انچه رشد و خیر من در انست فلیس ذلک بنکر من هدایاتک ولا ببدع من کفایاتک
که این کار ناشناخت و بیکانه نیست از هدایتهاء تو و نه بدیع و غریبست از
از کفایتهای تو اللهمّ احملنی علی عفوک ولا تحملنی علی عدلک خداوندا بدار مرا
بر عفو خود و مدار مرا بر عدل خود **و من کلام له علیه السلام** لله بلاء فلان
فلقد قوّم الاود وداوی العمد واقام السنّة وخلّف الفتنة در مدح بعضی از
صحابه فرموده است که پیش از ظهور فتنه از جهان در گذشته و به تعیین
معلوم نیست و این کلمه از قبیل لله درّه ولله ابوه مفید مدح است علی الجملة
و بلاء رنج و زحمت و جد و کوشش است لله ان فی ذویة فلان بلاء حسن یعنی حق ثابت
کرده است و در مخاطرات در رفته است و در بسیاری نسخ بلاد بدال مذکور است
یعنی خدا خیر دهاد و نکه داراد شهرهای فلانی را که بتحقیق راست کرد است کجی دین
یا کارها را و علاج نمود ریشهای فاسد درونها را یا مرض جهالت را و بر
پا داشت سنت را و پس پشت انداخت فتنه امّت را یعنی پیش از انتشار فتنه
از جهان رحلت نمود ذهب نقیّ الثوب قلیل العیب اصاب خیرها وسبق
شرّها رفت از جهان پاک جامه نیالوده ببدیها کم عیب رسید بخیر سنّت و پیشی
کرفت بر شرّ این امّت یعنی از ان پیش که شرور میان امّت ظاهر شود برفت و کفته اند
یعنی خیر خلافت دریافت و از شرّ آن پیش رفت و مراد عمر است که بعد از او عم

ذالك خ

هر نفسی که بیشتر چه کرده است وردّوا الی الله مولیهم الحقّ وضلّ عنهم ما
کانوا یفترون و باز کردانیده شوند بسوی خدا که خداوند ایشانست بحق و کم شود
از ایشان آنچه بودند افترا می نمودند بان در دار دنیا ومن دعاء له علیه السلام اللهمّ
انّک آنس الآنسین لاولیائک واحضرهم بالکفایة للمتوکلین علیک خداوندا
تو انیس‌تر از همه انیسها با دوستان خود و حاضرترین از همه بکار کزاری آنانکه بر تو
توکل کنند و کار بتو کذارند تشاهدهم فی سرائرهم وتطّلع علیهم فی ضمائرهم
وتعلم مبلغ بصائرهم مشاهده میکنی ایشان را در احوالی که پوشیده دارند و مطّلع
میشوی بر ایشان در اندیشها که در خاطر کذرانند و میدانی اعقول و ادراکات
شان را فاسرارهم لک مکشوفة وقلوبهم الیک ملهوفة پس رازهای ایشان بر
تو روشن و مبین است دلهاشان بسوی تو حسرت زده و اندوهکین است ان
اوحشتهم الغربة آنسهم ذکرک وان صبّت علیهم المصائب لجأوا الی الاستجارة
بک اکر متوحش کردانند شان غربت مونس ایشان میکردد یاد تو و اکر ریخته شود
بر ایشان مصیبتها ملجی میشوند به پناه تو علما بانّ ازمّة الامور بیدک
ومصادرها عن قضائک که میدانند عنانهای کارها بدست تست و باز
کشت اشیاء از قضاء تست اللهمّ ان فههت عن مسئلتی او عمهت عن طلبتی
فدلّنی علی مصالحی وخذ بقلبی الی مراشدی خداوندا اکر عاجز شوم از مسئلت
خود و ندانم مرا چه باید کرد یا متحیّر و سرکشته شوم از جانب خود راه بنزد حاجت

حوایج

خواستن پس راه نما مرا بهر چیز مصلحت من در آنست و بکیر عنان دلم را و به بر بسوی
انچه رشد و خیر من در آنست فلیس ذلک بنکر من هدایاتک ولا ببدع من کفایاتک
که این کار ناشناخت و بیکانه نیست از هدایتهای تو و نه بدیع و غریب است از
از کفایتهای تو اللهمّ احملنی علی عفوک ولا تحملنی علی عدلک خداوندا بدار مرا
بر عفو خود و مدار مرا بر عدل خود ومن کلام له علیه السلام لله بلاء فلان
فلقد قوّم الاود وداوی العمد واقام السنّة وخلّف الفتنة در مدح بعضی از
صحابه فرموده است که پیش از ظهور فتنه از جهان در گذشت و به تعیین
معلوم نیست و این کلمه از قبیل لله درّه و لله ابوه مفید مدح است علی الجملة
و بلاء رنج و زحمت و جهد کوشش لله بلاء فلان یعنی لله فلان بلاء حسن یعنی جهد ثابت
کرده است و در مخاطرات در رفته است و در بسیاری نسخ بلاد بدال مذکور است
یعنی خدا خیر دهاد و نکهدارد بلاد فلانی را که بتحقیق راست کردانید کجی دین
یا کارها را و علاج نمود ریشهای فاسد دردها را یا مرض جهالت را و بر
پا داشت سنت را و پس پشت انداخت فتنه امت را یعنی پیش از انتشار فتنه
از جهان رحلت نمود ذهب نقیّ الثوب قلیل العیب اصاب خیرها وسبق
شرّها رفت از جهان پاک جامه نیالوده ببدیها کم عیب رسید بخیر سنت و پیشی
کرفت بر شر این امّت یعنی از ان پیش که شرور میان امّت ظاهر شود برفت و کفته اند
یعنی خیر خلافت دریافت و از شر آن پیش رفت و مراد عمر است که بعد از عمر

ذلك خ

خلافت از انتظام بیفتاد و شر و فساد روی داد پس کار امام بتقیه و مصلحت کرده شده است

و این قول بعید است که فتنه خلافت اول فتنه اسلام است و اعظم از بعد آن

سید انام ادی الی الله طاعته و اتقاه بحقه رحل و ترکهم فی طرق متشعبة [متشعبة د]

لا یهتدی فیها الضال و لا یستیقن المهتدی رسانید بخدای عز و جل طاعت او را

و پرهیز نمود از خدای عز و جل بحق او یعنی چو خدای گذارد با حتراز از معاصی

با اینچه تقوی بود بجای آورد رحلت نمود و رها کرد مردم را در راههای

پراکنده و مختلف راه نمی یابد در آن گمکشته و بر یقین نیست راه یافته کلمات

دلالت میکند که اینشخص پیش از فتنه خلافت هم در عهد رسول علیه السلام

از جهان رحلت کرده است زیرا که تشعب و اختلاف امت هم در اول

خلافت متحقق گشت و در آن فتنه مردم را شبهتی قوی روی نمود تا امروز

از شبه عالم پر است و در نظرها بس عظیم می نماید که اکثر اصحاب و اعظم

طوایف اسلام بیکبار بعد از سید ابرار طریق مخالفت و مداهنت سپردند

ومن کلام له علیه السلام فی وصف بیعته بالخلافة و قد تقدم مثله بالفاظ

مختلفة وصف بیعت مردم با آنحضرت میکند و پیش ازین بالفاظ مختلف گذشت

و بسطتم یدی فکففتها و مددتموها فقبضتها و پهن کردید دست مرا

و من باز داشتم و کشیدید و من فرا گرفتم یعنی مبالغه میکردید در بیعت و من

دست نمیدادم و ابا میکردم ثم تداککتم علی تداک الابل الهیم علی حیاضها

یوم وردها

یوم وردها ضمیر وردها بحیاض راجع است یا با بل بعد از آنکه قید بکنند

و ازدحام نمودید بر سر من همچو ازدحام شتران تشنه بر حوضهاشان روز ورود

بر آن حوضها حتی انقطعت النعل و سقط الرداء و وطئ الضعیف تا پاره شد

نعلها در پاها و افتاد رداها از دوشها و در زیر گام اقویا ماندند ضعفا

و بلغ من سرور الناس ببیعتهم ایای ان ابتهج بها الصغیر و هدج الیها الکبیر

و تحامل نحوها العلیل و حسرت الیها الکعاب و رسید شادی مردمان

ببیعتشان بر من بحدی که خوشحال گشتند بآن جوانان و آمدند با ناتوانی

سوی آن پیران و خود را کشیدند با رنج و مشقت جانب آن بیماران و دوشیزگان

برهنه شتافتند سوی آن دختران نارپستان **ومن خطبة له علیه السلام** فان تقوی

الله مفتاح سداد و ذخیرة معاد و عتق من کل ملکة و نجاة من کل هلکة

بدرستی که تقوی از خدا کلید هدایت و راستی در دین و ذخیره روز باز

پسین است و موجب آزادیست که کس را مالک گردد و طریق رستگاریست

از هر چه هالک گرداند بها ینجح الطالب و ینجو الهارب و تنال الرغائب

بدستیاری تقوی بمراد میرسد طالب حاجات و نجات می یابد هارب از

عقوبات و در یافته میشود عطاها و مرادها که راغب است بآن دلها

فاعملوا و العمل یرفع و التوبة تنفع و الدعاء یسمع و الحال هادیة و الا [قلام]

جاریة پس کار کنید و توشه قیامت بسازید چون آنکه عمل بالا برده

میشود وتوبه میدهد ودعا شنیده میشود واحوال ساکن وارمیده است اضطراب
بیدا نکرده است وقلمها جاریست یعنی کاتبان اعمال از نوشتن دست باز نداشته‌اند
وشارح کاشی هادیه براه نماینده تفسیر کرده است واصح انست که از هدایت
یعنی سکون وبادروا بالاعمال عمرا ناکسا اومرضا حابسا اوموتا خالسا نکس ای
رجع قال الله ومن نعمره ننکسه فی الخلق وبشتابید بطاعات پس از انکه عمر باز کردد
وجوانی به پیری مبدل شود یا مرضی بیش اید واز کار باز دارد یا مرک آید
وبرباید فان الموت هادم لذاتکم ومکدر شهواتکم ومباعد طیباتکم طیة
نیت کویند ومیکویند طیة بعیده ودر بعضی نسخ بجای طیة طیبات است
وان اظهر است ومکر طیبات اصح وافصح است یعنی برا که مرک خراب کننده
لذات وتیره کردانده شهوات ودور کننده منزلهای شما است زائر غیر
محبوب وقرن غیر مغلوب وواتر غیر مطلوب زیادت کننده است که دوست
ندارند اورا وهمسری ومبارزیست که مغلوب کس نکردد وکینه جوئیست
خونریز که کس اورا نطلبد یعنی نتواند ازاو انتقام کشید وباز خواست
خود نمودن قد علقتکم حبائله وتکنفتکم غوائله واقصدتکم معابله
معابل جمع معبله است یعنی پیکان طویل عریض ومیکویند اقصد السهم
هرکاه اورا درجای بکشد بتحقیق در اویخته است بشما دامهای او واحاطه
کرده است بشما بلاها وضررهای او راست برمقاتل آمده است پیکانهای او

وعظمت

وعظمت فیکم سطوته وتتابعت علیکم عدوته وقلت عنکم نبوته نبوه آن است
که شمشیر بجیزی نبیند نکیرد وبجهد وبزرکست در شما صولت او وپی در پی
میرسد بر شما جور وزحمت او وکم است کند شدن ضربت او فیوشک ان تغشاکم
دواجی ظلله واحتدام علله وحنادس غمراته وغواشی سکراته پس نزدیک است
که فرو کیرد شما را وفرو پوشد ابرهای با ظلمت او وبرافروزد زبانه کشد
اتش بلاها ومرضهای او وتاریکیها مشقتها وسختیهای او وبیهوش کنندها
جان کندنهای او والیم ارهاقه ودجو اطباقه وجشوبة مذاقه ارهاق کسی
را بر جفا داشتن وتعجیل کردن وفرصت ندادن از رهق یعنی تنک کرفت وفرصت
نداد نمانکند ودجو تاریک شدن والطباق جمع طبق واینجا بمعنی پرده که چیزی
را بپوشد وهم بمعنی حال سبب است وجشوبت ناخوشی ودرشتی ومعلوم است
که موت لچه سخت کو فتنی دردناکست وظلمتها است تو بر تو وچه ناخوش است
مذاق شربتش وفکان قد اتاکم بغتة فاسکت نجیکم وفرق ندیکم وعفی
اثارکم وعطل دیارکم پس کویا عنقریب آمده است موت بر شما ناکاه پس بخبر
خاموش کرده است راز کوینده شما را ومتفرق کرده است اهل مجلس شما را ونیست
کرده است اثار شما را وخراب وبیاب کرده است دیار شما را وبعث وراثکم
تقتسمون تراثکم بین حمیم خاص لم ینفع وقریب محزون لم یمنع واخر شامت
لم یجزع وبرانکیخته است وارثان شما را قسمت میکنند میان خود میراث

شما را بعضی خویشاوند و خاصّست و نفعی نمیرساند ترا دران وقت و بعضی
نزدیکاست و غمکین ولیکن منع نمیتواند کرد از تو موت ترا و دیکری خود
شماتت میکند و جزع نمیکند بمرک تو فعلیکم بالجدّ والاجتهاد والتأهّب
والاستعداد والتزوّد فی منزل الزاد پس بر شما باد سعی و کوشش و یراق
کرفتن و مهیّا شدن و توشه برداشتن در منزل دنیا که جای توشه اینجاست نه آنجا
ولا تغرّنّکم الدنیا کما غرّت من کان قبلکم من الامم الماضیة والقرون الخالیة
و فریب ندهد و غافل نکند شما را دنیا چنانچه فریفت و پیشینیان را
از امتها کذشته و جماعتها رفته الّذین احتلبوا درّتها واصابوا غرّتها
وافنوا عدّتها واخلقوا جدّتها آنان که دوشیدند شیر فراوان از دنیا
و رسیدند بفریفت و غفلت این سرا و فانی ساختند شمار و عدد او را
یعنی مدّت عمر بخبر بسر بردند و کهنه کردند نو و تازه او را اصبحت مساکنهم
اجداثا واموالهم میراثا لا یعرفون من اتاهم ولا یحفلون من بکاهم
ولا یجیبون من دعاهم کردید مساکنشان کورستان و اموالشان میراث
دیکران نمی شناسند کسی را که اید بایشان و باک ندارند و پروا نمیکنند بکسی
که بکرید برایشان و جواب نمیدهند کسی را که بخواندشان فاحذروا الدنیا
فانّها غرّارة خدوع معطیة منوع ملبسة نزوع حذر کنید از دنیا که او
سخت فریبنده است و بازی دهنده و بخشنده است اندک و سخت منع کننده

بپوشانند است جامه سلامت چند روزی و کنند از او عنف و سختی لا یدوم
رخاؤها ولا ینقضی عناؤها ولا یرکد بلاؤها دایم نماند راحت او و بسر نیاید
مشقت او و ساکن نکردد بلیّات او ومنها فی صفة الزهّاد کانوا قوما من اهل
الدنیا ولیسوا من اهلها فکانوا فیها کمن لیس منها بودند قومی از اهل دنیا
پس بودند در دنیا همچو آنکس که نیست از دنیا و اهل دنیا والحاصل دنیا را همچو
سرای عاریت انکاشتند و بر او دل نه بستند پس بودند در او و نبودند
که بر سر کوچ بودند و ساکن در دنیا نمی بودند و بحقیقت دران سرا ساکن
بودند عملوا فیها بما یبصرون وبادروا فیها ما یحذرون و عمل کردند در دنیا
بانچه میدیدند آنرا یعنی کار بعد از مرک ساخته کردند و شتافتند در دنیا
و پیشی کرفتند از انچه حذر می بودند از ان یعنی پیش از مرک مکر بیچاره کری
بستند تا از عذاب انجهان برستند تقلّب ابدانهم بین ظهرانی اهل
الآخرة میکردد ابدانشان میان اهل اخرت والحاصل اکرچه در ظاهر
میان اهل دنیا اند همنشین و مخالط اهل عقبا اند یرون اهل الدنیا یعظمون
موت اجسادهم وهم اشدّ اعظاما لموت قلوب احیائهم می بینند اهل دنیا را
که بزرک میشمارند و تاسّف میخورند از موت اجساد شان و افسوس
نمیخورند وانقد وطلعت بکور برد وایشان سختتر از ان بزرک میشمارند
و حسرت میخورند برای موت دلهای زنده کاشان می بینند بدل باقی مرده اند

در معنی

وتن فانی بندم جان باقی را گذاشته اند تا مرده است وتن فانی خسبیده اند که اوح

اکر بمیرد چون کنیم ومن خطبة له علیه السلم خطبها بذی قار وهو متوجه الی البصرة

ذکرها الواقدی فی کتاب الجمل فصدع بما امر به وبلغ رسالة ربه فلم الله به

الصدع ورتق به الفتق پس اشکارا کرد انچه بان مامور شده بود از احکام دین

ورسانید پیغام رب العالمین پس بهم اورد خدای عز وجل باو شکاف جمعیت پیشینیان

را که احوال دین ودنیا شان از انتظام افتاده بود وجمع فرمود وپیوستگی

داد باو تفرقه مردمان را ومنتظم ساخت امور که روی در اختلال نهاده

بود علی الخصوص عرب که هیچگونه طریق صلح نمیبردند وجز شیوه حرب

وضرب وتاراج وغارات بکار نمیبردند وانحلال وحرام وثواب وعقاب

وجنت ونار یاد نکردندی والف به بین ذوی الارحام بعد العداوة والوغرة

فی الصدور والضغائن القادحة فی القلوب والفت داد میان خویشان

بعد از عداوت وکینه فکن در سینها وکینهای اتش زننده در دلها ومن کلام له

کلم به عبد الله زمعه وکان من شیعته وذلک انه قدم علیه فی خلافته یطلب

منه مالا این مرد بیوفوف هیچو شیعیان نماکه انتظار ظهور صاحب الامر

علیه السلم میبرند تا بمالی ونعمتی برسند چون دیده است انحضرت بخلافت

قیام نموده است گفته است این دولت مرا حذای داده است وانچه در بیت المال

حاصل است برای من اماده است بار دیگر انحضرت مالی میطلبد بجهت استحقاق

فقال علیه السلم ان هذا المال لیس لی ولا لک وانما هو فیء للمسلمین وجلب اسیافهم

وبود این مال نه از ان منست ونه از ان تو این غنیمت مسلمانانست ونتیجه شمشیر ایشانست

فان شرکتهم فی حربهم کان لک مثل حظهم والا فجناة ایدیهم لا تکون لغیر افواههم اگر

تو شریک باشی با ایشان در کارزار ایشان تو را نیز مثل نصیب ایشان باشد واگر نه چیده

دستهای ایشان چیده است برای غیر دهنهای خودشان نباشد مثل انکه یکی جان

بکند تا میوه از درخت بچیند ودیگری دهن باز کرده باشد تا در دهن نهند

ومن کلام له کویند نوبتی انحضرت بجعدة بن هبیرة مخزومی که خواهر

زاده او است اشارت نمود تا بر منبر رود وخطبه بخواند جعده بر منبر رفت وسخن

بر او بسته گشت ومنقطع ماند انحضرت بر منبر رفت وخطبه بلیغ وطویل

فرمود این کلام در اثنای آن بود الا ان اللسان بضعة من الانسان فلا یسعد

القول اذا امتنع ولا یمهله النطق اذا اتسع بدان که زبان پاره ایست از انسان

یاری نکند او را قول چون شخص سر وا زند وکویا نکرد یعنی چون نتواند

از بی زبانی سخن گفتن گفتار بخود بر زبان او نیاید یا چون زبان سر وا زند

گفتار خود سر بر نزند همچو سایر اعضای ادمی همچو پای تا برای رفتن نجنبد رفتن

او را مطیع نکردد وازو متمشی نشود وهمچنین در صورت مقابل مهلت ندهد

او را گفتار چون فراخ گردد یعنی چون شخص را زبان بنهایه گفتار وحالت تقریر

داشته باشد گفتار بی انتظار بسوی زبان اید وگویند تقریر فصیح زبان گشاید

وانا لامراء الكلام وفينا تنشبت عروقه وعلينا تهدلت غصونه وما اميران
كلاميم سخن در فرمان ماست ودر ما فرو رفته است وبند شده است رکهای او
وبر ما فرو هشته است شاخهای او واعلموا رحمكم الله انكم في زمان القائل فيه عن ه
بالحق قليل واللسان الصدق كليل واللازم للحق ذليل وبدانید رحمت كند
بر شما خدا كه شما در زمانيد كه كوينده او بحق كم است وزبان از راستی كند است
وملازم حق خوار است اهله معتكفون على العصيان مصطلحون على الادهان
المداهنة كالمصانعة والادهان مثله قال تعالى ودوا لو تدهن فيدهنون
اهل او مقيمند بر معصيت باهم صلح كرده اند ومتفق كشته اند بر مداهنت
يعني سازكاری وسهل انكاری ومماشاة ومراعات مصلحت روزكار وآشنا ان
يعني رشوه دادن ويكديكر را با خود بر شوه يا دكردن در مطالب فاسد
وخلاف حق ورشوه نه مخصوص مال است بلكه هر چيزيرا وجلب قلوب كند به
نيت حق از رشوه است چنانچه امروز عادت اشراف وخاصان است وپیش ازین
عادت منافقان بود فتاهم عارم وشائبهم آثم وعالمهم منافق وقارئهم
مماذق صبي عارم اي شرس والمذيق اللبن الممزوج بالماء وفلان يمذق الود اذا
لم يخلصه ومنه المماذق جوانان ایشان بد خوی پر آزارند وپیران ایشان کناه کارند
ودانایان ایشان بد باطن ومنافق است وقاریان قرآن چاپلوس ومماذق
لا يعظم صغيرهم كبيرهم ولا يعول غنيهم فقيرهم تعظيم نمیکند خردشان بزرك را

ونفقه نمیدهد توانکرشان درویش را ومن كلام له عم روى اليماني عن
احمد بن قتيبة عن عبد الله بن يزيد عن مالك بن دحيه قال كنا عند امير
المؤمنين علي عليه السلم فقال وقد ذكر عنده اختلاف الناس در مجلس حضرت
تفاوت مردم در نيك وبد وساير احوال مذكور ميشد است فرموده است
انما فرق بينهم مبادي طينهم وذلك انهم كانوا فلقة من سبخ ارض وعذبها وحزن
تربتها وسهلها بدرستی كه جدا انداخته است ميان مردمان مبادی طينت
ایشان یعنی این تفاوت از مخلت وسرشت ایشانست وازجهت حالات كلی
كه از آن آفریده شده اند واین از آنجاست كه ایشان قطعه وپاره بوده اند از
زمین شوره وشیرین وخاك درشت ونرم فهم على حسب قرب ارضهم
يتقاربون وعلى قدر اختلافها يتفاوتون پس ایشان بحسب قرب زمینشان
وخاكشان باهم نزدیك میشوند وبقدر اختلاف خاك در اخلاق واحوال
متفاوت میکردند فتام الرواء ناقص العقل وماد القامة قصير الهمة يكي از منظر
نيكو وخلقت تمام است ودر عقل ناقص ونا تمام است ويكی قامتی كشیده همچو سرو جوان
وهمتی كوتاه تر از دست لئیمان وكوته نظران كویند سبب این است كه دماغ
از دل دور است وحرارت غریزی كه مصدر فاضله فاعله است بدماغ كم
میرسد وزاكی العمل قبيح المنظر وقريب القعر بعيد السبر سبر میل در جراحت فرو
بردن تا غور آن معلوم شود ویكی عملش پسندیده وپاك ومنظرش ناخوش

ونفقه نمیدهد

وهولناك است ويكى قعرش نزديك است يعنى قامتش كوتاه است ودر يافت
وغور فهمش دور ودراز است چنانچه غالب كوتاه قدان دور بين مى باشند وبلند
قامتان ميكويند اين از انجاست كه دلهاشان بدماغ نزديك است بهمان نكته كه
كذشت ومعروف الضريبة منكر الجليبة وبعضى خود طبيعتشان در اصل
سرشت نيكوست وخصلت وعادت بد بخود كشيده اند وبر خود بسته براى
مطلب دنيا ومصلحت حال خود يا از راه اقتضاء ان خلطت وصنعت كرا زند
مثلا شخصى داخل عوانان است وهم پيشه جباران ناچار ان كونه خصال بر خود
بسته است ودر ذات خود از ان خصال نافر ومعرض است ولهذا اندك وقت
از ان حال واز ان كار باز ايد يا ان كار رتواند باداب خويش بجا رساند بسوء
در ان متزلزل ومتفكر باشد وهمچنين شخصى در معاصى وقبايح خوض ميكند
از راه اتفاق واحوال واز ان كار خوشنود نيست وان عيوب در ذات او
عارضيست پس مى بينى كه اندك وقت از ان باز ايد وراه توبه كشايد يا شخص
در ذات خود خواهد وسخن واز تنكى وجانمردى روزكار طريق بخيلان
ولئيمان مى سپارد كه چاره ندارد ومثال شاخ كاشتى اينجا مستقيم نيست
وبكمان من اينجا درما ستوان حضرت رسول روايت نموده ان الله يحب العبد
ويبغض عمله اشارت باين نوع شخص است ظاهر بدكاران دارد وطينت
نيكوكاران در صورتهم سيرت بدان است ودر معنى راغب سيرت نيكان

وثناء ما القلب متغرق اللب وطليق اللسان حديد الجنان ويكى سركشته
وحيران است دلش وپراكنده وپريشانست عقل واندیشه اش هيچ راه بجا
نميبرد وديكرى زبانى دارد روان ودلى تيز همچو تيغ وسنان زبان كوياى
انديشه رسا برخلاف ان اول كه زبانش از دل سركشته تر است ودلش از
عقل پريشانتر ومن كلام له قاله وهو يلى غسل رسول الله صلى الله عليه وآله
وتجهيزه بتجهيز برداشتن ميت وساختكى تغسيل وتدفين نمودن بابى انت
وامى لقد انقطع بموتك مالم ينقطع بموت غيرك من النبوة والانباء واخبار
السماء فداى تو پدر ومادرم منقطع شد بموت تو ان عالميان انچه منقطع
نشد بموت ديكران از نبوت واخبار دين وايمان واخبار اسمان خصصت حتى صرت
مسليا عمن سواك وعممت حتى صار الناس فيك سواء خاص كشتى تا كشتى
تسلى بخشنده از ديكران وعام كشتى تا كشتند مردمان همه در تو يكسان يعنى
مصيبت تو مخصوص است از ساير مصيبتها باين وجه كه از ساير مصيبتها
تسلى بخشيد وايضا هيچ مصيبت را اين صفت نيست وعام است كه هيچ كس
از اين مصيبت فارغ نيست ولولا انك امرت بالصبر ونهيت عن الجزع
لانفدنا عليك ماء الشؤن ولكان الداء مماطلا والكمد محالفا واكرنه
بود كه تو مرا امر كرده بصبر ونهى كرده از جزع هر اينه تمام ميكرديم بر تو
وباخر مى رسانيديم اب چشم وتعبير بشؤن نموده زيرا كه اب چشم از دندانهاى

کاسه سر را ببرد و هر آینه در دم ماطل میبود و حق ما ادا نمی نمود هیچ شخص به معامله
که وعده دهد و وا نماید که ولم میگذارد و نگذارد هر آینه غم و اندوه هم قسم و
ملازم میبود و بالجمله از جزع باز نمی ایستادیم وقد ذلك ولکنه ما لا یملك ردّه
ولا یستطاع دفعه و کم بود این دو برای تو یعنی این گریه و نوحه که کردیم و اندوه
که خوردیم برای تو کم بود از جزع تو رسیدیم و اگر نه باینقدر اکتفا نمی بودیم ولیکن این
قدری که قضا در رسید مالك نبودیم بر ردّ آن و استطاعت نداشتیم بدفع آن یا مرام
آن است که اگر نه نهی میکردی از جزع چندانکه نم در چشم بود میگریستیم و اندوه
و اندوه هرگز ساکن نمیگشتیم و این دو کم است از برای تو و به بیشتر از آن درخوری
ولیکن ما از خوف وقوع در جزع نکردیم مگر آنچه دفع آن مقدور نبود و حتی توانیم
فاعل قدّ و مما طله داء و مخالفه کمد باشد و شارح گوید یعنی چون موت چیزی
نبود که کسی قادر برد و دفع آن باشد از آنجا تسلی شده ایم و از بیش جزع نمی نمودیم
بابی انت و امی اذکرنا عند ربك و اجعلنا من بالك پدر و مادرم فدای تو باد یاد
ما را نزد پروردگار خود و در یاد ما توجهی نزد خدا و تدبیرم ظاهر آنست در بعضی
نسخ هشت خطبه که مقدم بر خطبه همامیّه گذشت اینجا مذکور است و شارح
بان ترتیب شرح کرده است و در نسخ مقدم است و در بعضی اینجا با خطبه تمام شده است
و در اکثر چهار فصل دیگر و در بعضی پنج فصل و در بعضی شش موجود است
و من همه را ترجمه میکنیم **ومن کلام له عم** قال لعبد الله بن عباس و قد جاءه برسالة

من عثمان بن عفان و هو محصور یسأله فیها الخروج الی ماله بینبع لیقلّ هتف الناس
باسمه للخلافة بعد ان کان سأله مثل ذلك من قبل فقال علیه السلم ابن عباس از جانب
عثمان به رسالت نزد آنحضرت در وقتی که او را محاصره نموده بودند با التماس آنکه
آنحضرت از مدینه بیرون رود به ینبع موضعی بود از آن او تا مردم از یاد او بیفتند
و نام او برای خلافت کمتر برند و آوازه ساکن کنند غرض آنست که مردم آن
حضرت را برای خلافت در نظر داشتند و تخم آرزوی خلافت کم تر برند و آواز
ساکن کنند غرض آنست که مردم آنحضرت را برای خلافت در نظر داشتند و تخم
آرزوی خلافت او در زمین دل میکاشتند و در این وقت آن آرزو قوی
گشته بود و دلها بر زوال عثمان مشتاق شده و حضور آنحضرت در مدینه
موجب قوت آن اندیشه بود چنانچه از کلام ظاهر میشود پیش از این فرستاده
بوده است که از مدینه بیرون رود باز فرستاده است که بیا و چاره
کار من کن چنانچه مشهور است که این بیت در آنجمله نوشت: فان کنت
ماکولا فکن انت آکلی، والّا فادرکنی ولمّا امزّق، یا ابن عباس ما یرید عثمان
ان یجعلنی الّا جملاً ناضحاً بالغرب اقبل وادبر بعث الیّ ان اخرج ثم بعث
الیّ ان اقدم ثم هو الآن یبعث الیّ ان اخرج میخواهد عثمان که مرا همچو شتر
آبکش کند بیایم و بروم فرستاد بمن که بیرون رو باز فرستاد که بیا باز
حالا می فرستد که بیرون رو والله لقد دفعت عنه حتی خشیت ان اکون

شیرین غلبه کند و از غزیمت از هم بپاشد پس باید ارباب همت دامن سعی بر میان
زنند و جوان و راحت بر خود حرام دانند تا دست در کردن مقصود حمایل
کنند و امحی الظلم لتذاکیر الهمم و چه محو کننده است تاریکیهای برای یاد آوردن
همتها یعنی مردم سست رگ کم غیرت روز همت بر کاری بندند که باید در آن
کار شبگیر کردن و چون شب آید و ظلمت جهان را فرو گیرد بدل شوند و آن
اندیشه در مجلس بغو و توقی تا خیر بماند این دو سه جمله بر وجه مثل ادا میشود
ومن کلام له عم اقتص فیه ذکر ما کان منه بعد هجرة النبی علیه السلم ثم لحاقه
درین کلام قصه رفتن خود از پی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از
هجرت از مکه و فرار از کفار و ملحق کشتن با آنحضرت میگوید فجعلت اتبع مأخذ
رسول الله صلی الله علیه و آله فاطاء ذکره حتی انتهیت الی العرج فی کلام
طویل پس گشتم پیروی میکردم آن راهی که از آنحضرت رفته بود پس جای کام بر
یاد او می نهادم و قدم را بر اثر نشان او میزدم تا رسیدم بعرج یعنی همه جا
خبر آنحضرت میگرفتم و هر جا نشان میگرفتم بر همانجا قدم مینهادم و در دنبال
آنحضرت می آمدم و در بعضی نسخ بجای فاطا قاطا قا است از قط بمعنی قطع
یعنی همه جا خبر و یاد او را قطع میکردم و راه می بریدم و غالبا تصحیف خوانده اند
قوله علیه السلم فاطا ذکره من الکلام الذی رمی الی غایتی الایجاز و الفصاحة
واراد انی کنت اعطی خبره علیه السلم من بدء خروجی الی ان انتهیت الی هذا الموضع

اتمام آنچه اقسم کرد از او دفع کردم و بقصد اصلاح نصرت او نمودم تا رسیدم که گناه کار
باشم **ومن کلام له عم** یحث فیه اصحابه علی الجهاد بر میانگیزاند درین کلام یاران
خود را بر جهاد والله مستادیکم شکره و مورثکم امره و خدا عز و جل از شما طالب
ادای شکر خود را و میراث دهنده است بشما امر خود را یعنی خلافت تعیین نموده است
که زمین و حکومت زمین و تمکن بر دین دوستان خدا و صالحان را باشد و
ممهلکم فی مضمار محدود لتتنازعوا سبقه و مهلت دهنده است شما را
در میدانی کشیده یعنی مدت عمر تا کوشش نمایید با یکدیگر در مسابقت این میدان
و بیرون بردن گوی عمل نیکو کار آن فشدوا عقد المازر واطووا فضول
الخواصر مازر جمع مئزر ملحفه و خاصره تهیگاه پهلو پس محکم ببندید بندها
جامها و در نوردید و تر کنید زیادتیها پهلوها را چون جامه عرب بسیار فراخ است
چون خواهند مهیای کاری شوند باید پهلوهای جامه را بجانب کمر
جمع کنند بکمر ببندند و امثال آن و شارح رح گوید کنایتست از تقلیل اکل و کف
نفس از شهوات و متاع دنیا لا تجتمع عزیمة و ولیمة جمع نمیشود اندیشه
کار و عروسی و مهمانی اگر فکر کار داری آتش مالی و ترتیب سنی رها کن که چنین
کارها با سانی حاصل نشوانی ما انقض النوم لعزایم الیوم چه میکشند خواب
و باطل میسازد عزمیتهای روز را مثلا میسازد قرار میدهند با رفیقان
امشب زود بار میکنیم که فردا پیش از اشتداد گرما بمنزل برسیم و شب خوا

بهذه الکتابة العجیبة سید رضی رحمه الله اینکلام بلاغت فرجام میگوید این تیر ضلالت
بپایان میدان ایجاز و فصاحت رسانیده است و قصد شما اینکه خبر بحضرت
میکرفتیم و راه می بریدیم ازان وقت که بیرون امدم تا بعرج رسیدم همه قدم
بر خبر او می نهادم و بیقدم علی العمیا نهادم **ومن خطبة له علیه السلام** فاعملوا وانتم
فی نفس البقاء والصحف منشورة والتوبة مبسوطة نفس بحرکت بمعنی فرج
و وسعت است از نفسه تنفیسا ای فرجه واما بسکون فا بمعنی جین میتواند
بود یعنی عمل کنید چندانکه در فراخی و راحتی اید یعنی زنده اید و نامهای
اعمال کسترده است نه پیچیده و در نوردیده و ازان کار فارغ کشته و توبه
پهن است و در او بسته نکشته و امان نامها از دست بیرون رفته والمدبر
یدعی والمسیء یرجی قبل ان یخمد العمل وینقطع المهل و پشت داده را میخوانند
که همی بر کردد و بیاوید و بدکار امید داشته میشود یعنی وقت هست که بدکار توبه
کند و حالش بصلاح اید و خاتمت نیک کردد پیش از انکه خاموش کردد
چراغ عمل و فسرده شود و بریده کردد رشته فرصت و از دست برود و
تنقضی المدة ویسد باب التوبة وتصعد الملائکة و مدت بسر آید و در
توبه کردد و ملائکه باسمان بر شوند و از کار دست بکشند و از محو و اثبات
نامه اعمال قلم باز دارند فاخذ امرؤ من نفسه لنفسه واخذ من حی لمیت
ومن فان لباق ومن ذاهب لدائم اخذ خبر است یعنی کرفته است وشاید
مراد امر باشد و قوله امرؤ خاف الله مناسب قول میفرماید باید فرا کیرد هر کس از خود
یعنی خود را در دنیا جهاد دهد و کار فرماید تا در اخرت او را بکار رو بکیرد
از زنده برای مرده یعنی چندانکه زنده است کار کند و غافل نماند تا چون بمیرد
مضطرب و بد حال نماند و بکیرد از فانی برای جان باقی و از روند عاریتی برای
دایم جاودانی امرؤ خاف الله وهو معمر الی اجله ومنظور الی عمله شخصی که بترسید
از خدای عز و جل و کوشید در عمل و حال انکه او را عمر و فرصت باقی بود تا رسیدن
اجل و وی دیده میشد بسوی عمل او امرؤ الجم نفسه بلجامها وزمها بزمامها مرد که
لجام بر نهاد نفس را بلجام او و مهار کرد او را بمهار او والحاصل چار پای سرکش
نفس ضبط نمود از شهوات و معاصی و بی لجام و عنان رها نکرد تا بچرد در مراتع
مناهی فامسکها بلجامها عن معاصی الله وقادها بزمامها الی طاعة الله
پس نکه داشت او را بلجام از معاصی و کشید بمهار و برد سوی طاعت الهی
ومن خطبة له علیه السلام فی شان الحکمین وذم اهل الشام جفاة طغام عبید
اقزام جمعوا من کل اوب وتلقطوا من کل شوب طغام بفتح طا جمع است یعنی
ادانی و اراذل و احمقان و قزم نیز بمعنی مرد رذل و دنی است جفاکاران
لیمان بندکان رذل طبعان جمع کرده شده اند از هر جهتی و برچیده شده
از هر امیخته یعنی جماعتی هر جایی ازنجای بهم مختلط کشته اند ممن ینبغی ان یفقه
ویؤدب ویعلم ویدرب ویولی علیه ویؤخذ علی یدیه از جماعتی که می باید
مراد از برین

شان علم ودین اموختن وتادیب وتعلیم نمودن وکار اموختن وورزیدن کردن
وبر ایشان والی بودن وبرده ودستشان گرفتن یعنی نگذاشتن تا بسر خود کاری کنند
لی الحاصل جماعتی اند ناقص وناقابل اصلاح شان کردن وتعدین ولیکن اموختن کجا اهل
اند که خلافت دعوی کنند ودر امر دین وملت وولایت امت مدخل نمایند وخود را
پیشوا ومقتدا شمارند ودر بعضی نسخ یذرّت بذال المعجمه وتذریب فرو داشتن
به برای قضاء حاجت لیسوا من المهاجرین والانصار ولا الذین تبوّؤا الدار
نه از مهاجرند ونه از انصارند ونه از انان که مکان گرفتند در دار یعنی مدینه
طیبه غرض انکه نه از انصارند که پیش از هجرت در مدینه اسلام اوردند
ومسجد بنا نمودند الا وانّ القوم اختاروا لانفسهم اقرب القوم مما یحبّون و
انکم اخترتم لانفسکم اقرب القوم مما تکرهون این قوم یعنی اهل شام
اختیار کردند برای خودشان در امر حکمین نزدیکتر قوم را بچیزی که دوست میداشتند
یعنی عمرو عاص بی اخلاص که برای غرض ایشان از او بهتر ونزدیکتر در قوم
نبود شما اختیار نمودید برای خودتان نزدیکتر قوم را بچیزی که شما کاره بودید و دوست
نمیدارید یعنی ابو موسی اشعری که در قصور اخلاص وفساد اعتقاد باج
وعاص نمیداد وانما عهدکم بعبد الله ابن قیس بالامس یقول انها فتنة فقطعوا
اوتارکم وشیموا سیوفکم شام وشیم شمشیر کشید وایضا در غلاف
کردیا دادید ابو موسی را دیروز میگفت این فتنه است میان مسلمانان

حق وباطل متمیز نیست ببرید چلهای کمان خود را ودر غلاف
نهید تیغهای خود را فان کان صادقا فقد اخطأ بمسیره
غیر مستکره وان کان کاذبا فقد لزمته التهمة اگر راست میگفت
خطا کرد که امد نزد ما بمعاونت لشکر ما بی اکراه واجبار واگر
دروغ گفت پس لازم شد براو تهمت ومعلوم شد که نیست در
در دین بصیرت وخلوص عقیدت بلکه بهوای نفس سخن میگوید وان
قلت بصیرت حق را شبهه وفتنه می انگارد فادفعوا فی صدر
عمرو بن العاص بعبد الله بن عباس پس بزنید بر سینه عمرو عاص با ابن
عباس یعنی او را حکم کنید از جانب خود که او میتواند با عمرو عیار
براید وخذوا مهل الایام وحوطوا قواصی الاسلام وبگیرید
فرصت روزگار را واز دست مدهید وقت کار را واحاطه
کنید بلاد دور دست اسلام را الا ترون الی بلادکم تغزی
والی صفاتکم ترمی می بینید بلاد خود را که غزو کرده میشود
یعنی قصد جنگ وگرفتن وقتل وغارت انها میکنند وقطعه سنگ
خود را که براو تیر می افگنند کنایه از ان است که دشمن در ایشان
ودور بلاد ایشان جمع میکنند ومن خطبة له ع یذکر فیها ال محمد علیهم السلم
هم عیش العلم وموت الجهل یخبرکم حلمهم عن علمهم وصمتهم عن حکم

منطقهم ایشان زندگی علم ومرگ جهلند خبر میدهد ترا حلمشان از
علمشان وخاموشیشان از صواب وحکمت گفتارشان مثلا چون
کسی در غیر مقام وزاید از حاجات سخن نگوید دلیل عقل وحکمت او است
لا یخالفون الحق ولا یختلفون فیه مخالفت نمیکنند حق را واختلاف
نمیکنند با یکدیگر در حق یا قولشان بعضی مخالف بعضی نیست هم
دعائم الاسلام وولائج الاعتصام ایشان ستونهای دین مبین
ومخصوصان ودرازداران باعتصام است یعنی چنگ در دامن
دوستی ایشان باید زدن بهم عاد الحق فی نصابه وانزاح الباطل
عن مقامه وانقطع لسانه عن منبته بایشان بازگشت حق در حد کمال
ونصاب خود ودور شد باطل از مقام خود یا از مقام حق وبریده شد
زبانش از آنجا که روییده بود آن زبان همچو گیاه که از بیخ برکنند وبو ستان را
از او بپردازند ومیتواند ضمیر منبته بحق راجع باشد یعنی خار
وعلف بیکار باطل از مزرع حق بسبب ایشان درویده شد
عقلوا الدین عقل وعایة ورعایة لا عقل سماع وروایة فهم کردند
دین واحکام دین را فهم ظرف شدن ومراعات نمودن نه عقل شنیدن
وبدیگران روایت کردن وان رواة العلم کثیر ورعاته قلیل وراویان
علم بسیار است برای استظهار وافتخار وبهم جنسی یکدیگر جمع میکنند

وجال واعتبار خود میسازند وپاس داران ورعایت کنندگان علم
کمست در تمت الخطب وشرحه حامدا لله تعالی ومصلیا علی عبده ورسوله
محمد المصطفی وآله ائمة الهدی وانا الفقیر الی الله الغنی محمد صالح بن محمد باقر
القزوینی وبیش از من سه کس از علماء طاب الله لهم المثوی
بفارسی شرح کردند وهر یک طرزی واسلوبی
آوردند وامیدوارم که این اسلوب وبیان
از آنها نافعتر ودر نظر دوستان صحیح تر
ومقبولتر افتد والمرجو هو الله تعالی
وعلیه المعول فی کل حال العجب
مدار اگر خدای عز وجل کار بی
بضاعتان راست آورد
وکار دشوار بریده
وپایان آسان
سازد

